

این همه راه آمدی،

آری

بشین! خسته‌ای و حق داری

نفسی تازه کن!

نی‌دانم چند مانده است از شبِ دشوار

تا رسیدن، هنوز باید رفت ...

کار، سخت است و راه، ناهموار

هوشنگ ابتهاج (ه. ا. سایه)

## حمایت از اعتراضات برحق صنفی کارگران حداقل وظیفه وفاداران به آرمان‌های انقلاب بهمن ۱۳۵۷



**پایمال کردن حقوق قانونی زحمتگشان و بی‌اعتنایی به زندگی آنها  
ضربه‌ای جبران‌ناپذیر به امنیت ملی و سرنوشت میهن‌مان ایران**

درس آبان‌ماه و سکوت رسانه‌ها ○ حذف ارزش ترجیحی و آزادسازی قیمت‌ها ○ غارت بانک‌های خصوصی  
یادها ○ نقد امپرسیونیست‌های فرانسوی ○ نادرستی ادعاها درباره حماس ○ اسرائیل و استثمار آب  
جنگ بی‌پایان در سودان ○ سودان، سرزمین رنج‌های بی‌پایان ○ دست خونین امارات متحده عربی در سودان  
درباره جمهوری دمکراتیک آلمان ○ تفاوت‌های نظم جهانی چینی و آمریکایی ○ اتحاد نیروهای چپ در کلمبیا  
راکھیل و صنعت نظریه‌پردازی امپریالیسم ○ توسعه از نگاه فریبرز رئیس‌دانا ○ ریاضت‌های اقتصادی در آیینہ آرزانتین



## زیر نظر هیئت تحریریه

### همکاران این شماره:

علی پورصفر (کامران)، میلاد تاجیک، کورش تیموری فر

شبیگیر حسنی، طلیعه حسنی، سیامک طاهری، محمد مسعود کیایی

مرتضی محسنی، مهین نیرومند و فرشید واحدیان

### مطالبی از:

فرشاد مومنی، گزیده‌هایی از خبرگزاری‌های ایلنا، جماران، و تسنیم

### و اشعاری از:

هد. ا. سایه، یانیس ریتسوس، میرزاده عشقی

سیاوش کسرای، خسرو گلسرخی و فرخی یزدی

پست الکترونیک: [daneshvaomid@gmail.com](mailto:daneshvaomid@gmail.com)



آدرس تلگرام: <https://t.me/DaneshvaMardom>

هیئت تحریریه «دانش و امید» در ویراستاری و کوتاه کردن مطالب رسیده آزاد است.

پاسخگویی به نظرات رسیده بر عهده نویسنده یا مترجم مقاله است.

بازنشر و استفاده از مطالب مجله «دانش و امید» تنها با ذکر مأخذ مجاز است.

برای مطالعه هر مقاله، بدون ورق زدن مجله، روی نام مقاله کلیک کنید. در پایان هر مقاله برای بازگشت به فهرست، در گوشه سمت چپ پایین صفحه روی «فهرست» کلیک کنید.

## فهرست

### گفتارهایی درباره ایران

۶	کوروش تیموری فر	درس آبان ماه و سکوت رسانه‌ها
۱۱	شبگیر حسنی	حذف ارز ترجیحی و آزادسازی قیمت‌ها
۱۷	سیامک طاهری	قصه پر غصه بانک‌های خصوصی
۲۲	طلیعه حسنی	فسادی عادی شده در نظام بهداشت
۲۶	فرشاد مومنی	نجات اقتصادی یا سقوط اجتماعی
۳۹		معرفی کتاب «حروفچین»
۴۱		وداع با رسول مهربان
۴۴		درگذشت ابراهیم رزاقی
۴۷		درگذشت کامران فانی

### هنر و ادبیات

۴۹	س. بلادورث / ط. حسنی	امپرسیونیست‌های فرانسوی
۵۵	ا. ساهای / ف. واحدیان	نقدی بر فیلم «ممنتو»
۶۰	محمد مسعود کیایی	داستان: بی درد و بی اندوه
۶۸		چند شعر از فرخی یزدی، میرزاده عشقی و یانیس ریتسوس

### در همبستگی با مقاومت فلسطین

۷۲	مجمع الحركه / ف. واحدیان	نادرستی ادعاها درباره حماس
۸۹	کریگ مخییر / دانش و امید	استقبال سازمان ملل از استعمار
۹۵	شبگیر حسنی	قطعه‌نامه شورای امنیت و موضع حماس
۱۰۱	تیم اندرسون / ف. واحدیان	محور مقاومت و بریکس
۱۰۷	شبگیر حسنی	کتاب: تاریخچه نزاع اسرائیل و فلسطین
۱۱۰	ربیع عبدالله / دانش و امید	اسرائیل و استعمار آب

### جنگ بی پایان در سودان

۱۱۶	طلیعه حسنی	سودان، در آستانه تجزیه‌ای دیگر
۱۲۰	علی پورصفر (کامران)	سودان، سرزمین رنج‌های بی پایان

۱۳۱	برگردان و بازنویسی: طلیعه حسنی	مروزی بر وقایع سودان (۲۰۲۵-۲۰۱۸)
۱۳۶	متیوارت/ ط. حسنی	میدان نبرد ژئوپلیتیکی بین شرق و غرب
۱۴۱	تسنیم	اسناد مداخلات امارات متحده عربی
۱۴۲	موادا اسکندر / دانش و امید	امپراتوری طلا و امارات متحده عربی
۱۴۹	عباس الزین / دانش و امید	مرزهای جدید سودان
۱۵۵	موادا اسکندر / دانش و امید	ارتش‌های سایه: بلک واتر

### **جمهوری دمکراتیک آلمان**

۱۶۱	متیورید / فرشید واحدیان	جنبش کارگران آلمان
۱۷۰	علی پورصفر (کامران)	حزب کمونیست آلمان در ج. د. آلمان
۱۷۵	تیور زنکر / طلیعه حسنی	جمهوری دمکراتیک آلمان

### **چین در جهان چند قطبی**

۱۸۱	چاینا آگادی / دانش و امید	چرایی سکوت ترامپ در دیدار با شی
۱۸۵	ک. مارتینز / دانش و امید	درک تغییرات نادیده در یک قرن
۱۹۱	ر. وریاژاک / دانش و امید	تفاوت نظم جهانی چینی و آمریکایی
۱۹۴	ف. ابت / ک. تیموری فر	افشای بازگشت پنهانی هوای

### **بررسی برخی از مسایل جهان**

۲۰۲	رزومن / دانش و امید	اتحاد نیروی‌های چپ کلمبیا در یک حزب
۲۰۵	ل. لی روز / دانش و امید	استراتژی فشار آمریکا بر ونزوئلا
۲۰۷	گ. راکهیل / ک. تیموری فر	نقد صنعت نظریه پردازی امپریالیسم
۲۱۶	مترجم: مهین نیرومند	از عصر ربات‌ها تا عصر انسان
۲۲۱	میلا تاجیک	بررسی آرای فریبرز رئیس دانا: توسعه
۲۳۵	پرنس کاپون / ک. تیموری فر	اهمیت خوانش لوسوردو از نیچه
۲۵۲	مرتضی محسنی	دفاع از زحمتکشان در برابر «فاشیسم نو»
۲۵۹	د. بارکین و خ. کانخلو / ک. تیموری فر	انقیاد آرژانتین با وام جدید ص. ب. پول

---

نشریه «دانش و امید» به شکل رایگان در فضای مجازی در دسترس علاقه‌مندان قرار می‌گیرد و دست‌اندرکاران این نشریه، مسئولیتی در قبال نسخه چاپی آن در بازار ندارند!

---

# گفتارهایی درباره ایران



درس آبان‌ماه و سکوت رسانه‌های رسمی

گام دیگر دولت برای حذف ارزش ترجیحی و آزادسازی قیمت‌ها

قصه پر غصه بانک‌های خصوصی در ایران

فسادی عادی شده که به جای مقابله، توجیه می‌شود

«نجات اقتصادی یا سقوط اجتماعی اقتصادی؛ بررسی تجربه آرژانتین»

معرفی کتاب «حروفچین»: چگونه انسان غول شد

وداع با رسول مهربان

درگذشت ابراهیم رزاقی

درگذشت کامران فانی

# درس آبان ماه و سکوت رسانه‌های رسمی

کوروش تیموری فر



آبان ماه گذشته، کارگران و کارمندان مجتمع‌های صنعتی مبتنی بر تولید گاز و فرآورده‌های آن، روزهای شلوغ و پرهیجانی را تجربه کردند. آنان از ماه‌ها و سالیان پیش، در تلاش برای بهبود شرایط کار و زندگی خود بودند.

طبیعت این‌گونه حکم کرده است که منابع سوخت فسیلی در فلات ایران و اطراف آن، در مراکز انباشته شوند که شرایط نامناسبی برای کار و زندگی انسانی دارند. از این‌رو، برای کسب ثروت ملی، چاره‌ای جز عرق‌ریزی باقی نمی‌ماند. پس از ۳۰ سال کار و زحمت، اینک بسیاری از واحدها در مناطق جنوبی - استان‌های بوشهر و هرمزگان - به مرحله بهره‌برداری از این ثروت ملی رسیده‌اند. هم‌زمان، واحدهای جدید نیز در دست احداثند.

در تمام این مدت، کارورزان در کنار تلاش برای ثمررسانی سرمایه‌گذاری‌های عظیم، مجبور به جنگیدن برای کاهش سختی‌های پر شمار زندگی خود بوده‌اند. روزشمار آن ایام، کتاب قطوری از سرگذشت انسان‌های شریفی است که به مقیاس صدها هزار نفر، نیرو صرف کردند و برخی نیز جان خود را در آن میان نهادند. آنان که اکنون در آن مناطق مشغول کارند، در عین حال وارث تجارب

مبارزه برای بهبود زندگی خود و خانواده‌شان هستند. آبان ماه، هنگام بهره‌برداری از آن تجارب بود. آنان موفق شدند خواسته‌های خود را به چند بند محدود کنند و به جماعی برای تمرکز، و طرح آنها از مسیر مسالمت‌آمیز برسند.

بعد از طی مراحل، روز ۲۰ آبان، هزاران نفر به شکل هماهنگ، با رعایت نظم بی‌نظیر، در آرامش کامل، با کنترل هوشمندانه، و با عزم راسخ، یک راه‌پیمایی به سوی دفاتر مرکزی مجتمع پارس جنوبی ترتیب دادند تا شاید صدای شنوایی برای جلب پاسخ مساعد به درخواست‌های متین، قانونی، و برحق خود بیابند. پیش از آن، همه راه‌های ممکن را رفته بودند.

بنا بر اطلاعات ارائه شده توسط دو تن از نمایندگان - آقایان فراهانی و میرغفاری - در مصاحبه‌های مختلف که در فضای رسانه‌ها منتشر شده است، از سالیان پیش، آنان به وسیله نامه، برگزاری جلسات با نمایندگان مجلس و مسئولان اجرایی، بدون ایجاد التهاب در سطح جامعه محلی و ملی، خواسته‌های خود را مطرح کرده بودند. برخی از خواسته‌ها اجابت شده، و برخی بطور ناقص رسیدگی شده بود. اما برخی نیز مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته و بی‌پاسخ مانده است.

در رأس خواسته‌های آنان، بازنگری طرح طبقه‌بندی مشاغل، با رویکرد نظام هماهنگ دستمزد قرار دارد. برای آشنایی خوانندگان با موضوع، مختصری در باره طرح طبقه‌بندی مشاغل بازگویی کنیم. این طرح، پس از استقرار نظام جمهوری اسلامی، در دستور کار وزارت خانه و ادارات متبوع قرار گرفت. مطالعات و تحقیقات فراوانی انجام شد و دستورالعمل اجرایی آن، پس از دو-سه سال صادر گردید. قصد آن بود که معیارهایی برای رتبه‌بندی و نظام هماهنگ دستمزد کارگران سراسر کشور ایجاد شود.

این طرح در برخی از بنگاه‌های تولیدی بزرگ دولتی نیز به اجرا گذاشته شد. دفترچه‌هایی با نام «شناسنامه کار» برای کارگران شاغل در واحدهای کوچک تدارک دیده شد تا سوابق شغلی در آن ثبت گردد. این امر، انطباق وضعیت هر کارگر با طرح طبقه‌بندی مشاغل را ساده‌تر می‌ساخت. اما وضعیت جنگی کشور، تعطیلی روزافزون واحدهای صنعتی، رشد بیکاری، خودداری کارفرمایان از رعایت ضوابط، و سیالیت وسیع نیروی کار، مانع اجرای کامل این طرح شده، به تدریج اکثریت عظیم کارگران کشور، از مزایای این طرح محروم ماندند. با افتتاح مسیر «تعدیل ساختاری» و «آزاد» سازی نیروی کار، این طرح بطور کامل به فراموشی سپرده شد.

اما در رشته خاص صنایع نفت و گاز و پتروشیمی، کاملاً امکان‌پذیر بود که این طرح به مرحله اجرا گذاشته شود. از نیمه‌های دهه ۷۰، کلنگ احداث پروژه‌های مزبور، به زمین خورد. اما شتاب و وسعت اجرای پروژه‌های عظیم، که صدها هزار کارگر را در مناطق جنوبی (عمدتاً عسلویه و ماه‌شهر) در بر می‌گرفت، و پیمانکاران بزرگ ایرانی را مشغول ساخته بود، احساس به ضرورت اجرای طرح

طبقه بندی را کمرنگ ساخت.

در آن زمان روندهای متفاوت - و گاه متناقض - در زمینه به کارگیری نیروهای فعال در جریان بود. در بخش کارفرمایی، در کنار برون سپاری وظایف واحدهای درون بهره برداری (مانند تعمیرات، ترانسپورت، تدارکات، و غیره) که پای شرکت های تأمین نیرو (یا ارکان ثالث، یا دلانان نیروی کار) را به میان کشید، استخدام نیروی مستقیم توسط وزارت نفت را برای کنترل احداث واحدهای جدید، اجتناب ناپذیر ساخت. از طرف دیگر، شرکت های بزرگ پیمانکاری شاغل در بخش احداث، معمولاً استخدام نیروی انسانی مورد نیاز خود را رأساً انجام می دادند. آنان، طبق مرسوم، پروژه را به اجزای مختلف فنی تقسیم کرده و در بخشی از آن ها، از نیروی پیمانکار اجرایی - و نه پیمانکار تأمین نیرو - استفاده می کردند. پیمانکاران جزء، کارگران مورد نیاز را خود استخدام می کردند. به طور خلاصه، پیمانکاران تأمین نیرو، به طور عمده، در ابتدا برای کارفرمایان در واحدهای بهره بردار، نیروی کار فراهم می کردند. در حالی که دقیقاً پس از تحویل واحدها به بهره برداران می بایست طرح طبقه بندی اجرا می شد و نه آنکه کار ارکان ثالث رونق بگیرد. هر واحد جدیدی که به بهره برداری می رسید، برای تأمین نیرو به آنان متوسل می شد. چرا؟

از میانه های دهه ۸۰، استخدام نیرو توسط بخش های مختلف وزارت نفت متوقف شد. شعار



«کوچک‌سازی دولت» دامنه خود را به حساس‌ترین بخش تولید ثروت ملی، یعنی وزارت نفت گسترده است. آشفتگی در نظامی از رتبه‌بندی حادث شد که تا قبل از انقلاب، دقیق‌ترین درجه‌بندی موقعیت شغلی را داشت. تمامی کارگران و کارمندان وزارت نفت ایران، دارای درجه شغلی معین، و روش‌های مشخص ارتقا بودند. اکنون، این درجه‌بندی، محدود به کارمندان قدیمی شرکت‌های ملی نفت، گاز، پتروشیمی، و دیگر شرکت‌های تابع وزارت‌خانه شده است که اقلیتی از جمع شاغلان واحدهای پرشمار تولیدی مربوطه را تشکیل می‌دهند.

نمایندگان کارورزان پارس جنوبی توضیح می‌دهند که هم‌اکنون، ۸ مدل رابطه استخدامی و دستمزدی در سطح این بنگاه‌ها برقرار است که باعث بروز آسیب‌های آشکار و نهان فردی و جمعی شده است. باید افزود که این روش تأمین نیرو، لطمات جدی، هم به قابلیت تولید، و هم بازدهی نیروی تولیدی زده است. تکرار می‌کنیم که هم‌اکنون کاملاً ضروری و امکان‌پذیر است که طرح طبقه‌بندی مشاغل براساس درجه مهارت، ارزش‌آفرینی، سختی کار، ریسک خطرات ناشی از کار، و غیره در بنگاه‌ها پیاده شود.

خواسته‌های مشخص دیگری نیز همچون سامان‌دهی وضعیت رانندگان هزاران دستگاه خودروهای ایاب و ذهاب، اقماری شدن دوره کار نیروهای پشتیبانی، جبران هزینه‌های قطع امکانات بابت انتقال خانواده‌های برخی از شاغلان به محل کار، و موارد دیگر وجود دارد. شک نیست که در صورت توجه به ضرورت برقراری نظم در ساختار شغلی و اجرای طرح طبقه‌بندی، مسئله خارج بودن برخی نیروها از شمول قانون کار، سامان‌دهی نیروهای روزمزد، کیفیت غذا، مرخصی استحقاقی، و غیره نیز حل خواهد شد.

این تجمع، نشانگر پختگی نیروی کار در چگونگی طرح خواسته‌ها و روش‌های رسیدن به نتایج ملموس است. برخی نهادها و مقامات تلاش می‌کنند که به این نوع مطالبات، انگ سیاسی بزنند. پرسش این است: در حالی که زیرپا گذاشتن قوانین کار و دیگر قوانین از طرف مراجع و نهادهای قدرتمند، تنها یک مسئله «حقوقی» قلمداد می‌شود، چرا باید درخواست اجرای قوانین و توافقات قبلی، یک امر «سیاسی» باشد؟

با واگذاری هرچه بیشتر احداث و بهره‌برداری واحدهای این صنعت حیاتی به بخش خصوصی، نقش «ناترازی» در سامان نیروی کار، عیان‌تر می‌شود. با توسل و تمسک روزافزون دولت به سرمایه‌های بخش خصوصی برای «نجات» از کمبود سرمایه دولتی، باید از این بیشتر، و در بسیاری از رشته‌های تولیدی حیاتی، شاهد نابسامانی‌های بیشتری در حوزه نیروی کار باشیم. بنابراین، هشیاری کارگران در طرح جدی، به موقع، و حساب شده درخواست قانونی و برحق خود، کلید موفقیت آنان است. یک درس آبان ماه، این است.

و اما درس دوم، برای مسئولان کشور در تمام رده‌هاست. کارگران، طبق قرار قبلی خود، به دلیل عدم دستیابی به پاسخ، و بی‌توجهی «مقامات»، روز ۱۸ آذر، در تراکمی بسیار بیشتر (بنا به برخی گزارش‌ها، حدود ۵۰۰۰ نفر) جلوی ساختمان فرمانداری عسلویه تجمع کردند. گویا مسئولان بنا ندارند خود را در مقابل خواسته‌های برحق، پاسخ‌گو بدانند. از مذاکره ابا دارند. گوش شنیدن، و زبان قانع‌کردن را به کناری نهاده‌اند. رسانه‌های رسمی کشور سرشار از اخبار گفت‌وگو با صاحبان سرمایه و بورس‌بازان و دلالان است. «کارآفرینان» محترم سخت مورد توجه قرار دارند. اما دریغ از یک خبر درباره درخواست کارگران، یا اظهار نظر مسئولان، یا تلاش برای گفت‌وگو! حتی به صورت یک جانبه، در یک برنامه رادیویی یا تلویزیونی، پاسخ نمی‌دهند. قرار نیست مردم از خواسته‌های کارگران باخبر باشند.

این خواسته‌ها، علیرغم ظاهر محلی و منطقه‌ای، و محدودیت صنفی‌اش، درخواست بخش‌های بزرگ‌تری از جمع کارگران کشور است. این نکته که پوشیده نیست؛ پس چرا عمداً مورد کم‌توجهی قرار می‌گیرد؟ جز آنکه به زعم «مقامات»، «کارگر جماعت» ارزش توجه ندارد؟ اولین و بدیهی‌ترین دستاورد این بی‌توجهی، مصادره این تجمع‌ها توسط رسانه‌های وابسته به امپریالیست‌هاست. آنان برخلاف روح درخواست کارگران، سر و شکل «براندازانه» به آن می‌دهند. چماقی برای خلوت‌تر کردن هرچه بیشتر خیابان یک‌طرفه «وفاق» مورد ادعای آقایان! چرا خبر نارضایتی دلالان بورس از کاهش ارزش سهام در فردای جنگ ۱۲ روزه، مسئولان را ملتهب می‌کند؛ به تلویزیون می‌کشاندشان؛ و وادارشان می‌سازد تا ۶۰۰۰ میلیارد تومان به بازار بورس تزریق کنند تا «آرامش» نصیب سرمایه‌داران بزرگ شود؛ اما تصور می‌شود که نشر اخبار کارگران واقعاً ملتهب‌کننده گرفتار زندگی روزمره‌شان هستند، «جامعه» را ناآرام خواهد ساخت؟ کدام کفه سنگین‌تر است؟ پاسخ به این سؤال، نشانگر ماهیت طبقاتی مسئولان است.

اولین و بدیهی‌ترین دستاورد این بی‌توجهی، مصادره این تجمع‌ها توسط رسانه‌های وابسته به امپریالیست‌هاست. آنان برخلاف روح درخواست کارگران، سر و شکل «براندازانه» به آن می‌دهند. چماقی برای خلوت‌تر کردن هرچه بیشتر خیابان یک‌طرفه «وفاق» مورد ادعای آقایان! چرا خبر نارضایتی دلالان بورس از کاهش ارزش سهام در فردای جنگ ۱۲ روزه، مسئولان را ملتهب می‌کند؛ به تلویزیون می‌کشاندشان؛ و وادارشان می‌سازد تا ۶۰۰۰ میلیارد تومان به بازار بورس تزریق کنند تا «آرامش» نصیب سرمایه‌داران بزرگ شود؛ اما تصور می‌شود که نشر اخبار کارگران واقعاً ملتهب‌کننده گرفتار زندگی روزمره‌شان هستند، «جامعه» را ناآرام خواهد ساخت؟ کدام کفه سنگین‌تر است؟ پاسخ به این سؤال، نشانگر ماهیت طبقاتی مسئولان است.

# واردات کالا بدون انتقال ارز؛ گام دیگر دولت برای حذف ارز ترجیحی و آزادسازی قیمت‌ها

شبگیر حسینی



## درآمد

پس از آن‌که نتایج وخیم و فاجعه‌بار کاربست توصیه‌های صندوق بین‌المللی پول و اقتصاددانان هوادار «علم اقتصاد» و «نظم خودانگیخته بازار» در عرصه‌های گوناگون مشخص شد، تجویزکنندگان آن نسخه‌ها به رغم مشارکت در تصمیم‌سازی‌ها و بعضاً حضور در مناصب تصمیم‌گیری، در بزنگاه پاسخ‌گویی، مطابق توصیه‌مندرج در مانیفست یکی از کاهنان اعظم معبد نئولیبرالیسم، فردریش فون هایک، «مصالحه‌های عملی را به سیاست‌مداران سپرده»<sup>۱</sup> و خود را در موضع اپوزیسیون قرار داده<sup>۲</sup> و نه تنها از پذیرفتن مسئولیت نتایج حاصل از پیاده‌سازی تئوری‌های خویش سرباز زدند، بلکه با وقاحتی مثال‌زدنی پیدایش وضعیت اسف‌بار اقتصادی کشور را نتیجه تسلط دیدگاه‌های

چپ‌گرایانه دانستند و برای فائق آمدن بر بحران‌هایی که خود و سیاست‌های تجویزی‌شان آفریده بودند، مجدداً خواستار اجرای تمام و کمال راه‌حل‌های نخ‌نمای خویش شدند.

ما در شمارهٔ پیشین نشریهٔ «دانش و امید»، در نوشتاری به نام دربارهٔ قسم حضرت عباس بانک مرکزی و دم خروس قیمت دلار برای واردات کالا، به این موضوع اشاره کردیم که سیاست‌گذاران و تصمیم‌گیرندگان حوزهٔ اقتصاد، به رغم انکارها و سخنان مبهم و ضدونقیض، عملاً به صورت گام به گام در حال تکمیل پروژهٔ حذف ارزش‌ترجیحی برای کالاهای اساسی و نهایتاً آزادسازی قیمت‌ها هستند. متأسفانه انتشار تصویب‌نامهٔ هیات وزیران به شمارهٔ ۱۴۵۴۲۲ در نخستین روز ماه آذر، درستی آن ارزیابی را ثابت کرد و نشان داد که دولت وفاق در توافق کامل با تئوری پردازان نئولیبرال کماکان مسیر پیموده شده‌ای را می‌پوید که حاصلی جز تشدید بحران‌های اقتصادی اجتماعی و در نهایت از هم‌گسیختگی ملی نخواهد داشت.

در این یادداشت به بررسی سیاست جدید هیئت دولت و تأثیر آن بر اقتصاد خواهیم پرداخت.

### تصویب‌نامهٔ هیات وزیران و مجوز واردات «بدون انتقال ارز»

به گزارش خبرنگار اقتصادی خبرگزاری تسنیم در تاریخ یازده آذرماه، تصمیم هیات وزیران به شماره ۱۴۵۴۲۲، دربارهٔ امکان واردات کالاهای اساسی بدون انتقال ارز، از سوی مدیرکل دفتر واردات گمرک ایران به تمامی ناظران و مدیران گمرکات مرزی کشور ابلاغ شد. علاوه بر این، مطابق با بند دوم این مصوبه، تهاوتر کالاهای ایرانی با «کالاهای اساسی» مجاز و به عنوان رفع تعهد ارزی صادرکنندگان ارزیابی شده است.

بر اساس بند نخست تصویب‌نامهٔ مذکور، به منظور «تامین کالاهای اساسی و تنظیم بازار داخلی» واردات کالاهای اساسی<sup>۲</sup>، «بدون انتقال ارز» از طریق استان‌های مرزی مجاز اعلام شده است. اما معنای عبارت «بدون انتقال ارز» چیست و نتایج حاصل از آن کدامند؟

به طور کلی، عبارت واردات بدون انتقال ارز به روش‌هایی اطلاق می‌شود که واردکننده برای ترخیص یا خرید کالا نیازی به انتقال ارزش رسمی (از طریق کانال‌های بانکی/بانک مرکزی) نداشته باشد؛ مثلاً پرداخت بهای کالای خریداری شدهٔ خارجی با ارز حاصل از صادرات خریدار؛ یا تهاوتر/بارتر، تسویه با ارز متقابل در حساب‌های خارجی طرفین؛ یا استفاده از منابع ارزی خصوصی (خرید ارز در بازار آزاد یا استفاده از درآمد صادراتی که به چرخهٔ اقتصادی کشور بازنگشته است).

شیوهٔ نخست واردات بدون انتقال ارز، استفاده از ارز صادراتی همان واردکننده است؛ به عنوان مثال، یک شرکت صادرکننده ایرانی، نظیر پالایشگاه یا پتروشیمی، کالای تولیدی خود را صادر کرده و با ارز خارجی حاصل، بدون مراجعه به سیستم رسمی ارز کشور (سامانهٔ نیما و...)

از همان خریدار یا از شخص ثالث، کالای مورد نظر خود را وارد می‌کند.<sup>۴</sup> روش دوم، تهاتر (بارتر) یا مبادله کالا در برابر کالا/ خدمات است: در این شکل از واردات، طرفین کالای خود را با کالا یا خدمات ارائه شده از سوی طرف مقابل مبادله کرده و پولی نیز در این میان رد و بدل نخواهد شد. شکل دیگر واردات بدون انتقال ارز، به تسویه با ارز محلی یا حساب‌های خارجی موسوم است: در این شیوه، پرداخت و دریافت در حساب‌های خارج از سیستم رسمی یا با ارز محلی طرف مقابل، یا استفاده از حساب‌های شخص ثالث انجام می‌گیرد.

### تأثیر واردات بدون انتقال ارز بر اقتصاد

هواداران آزادسازی واردات بدون انتقال ارز در شرایطی که دولت توان کافی برای تامین ارز لازم برای واردات کالاهای مورد نیاز را ندارد، معمولاً به چند مزیت این روش اشاره می‌کنند: مطابق نظر اینان هنگامی که واردکنندگان از منابع ارزی خود برای واردات استفاده می‌کنند، فشار از روی منابع ارزی دولت کاسته خواهد شد. از سوی دیگر و در وضعیت کنونی کشور که دولت به علت ناکافی بودن منابع ارزی در اختیار، میزان ارز تخصیص یافته به واردات کالاهای اساسی را کاهش داده و در نتیجه عرضه این کالاها کمتر شده، صدور مجوز واردات بدون انتقال ارز می‌تواند با ایجاد توازن در عرضه و تقاضا به کنترل تورم کمک کرده و از ایجاد کمبود در بازار داخلی ممانعت کند. اما واقعیت این است که در بهترین شرایط، ادعاهای پیش‌گفته تنها برای کوتاه مدت صحیح خواهند بود و بررسی تجربیات پیشین در این زمینه، گویای آن است که پس از گذشت زمانی کوتاه از اتخاذ چنین تدابیری، نتایج حاصل شده کاملاً برخلاف پیش‌بینی هواداران واردات بدون انتقال ارز خواهد بود.

به عنوان یک نمونه تاریخی، می‌توان به مصاحبه بهمن احمدی امویی با محسن نوریبخش، رئیس بانک مرکزی در دوران هاشمی رفسنجانی، مراجعه کرد: در سال‌های ابتدایی دهه ۷۰ شمسی با بیشتر شدن مشکلات دولت در زمینه تامین ارز لازم برای کالاها، به گفته نوریبخش: «... فشاری هم از جانب برخی اعضای دولت وارد شد مبنی بر اینکه یک عده هستند که الان پول نقد می‌دهند و کالا می‌آورند، بنابراین اگر شما [دولت] نمی‌توانید پرداخت کنید، اجازه بدهید که واردات آنها بدون انتقال ارز ادامه پیدا کند. وقتی این روند مجاز شد، اثر آن این بود که فروشنده‌ها [ی خارجی] می‌گفتند پول را اینجا بیاورید من کالا را می‌دهم و این هم بی‌اعتباری سیستم بانکی را تشدید کرد. این فشارها، مشکل نقدینگی بانک [مرکزی] را بیشتر می‌کرد. نرخ ارز را هم بیشتر بالا می‌برد و همه این‌ها دست به دست هم داد تا در سال ۱۳۷۲ تصمیم تک‌نرخ کردن ارز اتخاذ شود که به نظر من در آن مقطع تصمیم درستی نبود چرا که کشور با عقب‌افتادگی در پرداخت‌ها و عدم آمادگی

تکنیکی در داخل بانک مرکزی و عدم اعتبار بین‌المللی مواجه بود... با کمبود کالا مواجه بودیم. لذا یک‌باره بنیاد اعلام می‌کرد داوطلب است شکر یا روغن بخرد و بی‌وارد و این مسائل فضا را به سمتی برد که ما با افزایش شدید قیمت ارز مواجه شدیم. این به دلیل همان بحث واردات بدون انتقال ارز بود...».

البته حتی بدون تجربه کردن چنین سیاستی نیز می‌توان عواقب آن را از هم‌اکنون پیش‌بینی کرد:

#### الف) تأثیر بر بازار ارز و تضعیف کنترل رسمی بر عرضه و تقاضای ارز:

وقتی تراکنش‌های ارزی خارج از سامانه رسمی انجام شوند، بانک مرکزی و سیاست‌گذاران اطلاعات و ابزار کنترلی کمتری بر عرضه و تقاضای ارز و در نتیجه مدیریت نرخ آن خواهند داشت؛ این موضوع می‌تواند به افزایش نوسان و فشار بر بازار آزاد ارز منجر شود.

#### ب) تأثیر بر تورم و کنترل قیمت‌ها:

بازکردن کانال‌های بدون انتقال ارز می‌تواند عرضه کالاهای اساسی را تسریع نموده و از ایجاد صف و کمبود جلوگیری کند؛ این اثر می‌تواند در کوتاه‌مدت جلوی رشد قیمت (یا جهش مقطعی قیمت) را بگیرد اما در بازه‌های زمانی طولانی‌تر فشار تورمی را افزایش خواهد داد؛ اگر واردات با ارز خریداری شده از بازار آزاد یا از منابعی که بازنگشته‌اند انجام شود، هزینه‌های واردات در عمل از منابعی با نرخ بالاتر تأمین می‌شود و این موضوع فشار بر قیمت داخلی را تشدید می‌کند؛ همچنین شفافیت کمتر فرآیندها، منجر به رانت و قیمت‌گذاری غیررقابتی می‌شود که تورم را تحریک می‌کند. به بیان ساده‌تر، واردکنندگان ارز لازم برای واردات کالا را از دو منبع تأمین خواهند کرد: نخست بازار غیررسمی یا آزاد ارز و دیگر منابع ارزی که در خارج از کشور بدان دسترسی دارند (این منابع ارزی منشاءهای مختلفی دارند: ارز حاصل از صادراتی که به کشور بازنگشته است و یا مبالغ ناشی از کمیسیون‌ها، مابه‌التفاوت فاکتورهای صوری و واقعی خریدهای خارجی و...). بنابراین قیمت کالایی که توسط این دسته از واردکنندگان به کشور وارد می‌شود عملاً با نرخ ارز آزاد محاسبه خواهد شد.

#### پ) تأثیر بر سیاست‌گذاری دولت و کاهش اثربخشی سیاست‌های تنظیم بازار:

وقتی واردات از مسیرهای بدون انتقال ارز انجام شود، ابزارهایی که دولت برای کنترل قیمت (مثلاً تخصیص ارز ارزان برای واردات کالای اساسی) به کار می‌گیرد، کارایی‌شان را از دست خواهند داد و اجرای سیاست قیمت‌گذاری دشوارتر خواهد شد؛ زیرا عملاً واردکننده محق خواهد بود قیمت کالای وارداتی خود را با نرخ ارز بازار آزاد محاسبه نماید.

#### ت) پیامدهای مرتبط با صادرات و تراز پرداخت‌ها؛ عدم بازگشت ارز حاصل از صادرات:

یکی از مخاطرات مهم دیگر این است که ارز صادراتی، بیش از وضعیت کنونی به داخل کشور

بازگردانده نشود یا انتقال آن شفاف نباشد؛ این موضوع ذخایر رسمی ارز را ضعیف می‌کند و تراز پرداخت‌ها را در معرض فشار قرار می‌دهد. در تجربه‌های قبلی این نکته به عنوان خطر عمده مطرح شده است. در حقیقت، محاسبه قیمت ارز بر پایه نرخ بازار آزاد همچون مشوقی برای صادرکنندگانی است که مایل نیستند ارز حاصل از صادرات خود را در بازارهای رسمی با نرخ‌های تعیین شده (نیماء، توافقی و...) و پایین‌تر از قیمت بازار آزاد به فروش برسانند. این امر نیز به خودی خود دسترسی دولت را به منابع ارزی لازم - ناشی از صادرات کالا - محدودتر کرده و اثر تورمی بیشتری را پدید می‌آورد. نگرانی از تشدید علاقه صادرکنندگان به عدم بازگرداندن ارز به کشور از آنجایی افزایش می‌یابد که در بند دوم تصویب‌نامه هیات وزیران، به صراحت از رفع تعهد ارزی صادرکنندگان ایرانی در صورت واردات کالاهای اساسی سخن رفته است.

### ث) افزایش ریسک‌های قاچاق، پول‌شویی و سوءاستفاده:

از آنجایی که واردات بدون انتقال ارز عموماً از مسیرهایی انجام می‌گیرد که در سیستم بانکی ثبت نشده و جزییات آن در سامانه‌های رسمی شفاف نخواهد بود، این مسیرهای غیررسمی عملاً می‌توانند تبدیل به کانال‌هایی برای ورود کالاهای قاچاق، فرار مالیاتی، و ورود منابع ارزی با منشأ غیرقانونی به چرخه اقتصادی شوند. از سوی دیگر مشخص نبودن هزینه واقعی ارز در این شیوه، از دقت داده‌های اقتصادی کاسته و تحلیل شرایط را برای سیاست‌گذار دشوار خواهد کرد. افزون بر این، نظارت ضعیف در این روش‌ها زمینه سوءاستفاده‌های مالیاتی را فراهم می‌کند؛ زیرا نهادهای ناظر مانند گمرک، بانک مرکزی و سازمان مالیاتی قادر نخواهند بود تا ارزیابی دقیقی از میزان ارز مصرف شده، قیمت واقعی خرید و یا سود واردکننده و... داشته باشند. تسهیل واردات غیررسمی و افزایش امکان پولشویی عملاً به تقویت قاچاق سازمان‌یافته خواهد انجامید.

### جمع‌بندی و کلام پایانی

کمبود منابع ارزی کشور و تراز منفی تجاری آن (حدود دو و نیم میلیارد دلار) در هشت ماه نخستین سال ۱۴۰۴، تصمیم‌گیرندگان را به سمت صدور مجوز واردات بدون انتقال ارز سوق داده است و این در حالی است که به رغم کمبود ارز، وضعیت جنگی کشور و لزوم سرمایه‌گذاری در حوزه دفاع، فشار تحریم‌های ظالمانه و نیز فعال‌سازی مکانیزم ماشه، اتخاذ سیاست‌های تجاری شگفت‌آوری را شاهدیم: به گزارش تسنیم، تا پایان مهرماه ۳۱ هزار و ۹۰۰ دستگاه خودرو به ارزش ۷۰۴ میلیون دلار از گمرکات کشور ترخیص شده است. این میزان نسبت به سال گذشته که ۲۶ هزار دستگاه به ارزش ۵۳۰ میلیون دلار وارد شده بود، به ترتیب ۲۳ درصد رشد تعداد و ۳۳ درصد رشد ارزش دلاری را نشان می‌دهد. به بیان دیگر، در حدود سی درصد از تراز تجاری منفی کشور ناشی از

واردات خودروی خارجی است! از سوی دیگر میزان واردات گوشی تلفن همراه از مارک آیفون تنها در سال ۱۴۰۳ در حدود نیم میلیارد دلار بوده است!

در چنین وضعیتی، صادرکنندگانی که عملاً از سوبسیدهای فراوانی در حوزه‌های مختلف از جمله حامل‌های انرژی، معافیت‌های مالیاتی و صد البته بهره‌کشی از نیروی کار ارزان - به بیان بهتر تقریباً رایگان - بهره می‌برند، حاضر به بازگرداندن ارزش حاصل از صادرات خود به کشور نیستند و دولت نیز در این باره به جز برگزاری جلسات مشترک به منظور افزایش «وفاق و همدلی» با اتاق بازرگانی، اقدام موثر دیگری را به عمل نیاورده است!

به هر روی، صدور مجوز واردات بدون انتقال ارزش اگرچه ممکن است در کوتاه مدت به تأمین سریع‌تر برخی از کالاهای اساسی و جلوگیری از بحران عرضه بیانجامد اما مدیریت پولی و کنترلی بانک مرکزی را مختل کرده و به جهش مجدد نرخ ارز منجر خواهد شد که خود عامل اصلی افزایش سطح عمومی قیمت کالاها در آینده‌ای نزدیک خواهد بود.

کاهش بازگشت ارزش صادراتی و فشار بر ذخایر بانک مرکزی نیز از نتایج دیگر این سیاست است. کاهش شفافیت در تراکنش‌ها مسیر قاچاق و پول‌شویی را هموار کرده و از طرف دیگر به کاهش درآمدهای مالیاتی دولت خواهد انجامید.

اما صرف نظر از نتایج اقتصادی کوتاه و بلند مدت این سیاست، می‌توان این تصمیم را در راستای عزم جزم دولت برای تکمیل پروژه نئولیبرالی آزادسازی قیمت‌ها و حذف ارزش ترجیحی ارزیابی کرد. پروژه‌ای که پایانی جز افزایش شکاف طبقاتی، ایجاد نارضایتی‌های افزون‌تر و در نهایت از هم‌گسیختگی انسجام ملی نخواهد داشت.

۱. بنگرید به مقاله روشنفکران و سوسیالیسم نوشته فردریک فون هایک؛ برگردان: موسی غنی‌نژاد، مهشید معیری.
۲. به عنوان نمونه‌ای از چنین رفتاری، بنگرید به استعفای چهره‌های اقتصادی هوادار بازار آزاد در دولت حسن روحانی در زمان تشدید بحران‌های اقتصادی: کسانی همچون مسعود نیلی، دستیار ویژه رئیس‌جمهور در امور اقتصادی و عضو شورای پول و اعتبار یا عباس آخوندی وزیر نئولیبرال مسکن یا ولی‌الله سیف به عنوان رییس بانک مرکزی.
۳. کالاهای اساسی موضوع این تصویب‌نامه عبارتند از: برنج، جو، روغن نباتی، حبوبات، گوشت قرمز، کنجاله و ذرت.
۴. احمدی امویی، بهمن (۱۴۰۰): اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی؛ کتاب پارسه؛ صص ۱۰۶-۱۰۷.

# قصه پر غصه بانک‌های خصوصی در ایران

سیامک طاهری



قصه پر غصه بانک خصوصی در ایران همچنان ادامه دارد. نتیجه‌ی تصمیمات بانک مرکزی در مورد بانک آینده تاکنون هنوز مشخص نیست. حل معضل پنج بانک دیگر نیز همچنان نامشخص است. حرکت لاک‌پستی مسئولان کشور برای حل این معضل بنیادین کشورنگرانی‌های جدی‌ای را ایجاد کرده است. در این میان روزنامه کیهان در این مورد در زیر تیتری با عنوان «کاری که بانک‌ها با اقتصاد کشور و مردم می‌کنند!» می‌نویسد:

«با شروع کار دولت چهاردهم یکی از پرتکرارترین کلمات، وجود «ناترازی‌ها» در بخش‌های مختلف کشور اعم از انرژی، آب، کسری ارز مورد نیاز برای اداره کشور و... بوده است... اما در کنار این ناترازی‌ها، اقتصاد ایران از چیزی رنج می‌برد که اگر اصلاح آن از سه دهه پیش صورت می‌گرفت چه بسا امروز گرفتار بسیاری از این ناترازی‌ها که گریبان این دولت و ایضا دولت‌های گذشته را گرفته، نمی‌شدیم. امروز اگر مشکلات کشور را فهرست کنیم یقیناً در کنار ناترازی در بخش‌های انرژی و آب، به بزرگ‌ترین مشکلی برمی‌خوریم که در حاشیه امن برخی از همین ناترازی‌ها جا خوش کرده و موربانه‌وار هم اقتصاد کشور را خراب کرده و هم اعتماد مردم به نظام را سلب می‌کند (و) اکنون تبدیل به معضل شده، چیزی نیست جز عملکرد بانک‌ها حداقل در سه دهه اخیر. نظام بانکی که یکی از عناصر کلیدی اقتصاد ملی است، امروز منشأ یکی از ریشه‌دارترین نارسایی‌های عدالت اقتصادی محسوب می‌شود.»

توجه کنید: «امروز منشأ یکی از ریشه‌دارترین نارسایی‌های عدالت اقتصادی محسوب

می‌شود». آیا این همان چیزی نیست که بارها دلسوختگان این آب و خاک از جمله این نگارنده گفته‌اند و از جمله در همین نشریه عنوان شده است و دولت‌های گوناگون یا به آن توجه نکرده‌اند یا شهامت و جسارت کافی برای برخورد با آن را نداشته‌اند؟ چه چیزی باعث می‌شد، تا این دولت مردان اعم از «برکرسی‌های پاستور نشستگان» تا ساکنین خیابان بهشت و مجلسیان، چنین از نزدیک شدن به این غول افسارگسیخته هراسناک باشند؟ و اینک نیز که عملکرد بانک‌های غیرقانونی خصوصی‌سازی را به استخوان اقتصاد ایران رسانده‌اند، مسئولان با آرامی و طمأنینه با این معضل اساسی برخورد می‌کنند. باید این هشدار را هر بار و هر روزه تکرار کرد که «بدون برچیدن بساط بانک‌های خصوصی، هرگونه اصلاح پولی و به تبع آن اقتصادی ناممکن است».

بر نوشته بالا باید افزود، عملکرد بانک‌های «غیرقانونی خصوصی» نه تنها «اقتصاد کشور» را خراب کرده و هم اعتماد مردم به نظام را سلب می‌کند بلکه استقلال اقتصادی و به تبع آن استقلال سیاسی ایران را نیز در خطری جدی قرار داده‌اند. این هشدار جدی به مسئولان کشور باید داده شود، که استقلال سیاسی بدون استقلال اقتصادی در درازمدت ممکن نیست.

و در ادامه و کمی پایین‌تر در همین نوشته در مورد عملکرد این بانک‌ها چنین می‌خوانیم:

«در کنار سودهای سنگین، پدیده «خلق پول بی ضابطه» نیز به شکل جدی موجب تضییع حقوق مردم شده است. بنابراین بانک مرکزی در پایان سال ۱۴۰۲، بیش از ۵۱ درصد از کل پایه پولی کشور ناشی از بدهی بانک‌ها به بانک مرکزی بوده است. یعنی بانک‌ها از طریق افزایش اعتبار اسمی بدون پشتوانه واقعی، پول تازه خلق کرده‌اند؛ ... همین هفته گذشته یکی از نمایندگان مجلس که در کمیسیون اقتصادی مجلس مسئولیت دارد در جلسه‌ای می‌گفت: بانک‌ها روزانه ۱۱ هزار میلیارد تومان پول خلق می‌کنند و این در حالی است که خرج روزانه دولت ۷ هزار میلیارد تومان (۷ همت) است. تنها ۲ درصد از این ۱۱ هزار میلیارد تومان با اسکناس و چاپ پول انجام می‌شود و ۹۸ درصد آن با سپرده‌ها که ۱۸ درصد آن جاری و ۸۰ درصد مدت‌دار است صورت می‌گیرد. مدت‌دار، آن حساب‌هایی است که بانک‌ها به آن‌ها از ۲۳ درصد تا ۳۰ درصد سود می‌دهند که البته در برخی مواقع همچون بانک تعطیل شده آینده تا ۳۸ درصد هم سود داده شده است. ۷۰ درصد نقدینگی این ۱۱ هزار میلیارد تومان خلق پول، دست یک درصد از سپرده‌ها قرار دارد، ... خلق پول از دو طریق انجام می‌شود که یکی از طریق وام دادن‌ها و دیگری سود یا بهره‌ای است که به سپرده‌ها داده می‌شود. مهم‌ترین عامل خلق پول سودهای بانکی است. هرچه سود یا همان بهره بانکی بالاتر باشد، خلق پول بیشتر خواهد بود. این یک واقعیت اقتصادی است که هرچه بهره بیشتر باشد حجم پول بیشتر رشد می‌کند. ... در فاصله سال‌های ۱۳۹۷ تا ۱۴۰۱ حدود ۶۲ درصد رشد نقدینگی ناشی از خلق پول بانک‌ها بوده است. معادل تورمی همین افزایش، کاهش ۲۷ درصدی قدرت خرید اقشار متوسط و

پایین جامعه است؛ نتیجه این تصمیم غلط را هیچ بانکی به صورت علنی اعلام نکرده، اما مردم آثارش را در سفره خود کاملاً حس کرده و می‌کنند».

و «بر اساس داده‌های رسمی بانک مرکزی (اسفند ۱۴۰۲)، سهم بخش صنعت و کشاورزی از کل تسهیلات بانکی به ۲۲ درصد کاهش یافته، در حالی که سهم بخش‌های خدماتی و بازرگانی به بیش از ۵۵ درصد رسیده است (تاکید از این نگارنده است) ... این آمار واقعاً تکان دهنده است که گفته می‌شود در طول ۵۲ سال گذشته یعنی از سال ۱۳۵۲ تا ۱۴۰۴ نقدینگی در ایران ۲۱۰ هزار برابر شده است یعنی هر ۳ سال نقدینگی در ایران دو برابر می‌شود. حالا شما حساب کنید با نقدینگی روزانه ۱۱ هزار میلیارد تومان قرار است چه بلایی بر سر اقتصاد این کشور بیاید؟ این نقدینگی باید به بخش تولید اختصاص داده شود ولی با روندی که پیش می‌رود نشانه‌چندانی از این تغییر روند دیده نمی‌شود که مسئولان محترم باید این هشدار را جدی بگیرند».

در ادامه روزنامه مزبور با انتقاد از این که رئیس دولت یازدهم و دوازدهم ۸ سال کشور را گرفتار یک مدل اقتصادی می‌کند و کتابی نیز با عنوان «امنیت ملی و نظام اقتصادی ایران» می‌نویسد، آن را سیاست اقتصادی کینزی می‌نامد. باید به اطلاع نویسنده محترم این مطلب را برسانم که اقتصاد ایران را به هیچ وجه نمی‌توان اقتصادی کینزی دانست، که اگر چنین بود، همه ما باید شکرگزار پیاده‌کنندگان برنامه‌های اقتصادی آقایان می‌بودیم. بدون آن که قصد دفاع از اقتصاد کینزی در میان باشد، باید گفته شود، اقتصاد کینزی، هزار بار بر اقتصاد حاکم بر کشور شرف دارد و از آن برتر است.

جان مینارد کینز در شرایطی که بحران عمومی سرمایه‌داری، این کشورها را در خود فرو برده بود، برای نجات اقتصادهای مزبور، مدل اقتصادی‌ای را طرح ریزی کرد که بر مبنای آن دولت سرمایه‌گذاری گسترده‌ای در این کشورها به منظور ایجاد اشتغال و در نتیجه، ایجاد تقاضا برای خرید ارائه داد که به شکوفایی این اقتصادها در دوران پس از جنگ انجامید. حاصل آن نیز برون آمدن دولت‌های رفاه در این کشورها بود. ایجاد گسترده مدارس دولتی، بهداشت همگانی دولتی، سیستم حمل و نقل عمومی، توره‌های اجتماعی و دخالت دولت در اقتصاد در جهت کمک به اقشار ضعیف و ... از جمله این اقدامات بود. کجای اقتصاد ما با این سیاست‌ها حتی اندکی همخوانی دارد؟ درست برعکس، آقایان طراح سیاست‌های اقتصادی ایران، خصوصی‌سازی، برچیدن مدارس دولتی و گسترش دانشگاه‌های آزاد، خصوصی‌سازی بهداشت و ... را سرلوحه اقدامات خود قرار داده و اجرا کرده و می‌کنند. در بانک‌داری نیز نه تنها اجازه فعالیت به بانک‌های خصوصی را داده‌اند، بلکه اکثر بانک‌های دولتی را نیز خصوصی کرده و دست آنان را نیز برای هرگونه چپاولی باز گذاشته‌اند. نتیجه این که در اقتصاد کینزی، دولت ابزارهای نسبتاً قدرتمندی در کنار جریان قدرتمند و مسلط

سرمایه‌داران برای نظم‌دهی به اقتصاد در دست دارد. علاوه بر آن وجود سندیکاهای کارگری و کارمندی و احزاب چپ و سبیل‌ی ایجاد تعادل در ساختار جوامع مزبور ایجاد کردند. حال آن‌که بر اثر خصوصی‌سازی‌های انجام شده، دولت‌مردان از هرگونه ابزار اقتصادی برای جهت‌دهی اقتصاد به منظور سالم‌سازی آن محروم‌اند. تنها ابزاری که مجموعه نظام حاکم بر کشور، امکان استفاده از آن برایش مقدور است، ابزار سیاسی است. این اهرم شامل کابینه، مجلس، دادگستری و... می‌باشد؛ اما طرفداران و عاملان غارت بی‌بند و بار از یک سو با لابی‌های قدرتمند خود در جای جای این ساختار، چه در بالا و چه در بدنه آن می‌کوشند، این اهرم را نیز خنثی سازند. از یک سو با انواع کارشکنی‌ها مانع اجرای تصمیمات می‌شوند و از سوی دیگر در برابر هر تصمیم کوچک و صحیحی فریاد و اسلاما سر می‌دهند. نمونه شاخص آن هیاهوهایی است که در مورد اقتصاد دستوری از گوشه و کنار به گوش می‌رسد.

زمان تنگ است، با ملاحظه‌کاری و مصلحت‌اندیشی‌های بی‌مورد نمی‌توان به سر منزل مقصود رسید. این هشدار را باید هر روز و هر ساعت در گوش مسئولان کشور خواند که:

**ترسم نرسی به کعبه‌ای اعرابی / کین ره که تو می‌روی به ترکستان است**

### بانک‌های خصوصی در دستان چه کسانی است؟

اگر اصلاح‌طلبان کوشیدند تا به دلیل روابط موجود بین آقای انصاری سهامدار عمده بانک سرمایه و برخی نهادها، فساد این بانک را گاه با اشاره و گاه به شکلی مستقیم متوجه اصولگرایان کنند، خبرگزاری فارس با یک پاتک روی دیگری از وابستگی این مرکز فساد را به نمایش گذاشت و با گزارشی با طرح این سوال که: «اینکه این جریان (اصلاح‌طلبان) ادعا می‌کند سهمی از قدرت و ثروت کشور ندارد و همواره ثروت ملی و مدیریت منابع در دست عده‌ای بوده که آن‌ها جزو آن نبوده‌اند، چقدر درست است (؟)» گوشه دیگری از تقسیم ثروت و قدرت را در ایران به نمایش گذاشت و در ادامه نوشت: «بانک‌های خصوصی در دهه ۸۰ یکی پس از دیگری با شعار رقابتی شدن و تأمین مالی تولید و بخش خصوصی سر بر آوردند اما در مدت کوتاهی به راهی برای تأمین مالی پروژه‌های صاحبان خود تبدیل شد(ند). حالا، یکی از بحران‌های اقتصادی کشور بانک‌های خصوصی و ناترازی‌هایی است که این بانک‌ها ایجاد کرده‌اند». به نمونه زیر توجه کنید:

«در حال حاضر چند بانک به صورت مستقیم و غیرمستقیم تحت مدیریت مدعیان اصلاحات قرار دارند. یکی از آن‌ها، بانک اقتصادنوین است که به عنوان اولین بانک خصوصی در سال ۱۳۸۰ تأسیس شد. حسین عبده تبریزی؛ اقتصاددان معروف جریان اصلاحات که در این دوره نیز از مشاوران اقتصادی مسعود پزشکیان بوده، از مؤسسان این بانک است. این بانک در شش ماهه

منتهی به شهریور امسال شش هزار میلیارد تومان اضافه برداشت از بانک مرکزی داشته است. طبق آماري که این بانک به بانک مرکزی ارائه کرده ۵۴۴ ملک در تملک دارد و این تعداد ملک نیز بدون آمار ساختمان‌های شعب و ستاد آن است. البته روابط عمومی بانک اقتصاد نوین پاسخ داده که نه تنها اضافه برداشتی از بانک مرکزی ندارد؛ بلکه در بازار بین بانکی نیز پول تزریق می‌کند.

بانک دیگر مرتبط با مدعیان اصلاحات، بانک سامان است. محمد ضرابیه از حامیان مالی محمد خاتمی سهامدار اصلی این بانک است. این بانک ابتدا یک مؤسسه مالی بود که در سال ۸۱ تبدیل به بانک شد. سال ۹۰ یکی از رسانه‌ها از سهامداری شخص محمد خاتمی در این بانک خبر داده بود و نوشته بود که برادر او سید علی خاتمی نیز مدیر شرکت سرمایه‌گذاری بانک سامان است. بانک سامان یکی از بانک‌هایی بود که در فساد سه هزار میلیارد تومانی نقش داشت و مدیرعامل آن ولی ضرابیه از سمتش عزل شد.

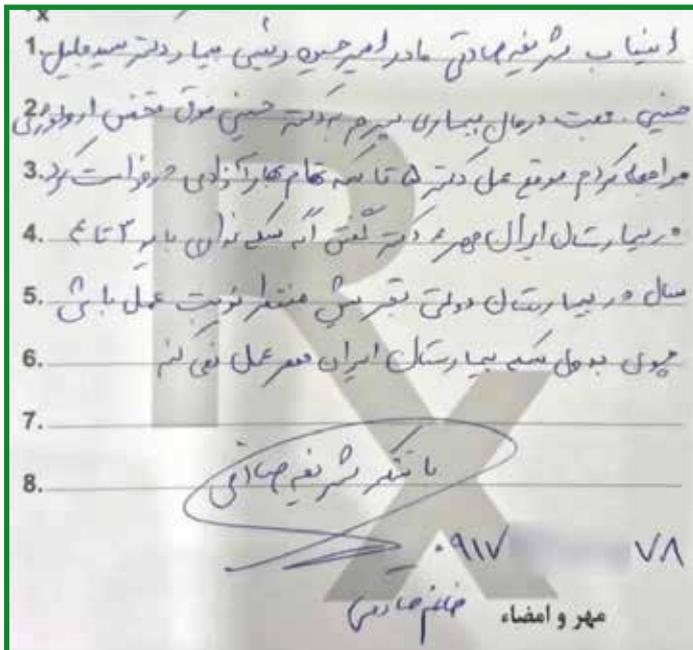
بانک گردشگری که برادر معاون اول روحانی یعنی مهدی جهانگیری مالک و سهامدار آن است، یکی دیگر از بانک‌های خصوصی است که تحت مدیریت مستقیم مدعیان اصلاحات قرار دارد. این بانک در سال ۸۹ تأسیس شد. به گفته یک نماینده مجلس، سرمایه لازم برای تأسیس بانک گردشگری ۴۰۰ میلیارد تومان بوده که با اعمال فشار به بانک مرکزی آن را تا ۲۰۰ میلیارد تومان کاهش دادند. بانک گردشگری یکی از بانک‌هایی بود که در موضوع فساد معروف سه هزار میلیارد تومانی نقش داشت و همین موضوع باعث شد که بانک مرکزی دستور تغییر مدیرعامل و ریاست هیئت مدیره آن را در سال ۹۰ یعنی یک سال بعد از تأسیس صادر کرد.

بانک آینده که وضعیت آن به حدی بحرانی شد که در نهایت وارد فرآیند «گزی» و «انحلال» شد، دیگر بانک تحت مدیریت مدعیان اصلاحات است. مدیرعاملی این بانک که از ادغام بانک تات و دو مؤسسه دیگر ایجاد شده بود با «جلال رسول‌اف» بود که او نیز یک چهره نزدیک به جریان مدعی اصلاحات محسوب می‌شد. رسول‌اف پیش از این در بانک تات نیز مدیرعامل بود و بعدها که مدیریت بانک آینده را در دست گرفت در گزارش‌های این بانک ارقام موهوم وارد می‌کرد و صورت‌های مالی غیرشفاف ارائه می‌داد؛ به همین خاطر به مدت ۲۰ سال از مناصب دولتی و خصوصی محروم شد.

طبق آخرین صورت مالی این بانک در پایان شهریور امسال ۳۱۱ هزار میلیارد تومان از بانک مرکزی اضافه برداشت داشته است. یکی از مشهورترین تخلفات این بانک این بود که تسهیلات کلان را به شرکت‌های زیرمجموعه‌ی خود پرداخت کرده و آنها را بازنگردانده است. صرف نظر از این که سهم هریک از جناح‌ها در مالکیت و اداره (هیئت مدیره) هریک از بانک‌های خصوصی چقدر است باید پرسید: «آیا این اقتصادی کینزی است یا اقتصاد...؟»

# فسادی عادی شده که به جای مقابله، توجیه می‌شود

طلیحه حسینی



مسئله سلامت و بهداشت رایگان و همگانی بعد از پیروزی انقلاب حائز چنان اهمیتی بود که مؤکداً در چهار اصل قانون اساسی جمهوری اسلامی بازتاب یافت و اصل ۲۹ این قانون با صراحت به وظیفه دولت‌ها برای تأمین امکانات آن «برای یک یک افراد کشور» از «محل درآمدهای عمومی و درآمدهای حاصل از مشارکت مردم» پرداخت.

اما آنچه در چند دهه اخیر، در نظام بهداشت و درمان کشور جریان یافته، روندی آشکارا خلاف این را نشان می‌دهد. در این دهه‌ها با اجرایی کردن سیاست‌های نئولیبرالی دیکته شده توسط نهادهای مالی امپریالیستی در کشور، خصوصی‌سازی نظام بهداشت و درمان کشور با شتابی باور نکردنی همراه با تضعیف مستمر بخش دولتی آن گسترش یافته است؛ پوشش‌های بیمه‌های درمانی در حال کاهش مداوم بوده‌اند؛ و هزینه‌های درمان و سلامت افزایش توقف‌ناپذیر و سرسام‌آوری داشته‌اند.

نتیجه تشدید این روند غیرقانونی، جمعیت بزرگی از زحمتکشان کشور را یا کاملاً از دریافت خدمات درمانی محروم ساخته یا به چنان حداقل‌هایی کشانده که عده‌ای را برای نجات زندگی خود یا عزیزان‌شان به گرفتن وام از بانک‌ها با شروطی سنگین مجبور کرده است. و امروز علاوه بر این‌ها،

طرح بیمه‌های تکمیلی طبقاتی، مصیبت‌های بیشتری را نوید می‌دهد. تحولاتی که همگی برخلاف نص صریح قانون اساسی جمهوری اسلامی، روند دارو و درمان را به امری لوکس در ویتترین مراکز خدمات پزشکی، بیمارستان‌های خصوصی و مطب‌ در صد قابل توجهی از پزشکان، به‌ویژه جراحان و پزشکان متخصص تبدیل کرده است.

پیامد چنین شرایط غیرقانونی و ناعادلانه، صحنه‌های دردناک و تکان‌دهنده‌ای هستند که هر روز در صحن بیمارستان‌ها و مطب برخی از پزشکان در جای جای کشور در حال وقوع است و تنها انگشت‌شماری از آنها هر از گاهی به رسانه‌ها راه می‌یابند. دولت‌ها نیز یکی بعد از دیگری به جای اقدام قاطعانه برای متوقف کردن این روند غیرقانونی، خلاف اخلاق و ضدانسانی، برای جبران جای خالی خود در امر سلامت عمومی، صاحبان ثروت‌های بادآورده را که دنبال انواع راه‌ها برای فرار مالیاتی هستند، به انجام امور «خیریه» تشویق می‌کنند. مسئله‌ای که جا دارد در فرصت دیگری به آن پرداخته شود.

خصوصی‌سازی بخش بهداشت و درمان، مانند خصوصی‌سازی دیگر بخش‌های اقتصادی و اجتماعی، محمل انواع سوءاستفاده‌ها و فسادها بوده است که یکی از رایج‌ترین آنها دست‌یازیدن گروهی از پزشکان به هر عمل خلاف اخلاق و وجدان پزشکی برای ثروت‌اندوزی بیشتر است: فساد علنی، بی‌پروا و ذوجوانب با سوداگری علیه جان میلیون‌ها نفر در سراسر کشور.

**گفت باید حدّ زند هشیار مردم، مست را**

**گفت هشیاری بیار، اینجا کسی هشیار نیست!**

تقاضای دریافت مبالغ کلان اضافه بر تعرفه‌های قانونی توسط پزشکان، سال‌هاست که به یکی از معضلات بیماران و خانواده‌های آنها تبدیل شده است. معضلی هم‌وزن فساد گسترده میان قشری از جمعیت تحصیل‌کرده و متخصص با وظیفه‌ای به شدت انسان‌محور و اخلاقی. در روزهای اخیر انتشار نامه تکان‌دهنده یک مادر، از ابعاد گسترده این فساد تا بالاترین مقامات دولتی پرده برداشت.

به گزارش ۹ آذر «تابناک»، فرهاد تیمورزاده، مدیرمسئول نشریه «طیب»، با انتشار نامه خانم شریفه صادقی<sup>۲</sup>، شهروند بندرعباسی از دریافت زیر میزی معاون وزیر بهداشت برای یک عمل جراحی پرده برداشت. در نامه این مادر گفته می‌شود که دکتر سید جلیل حسینی، معاون آموزشی وزارت بهداشت، انجام عمل جراحی خارج از نوبت فرزندش را مشروط به دریافت ۵ عدد سکه بهار

۱ پروین اعتصامی، قطعه مست و هشیار

۲ عکس صفحه اول این مقاله

آزادی می‌کند که در غیر این صورت، باید سه تا چهار سال در صف انتظار بیمارستان دولتی بماند! در حالی که انتشار این نامه با ابراز تردیدها درباره صحت و سقم ماجرا در تعدادی از رسانه‌ها روبه‌رو بود، استعفای معاون وزیر، عملاً درستی آن را تأیید کرد. هرچند که این «اعتراف» عملی و انتصاب فوری جایگزین برای وی از طرف وزارت بهداشت، موجب حداقل اظهار تأسفی از طرف مقامات دولت، به ویژه شخص رئیس‌جمهور و وزیر بهداشت نسبت به این عمل خلاف قانون و اخلاق پزشکی در این سطح نشد و توضیحات دکتر رضا لاری‌پور، رئیس سازمان نظام پزشکی کشور، در گفت‌وگو با خبرنگار آنلاین در ۱۲ آذر، در واقع چیزی جز توجیه چنین فساد شرم‌آوری نبود.

دکتر لاری‌پور در حالی که می‌کوشید شبیهاتی پیرامون درستی نامه ایجاد کند، عملاً با توضیحاتی توجیه‌آمیز همه مندرجات نامه را تأیید کرد. وی گفت: «دلایل رواج زیرمیزی در جامعه پزشکی، شلوغی بیمارستان‌های دولتی و بی‌انگیزگی پزشکان برای طبابت است... وقتی اقتصاد کشوری نابسامان می‌شود و هزینه خدمت فرد متناسب با تلاش او پرداخت نمی‌شود، افراد دست به انجام کارهای نامتعارف می‌زنند و این فقط مختص پزشکان نیست و امکان دارد در هر حوزه دیگری هم رخ دهد.»

وی در ادامه، نه در مقام یک مسئول مجری قانون، بلکه در قامت توجیه‌گر فساد در نظام پزشکی کشور، در رابطه با بی‌انگیزگی پزشکان در انجام مسئولانه حرفه تخصصی خود، ادعا کرد: «در همه کشورهای دنیا هزینه سلامت بالاست، ولی در ایران هزینه‌های درمان در کمترین سطح ممکن قرار دارد. اگر به کشورهای منطقه مثل پاکستان، افغانستان، عراق یا ترکیه نگاه کنید، هزینه‌های درمان در آن کشورها ۱۰ تا ۲۵ برابر ایران است، طبیعتاً مردم توان پرداخت چنین هزینه‌هایی را ندارند، بنابراین یا دولت یا بیمه‌ها باید این هزینه‌ها را بپردازند، برای همین، مشکل اصلی، تنظیم نادرست تعرفه‌ها توسط دولت است. این در حالی است که قیمت ماست در این کشور در طول یک سال شش بار افزایش پیدا کرده اما تعرفه پزشکی سالی یک بار افزایش پیدا می‌کند آن هم کمتر از نرخ تورم، با این وضعیت، مشخص است شما آدم‌ها را به سمتی می‌برید که خدای ناکرده دست به چنین کارهایی [دریافت زیرمیزی] بزنند.» البته وی به ناچار توضیح داد: «این به آن معنا نیست که دریافت سکه و زیرمیزی قابل توجیه است، ولی باید بررسی کرد که چرا یک فرد سالم به این وضعیت افتاده است.»

ماحصل «استدلال»‌های نسبتاً طولانی رئیس سازمان نظام پزشکی کشور در رابطه با رسوایی افشا شده، که در این یادداشت تنها گزیده‌هایی از آن آمد، این است که درآمد پزشکان متناسب با ارزش خدمات‌شان نیست، و آنها برای جبران این عدم تناسب، با چشم بستن برسوگند حرفه‌ای خود به عنوان یک پزشک و نیز با بی‌پروایی نسبت به اخلاق پزشکی و وجدان انسانی، در روز روشن به جیب‌بری بیماران مستأصل متوسل می‌شوند! این در حالی است که متوسط درآمد قانونی

اکثر پزشکان، به ویژه پزشکان متخصص، مجموعاً چندین برابر بالاترین حقوق کارکنان دولت است و اغلب از اقبال به شدت پردرآمد با فاصله‌ای نجومی نسبت به درآمد زیر خط فقر اکثریت عظیم زحمتکشان کشور به شمار می‌آیند. در این رابطه و برای مثال می‌شود پرسید: آیا دستمزد امروز پرستاران، زحمتکش‌ترین نیروی کار در نظام سلامت و درمان، متناسب با ارزش خدمت‌شان است؟ پاسخ دکتر لاری پور به اعتراضات پرستاران در سال‌های متمادی اخیر به افزایش حجم کار در نتیجه کاهش فاحش عمدی تعداد پرستاران نسبت به تعداد تخت‌های بیمارستانی برای صرفه‌جویی در هزینه‌ها، افزایش غیرقانونی و تحمیلی ساعات کاری، دستمزد‌های ناچیز و استخدام‌های موقت فاقد هرگونه پوشش قانونی از طریق پیمانکاران نیروی انسانی چیست؟ آیا دستمزد آنها متناسب با نرخ تورم اضافه شده است؟ آیا پرستاران هم جهت انجام وظایف خود، به دلیل چنین عدم تناسبی مجازند دست به جیب بیماران و خانواده‌های آنان شوند؟ هرچند که متأسفانه این پدیده زشت در میان بخشی از پرستاران هم شایع شده است.

چنین فسادی در نظام پزشکی کشور، هرچند شاید از نظر عدد و رقم با اختلاس‌های کلانی که موجب خالی شدن خزانه دولت و از رُمق افتادن پیکره اقتصادی کشور شده است، چندان توان برابری نداشته باشد، اما هر دو در بستر واحدی امکان ظهور و رشد یافته‌اند. بستری که پیامد مستقیم اجرای سیاست‌های خانمان برانداز صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی فراهم شده است. اساس این سیاست‌ها «کوچک‌سازی» دولت با لقلقه تکراری سپردن امور به «مردم»، از جمله انتقال وظیفه دولت در تأمین امکانات بهداشت و درمان جمیع مردم به بخش خصوصی است. سیاست‌هایی که از سال ۱۳۶۹ تا امروز توسط همه دولت‌ها پیگیری شده است، و تا زمانی که اجرای این سیاست‌های ویرانگر فساد برانگیز ضد انسانی متوقف نشود، در بر همین پاشنه خواهد چرخید و حتی از پرده برون افتادن کاسه رسوایی برخی، مانع تداوم این‌گونه فسادها نخواهد بود.

### انواع بیمه‌های طلایی: «هرچه پول بدهید همان قدر آش می‌خورید!»

حسین رنجبران (مدیرعامل شرکت آتیه‌سازان حافظ) در گفتگو با خبرنگار، در توضیح بیمه‌های کامل و طلایی گفت: «در حوزه بیمه کامل تاخیر وجود ندارد و اگر تاخیری در تسویه اسناد وجود دارد، در بیمه‌های تکمیلی قراردادهایی مثل تأمین اجتماعی است که پرداخت تعهدات آن‌ها با هشت ماه تاخیر مواجه است» افزود: از قدیم این ضرب المثل مطرح بوده است که «هرچه پول بدهید همانقدر آش می‌خورید!» لذا معمولاً براساس میزان هزینه‌کرد، بهره‌مندی از خدمات بیمه‌ای تعریف می‌شود. افراد در هزینه‌کرد بیمه‌ای معمولاً به جیب خود نگاه می‌کنند. همواره در سال‌های گذشته یک بسته بیمه‌ای واحد به بازنشستگان تأمین اجتماعی ارائه می‌شد ولی امسال با توجه به ملاحظاتی، دو بسته متوسط و طلایی ارائه شد تا شاهد تقویت سطح خدمات بیمه تکمیلی باشیم. (ایلنا، ۱۵ آذر ۱۴۰۴)

# «نجات اقتصادی یا سقوط اجتماعی اقتصادی؛

## بررسی تجربه آرژانتین»

فرشاد مومنی

پایگاه اطلاع رسانی و خبری جماران، ۲۴ آبان ۱۴۰۴



اعتراضات گسترده خیابانی مردم آرژانتین علیه سیاست‌های نئولیبرالی خاویر میلی، رئیس‌جمهور این کشور

دکتر فرشاد مومنی، استاد اقتصاد دانشگاه علامه طباطبایی، در نشست «نجات اقتصادی یا سقوط اجتماعی اقتصادی؛ ارزیابی تجربه خاویر میلی در آرژانتین» که در مؤسسه مطالعات دین و اقتصاد برگزار شد، با تأکید بر ضرورت اصلاح ساختارهای رسانه‌ای و تصمیم‌گیری در کشور، اظهار کرد: امروز با یک جنگ تمام‌عیار روایت‌ها مواجه هستیم که هر یک از این روایت‌ها حامل منافع و زیان‌های مشخصی هستند. راه برون‌رفت کشور از وضعیت کنونی، تقاضای عمومی برای شفافیت، صداقت و برابری رسانه‌ای است. در ایران موضوعی داریم که آن را اهمیت و منزلت توزیع عادلانه صدا نامیده‌ام. متأسفانه صدای محرومان، تولیدکنندگان و توسعه‌خواهان به شدت تحت الشعاع صدای گروه‌های غیرمولد قرار گرفته است.

وی با اشاره به آسیب‌های این نابرابری عنوان کرد: در شرایطی که حتی مسئولان محترم با حسن‌نیت حضور دارند، مشکل این است که بسیاری از آنان در حوزه اقتصاد صلاحیت تخصصی لازم را ندارند. این ضعف، همراه با توزیع ناعادلانه صدا، سبب می‌شود که کوچک‌ترین تعرض به منافع رباخواران، دلالان، واردکنندگان و سوداگران، جامعه را دچار التهاب کند؛ اما اجرای

سیاست‌های زیان‌بار علیه تولیدکنندگان و اقشار محروم، تقریباً هیچ واکنشی برنمی‌انگیزد.

## **رانت‌پاشی‌های کلان بی‌صدا می‌ماند، اما رسیدگی به فقرا «اقتصاد دستوری» خوانده**

**می‌شود**

مومنی حل این معضل را یک ضرورت ملی دانست و با تأکید بر اینکه اگر این مسئله به صورت ریشه‌ای مورد توجه قرار نگیرد، امکان تحقق توسعه پایدار و عادلانه در کشور بسیار دشوار خواهد شد، ادامه داد: در چارچوب این مناسبات، اگر فرامین حکومتی ناظر بر توزیع رانت‌های بزرگ و پرفساد میان گروه‌های اندک باشد، هیچ‌کس صدایش در نمی‌آید؛ اما اگر کوچک‌ترین اراده‌ای برای رسیدگی به فقرا وجود داشته باشد، آن اقدامات تحت عنوان «اقتصاد دستوری» محکوم می‌شود.

یعنی به این نکته توجه نمی‌شود که غارت‌داری‌های بین‌نسلی تحت عنوان خصوصی‌سازی بر اساس دستورهای حکومتی صورت می‌گیرد؛ ولی شما درباره آن دستورهای مشوق غارت، هرگز نمی‌بینید که رسانه‌هایی که در واقع به تسخیر مافیای درآمده‌اند، کوچک‌ترین اعتراضی داشته باشند یا شکوه‌ای کنند. اما اگر مثلاً پس از چند دهه ناگهان گفته شود که چقدر خوب است بخشی از اعتبارات بانکی به جای آنکه صرف تشدید سوداگری‌های پرفساد بر روی سکه، دلار و مسکن و این‌گونه امور شود، اندکی هم به تولیدکنندگان اختصاص یابد، ببینید چه واویلابی در کشور برپا می‌شود! همان‌ها فریاد می‌زنند که «اقتصاد فرمان نمی‌پذیرد» و می‌پرسند «تا کی می‌خواهید به اقتصاد دولتی تمسک کنید؟» و از این قبیل سخنان.

## **سروصدای رسانه‌ای تلاشی برای گیج‌کردن نظام تصمیم‌گیری فاقد صلاحیت تخصصی**

مومنی افزود: وقتی که بانک مرکزی، بی‌پروا دلارها را روانه بازار موسوم به بازار سیاه ارز می‌کند، بازاری که به تصریح رئیس بانک مرکزی، تامین مالی قاچاق و فرار سرمایه از ایران را به لحاظ ارزی بر عهده دارد، شما در این زمینه از این دستور، هیچ اعتراضی نمی‌شنوید. اما اگر برعکس آن گفته شود، یعنی اگر بگویند چقدر خوب است بانک مرکزی از این گشاده‌دستی‌هایی که برای چاق کردن قاچاقچی‌ها و متمیلان به فرار سرمایه دارد، اندکی هم به نیازهای اساسی مردم توجه کند، آن وقت می‌بینید که چه غوغایی به پا می‌شود. واقعا این سروصداها، از جنبه تحلیلی، تلاشی برای اغواگری و گیج‌کردن یک نظام تصمیم‌گیری است که در بهترین حالت دارای حسن نیت اما فاقد صلاحیت‌های تخصصی است. این جریان‌ها می‌توانند مسائل بسیار کم‌اهمیت و معطوف به منافع مافیای را به مسائل حیاتی کشور تبدیل کنند و در مقابل، مسائل حیاتی کشور را به حاشیه برانند.

## **رهاسازی اقتصاد به بازار بدون توجه به هزینه مبادله، انحرافی خطرناک است.**

مومنی تأکید کرد: به لحاظ نظری، اساساً دعوای مبتنی بر توهم تعارض میان دولت و بازار،

از زمان ظهور مفهوم «هزینه مبادله» از بیخ و بن کنار گذاشته شده است. «هزینه مبادله» یک متغیر قابل اندازه‌گیری است و چند تن از بزرگ‌ترین اقتصاددانان تاریخ که به خاطر واکاوی دقیق این مفهوم، جایزه نوبل اقتصاد دریافت کردند، جزئیات آن را تشریح کرده‌اند. براساس تحلیل‌های آنان، اگر در سطحی از هزینه مبادله قرار داشته باشیم که بازی اقتصادی به بازار سپرده نشود، این خود نوعی حماقت است؛ اما اگر در سطح دیگری از هزینه مبادله باشیم و با وجود آن، بازی اقتصادی را به بازار واگذار کنیم، عین حماقت و بلکه خیانت است. این دیگر دعوی زرگری و جدل‌های بی‌ثمر میان گروه‌های مختلف نیست؛ بلکه مسئله‌ای کاملاً قابل محاسبه است.

### ماشین برچسب‌زنی در ایران حتی کینز را هم «کمونیست» می‌خواند

وی یادآور شد: این همه جنجال در ایران بر سر اینکه یکی «دولت‌سالار» است و دیگری «بازارگرا»، از نظر علم اقتصاد دیگر هیچ محلی از اعراب ندارد. در روسیه می‌گویند بزرگ‌ترین عاملی که باعث شد به «رونالد کوز» جایزه نوبل داده شود، این بود که او نشان داد دولت نیز ابزار هماهنگی است و بازار هم ابزار هماهنگی؛ هر یک از این دو در حوزه‌های خاصی کارآمدی دارند. به تعبیری، «کوز» با وارد کردن مفهوم هزینه مبادله، در میان چپ‌ها و راست‌های جهان، از ابزارهای هماهنگی ایدئولوژی‌زدایی کرد. با شاخص قابل سنجشی که از سطح هزینه مبادله به دست می‌آید، به وضوح می‌توان تشخیص داد که خرد اقتصادی اقتضا می‌کند هماهنگی‌ها در دست بازار باشد یا دولت. اما در ایران، متاسفانه یک ماشین «برچسب‌زنی» وجود دارد. کسانی که به یمن مافیاهای رسانه‌ای، عنوان «اقتصاددان» یافته و چهره می‌شوند، در اینجا وقتی بحث از مداخله دولت به میان می‌آید، حتی گفته‌اند که «کینز هم کمونیست بوده است»! در حالی که نظام سرمایه‌داری جهانی، جان مینارد کینز را منجی خود می‌داند، این افراد «کاتولیک‌تر از پاپ»، چنان پیش‌رفته‌اند که حتی کینز را نیز به جرم آنکه گفته است دولت در شرایطی باید مداخله کند، «کمونیست» می‌نامند! این بحث، که در ساحت نظری چنین گسترده مطرح است، در ساحت عمل گستره و عمق بسیار بیشتری دارد.

مومنی توضیح داد: از آغاز فروپاشی بلوک شرق سابق و ظهور مافیاهای بزرگ به‌ویژه در روسیه و دیگر کشورهای اروپای شرقی تحت عنوان «بازاری‌سازی مناسبات»، در اقتصاد سیاسی توسعه مفهومی مطرح شد به نام «تسخیرشدگی ساختار قدرت». براساس این مفهوم، هنگامی که مافیاها در انتخابات پول خرج می‌کنند، رشوه می‌دهند، لابی می‌کنند و سپس افراد خود را بر صندلی‌های کلیدی می‌نشانند، آنچه شما به نام دولت می‌بینید، دیگر حتی شبیحی از دولت توسعه‌خواه و عادل نیست. این مافیاها هستند که نه به قواعد بازار تن می‌دهند و نه به قواعد دولت؛ آنان فقط منافع

۱. هزینه مبادله، عبارت است از هزینه‌های پنهان (علاوه بر قیمت) برای تأمین کالا یا خدمات. مواردی مانند هزینه‌های جستجو، کسب اطلاعات، چانه‌زنی و تصمیم‌گیری، نظارت، و اجرا. از این رو «کوز» معتقد است که وجود برخی نهادها، قوانین، مقررات، سیستم حقوقی و حتی عرف‌های اجتماعی همگی برای کاهش هزینه‌های مبادله شکل می‌گیرند.

خود را می‌فهمند و هدفشان چیزی جز غارت و چپاول مردم بی‌پناه نیست.

### کانون‌های رانت به شکل وحشتناک و غیر قابل باور بر سیاست‌گذاری ارزی مسلط شده‌اند

چند ده میلیارد دلار ارزش صادراتی بازننگشته؛ اما دولت سطح بازگشت را از ۱۰۰ به ۶۰ درصد کاهش داده است.

وی با بیان اینکه بدون تردید می‌گوییم که تسخیر کانون‌های اصلی توزیع رانت در ایران، یکی از جدی‌ترین و حادث‌ترین مسائل جاری کشور است، گفت: برای نمونه، در گزارش سالانه «مجمع جهانی اقتصاد» (World Economic Forum) تحت عنوان گزارش رقابت‌پذیری جهانی، از سال ۲۰۱۹ تا امروز، ایران از نظر میزان اهتمام به تنظیم بازار پول و ارز، در رتبه آخر جهان قرار دارد. این یعنی ما با مناسباتی «تسخیری» روبه‌رو هستیم؛ آن‌هم به شکلی وحشتناک و غیر قابل باور. برای مثال، یکی از نمایندگان شریف مجلس مدت‌هاست فریاد می‌زند که چرا دولت آقای پزشکیان مصوبه‌های قانونی را که مستقیماً با کارنامه خود او مرتبط است، جدی نمی‌گیرد. او با ارائه داده‌های مستند نشان داده است که چند ده میلیارد دلار ارزش صادراتی بازننگشته و صاحبان آن ارزها نیز کاملاً شناخته شده‌اند. اما وقتی به واکنش مقام پولی کشور نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که علی‌رغم وجود مصوبه قانونی مبنی بر اینکه صد درصد ارزهای صادراتی باید به کشور بازگردند، اما دولت آن را به ۹۰ درصد کاهش داده است. سپس، هنگامی که بانک مرکزی مامور تدوین آیین‌نامه اجرایی شد، همان سطح را به ۶۰ درصد تقلیل داد! و جالب‌تر آنکه برای همین ۶۰ درصد هم که ظاهراً می‌خواهد الزام اجرایی بگذارد، اعلام کرده است هر صادرکننده‌ای که ارز خود را بازنگرداند، به ازای هر یورو حدود ۵۰۰ تومان جریمه می‌شود!

### «بازار آزاد ارز» در واقع بازار تأمین مالی قاچاق است؛

### چرا همچنان میلیاردها دلار به آن تزریق می‌شود؟

فرشاد مومنی با بیان اینکه برای یک نظام قاعده‌گذاری هوشمند، این علائم به روشنی نشانه‌ای از «تسخیرشدگی» است، تصریح کرد: اینجا دیگر بحث دولت و بازار نیست؛ مسئله، منافع ملی است که به تاراج رفته و در برابر اقلیتی قرار دارد که قادر است جریان‌سازی کند، صداهای بلند از خود برآورد، و حتی در سطوح بالا افراد را جابه‌جا کند. این «آدرس‌های غلط» که به جامعه داده می‌شود، اشکال بزرگش این است که کانون‌های اصلی آسیب‌پذیری کشور را از جلوی چشم نظام تصمیم‌گیری کنار می‌زند و به حاشیه می‌برد، در حالی که مسائل فرعی را برجسته می‌کند و این مسائل تکان‌دهنده را می‌توان با ده‌ها مثال عینی نشان داد. برای نمونه، بارها گفته‌ام که آنچه مافیها در ایران «بازار آزاد ارز» می‌نامند، به تصریح رئیس کنونی بانک مرکزی، «بازار تأمین مالی قاچاقچیان و خروج سرمایه از کشور» است. حال سوال این است که چه مناسباتی حکم فرماست که همین رئیس بانک

مرکزی، با همین درک از بازار ارز، همچنان تحت عنوان «کنترل نرخ ارز»، میلیاردها دلار در سال به همان بازار تزریق می‌کند؟ چند بار باید این اتفاق تکرار شود تا نظام تصمیم‌گیری ما درک کند که بازی مافیها را خورده است و باید این مسیر را ترک کند؟

### **ارقام واردات بنزین نشان می‌دهد ابهام‌ها و حرف‌های غیرعادی در سیاست‌گذاری وجود دارد**

مومنی اظهارداشت: اکنون که برای ماجرای افزایش قیمت بنزین زمینه‌سازی می‌کنند، ناگهان یکی از مقامات مسئول اعلام می‌کند که در همین هشت ماهه، شش میلیارد دلار صرف واردات بنزین شده است! بعد یک کارشناس شریفی، محاسبه کرده که اگر در هشت ماه، ۶ میلیارد دلار صرف واردات بنزین شده باشد، باید حالا برای چندین سال آینده نیز ذخیره‌سازی انجام گرفته باشد! ببینید چگونه حرف‌هایی زده می‌شود که واقعا غیرعادی و غیرقابل باور است.

### **یکی از درس‌های بزرگ تجربه «خاویر میلی» این بود که: اصل حساسیت افراطی نسبت به**

### **«کسری بودجه» از اساس دروغ بوده است**

به گفته مومنی؛ یکی از درس‌های بزرگ تجربه‌ی «خاویر میلی» در آرژانتین همین احاله همه نابخردی‌ها، فسادها و نابسامانی‌ها به مسئله کسری بودجه است. در کل این تجربه، که به صورت علمی مورد بررسی قرار گرفته، روشن شد که کاهش‌های مقطعی در نرخ ارزی یا تورم، که گاه به جهش‌های مکرر بعدی منجر می‌شد، در نهایت نتیجه‌ای جز این نداشت که خود آنها فهمیدند اصل حساسیت افراطی نسبت به «کسری بودجه» از اساس دروغ بوده است. واقعا متأسفم، اما وقتی سخنان آقای رئیس‌جمهور در بیستم آبان در مجلس را می‌شنوم، سطوحی از همان «تسخیرشدگی» را در عبارات ایشان مشاهده می‌کنم. ایشان با لحنی که شاید برای غیرمتخصصان جذاب باشد، خطاب به نمایندگان می‌گوید ما باعث تورم بودیم؛ منظورش هم دولت و مجلس است. سپس توضیح می‌دهد که با سیاست‌هایی که منجر به کسری بودجه شده، این وضعیت پدید آمده است.

### **نسبت دادن تورم به کسری بودجه، شوک‌درمانی‌ها و بانک‌های سوداگر را تبرئه می‌کند**

وی اضافه کرد: در دود ده گذشته، حداقل ده کتاب تألیفی، هفتاد کتاب ترجمه و صدها مقاله نوشته شده است که نشان می‌دهد از دوره پس از جنگ تاکنون، نسبت هزینه‌های عمومی دولت به تولید ناخالص داخلی حدود ۷۵ درصد کاهش یافته است. در حالی که عوامل اصلی تورم در ایران چیز دیگری‌اند: یکی شوک‌های پی‌درپی در قیمت حامل‌های انرژی و ارز، و دیگری عملکرد سوداگرانه و مشکوک بانک‌های خصوصی. اگر مشاوران امینی در اطراف رئیس‌جمهور حضور داشته باشند باید به ایشان یادآوری کنند وقتی شما با غلط مسلم، همه چیز را درباره تورم به کسری مالی دولت نسبت می‌دهید، در واقع دارید «شوک‌درمانی‌ها» را تبرئه می‌کنید! در حالی که خودتان قسم خورده بودید که اگر بر سر کار آمدید، سراغ شوک‌درمانی نمی‌روید. اما اکنون با همین استدلال،

عمل‌اشوک در مان‌گران را تبرئه می‌کنید. شما می‌دانید که با این حرف‌ها، فسادها، سوداگری‌ها و عملکرد ویرانگر بانک‌های خصوصی را، به‌ویژه در دامن زدن به تب سوداگری در بازار ارز، سکه، مسکن و اجاره، تطهیر می‌کنید؟ مطمئنم که ایشان نیت نادرستی ندارند و نمی‌خواهند چنین کنند، اما باید بدانند که این سخنان در عمل تمام خطاهای سیاستی ۳۷ سال گذشته را، که به سقوط بنیة تولیدی کشور انجامیده است، تبرئه می‌کند.

### **سخنان رئیس‌جمهور درباره تورم با واقعیت کارشناسی بی‌نسبت است و فسادهای کلان را تبرئه می‌کند**

این اقتصاددان گفت: یعنی در واقع گفته می‌شود که در میان این همه فساد گسترده، کسری بودجه نقش اصلی را دارد! در حالیکه حتی یک جلوه نمادین از این فساد، مربوط به ماجرای «چای دیش» است؛ جایی که گفته می‌شود میزان فساد در آن معادل ۵۰ درصد کل بودجه ارزی کشور در برخی سال‌های جنگ بوده است. یعنی وسعت فساد در حدی است که باورش دشوار است. از این بیان ظاهرالصلاح آقای رئیس‌جمهور که هیچ نسبتی با واقعیت و هیچ نسبتی با ادب کارشناسی ندارد، فسادها تبرئه می‌شوند، خروج سرمایه‌ها و سیاست‌های مشوق خروج سرمایه تبرئه می‌شوند، مافیاهای و بانک‌های خصوصی و شوک‌درمانگرها تبرئه می‌شوند، چرا باید این‌طور باشد؟

### **در دولت خردمند، کسری بودجه اگر به آموزش، سلامت و زیرساخت‌ها هدایت شود، بهترین سیاست است**

مومنی در عین حال یادآور شد: از ابتدای انقلاب تا امروز هر عالم اقتصادی که درباره کسری بودجه سخن گفته، تأکید کرده است که کسری بودجه به خودی خود ذاتاً حسن یا قبیح ثابت ندارد؛ تحت شرایطی کسری بودجه می‌تواند خردمندانه‌ترین و عالمانه‌ترین الگوی سیاستی دولت باشد و تحت شرایطی دیگر می‌تواند کاملاً نامناسب باشد. بنابراین این برخورد مطلق‌انگارانه که نقش محوری کسری بودجه را مطلق می‌گیرد، از کجا سر برمی‌آورد؟ از روی حافظه لااقل ده کتاب تألیفی و ترجمه را می‌توانم نام ببرم که می‌گویند برای یک دولت با عقلانیت و دورنگر، کسری در حوزه‌های دیگری مانند اشتغال، آموزش، سلامت، محیط‌زیست و زیرساخت‌ها چندین برابر کسری بودجه اهمیت دارد. بنابراین اگر دولتی با خرد و برنامه، سیاست کسری بودجه را اعمال کند و آن منابع را در این حوزه‌ها کانالیزه نماید به حوزه‌هایی که از دل آنها توسعه انسانی و ارتقاء بنیة تولید ملی بیرون می‌آید، آنگاه آن سیاست، خردمندانه‌ترین کار ممکن برای یک حکومت خواهد بود، تحت شرایطی مشخص.

### **دولت دوراندیش کسری بودجه را به سرمایه‌گذاری در آینده کشور تبدیل می‌کند**

مومنی با بیان اینکه در تجربه شیلی مشاهده کردید که این مناسبات به باتلاق تبدیل شده و

بدهی‌های داخلی و خارجی، صرف انجام کارهای سودمند نشده و عملاً برای تامین مالی بدهی‌های گذشته به کار رفته‌اند، آنگاه ورق برمی‌گردد و اوضاع فاجعه‌بار می‌شود، عنوان کرد: یکی از بزرگ‌ترین جنایاتی که برنامه‌های تعدیل ساختاری و به‌ویژه تجربه شوک درمانی و آزادسازی واردات از دهه ۱۹۸۰ تاکنون بر کشورهای توسعه‌نیافته تحمیل کرده، بار عظیم و ویرانگر بدهی‌های خارجی است. اگر طول و عرض خسارت‌های بین‌نسلی ناشی از بدهی‌های خارجی برای یک ساخت توسعه نیافته را درست درک کنید، خواهید فهمید که هر سیاست‌گذار شرافتمندی تقریباً همه توصیه‌های ممکن را مطرح می‌کند مگر توصیه به تشدید بدهی خارجی.

### **برنامه‌های تعدیل ساختاری، زیرساخت و عدالت را در کشورهای در حال توسعه نابود کرد**

مومنی با بیان اینکه در کتاب «اقتصاد ایران در دوران تعدیل ساختاری» مستندات از یکی از برجسته‌ترین اقتصاددانان جهان به نام داسکوپتا که اصالتاً هندی است آورده‌ام و او می‌گوید کشورهای در حال توسعه نظام آمار و اطلاعاتی کم‌کیفیت و غیرشفاف دارند، لذا قادر نیستند آثار سیاست‌های مبتنی بر بدهی خارجی را درک کنند، افزود: داسکوپتا برای تبیین عمق فاجعه، مقایسه‌ای می‌آورد؛ آلمان در سال ۱۹۱۸، کشوری که پس از جنگ جهانی اول با خرابی و معاهده ورسای مواجه بود، بار مالی معادل ۱۵ درصد درآمد سالانه صادراتی‌اش را تحمل کرد. داسکوپتا می‌گوید اجرای برنامه‌های تعدیل ساختاری باعث شد بار مالی بازپرداخت اصل و فرع بدهی‌های خارجی برای کشورهای در حال توسعه به‌طور متوسط از ۴۵ درصد عبور کند. یعنی بهای بدهی خارجی برای میانگین کشورهای در حال توسعه سه برابر بهای باخت آلمان در یک جنگ جهانی بوده است. در نتیجه این سیاست‌ها اهتمام به زیرساخت‌ها به صفر نزدیک شده، اهتمام به عدالت و رفع فقر به حداقل رسیده، فقر تشدید شده و وابستگی به واردات به دلیل سقوط بنیه تولید ملی به شکلی غیرعادی افزایش یافته است. داسکوپتا تأکید می‌کند که این کشورها به واسطه فقدان آمار و اطلاعات قابل اعتماد، حتی نمی‌توانند فهم کنند که با اجرای دستور صدور بدهی خارجی از سوی نهادهای بین‌المللی چه بلایی بر سرشان آمده است.

### **اصطلاح «فقر فروشی و محیط‌زیست‌فروشی به نام صادرات» واقعیت تلخ کشورهای بدهکار است**

این استاد گروه برنامه ریزی و توسعه اقتصادی دانشگاه علامه طباطبایی خاطرنشان کرد: در سال‌های اخیر پژوهش‌های متعدد نشان داده‌اند که رابطه بدهی خارجی در کشورهای در حال توسعه با تشدید تخریب محیط‌زیست و گسترش فقر بسیار نزدیک و نگران‌کننده است. اصطلاحی شکل گرفته به نام «فقر فروشی و محیط‌زیست‌فروشی به نام صادرات»، یعنی این کشورها برای پرداخت اصل و فرع بدهی‌های سررسیدشده، ناگزیرند منابع خام را بی‌پروا صادر کنند؛ خام‌فروشی‌ای که اغلب با آسیب‌های جبران‌ناپذیر محیط‌زیستی همراه است.

### خام‌فروشی، فقر و بحران محیط‌زیست را تشدید می‌کند

وی یادآور شد: آرزو می‌کنم ما دارای یک نظام کارشناسی با کیفیت و یک جامعه مدنی زنده باشیم که آثار این خام‌فروشی‌ها را، از نفت خام گرفته تا سنگ آهن و دیگر منابع، در ارتباط با تشدید بحران آب و تخریب محیط‌زیست اندازه‌گیری و گزارش کند. در یک شماره ویژه از فصلنامه «اقتصاد و جامعه» تحت عنوان ویژه‌نامه «همایش سرزمین» با جزئیات نشان داده‌ایم که هر یک دلار ارزی که از محل خام‌فروشی در ایران حاصل می‌شود، چه بحران‌های حادی را در زمینه بحران آب تشدید می‌کند و چه ابعاد فاجعه‌آمیزی در آلودگی و تخریب محیط‌زیست دارد. همان‌طور در زمینه فقر نیز کارهای بسیار خوب و قابل رجوعی انجام شده است.

### دولت کسانی را که دروغ‌های فاحش درباره واردات بنزین و قیمت تمام‌شده آن برای دولت می‌گویند، پاسخگو کند

مومنی تاکید کرد: ادعاها و رقم‌های غیرمعارفی که این روزها درباره واردات بنزین و قیمت تمام‌شده آن برای دولت مطرح می‌شود، دولتی که برای آبرو و حیثیت خود ارزش قائل باشد، باید کسانی را که به‌طور بی‌پروا، ولو به قصد خیر یا از سر سوءفهم، دروغ‌های فاحشی را بازگو می‌کنند و از آنها برای توجیه پدیده‌های فاجعه‌ساز استفاده می‌کنند، پاسخگو و تنبیه کند. همین ادعاها درباره میزان واردات بنزین، ارقام و حرفهایی که زده می‌شود، چنان غیرمعارف‌اند که سزاوار واکاوی و پیگرد کارشناسی‌اند.

### مافیاهای رسانه‌ای آثار زیان‌بار شوک نرخ ارز را مسکوت گذاشتند

وی با بیان اینکه مگر نه این بود که ماجرای شوک نرخ ارز در سال ۱۴۰۱ بنا داشت ده‌ها خیر برای کشور به همراه داشته باشد و حتی یک آسیب هم ایجاد نکند؟ آیا واقعا زخم‌های آن فاجعه‌ها به این سرعت فراموش شده‌اند؟، گفت: مردمی که لطمه‌دیدگان اصلی آن سیاست‌ها بودند، تولیدکنندگانی که نابود شدند، چگونه در حافظه عمومی محو شدند؟

پاسخ روشن است مافیاهای رسانه‌ای چنان ماهرانه آن فاجعه‌های انسانی و اجتماعی را مسکوت گذاشتند که امروز برخی از مسئولان کلیدی کشور، که خوشبختانه در آن زمان نیز در قید حیات بوده‌اند، به‌گونه‌ای سخن می‌گویند که گویی می‌خواهند برای نخستین بار چنین سیاستی را تجربه کنند!

### اگر سیاست‌های غلط دوباره بحران‌ساز شد، مجازات باید متوجه طراحان باشد نه مردم

مومنی اظهار داشت: در ماه‌های اخیر، که دوباره موج بی‌ثبات‌سازی و تشدید بحران به شکلی نگران‌کننده رونق گرفته است، بیش از ده بار این پیشنهاد را تکرار کرده‌ام: اگر واقعا کسانی معتقدند این سیاست‌های نابخردانه درست‌اند، بیا یک «خلق عادت نهادی» جدید ایجاد کنیم؛ بدین معنا

که از این پس، هرکس از چنین سیاست‌هایی دفاع کرد، اگر این سیاست‌ها بار دیگر همان فجایع ۱۴۰۱ را تکرار کردند، دیگر این مردم و تولیدکنندگان نباشند که تاوان خطا را بدهند؛ بلکه آن نابخدانی که مشکوک به وابستگی به مافیاهای اقتصادی هستند، باید پاسخگو و تنبیه شوند. اگر چنین نظام پاسخگویی برقرار شود، شاید بتوان به نجات کشور امید بست؛ اما اگر همچنان خطاها از جانب گروهی انجام گیرد و مجازات‌ها متوجه قربانیان دیگر باشد، اصلاح و بهبود ایران هرگز ممکن نخواهد شد.

### **برخی سخنان مقامات اقتصادی در حد دانشجوی ترم اول اقتصاد هم نیست**

وی ادامه داد: اکنون از زبان برخی مقامات اقتصادی تراز اول کشور سخنانی شنیده می‌شود که واقعا تأسف‌بار است؛ سخنانی که اگر دانشجوی ترم اول اقتصاد بر زبان می‌آورد، استاد از تربیت او شرم می‌کرد. دوباره سخن از «لزوم حرکت به سوی تک‌نرخی شدن ارز» به میان آمده است! آقایان خود از ستایشگران خاویر میلی در آرژانتین‌اند، اما درک نکرده‌اند که حتی نزدیک‌ترین طرفداران میلی نیز اذعان کردند که شعار «تک‌نرخی‌سازی ارز» در کشوری که فاقد چشم‌انداز دسترسی به درآمدهای متنوع ارزی است، توهمی پوچ و پوشالی بیش نیست. آیا واقعا کسی پیدا نمی‌شود به این افراد که خدا می‌داند با چه مناسباتی در جایگاه تصمیم‌گیری نشست‌ه‌اند، بگوید پیش از هر سخن، گزارشی روشن از کل منابع ارزی در دسترس دولت و فهرستی از مهم‌ترین مصارف ارزی اجتناب‌ناپذیر کشور ارائه کنید تا دست‌کم معلوم شود فهم شما از الفبای اقتصاد کلان در حد چهار عمل اصلی چیست.

### **چرا هیچ‌کس به رئیس‌جمهور گزارش شفاف درباره ریشه مشکلات اقتصادی ارائه نمی‌دهد؟**

مومنی تاکید کرد: بزرگ‌ترین عامل تداوم این سطح از نابخردی، آن است که خطاکاران مطمئن‌اند هزینه اشتباهاتشان را مردم و تولیدکنندگان می‌پردازند، نه خودشان. حتی گاه به پاداش هم می‌رسند، زیرا اگر مقام یا جایگاه تصمیم‌سازی در قالب «تسخیر سیاست» به افراد خاصی واگذار شده باشد، طبیعی است که آنان برای همین خطاها پاداش نیز بگیرند. اما بهایی که جامعه، اقتصاد و آینده ملت در این میان می‌پردازد، بسیار سنگین است. مسئله اینجاست که چرا باید سیاست‌هایی را که ده‌ها بار آزموده و شکست خورده‌اند، دوباره با همان ادبیات و همان ادعاها تکرار کنیم، گویی هیچ تجربه‌ای در حافظه تاریخی ما ثبت نشده و هر روز از نو متولد می‌شویم. یک نفر نیست که به آقای رئیس‌جمهور بگوید از کسانی که به شما می‌گویند کسری بودجه ریشه همه مشکلات است، بخواهید یک گزارش شرافتمندانه ارائه دهند. من نیمه راه را به آنان هدیه می‌دهم، به شرط آنکه صادقانه پاسخ دهند به این پرسش که چرا در دوره جنگ تحمیلی، مردم ایران تا آن اندازه آماده فداکاری برای کشورشان بودند؟

## مردم «جوگیر» نبودند؛ شفافیت و کاهش فساد باعث همراهی طولانی مدت آنان شد

به باور مومنی؛ بعضی می‌گویند مردم «احساساتی» یا «جوگیر» بودند؛ اما آیا می‌شود یک جامعه چند ده‌میلیونی سال‌ها در حالت جوگیری باقی بماند؟ پاسخ علمی و تجربی روشن است: در آن دوران، نوآوری‌های نهادی کاهنده هزینه مبادله در سطحی خارق‌العاده شکل گرفت. مردم به عینه می‌دیدند که حکومتگران با آنان صادق‌اند، دروغ نمی‌گویند و فساد در پایین‌ترین سطح ممکن است. زیرا آن دوران هرگز تسلیم شوک‌درمانی و سیاست‌های تعدیل ساختاری نشده بود. در نتیجه، حکومتی که فسادش اندک و صداقتش بالا بود، در کنار نوآوری‌های نهادی یادشده، توانست اعتماد عمومی را بازسازی کند. برای مثال، در اوج جنگ، دولت نحوه تخصیص دلارهای نفتی را شفاف کرد و از کانال مجلس گذراند؛ همین اقدام موجب شد در آن دوره حتی یک مورد فساد از جنس «چای دیش» وجود نداشته باشد. این‌ها تصادفی نبودند، بلکه تابع یک اراده سیاسی و نهادی روشن بودند.

## مردم در دوران جنگ اعتماد، صداقت و عدالت را لمس کرده بودند

مومنی به بخش‌هایی از کتاب «اقتصاد ایران در دوران جنگ تحمیلی» که به همت سپاه پاسداران منتشر شده و نویسنده‌اش نیز در دوره‌ای وزیر اقتصاد کشور بوده اشاره کرد و گفت: این کتاب به روشنی نشان می‌دهد که در دوره اوج درآمد‌های نفتی (۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷)، نسبت هزینه‌های اجتماعی دولت به کل بودجه عمومی به‌طور متوسط  $18/4\%$  درصد بوده است؛ در حالی که همین نسبت در سال‌های جنگ از  $39/5\%$  درصد نیز فراتر رفت. یعنی مردم با چشمان خود می‌دیدند که حکومتشان تا چه اندازه به هزینه‌های اجتماعی، به محرومیت‌زدایی، به فقرزدایی، به آموزش و سلامت مردم اهمیت می‌دهد. طبیعی است که در چنین فضایی مردم با حکومتی که صادق و عدالت‌محور است، یکدل می‌شوند و ده برابر بیشتر از فشارهایی که مدیرانی چون مهندس موسوی، مرحوم عالی‌نسب و همکارانشان متحمل می‌شدند، مردم صدچندان پشتیبان آنان بودند؛ چراکه اعتماد، صداقت و عدالت را لمس کرده بودند.

## مردم امروز احساس نمی‌کنند دولت در کنار آنهاست

**در همین شرایط طاقت‌فرسا، برخی از مسئولان می‌گویند فشار بر مردم هنوز کافی نیست و باید قیمت نان را باز هم افزایش داد!**

مومنی تأکید کرد: بحث جوگیری نیست. مردم در آن دوران به چشم خود می‌دیدند که حکومت واقعاً به فکرشان است. اما آیا امروز، اگر بیماری به بیمارستانی مراجعه کند، چنین احساسی دارد؟ آیا اگر خانواده‌ای فقیر بخواهد فرزندش را به مدرسه‌ای بفرستد، حتی در نظامی که الفاظی چون «غیرانتفاعی» معنای طبقاتی یافته‌اند، احساس می‌کند حکومت در کنار اوست؟ آیا حتی در

نانوایی، فقرا احساس می‌کنند دولت و نظام اقتصادی کشور به فکر او هستند؟ تأسف‌بارتر آنکه، در همین شرایط طاقت‌فرسا، برخی از مسئولان می‌گویند فشار بر مردم هنوز کافی نیست و باید قیمت نان را باز هم افزایش داد! بارها این عزیزان را به گزارش‌های رسمی ارجاع داده‌ام که نشان می‌دهد بیش از ۶۰ درصد جمعیت ایران، نان را به عنوان قوت غالب خود مصرف می‌کنند و تا آنجا که می‌شده، مصرف مواد پروتئینی، لبنی، میوه و سبزی را به حداقل یا نزدیک صفر رسانده‌اند. حکومت گرامی به گونه‌ای نشان دهد که اندکی به فکر مردم است آنگاه خواهید دید که همین مردم، با چه غیرت و شرافتی متقابلاً حاضر به فداکاری می‌شوند. مگر تجربه جنگ ۱۲ روزه اخیر نشان نداد که مردم این سرزمین هنوز چه ظرفیت بزرگی برای همدلی و فداکاری دارند؟

**چگونه با ۷۰ میلیارد دلار واردات، امروز بحران پشت بحران پدید می‌آید، در حالی که ۷ میلیارد دلار واردات در جنگ، اقتصاد کشور را شرافتمندانه اداره می‌کرد؟ آقای رئیس‌جمهور آیا نمی‌تواند گزارشی دقیق از اسراف منابع ارزی کشور از پایان آتش‌بس تا امروز دریافت کند؟**

مومنی توضیح داد: آقای رئیس‌جمهور آیا نمی‌تواند گزارشی دقیق از اسراف منابع ارزی کشور از پایان آتش‌بس تا امروز دریافت کند؟ مگر نمی‌تواند بپرسد چه میزان از این منابع صرف تزریق به بازار سیاه ارز و تسهیل واردات کالاهای لوکس و غیرضرور شده است؟ چگونه است که در دوران جنگ، با سالانه ۷ میلیارد دلار واردات، اقتصاد کشور با شرافت و آبرومندی اداره می‌شد؛ اما امروز، با بیش از ۷۰ میلیارد دلار واردات، بحران پشت بحران پدید می‌آید؟ آیا درک این تناقض دشوار است یا ریشه مسئله، کمتر به فهم اقتصادی و بیشتر به ملاحظات اقتصاد سیاسی مربوط می‌شود؟ باید توجه داشت که بازی «تعدیل ساختاری»، به‌ویژه از مسیر شوک نرخ ارز و تسهیل واردات غیرتوسعه‌ای، چیزی جز گشودن دروازه مداخله خارجی‌ها در شئون کشور نیست؛ مداخله‌ای نه از موضع عدالت و شرافتمندی، بلکه از موضع سلطه‌جویی جبارانه و جنایت‌کارانه. خدا رحمت کند مرحوم عالی‌نسب را. به‌خوبی به یاد دارم که وقتی برخی مسئولان از آزادسازی واردات و شوک نرخ ارز سخن می‌گفتند، او هشدار می‌داد فریب این بازی را نخورید؛ این بازی، بازیِ ارزان تمام کردن بهای کودتا در این کشور است.

مومنی با بیان اینکه ریشه اصلی آسیب‌پذیری ایران در برابر تحریم‌ها، ریشه‌ای معرفتی دارد، خاطرنشان کرد: در دفتر مطالعات وزارت خارجه تاکید کردم برخی می‌پنداشتند تحریم، صرفاً بازی‌ای است که با «دور زدن» می‌توان از آن گریخت. اما با مستندات تاریخی نشان دادم که در ۲۵۰ سال گذشته، در ایران و جهان، سه پدیده، تجاوز نظامی، کودتای خارجی و تحریم اقتصادی، از حیث هدف و کارکرد، هیچ تفاوت ماهوی با یکدیگر ندارند. اگر این بلوغ اندیشه‌ای وجود می‌داشت

و تحریم‌ها در تراز تجاویز نظامی و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دیده می‌شد، هرگز این‌گونه سهل‌انگارانه و مشکوک و ناکارآمد با مسئله تحریم برخورد نمی‌کردند.

### **بنیه تولید ملی و اعتماد مردم دو ستون اصلی استقلال ایران است که سیاست‌های شوک‌درمانی آنها را هدف گرفته**

این اقتصاددان ادامه داد: ببینید چه بازی‌ای امروز در آرژانتین جریان دارد! در منازعه هژمونیک آمریکا و چین، می‌گویند باید آرژانتین را برای آمریکا حفظ کرد اما بهای آن را مردم باید از طریق سقوط ارزش پول ملی، گسترش فقر و افزایش بدهی خارجی بپردازند. دکتر علی شریعتی از قول جامعه‌شناس فرانسوی، سوردل، مثالی داشت و می‌گفت مادری از شدت عصبانیت فرزندش را سخت می‌زند و همان کودک برای در امان ماندن، به آغوش همان مادر پناه می‌برد. سیاست‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول نیز دقیقاً همین منطق را بازتولید می‌کنند. ملت‌ها را با شوک‌های اقتصادی می‌زنند تا در نهایت برای نجات، دوباره به همان نهادهای سلطه‌گر پناه ببرند. تجربه آرژانتین این است که باز هم به دامن همین‌ها پناه می‌برد. امروز نیز عده‌ای چنین خوابی برای ایران دیده‌اند. با نهایت شفقت و دلسوزی می‌گویم راه نجات ایران از مسیر «موازنه مثبت» در سیاست خارجی نمی‌گذرد؛ راه نجات ایران از مسیر استقلال می‌گذرد. این استقلال بردو ستون استوار است؛ بنیه تولید ملی و اعتماد مردم. سیاست‌های شوک‌درمانی، افزایش قیمت‌های کلیدی، آزادسازی واردات و خصوصی‌سازی‌های فاجعه‌بار، دقیقاً این دو ستون را هدف گرفته‌اند.

### **استقلال اقتصادی تاریخ مصرف ندارد؛ ضرورت آن امروز بیش از هر زمان دیگر است**

وی اضافه کرد: برخی می‌گویند استقلالی که مصدق و مدرس می‌خواستند، تاریخ مصرفش تمام شده است. اما هرکسی که با الفبای اقتصاد سیاسی بین‌المللی آشنا باشد، می‌بیند که در عصر کنونی، از آمریکای ترامپ گرفته تا اروپای صنعتی و شرق آسیا، به‌ویژه در چین، همه قدرت‌ها به سمت سیاست‌های حمایت‌گرایانه و استقلال اقتصادی بازگشته‌اند. امروز نه تنها اهمیت استقلال کاهش نیافته، بلکه ضرورت آن از هر زمان دیگری بیشتر شده است.

### **استقلال اقتصادی و توسعه تولید ملی کلید قدرت چانه‌زنی است**

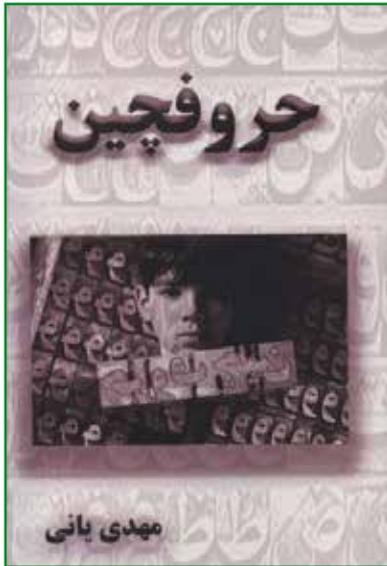
مومنی یادآور شد: یکی از برندگان نوبل امسال، فیلیپ آگیون، در واکنش به برنامه موسوم به کنترل تورم دولت بایدن نوشت که این برنامه در واقع پوششی برای اجرای یک سیاست صنعتی گسترده در آمریکا است. در حالی که کشورهای دیگر فریب شعارهای «بازار آزاد» را می‌خورند، آمریکا با همین پوشش در حال بازسازی بنیان تولید ملی خود است. آگیون خطاب به اقتصاددانان کشورهای دیگر می‌گوید: به جای ناله و گلایه از فریبکاری آمریکا، شما نیز سیاست صنعتی و راهبرد توسعه تولیدی خودتان را طراحی کنید. این یعنی همان منطق موازنه عدمی؛ یعنی استقلال بر پایه

قدرت چانه زنی و توان داخلی، نه وابستگی به دیگران.

### تجربه آمریکا نشان می‌دهد ریسک‌پذیری جسورانه دولت، زیرساخت علمی و فناوریانه ایجاد می‌کند، این سیاست در توان بخش خصوصی نیست

وی در پایان گفت: ماریانا مازوکاتو در کتاب دولت کارآفرین به درستی هشدار می‌دهد که روشنفکران ترجمه‌ای اندیش جهان سوم، به جای اینکه مدام ببینند سیاستمداران آمریکایی چه می‌گویند، بهتر است ببینند در عمل چه می‌کنند. او نشان می‌دهد که نیروی محرکه تمامی نوآوری‌های فناوریانه و تاریخی نیم‌قرن گذشته آمریکا، نه بخش خصوصی، بلکه دولت ایالات متحده بوده است؛ دولتی که با ریسک‌پذیری جسورانه و سرمایه‌گذاری هوشمند، زیرساخت‌های علمی و فناوریانه را فراهم کرده است، آنچه که در توان بخش خصوصی نیست. این همان الگوی سیاست صنعتی و استقلال اقتصادی است که ایران نیز برای نجات خود بدان نیاز دارد. صادقانه می‌گویم کیفیت بسیاری از سیاست‌ها و تحلیل‌هایی که امروز عرضه می‌شود، نازل و تاسف‌برانگیز است. نجات ایران نیازمند مشارکت فراگیردانیان، اقتصاددانان، مهندسان، و فرهیختگان متعهد است.





## چگونه انسان غول شد

معرفی رمان

حروفچین

نوشته مهدی یانی

چاپ اول این کتاب، بدون مقدمه منتشر شد. چه نیازی به مقدمه بود؟ کتاب از همان صفحه اول، تو را به درون خود می‌برد.

با یک رمان تاریخی طرفید. اگر به دنبال «سبک» و «فرم» و «تکنیک» در یک رمان هستید، این کتاب را نخوانید؛ اما اگر در این روزگار پرهیاهو، سرشار از شلوغی آمیزش راست و دروغ؛ و بی‌اعتمادی و خشونت، جوای صمیمیت درگفتار - بی‌ادعا و بی‌پیرایه - باشید، نمی‌توانید این رمان چهارصد صفحه‌ای را یک نفس نخوانده، کناری نهدید.

این رمان، یک دوره هفت ساله - از اواخر دهه سی تا اوایل دهه چهل - را در بر می‌گیرد. سالیانی از کودتای شوم ۲۸ مرداد گذشته و جامعه از شوک درآمده، سمت و سوی بیداری به خود گرفته است. علائم بیداری، نخست در هشیارترین بخش جامعه، کارگران و معلمان، ظاهر می‌شود. نونهالی از درون جنگل انسان‌ها پرورده می‌شود که در التهاب و تکاپوی جامعه، نقشی از آن خود می‌کند: نمونه‌ای از ضرورت‌ها و حوادث.

نویسنده قصد نمادسازی ندارد. اما واقعیات را چنان بازگو می‌کند که نمادهای جان‌دار، زاده می‌شوند. اگر نمادها از جهان بیرون ذهن برخاسته باشند، و تنها مخلوق ذهن نویسنده نباشند، نتیجه همان خواهد بود که می‌بینیم. آیا وجود زن بابای نابخرد و زورگو که حسین را از خانه می‌راند و ناخواسته، او را به سمت گزینش سرنوشتی پویا و پر بار پرتاب می‌کند، نمادی از حکومت کودتای تحمیل شده بر خلق ایران است که نهایتاً او را به سوی تحول خواهی فرامی‌خواند؟

اصلاً مهم نیست. حسین باید از خانه بیرون آید. «ماهی سیاه کوچولو» بی‌شود تا تفاوت

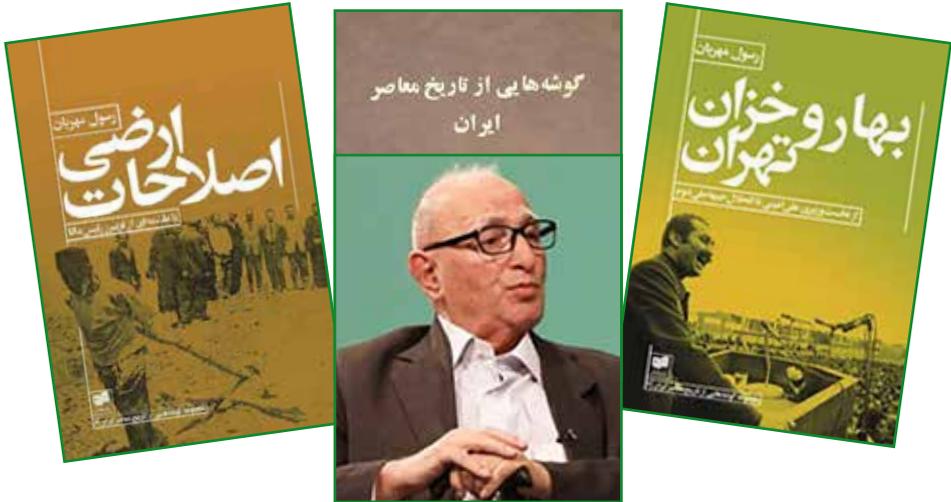
## مسایل ایران

طبقاتی را در عرصه شهر - ابتدا با چشم صورت، و بعد با چشم جان - ببیند. از فهم چرایی «دماغ‌دار» بودن اتوبوس‌های شرکت واحد در جنوب شهر، و «بی‌دماغ» بودن همانان در شمال شهر، تا ضرورت مبارزه برای کسب حقوق انسانی کارگران، راه درازی بود که حسین در بهترین ایام زندگی خود پیمود.

در این رمان، از «سویرمن» های خوش‌رنگ و لعاب خبری نیست. اما پراست از قهرمانان گم‌نامی که التیام درد و رنج انبوه زحمتکشان را بر درمان زخم‌های خود، ترجیح می‌دهند؛ بی‌هیچ اغراق و درشت‌نمایی. پراست از لحظات دلدادگی جوانان، بی‌هیچ اشک و آه رمانتیک. شما در این رمان شاهد «مرد شدن» بی‌ترس و وا همه و سرشار از شجاعت و جسارت یک کودک هستید. همراه او، به اعماق روستا سفر می‌کنید. با شادی عمیق و ساده زحمتکشان به هنگام «بزدزدی» روبرو می‌شوید. پدیده کم‌آبی این سرزمین را به قدمت ده‌ها سال، بر پوست خود حس خواهید کرد. و دست آخر، رشد جمعی کارگران چاپ‌خانه را تعقیب می‌کنید؛ و طعم رندی کارگران باهوشی را خواهید چشید که علی‌رغم پرهیزشان از درگیری سیاسی، با حضور خود در متن مبارزه طبقاتی، نیروی پیش‌برنده تاریخ را، دو چندان می‌کنند.



## وداع با رسول مهربان



رسول مهربان، از مبارزان دیرپای راه استقلال و عدالت‌خواهی ایران، نویسنده، و پژوهشگر خستگی‌ناپذیر تاریخ ایران در آذرماه درگذشت. تجربیات ارزشمند چندین دهه مبارزه فعال و پیگیر عدالت‌خواهانه و میهن‌دوستانه مهربان از دوران نهضت ملی کردن نفت و جنبش دموکراسی‌خواهی دولت دکتر محمد مصدق، بعدها پشتوانه مناسبی برای پژوهش‌های توقف‌ناپذیر تاریخی او شد.

«دانش و امید» در شماره شهریور ۱۴۰۰ خود، جهت معرفی کتاب «بهار و خزان تهران»، درباره نویسنده آن نوشت: «رسول مهربان با کتاب بررسی مختصر احزاب بورژوازی لیبرال در مقابله با جنبش کارگری و انقلابی ایران، خود را در زمره کارشناسان تاریخ معاصر معرفی کرد. نگاه دقیق و موشکاف او، از میان سطور نوشته و نانوشته وقایع، قانون‌مندی‌های تحولات اجتماعی را استخراج می‌کند. از این رو، وفاداری خود را به تاریخ‌نگاری علمی، اعلام و اثبات می‌کند. اما تکیه او به متدولوژی بررسی تاریخی تحولات، مانع از آن نیست که جزئیات را نادیده بگیرد. به عکس، کوچک‌ترین اشارات شخصیت‌های تاریخی، چرخش قلم آنان، و یا جمله‌بندی گفتار ایشان، برای رسول مهربان حاکی از کنه منش و خواست‌ها و توانایی‌ها یا ناتوانی‌های آنان است.»

شرح زندگی این مبارز پیگیر و نویسنده و پژوهش‌گر پرکار از زبان خودش به نقل از مجله چیستا خواهد آمد. اما پیش از آن پیام «دانش و امید» به مناسبت خاموشی رسول مهربان را تقدیم می‌کنیم.

### پیام «دانش و امید» به مناسبت خاموشی رسول مهربان

رفیق بزرگوارمان رسول مهربان، نمودار ظرفیتی احترام‌برانگیز در خلق‌های ایران بود که شاید در اوضاع ناشایستی که سرمایه‌داری و انگل‌های ریز و درشت آن بر میهن ما روا داشته‌اند، تلالوئی

نداشته باشد؛ اما باکی نیست. چراکه تاریخ، پرده‌دار آن ظرفیت دوران‌ساز و جلوه‌های پاک و پاکیزه اوست. رسول مهربان، معرف قابلیت ارتقای ایرانیان از وضع ساده به وضع برتر و پیچیده‌ای است که خود، لازمه گذار به روزگار دلخواه است.

رسول مهربان با شجاعتی مثال‌زدنی و ستودنی، و با سرکشی، از میان مردمی که دست در دست دشمنان خود، تفاله‌های کُشنده ضد تاریخ را بر تاریخ زحمتکشان و کارگران ایران آوار می‌کردند، سر بیرون کرد و با مبارزه‌جویی‌های صمیمانه خود، هم‌آورد آن آوارمنحوس و صلابت صدای مهیب آن شد: آری! کارصدها صد هزاران تیغه شمشیر کرد آرش.

رسول مهربان با شجاعت خود، بخشی از اسطوره‌تراشی‌های غفلت را متوقف کرد و پس از آن است که برخی از غافلان مدعی، سر در راه پیروی از حقایق تاریخ نهادند.

رسول مهربان، مصداق نام خود بود و اعتباری برای آن نام: صاحب رسالتی مهربان و بردبار. و مگر مبارزه‌ای که او رهرو آن بود، چاره‌ای جز این دارد؟

مجله «دانش و امید»، مرگ این رفیق جاوید نام را به همه دوست‌داران حق و حقیقت، و به همه مبارزان راه آزادی طبقه کارگر تسلیت گفته و آرزو دارد که چون او انسان‌هائی، همواره در رکاب خلق و در خدمت زحمتکشان پدیدار شوند.

### رسول مهربان به قلم خودش

در سال ۱۳۱۴ در بندر انزلی به دنیا آمدم. خانواده‌ام به غایت مذهبی بودند. برپایی دعای کمیل شب‌های جمعه و دعای ندبه و توسل در خانواده‌ام، محل تجمع عده‌ای از مردم شهر بود. از سال ۱۳۱۹ در مدرسه «بوذر جمهوری» بندر انزلی و پس از کوچ خانواده به رشت در مدرسه «اسلامی» تحصیل کردم. در سال ۱۳۲۴ بنا به درخواست آیت‌الله بروجردی از شاه، برنامه تعلیمات مذهبی و شرعیات در برنامه مدارس قرار گرفت و دانش‌آموزان مدرسه اسلامی را به دستور حاج آقا صنّعی، مدیر مدرسه، برای نماز جماعت به مدرسه حاج سمیعی رشت می‌بردند و من پیشنهاد بیچه‌های مدرسه بودم. پس از اتمام تحصیل در مدرسه اسلامی به قم رفتم. خانواده‌ام به تهران کوچ کردند. در قم صرف و نحو عربی را فرا گرفتم و در ادامه آن به محضر درس آیت‌الله سیدعلی‌اکبر برقی رفتم. گاهی در محفل درس آقای حیدرعلی قلم‌داران شرکت می‌کردم. درس زنده‌یاد برقی، که شخصیت علمی و روحانی با تقوایی بود، بیش از آنکه به ظاهر فقه و اصول باشد، همراه با حکمت و اخلاق و سیاست روز بود. در سال ۲۸ موج صلح‌طلبی در جهان علیه آمریکا به ایران رسید. سیدعلی‌اکبر برقی مجتهد همراه شیخ باقر کمره‌ای، رئیس حوزه علمیه شهر ری، به این موج و حرکت اجتماعی پیوستند و آیت‌الله برقی رئیس خانه صلح ایران شد و به کنفرانس جهانی صلح رفت و جمله عالمانه «به عدل سوگند که صلح پیروز است» که در سر لوحه سخنرانی‌اش در کنفرانس بود، بسیار معروف شد.

به این ترتیب از نوجوانی به سیاست و مسایل اجتماعی به شدت علاقمند شدم. در برگشت از

کنفرانس صلح و ورود به قم حضرت آیت الله مورد حمله و هجوم و اعتراض عده‌ای از طلاب قم قرار گرفت و شهر قم شلوع شد. شهربانی دخالت کرد و سید بزرگوار ابتدا به شیراز و سپس به یزد تبعید شد. بیشتر شاگردانش از جمله اینجانب در شهربانی قم توقیف شدیم. پس از آزادی از توقیف که در نتیجه دخالت گسترده فرهنگیان و روشنفکران قم و تهران بود، از قم به تهران رفتیم. در همان دوران پدرم به علت مشکلات مالی ناچار به بازگشت به بندر انزلی شد. از سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ در بندر انزلی عضو حزب ایران و مسئول تبلیغات بودم.

بحث و جدل با توده‌های ها که آن زمان در بندر انزلی (پهلوی سابق) قدرتمند بودند، وقت زیادی از من گرفت. کتابخانه‌ام را به حزب ایران منتقل کردم و مورد مراجعه جوانان و علاقمندان بود. در ۲۸ مرداد ناچار به فرار از شهر شدم. البته رژیم کودتا با حزب ایران کاری نداشت، اما من به علت سخنرانی علیه شاه و کاشانی مورد تعقیب شهربانی فرمانداری نظامی بودم و ناچار به فرار شدم. در تهران به رفقایم که در «بانک ساختمان» بودند، پناه بردم و با دکتر «شاپور بختیار» آشنا شدم و در نهضت مقاومت ملی فعال بودم. در سال ۱۳۳۵ به زنده‌یاد «اللهیار صالح» برای تنظیم فیش‌های کتابخانه و شرح حال کسانی که با ایشان در مکاتبه و ارتباط بودند، در منزل ایشان ساکن و منشی ایشان شدم. در قم در هفته‌نامه «استوار» مقاله‌هایی می‌نوشتیم و با قلم آشنایی داشتم. در تجدید حیات جبهه ملی و حزب ایران فعال بودم و به عضویت کنگره هشتم حزب انتخاب شدم. در انتخابات کاشان همراه زنده‌یاد اللهیار صالح سه ماه در کاشان بودم. در روزنامه «تجدد ایران» که نظرهای جبهه ملی را منعکس می‌کرد و تنها روزنامه‌ای بود که در اختیار نویسندگان جبهه ملی قرار داشت، مقاله می‌نوشتیم. در سال ۱۳۴۳ که جبهه ملی دوم اعلام انحلال کرد، فعال سیاسی بودم. پس از آن در بنگاه مستقل آبیاری و مدتی در «گروه صنعتی بهشهر» کار کردم.

در محضر درس علامه «سید کاظم عصار» که از استادان حکمت بود شرکت می‌کردم. در جریان انقلاب اسلامی ۵۷ به شدت و با اشتیاق شرکت داشتم. مدتی عضو کمیته مرکزی حزب ایران و از کادرهای فعال و معروف جبهه ملی بودم. این زمان در روزنامه «آیندگان»، «جبهه آزادی» و «اطلاعات» قلم می‌زدم. پس از مدعی به عللی که در سال ۵۹ در روزنامه اطلاعات اعلام کردم از جبهه ملی و عضویت کمیته مرکزی حزب ایران استعفا دادم.

کتاب «بررسی احزاب بورژوازی لیبرال» و «گوشه‌هایی از تاریخ معاصر ایران» را در سال‌های ۵۹ و ۶۰ نوشتم. در سال ۶۳ پس از آزادی و رخصت از مهمانی اوین به رشت کوچ کردم و در بازار رشت به کسب و کار در معاملات چای پرداختم و بررسی، پژوهش و نوشتن در روزنامه‌های گوناگون را ادامه دادم و کارم بررسی منبع‌ها و کتاب‌های تاریخی بود. جزوه «جنگل» در جریان همین پژوهش نوشته شد و کتاب «گوشه‌هایی از تاریخ معاصر ایران» را تکمیل کردم و منبع‌ها و مستندات آن را تا به سال ۱۳۸۵ و ۸۶ آماده کرده‌ام.

## درگذشت ابراهیم رزاقی (۱۳۱۸-۱۴۰۴)

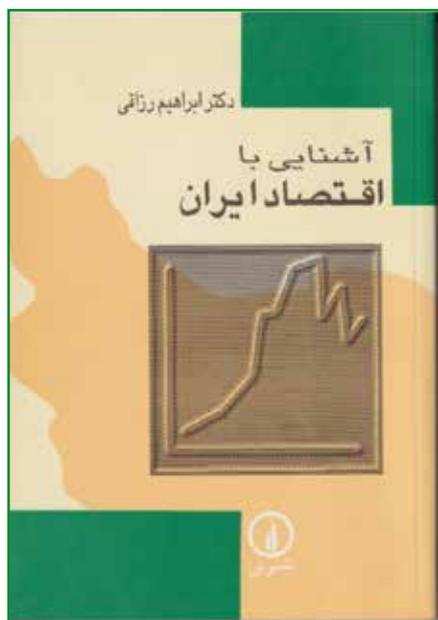


ابراهیم رزاقی، روز ۲۲ آبان ماه سال جاری درگذشت. او بیش از نیمی از عمر خود را صرف تحقیق پیرامون شناخت عمیق اقتصاد ایران، و راه توسعه درون‌زای میهن خود کرد. نگاهی به سیاهه کتاب‌ها، مقالات، مصاحبه‌ها و یادداشت‌هایش، نشان‌گر عمق شناخت و آگاهی‌اش به ضروریات توسعه کشور، منطبق با مرحله رشد فعلی، و ظرفیت‌های قانونی و نهادی منبعت از قانون اساسی است. در تمام حوزه‌های تولید و انباشت ثروت ملی قلم زد. راهکارهای پرشاخه توسعه را بررسی، و آن‌ها را با تمام ابزارهای رسانه‌ای در دسترس منتشر کرد. روش تحقیق، تهیه جداول آماری، و تحلیل‌های او، استادانه بود. مجله دانش و مردم، با عنایت به این وجوه حرفه‌ای او، مصاحبه‌ای را در تاریخ آذرماه ۱۳۹۵ با ایشان ترتیب داد که در شماره ۹ آن مجله چاپ شد.

ترجیح دادیم به جای قلم‌فرسایی در باره او و کارهایش، به بازنشر پیش‌گفتار چاپ سوم کتاب «آشنایی با اقتصاد ایران» که دغدغه‌ها و رویکرد او به مفهوم توسعه ملی را منعکس می‌کند، بسنده کنیم. لازم است یادآور شویم که چاپ سوم کتاب، در اواخر دهه ۷۰ منتشر شده، و ارقام مربوط به آن دوران است. اما نتایج وخیم سیاست‌های نئولیبرالی، از همان زمان، خود را نشان داده است.

### پیش‌گفتار چاپ سوم

اکنون که این کتاب به چاپ سوم سپرده می‌شود، مسائل اقتصادی ایران با هزینه‌های چندصد میلیارد دلاری سال‌های پس از انقلاب اسلامی و دامنه‌های اجتماعی و سیاسی ناشی از آن بسیار حاد و بحران‌زا شده‌اند. نماگرهای اقتصاد ایران در کل، دارای همان سیمایی است که پیش از آن وجود داشت، و انقلاب اسلامی، پاسخ به آنها را و جهت همت خود قرار داده است و در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران - به ویژه اصل‌های ۴۳، ۴۴ و ۴۹ - چگونگی راهکارهای آن ترسیم شده



است.

اقتصاد کشور به واردات انواع کالاها با حجم بیش از ۲۰ میلیون تن، و ارزش حدود ۱۵ میلیارد دلار در سال وابسته است. در حالی که صادرات غیرنفتی با وجود چند برابر شدن حجم آن، حدود ۴ میلیارد دلار در سال است که چهره‌ای غیر قابل قبول از اقتصاد کشور را می‌نمایاند. به‌ویژه آنکه بیش از ۳۰۰ میلیارد دلار درآمد حاصل از صادرات نفت خام هزینه شده است و معادل یک-سوم تا نیمی از صادرات نفت در هر سال تقریباً رایگان، به مصرف داخلی فرآورده‌های نفتی می‌رسد. افزون بر این، با استفاده از سیاست‌های پولی و مالی (وجود تورم

بالا، و تشبیت نسبی مزد و حقوق) قدرت خرید اکثریت (بیش از ۵۰ درصد) افراد جامعه با این توجیه که ارزان کردن نیروی کار سبب تشویق سرمایه‌گذاری‌های داخلی و خارجی می‌شود، به شدت کاهش داده شده، و فقری جانکاه بر بیش از ۱۰ میلیون نفر از مردم تحمیل گردیده است.

در پی رشد جمعیت و ناکارآمدی مدیریت اقتصادی کشور، چه در زمینه تولید اندیشه و دانش توسعه اقتصادی بومی، و چه در مدیریت اجرایی، با وجود از دست دادن امکان‌های عظیم ارزی و ریالی، بیکاری گسترده‌ای به ویژه در بین جوانان پدیدار آمده است که افزایش فاصله طبقاتی و افزایش انتظارات، اکنون خود به یکی از مشکلات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی کشور تبدیل شده است.

رشد سرسام آور سرمایه‌ها و اشتغال در فعالیت‌های دلالی، وارداتی، و واسطه‌گری، در شرایط رشد ناکافی تولید و اشتغال در بخش‌های صنعتی و کشاورزی و خدمات مربوط به آنها، که به دلیل بالابودن سود سرمایه‌های غیر تولیدی بوده‌اند، شرایطی در کشور پدید آورده است که فرهنگ کار، تولید، آموزش، و پژوهش را زیر سؤال برده، بنیان‌های اقتصادی جامعه را نابسامان کرده و زندگی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی کشور را مورد تهدید قرار داده است.

وجود ده‌ها هزار طرح عمرانی نیمه تمام که حدود ۱۰ هزار آن، طرح‌های نیمه تمام صنعتی است، در کنار رکود و بحران در صنایع موجود، که اکثراً زیر ظرفیت خود کار میکنند و تولیدات آنها عموماً قابل صدور نیست، از وجود مدیریتی ناکارآمد خبر می‌دهد. توجه مصرف‌کنندگان به مصرف

کالاهای خارجی و واکنش منفی کارگران و کارمندان به کار، همراه با کمبود و یا نبود انگیزه برای سرمایه گذاری های تولیدی، سیمایی بسیار نگران کننده از نابسامانی وضع اقتصادی را نشان میدهد درست برعکس آنچه که باید باشد. شرایط ویرانگری پدید آمده است: نه مدیران دولتی به دلایل گوناگون پروای خرید از داخل و کاهش واردات را دارند، نه سرمایه داران سرمایه گذاری های لازم تولیدی را انجام می دهند، نه کارگران و کارمندان از تولید دفاع می کنند، و نه مصرف کنندگان پشتیبان کالاهای داخلی هستند؛ و در این میان معلوم نیست منافع ملی چگونه باید تامین شود و کدام عامل می باید در تغییر وضع موجود ایفای نقش اساسی کند. البته دولت و مدیران آن و امکان های عظیم آن، همانگونه که عامل اصلی وضع ناگوار کنونی هستند، عامل تعیین کننده دگرگونی اوضاع نیز می توانند باشند. افزون بر اینکه ویژگی های منفی بر شمرده مغایر با منافع ملی، همه سرمایه داران، کارگران و کارمندان، مدیران دولتی، و مصرف کنندگان را در بر نمی گیرد، و در صورت آماده شدن شرایط برای دگرگونی وضع کنونی، همه آنان که دل در گرو توسعه کشور دارند، توان لازم برای بهبود اوضاع را خواهند داشت.

سیمای فشرده بر شمرده از اقتصاد کشور، ضرورت تحول در مدیریت اقتصادی کشور را بر پایه شرایط مشخص داخلی، قانون اساسی، استفاده از تجربه موفقیت ها و شکست های داخلی و خارجی مطرح می سازد، در حالی که تاکنون بدون تدوین نظریه توسعه سازگار با شرایط ایران، اقتصاد کشور اداره شده است. در آخرین پرده الگو برداری از خارج، در سال های پس از جنگ، از سیاست های اصلاح ساختار اقتصادی و یا سیاست های تعدیل در چارچوب نظریه های توسعه نولیبرالیسم اقتصادی صندوق بین المللی پول و بانک جهانی استفاده شده است، که برای بار چندم در یک سده گذشته، ناکارآمدی اینگونه سیاست ها به دلیل وجود تفاوت در شرایط کشورهای مختلف، و لزوم درونزا بودن نظریه توسعه را نشان داده است.

به نظر می رسد یکی از عوامل بحرانی شدن اوضاع اقتصادی کشور، کمبود اطلاعات از وضع مشخص اقتصادی ایران است. بسیاری از کارشناسان و مدیران، آشنایی اندکی با مجموعه اقتصاد ایران دارند و بیشتر با نظریه های اقتصاد غربی سرمایه داری که در دانشگاه های داخل و خارج تدریس می شود آشنایند، و در تصمیم گیری هایشان نیز بر همین آموخته ها تأکید می کنند. اگر چنین است، کتاب هایی از جمله کتاب آشنایی با اقتصاد ایران می تواند ابزار مؤثری برای شناخت وضع اقتصادی کشور به شمار آید، آنهم نه فقط برای مدیران و کارشناسان اقتصادی، بلکه برای هر ایرانی که به دخالت در سرنوشت میهنش باور دارد و می خواهد این دخالت نه بر پایه جناح های سیاسی، بلکه بر پایه واقعیت های موجود، تجربه گذشته، و دورنمای آینده باشد. از مهر به ایران و دفاع از منافع ملی، اخگری برای آموختن بیشتر اقتصاد کشور و به اجرا درآوردن آموخته ها باید ساخت.

## درگذشت کامران فانی

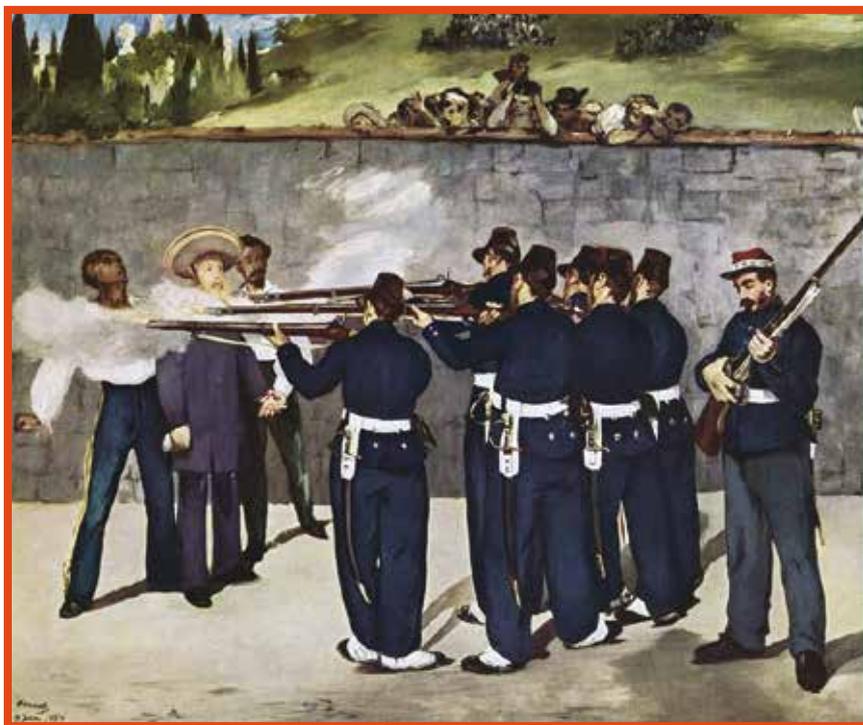


کامران فانی، مترجم، دانشنامه پرداز، پژوهش گر، قرآن پژوه، کتاب شناس و کتابدار ایران دوست برجسته کشور ما پس از ۸۱ سال زندگانی پربار و درخشان علمی درگذشت و جامعه علمی و فرهنگی کشور را عزادار کرد. عشق او به ادبیات فارسی مسیر زندگی علمی و اجتماعی او را تغییر داد و او را که دانشجوی دانشکده طب دانشگاه تهران بود، به تحصیل زبان و ادب فارسی ترغیب کرد. او پس از دو سال از ادامه تحصیل طب انصراف داد و به دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران رفت و پس از آن نیز به سال ۱۳۵۲ از دانشکده علوم تربیتی همان دانشگاه مدرک فوق لیسانس کتابداری و اطلاع رسانی گرفت.

کامران فانی یکی از پرکارترین متخصصان کتابداری و اطلاع رسانی بود و در چندین مؤسسه علمی و دانشنامه ای حضور مؤثر داشت، نظیر: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، دانشنامه تشیع، دائرة المعارف دموکراسی، دانشنامه کودکان و نوجوانان. دانشنامه دانش گستر، دائرة المعارف کتابداری، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، سازمان اسناد کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران.

یکی از خدمات او به تاریخ علم در ایران، همکاری در ترجمه کتاب بزرگ و ارزنده علم در تاریخ نوشته جان برنال است. کتابی که همچنان از مراجع کلاسیک مطالعه تاریخ علم به شمار می آید. ترجمه های زیبای او از برخی کتاب های آنتوان چخوف نیز نقش مفیدی در شناخت بهتر منویات و زیبایی شناسی چخوف داشته و دارد. تنظیم سرعنوان های موضوعی فارسی برای کتابخانه ملی ایران نیز از خدمات علمی اوست. نشریه «دانش و امید» درگذشت کامران فانی را به جامعه علمی و فرهنگی کشور تسلیت می گوید و امیدوار است که خدمات علمی او به دست دانشجویانش ادامه یابد.

# هنر و ادبیات



«اعدام انقلابی و تیرباران فردیناند ماکسیمیلیان یوزف، امپراتور اتریشی مکزیک و ژنرال میکل میرامون و توماس میخیا، فرمانده گارد سواره نظام». اثر ادوارد مانه، نقاش فرانسوی (۱۸۶۸)

**امپرسیونیست‌های فرانسوی: گرفتار میان انقلاب و ضدانقلاب**

**ممنون و شکل‌گیری فرهنگی نیروی کار جدید در نظام شرکت‌ها**

**داستان: بی‌درد و بی‌اندوه**

**شعرهایی از:**

**فرخی یزدی، میرزاده عشقی، یانیس ریتسوس و مجموعه «گل‌واژه‌های کوهستان»**

## امپرسیونیست‌های فرانسوی: گرفتار میان انقلاب و ضدانقلاب

ساندرا بلادورث (مانتلی ریویو، ۱۱ سپتامبر ۲۰۲۵) برگردان: طلحه حسنی



روبر دو مونه دوبار (۱۸۶۶-۱۹۳۰). «کشتی بزرگ در سواحل تونس»، موزه ملی دریاوردی، پاریس، ۱۹۱۷

«امپرسیونیست‌ها... نماد انقلاب هستند... نگاه کردن به نقاشی آنها به ما احساس آزادی می‌دهند و حس شورشی درون خود دارند.» این ستایش از امپرسیونیست‌های فرانسوی که از سنت دیرینه تفسیرهای مشابه پیروی می‌کند، برگرفته از مطالب تبلیغاتی نمایشگاه امپرسیونیست‌های فرانسوی در حال برگزاری در گالری ملی ویکتوریا است. اما، واقعیت پیچیده‌تر است. بیشتر هنرمندان امپرسیونیست، اگر نگوئیم ثروتمند، از خانواده‌های مرفه بودند. این امتیاز نسبی، به نگرش آنها نسبت به رویدادهای معاصر رنگ می‌بخشید. روش چیدمان سالن‌های نمایشگاه‌ها با برخورداری از حمایت‌های تعدادی از افراد یا مؤسسات ثروتمند، به عنوان راه‌های اصلی دستیابی به موفقیت نقاشان، محدودیت‌های تخطئه‌کننده‌ای بر خلاقیت هنرمندان تحمیل می‌کرد. دست و پنجه نرم کردن با عقاید محافظه‌کارانه هم‌زمان با تجربه ایده‌های جدید برای بازنمایی واقعیت، برخی از هنرمندان را تا حدی آماده پذیرش ایده‌های رادیکال کرد. اما این امر با انتظار آنها از یک زندگی بی‌دغدغه و مرفه محدود می‌شد.

زمانی که آنها شروع به شناسایی خود به عنوان یک مکتب هنری جدید کردند، فرانسه به شکل فزاینده‌ای گرفتار ناآرامی و درهم‌پاشیدگی ناشی از جنگ و انقلاب بود. اما این هنرمندان با روش‌هایی متفاوت، حتی متناقض به این اوضاع واکنش نشان می‌دادند. لویی ناپلئون بناپارت، دیکتاتور فرانسه از ۱۸۵۲ تا سپتامبر ۱۸۷۰، در ژوئیه ۱۸۷۰ وارد جنگ با آلمان شد. این جنگ با محاصره پاریس از ماه سپتامبر توسط صدراعظم آلمان، اتو فون بیسمارک پایان یافت. فلاکت غیرقابل تحمل جنگ و محاصره بیسمارک، با سال‌ها آشفستگی ناشی از «نوسازی

شهری» بناپارت در پاریس با طراحی ژرژ-اوژن هوسمان ادامه یافت. بلوارهای عریض جدید با عبور از میان مناطق کارگری، هزاران نفر را از مرکز پاریس آواره ساختند. فقر، فلاکت و ازدحام جمعیت در محلات کارگری مونتپتر و بلویل، تلخی شدیدی را رقم زده بود. در مقابل، ثروتمندان از کافه‌های پر زرق و برق و فروشگاه‌های شیک در مسیر پیاده‌روی خود از خانه‌های مجللشان لذت می‌بردند. به نوشته مورخ جان مریمن، دوران بورژوازی واقعاً فرا رسیده بود.

نمک‌پاشی بر زخم فقرا در طول محاصره بیسمارک با خودداری طبقات مرفه ثروتمند از هرگونه حمایت برای دفاع از پاریس ادامه یافت. یعنی هم‌زمان با پناه بردن آنها به املاک روستایی خود، این گارد ملی عمدتاً متشکل از طبقه کارگر بود که وظیفه نگهبانی نظامی پایتخت را بر عهده داشت. رئیس دولت فرانسه، آدولف تی‌پر، همچنین پیمانی با بیسمارک برای سرکوب «پاریس سرخ» امضا کرد. ادوارد مانه به همراه دو برادرش و ادگار دگا برای دفاع از پاریس به گارد ملی پیوستند.

تی‌پر در ۱۸ مارس ۱۸۷۱، سربازانی را برای تصرف توپ‌های گارد ملی، تنها وسیله دفاعی موجود برای پاریس، فرستاد. کارگران در مونتپتر و بلویل دست به شورش زدند و با تبدیل شورش به انقلاب، کمون پاریس را تأسیس کردند که به مدت سه ماه زندگی در پاریس را اداره کرد. آنها دموکراتیک‌ترین حکومت تا آن زمان را برقرار کردند: مقاماتی که با حق رأی عمومی انتخاب می‌شدند، در هر زمانی قابل عزل بودند و دستمزدی معادل یک کارگر متوسط دریافت می‌کردند.

فضای پاریس سرشار از شادی، تجربه و شکوفایی خلافت بود. شکوفایی باورنکردنی در سازماندهی، بحث و تجربه اجتماعی، چهره‌ده‌ها کلوب رادیکال را دگرگون کرد. آنها اصلاحات دوران‌پیشانه‌ای را به اجرا گذاشتند: دستمزد و حقوق برابر برای زنان، آموزش عمومی فارغ از کنترل کلیسا برای پسران و دختران و موارد بسیار دیگر. با خلع سلاح ارتش، گارد ملی جایگزین آن شد تا از کمون در برابر بمباران‌های بیسمارک و حمله قریب‌الوقوع دولت دفاع کند. طبقات ثروتمند و حشمت‌زده شاهد این نمود قدرت کارگران در اداره جامعه عادلانه‌ای بودند که امتیازات و قدرت آنها را تهدید می‌کند. در آخرین هفته ماه مه، دولت برای درهم شکستن نهایی کمون دست به خشونت گسترده‌ای زد. حداقل ۳۰ هزار نفر در خیابان‌های پاریس قتل عام و ۵۰ هزار نفر زندانی شدند. این سرکوب خشن در هفته‌های بعد، با اعدام‌ها و تبعید ۴ هزار نفر به کالدونیا ادامه یافت. هدف «هفته خونین» نه تنها درهم شکستن حضور فیزیکی انقلاب اجتماعی، بلکه نابودی روح آن نیز بود.

آلبرت بویم، مورخ مارکسیست هنر، واکنش امپرسیونیست‌ها به انقلاب کارگری را بررسی کرد. بیشتر آنها با حکومت کموناردها همدلی نداشتند. پیشینه طبقاتی ثروتمند آنها، مانع همراهی‌شان با کمون بود. بسیاری از آنهايي که از محاصره بیسمارک فرار نکرده بودند، حالا از پاریس به طرف املاک روستایی خود یا کشورهای دیگر می‌گریختند.

آگوست رنوار، کموناردها را متعصب و احمق می‌دانست. احتمالاً رفتار او هنگام نقاشی در خیابان، بازتابی از این نگرش تحقیرآمیزش بود. به این دلیل حتی تعدادی از کموناردها، او را اشتباهاً به عنوان جاسوس دولت تا جلوی جوخه آتش بردند. خوشبختانه، راثول ریگوا، یکی از مبارزان پرنفوذ و دادستان کل کمون، به یاد آورد که رنوار سال‌ها پیش او را برای فرار از آزار و تعقیب پلیس مخفیانه پناه داده بود.

ادگار دگا، برخلاف برادران مانه، که احتمالاً همدردی قابل توجهی با کارگران از خود بروز می‌دادند، کاملاً بی تفاوت بود. او کمون را تجاوزی به حق طبقه خود برای ثروت و دارایی می‌دانست. نقاشی بسیار مورد تحسین و تمجید او: «در مسابقات روستایی»، تجلیلی متکبرانه از این امتیاز طبقاتی را به تصویر کشیده بود. دگا در این نقاشی که در دوران کمون در ملک روستایی یکی از دوستان ثروتمندش کشیده و بعدها تکمیل شد، روستایی آرام و زیبا را دور از آشفتگی‌ها در پاریس نشان می‌دهد. نکته قابل توجه تر اینکه به گفته بویم، دوست ادگار (با کلاه سیلندری): در عمق ترکیب اجزای صحنه، نگاه خاصی به مادر، کودک و دایه‌ای دارد که به طور نمادین، نشان‌دهنده سلسله مراتب سنتی حاکم به عنوان عامل سازنده نظم و ثبات پیرامون است. او سرانجام برای فرار از تحولات اجتماعی به نیواورلئان رفت. دگا با دیدگاه‌های نژادپرستانه ناشی از برده‌داری خانواده خود که در جنگ داخلی از کنفدراسیون حمایت می‌کردند، هم نظر بود.

آلفرد سیسلی در پاریس ماند و بسیاری از نقاشی‌هایش در غارت سربازان پروس نابود شدند. گفته می‌شود که فقدان هرگونه اثری از او در طول این سال تا سال ۱۸۷۲ نشان‌دهنده آسیب‌های روحی ناشی از تجربه شخصی او بود.

پل سزان از تی‌یر متنفر بود و از خشونت «هفته‌ای خونین» بیزار بود. اما او نیز ظاهراً مانند



موسیقی‌دان پیر، اثر ادوارد مانه، ۱۸۶۲

دوست صمیمی اش، نویسنده مشهور امیل زولا، احساس انزجاری نسبت به کموناردها داشت. با این حال، سمت‌گیری آزادی‌خواهانه رهبران کمون، بسیاری از هنرمندان، نویسندگان و دیگر روشنفکران را که در پاریس ماندند، تحت تأثیر قرار داد. بنیانگذار و رئیس فدراسیون هنرمندان در کمون، گوستاو کوربه، نقاش واقع‌گرا، پیشگام و دوست بسیاری از امپرسیونیست‌ها بود.

اوژن پوتیه، سراینده مشهور سرود «انترناسیونال»، سرودی سرشار از انترناسیونالیسم و عظمت کمون، مانیفست تأسیس فدراسیون را نوشت. فدراسیون گفت‌وگوهایی را پیرامون نقش هنر و هنرمند در جامعه برگزار کرد. هدف آنها غلبه بر تقابل بین زیبایی و سودمندی و نفوذ هنر در زندگی روزمره کارگران بود. اعضای فدراسیون از نمایش هرگونه اثر هنری که توسط خالق آن امضا نشده بود، خودداری می‌کردند. این یک واکنش به رسم هنرمندانی بود که مجبور بودند آثار خود را بدون امضا بفروشند تا دلالتی بتواند سود آن را به جیب بزنند. آنها گالری‌های هنری خود را در مکان‌هایی برگزار می‌کردند تا کارگران بتوانند آنها را رایگان ببینند و درک هنری خود را ارتقا ببخشند.

اونوره دومیه، لیتوگراف ماهری که به خاطر کاریکاتورهای طنزآمیزش از چهره‌های سیاسی شهرت داشت، در این فدراسیون فعال بود. هرچند او گاهی به عنوان اولین امپرسیونیست شناخته می‌شود، اما واقعاً بخشی از جنبش آنها نبود. موزه هنر متروپولیتن در مورد لیتوگرافی او با عنوان «آقای ریک، نگاه کنید، دیگر کافی است!» که دوازده روز پس از اعلام کمون چاپ شد، می‌گوید: این اثر نگرانی دومیه برای جان‌هایی را که در درگیری‌های اخیر از دست رفتند و خونریزی‌های بعدی نشان می‌دهد. این لیتوگرافی تمثیلی از پاریس با نگاه به دامنه تپه‌ای پرازگورها است تا به ارتجاع بزدل نشان دهد که تعداد مردگان از حد گذشته است. آثار او به دلیل ارتباط نزدیک‌شان با وجوه کلیدی زندگی در کمون قابل توجه هستند. لیتوگرافی فرمان کمون: تصفیۀ عمومی، از مجموعه «مسائل اجاره بها» نمونه‌ای بارز از این آثار است.

ادوارد مانه با وجود امضای بیانیه فدراسیون، مشارکت فعالی در آن نداشت. اثر الهام‌بخش او، «باریکاد»، نیز نگاهی مثبت به این مبارزه را نشان می‌دهد. بویم می‌گوید، بسیاری از امپرسیونیست‌ها علی‌رغم اندک همدردی نسبت به کمون، به دلیل شدت خونریزی‌های بعدی، از آن متنفر شدند. به گفته بویم، مانه شاهد این قتل عام بود و «در نتیجه آن برای چند ماه دچار فلج خلاقیت و خستگی عصبی منجر به افسردگی عمیق شد».

لیتوگرافی تاریک و مقابله‌جویانه مانه با نام «جنگ داخلی» و طرح واقع‌گرایانه کوربه از کودکان در سلول‌های زندان و «طرفداران فدراسیون»<sup>۱</sup> او، در ارائه تصویرهای بلاواسطه از درد و رنج، استثنایی هستند. آثار هنری با تصویر صادقانه مبارزه یا انتقام خشونت‌آمیز طبقه حاکم، اغلب

۱. «کموناردها»: در این طرح ها کوربه تقابل میان کودکان نوباوه زندانی و کموناردهای محکوم به اعدام را نشان می‌دهد. م.

در معرض نمایش قرار نمی‌گرفتند. «جنگ داخلی» مانه تا پس از مرگ وی به نمایش گذاشته نشد. مانه از خشونت‌ی که برای سرکوب کمون به کار گرفته شد، منتفر بود، اما از همه افراد چپ سوسیالیست، که برخی از آنها را از کمون می‌شناخت، دوری می‌جست. فیلیپ نورد، مورخ فرهنگی، می‌گوید که او «بوم‌هایی با محتوای سیاسی آشکار و پررنگ نقاشی می‌کرد و از تلاش‌های سیاسی برای دموکراتیزه کردن سیستم نمایشگاه‌های نقاشی برای فروش حمایتی انتقادی داشت»، سیستمی که او آن را تحریم کرده بود. این امر کلاً او را در جناح چپ امپرسیونیست‌ها قرار می‌داد، اما او انقلابی نبود.

برادر مانه، گوستاو، وکیل جمهوری‌خواه، به عنوان یک میانه‌رو در کمون شرکت کرد. او و ادوارد بعداً برای عفو کموناردهای تبعیدی مبارزه کردند. تابلوی زیبای با رنگ و روغن «گریز از روشفور» اثر ادوارد، تصویری است از تبعیدیان در حال فرار از کالدونیا؛ قایق کوچک شناوری در دل اقیانوس پهناور با خطراتی که زندگی روان‌های شجاع بسیار رنج کشیده را تهدید می‌کند. **کلود مونه**، خالق نقاشی‌های پر طرفدار نیلوفرهای آبی و باغ‌ها، به انگلستان فرار کرد. اما بعداً به پیسارو نوشت: چه رفتار شرم‌آوری، رفتار ورسای [به معنای دولتیان]، وحشت‌آور است و مرا رنجور می‌سازد. من به هیچ چیز دل‌بستگی ندارم. همه این‌ها چندش‌آورند.

ربع آخر قرن نوزدهم به عنوان بخشی از تلاش برای «بازتعریف خویش» پس از آسیب‌های سال‌های ۱۸۷۰-۷۱، به عنوان «عصر طلایی ساخت بناهای یادبود» شناخته می‌شود. یکی از گویاترین این بناها، کلیسای سکره‌گور بود که در مونمارتر، محل آغاز انقلاب، ساخته شد. معمار آن، چارلز روهولت دو فلوری، هنگام گذاشتن سنگ بنای آن اعلام کرد که سکره‌گور «مکانی راکه شیطان انتخاب کرده بود و در اولین پرده از آن جشن وحشتناک ساتورنالیا<sup>۲</sup> به پایان رسید» برای ملت بازپس گرفت. اما تنها بناهای سنگی و آجری نبودند که در کارزار زدودن یاد‌های کمون و توحش طبقه حاکم نقش داشتند. هر چند امپرسیونیست‌ها می‌توانند از نظر تکنیک انقلابی محسوب شوند، اما بیشتر آثار نفیس آنها، چه آگاهانه و چه صرفاً به عنوان بازتابی از تعصب طبقاتی‌شان، در این کارزار نقش داشتند. آنها با تکنیک‌های رادیکال و روش‌های جدیدشان برای به تصویر کشیدن جهان اطراف خود، از مشهورترین و برجسته‌ترین شرکت‌کنندگان این کارزار بودند. اما تفسیر این موضوع ساده نیست.

اندر و اشلباخ، در مقاله‌ای با عنوان «پاریس و وحشت پس از کمون» می‌نویسد: بقایای کمون خود را در فضاهای یادبود شهر به شدت نشان می‌دادند و فضای شهری را با درک‌های متعارض از

۲. جشن آینی در روم باستان به افتخار ساتورن با نماد تعلیق نظام اخلاق و اجتماعی حاکم، که در اینجا به عنوان تحقیر کمون پاریس به کار رفته است.

قیام پر کردند. بدین ترتیب، هیچ خاطره همگانی شکل نگرفت. کامیل پیسارو نمونه‌ای بارز از این دست است. او نقاشی زیبایی از زندگی خانوادگی طبقه متوسط کشید که پنجره‌هایش به خیابان‌های اکنون آرامی باز می‌شوند که همین چندی پیش سنگربندی شده بودند. این هنر، تأکیدی دوباره بر تفوق بورژوازی بود. اما خاطرات برگرفته از صحنه‌های خیابان‌های شهر و آسایش طبقه متوسط، معانی متناقضی در خود جای داده است. پون نوفِ رنوار یا ظرافت طبقه متوسط پیسارو را می‌توان به عنوان یادآوری‌های به‌شدت دردناک از وحشی‌گری طبقه آنها برای درهم‌شکستن تجربه مسرت‌بخش مردم در کمون درک کرد.

آنها با سنتی میان طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان رقابت می‌کنند که به کمون و مقاومت شجاعانه کودکان، زنان و مردانی که آن را ساختند، افتخار می‌کند. به آتش کشیدن شهر و جان دادن در سنگرها به جای تسلیم شدن، آخرین اقدام انقلابی آنها بود. چرا این مهم است که ما صرفاً زیبایی‌ها را تحسین کنیم یا به نقش آنها در مبارزه طبقاتی توجه نماییم؟ جیمز پلستد در مقاله اخیر خود در **رد فلگ** (پرچم سرخ) با عنوان «چرا تاریخ برای سوسیالیست‌ها مهم است؟» به این پرسش پاسخ می‌دهد. او معتقد است، اگر تاریخ را مطالعه نکنیم، جنبش‌ها و سنت‌های رادیکالی که از آنها الهام می‌گیریم، زیر نظرات طبقه حاکم و نهادهای متعلق به آنها که درباره گذشته اشاعه داده می‌شوند، مدفون خواهند شد.

این امر به ویژه در مورد سال ۱۸۷۱ و سال‌های پس از آن صادق است. حتی اگر از آثار امپرسیونیست‌ها لذت ببریم، نباید نقشی را که آنها در کارزار مدفون ساختن خاطره گرانبهای کمون ایفا کردند، از یاد ببریم. نکته حائز اهمیت این است که، در میان آثار آنها به‌ندرت می‌توان اثری یافت که در ستایش کمون، یا در واقع محکوم کردن بربریت طبقه حاکم باشد. آنها به ما یادآور می‌شوند که جنگ‌ها، نسل‌کشی‌ها، و رنج‌های پناهندگانی که امروز شاهد آنیم، یک اشتباه نیستند. ثروتمندان، قدرتمندان و افراد مرفه شاید از دیدن این توحش بر خود بلرزند، اما در نهایت روی خود را برمی‌گردانند. آنها در مبارزه برای پایان دادن به نظام حاکم بر جامعه‌ای که دست‌پرورده خودشان است، به ما نخواهند پیوست.

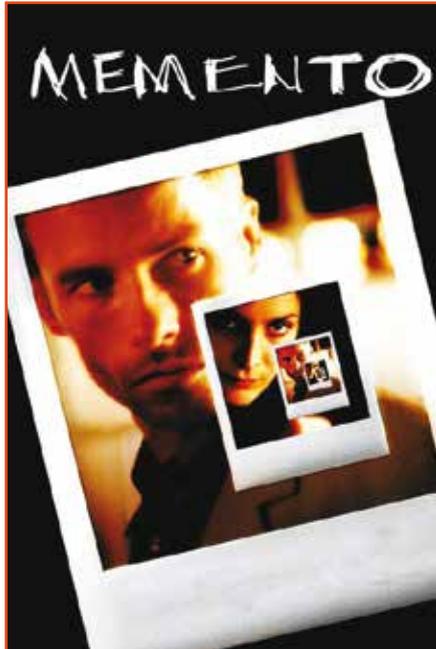
امپرسیونیست‌ها، حتی قربانیان «هفته خونین»<sup>۳</sup>، به ایجاد سنتی کمک کردند که تجمل، زیبایی و رفاه طبقات بالایی را به عنوان مظهر فرهنگ ستایش می‌کنند، فرهنگی که تا هر آن زمان که سرمایه‌داری پابرجاست، از توده عظیم بشریت دریغ شده و خواهد شد.

<https://mronline.org/11/09/2025/the-french-impressionists-caught-between-revolution-and-counter-revolution/>

۳. اشاره به هفته سرکوب خونین کمون: ۲۱ تا ۲۸ مه مه.

# ممنتو و شکل‌گیری فرهنگی نیروی کار جدید در نظام شرکت‌ها

نقدی بر فیلم ممنتو (یادآوری) ساخته کریستفر نولان، به مناسبت انتشار ترجمه فارسی فیلم‌نامه  
نوشته: امروهبینی ساهای / برگردان: فرشید واحدیان



سیالیت «هویت» ذهنی، که امروزه بیش از هر زمان دیگری برای اقتصادهای «نوظهور» ضرورت یافته است - از اقتصاد سایبری گرفته تا آنچه تام پیترز، نویسنده حوزه کسب و کار، «اقتصاد زودگذر» و «بی‌ثبات» تولید آنی برای بازار جهانی می‌نامد - اکنون نه فقط در کتاب‌های آموزشی تجارت برای مدیران شرکت‌ها، بلکه در متون «فرهنگی برای مصرف عامه» نیز به‌طور فزاینده‌ای انتشار یافته است.

به بیان دیگر، فضای نوین کسب‌وکار مبتنی بر [جهانی‌سازی اقتصاد] و تولید برای بازارهای فراملی، نیازمند نیروی کار دانش‌بنیان و فناورمحوری است که با نشان دادن درجه بالایی از تحمل ابهام و عدم قطعیت، در تکنیک‌های

بداهه‌پردازی مهارت داشته باشند: این یعنی توانایی تصمیم‌گیری در محیطی به شدت بی‌ثبات از اطلاعات دائماً در حال تغییر، و قابلیت عمل «کارآمد» (خوداندیشانه و ابداعی) بر پایه دانشی متفرق، پراکنده و همواره در نوسان، و اولویت دادن به الگویی سیال از سوژگی و نظاره‌گری که بر مهارت‌های دانشی از این دست استوار باشد. تولید فیلم‌هایی از سینمای مستقل مانند یادآوری (Memento) تا بُدو لولا، بُدو (Run Lola Run) و حتی فیلم پر فروش معروفی چون ماتریس (The Matrix)، در واقع به‌منابۀ بخشی از فرهنگ سرمایه‌داری انحصاری عمل می‌کنند - فرهنگی که (مانند همیشه) از نظر ایدئولوژیک به منافع اقتصادی سرمایه در قالبی «هنری» مشروعیت می‌بخشد.

منتقدانی که بر اساس معیارهای متعارف، این‌گونه فیلم‌ها را به‌دلیل «غیراصیل» بودن

سبک روایی، طرح‌های داستانی «نامحتمل»، پیچیده، و فقدان «عمق عاطفی» شخصیت‌ها، تقبیح می‌کنند، و همین‌طور تماشاگران پسامدرنی که شیفتهٔ صحنه‌پردازی نظریه‌های فرهنگی آوانگارد آنها می‌شوند، هر دو، منطق سیاسی و اجتماعی این آثار را نادیده می‌گیرند: هدف فراهم آوردن نوعی آموزش ایدئولوژیک برای شکل دادن به یک ذهنیت نوین است که با منافع کسب‌وکار اقتصاد جهانی شده سازگار باشد.

فیلم ممنو (به کارگردانی کریستوفر نولان، برندهٔ جایزهٔ بهترین فیلمنامه در جشنوارهٔ فیلم ساندنس در سال ۲۰۰۱ و نامزد چندین جایزهٔ اسکار) نمونه‌ای برجسته از چنین رمزگذاری ایدئولوژیک به‌شمار می‌رود. سوژگی خوداندیشانه و سیال نوین در این فیلم، هم در سطح فرم و هم در سطح محتوا به رمزگذاشته شده است.

از نظر فرم، فیلم بازآفرینی پسامدرنی را از عناصر کلاسیک فیلم‌های نوآر آمریکایی دههٔ ۱۹۴۰ عرضه می‌کند و مخاطب آن تماشاچیان باسواد سینمایی و نکته‌سنج است که می‌توانند بازی‌های طنزانه و کنایه‌آمیز آن را با ژانر نوآر درک کنند. فیلم عناصری چون جست‌وجوی مبهم برای کشف «حقیقت» یک جنایت، فضای زیرزمینی و تیرهٔ قاچاقچیان مواد مخدر، پلیس‌های فاسد، و زن اغواگر و فریبکار را در خود دارد. اما در عین حال، نوعی «وارونگی» را در جهان معمول نوآر پدید می‌آورد: به‌طور مثال، فیلم نه‌فقط با صحنهٔ جنایت آغاز می‌شود، بلکه قاتل را نیز از همان ابتدا نشان می‌دهد - و بدین‌سان جریان آشنای روایت فیلم‌های جنایی را پیچیده می‌کند. به‌علاوه هرچند فیلم با «پاسخ‌های» مربوط به جنایت آغاز می‌شود، اما بلافاصله همان پاسخ‌ها را در معرض پرسش ابهام مداوم قرار می‌دهد. به همین قیاس، استفادهٔ فیلم از سبک بصری «آشفته» و پیچیده با تدوینی غیرخطی (کل داستان به‌صورت معکوس روایت می‌شود - از صحنهٔ جنایت آغاز شده - و در قالب فصل‌های کوتاه، گسسته و درهم‌تنیده‌ای که شخصیت اصلی به یاد می‌آورد، بازگو می‌گردد) تماشاگری را مخاطب می‌گیرد که از روبرو شدن با عرصه‌ای از داده‌های متناقض و قطعه‌قطعه شده لذت می‌برد.

در سطح محتوا، ساختار فیلم بر تعامل میان خط داستانی اصلی و یک خرده‌داستان بنا شده است. در داستان اصلی، قهرمان فیلم، لئونارد شلی، کارگزار سابق بیمه، در جست‌وجوی انتقام از فردی است که زنش را بعد از تجاوز کشته است. لئونارد بر اثر حمله‌ای که (ظاهراً) منجر به قتل همسرش می‌شود، دچار نوعی «بیماری ذهنی» می‌شود (که معلوم نیست منشأ آن جسمی است یا روانی)؛ به‌گونه‌ای که حافظهٔ کوتاه‌مدت خود را از دست داده و دیگر نمی‌تواند پس از آن حمله، خاطرات تازه‌ای بسازد. در نتیجه، او ناگزیر می‌شود به‌نوعی «برون‌فکنی» توان حافظه‌اش دست بزند تا بتواند نه‌تنها به یاد داشته باشد که در هر لحظه چه می‌کند، بلکه بداند «کیست». به

دلیل آنکه او قادر نیست برای ایجاد انسجام در زندگی، از حافظه‌اش استفاده کند، روشی خاص برای پیگیری اعمالش ابداع می‌کند: پیوسته یادداشت برمی‌دارد، عکس‌های فوری پولاروید را با توضیحاتی در حاشیه جمع می‌کند، و بدن خود را با عبارات و دستورالعمل‌های کلیدی خالکوبی می‌نماید (دستورالعمل‌هایی چون: «واقعیت ۵: قاچاقچی مواد مخدر»؛ «با تکرار بیاموز»؛ «حافظه خیانت‌کار است»).

لئونارد معتقد است «سیستمی» را در اختیار دارد که به او امکان می‌دهد به‌گونه‌ای مطمئن به «حقایقی» دست یابد تا بتواند بر مبنای آنها عمل کند (او حتی در جایی می‌گوید: «خاطره‌ها ممکن است تحریف شوند. آنها صرفاً نوعی تفسیرند، نه سندی دقیق، وقتی که حقایق را داری، دیگر آنها اهمیتی ندارند»)، اما منطق فیلم هرگونه دسترسِ مطمئن به این «حقایق» را نفی می‌کند و لئونارد را - به عنوان نمونه‌ای آرمانی از یک ذهنیت مناسب فن آوری نوین - در خلأی از تفسیری پایان و انسجامی متزلزل قرار می‌دهد.

فیلم با استفاده از ابزارهای ساختاری، و به‌ویژه با روایت لایه به لایه رویدادها (به‌گونه‌ای که هر صحنه، صحنه پیشین را توضیح می‌دهد)، پیوسته طرح تفسیری لئونارد را تضعیف می‌کند - و با افزودن زمینه‌های تازه به «واقعیت‌های» او، معنای آنها را برای درک کل داستان دگرگون می‌سازد. در نتیجه جهان «نشانه»‌ها که لئونارد از درون آن «هویت» خود را می‌سازد، به‌طور بنیادی مبهم و ناگشوده باقی می‌ماند؛ با این حال، او برای آن‌که بتواند «عمل» کند، ناچار است نمودی موقتی از یک «خود» به‌ظاهر «پایدار» بسازد تا بتواند در لحظه حال، [به اعمال] خود جهت دهد.

بدین سان، شلیبی آموزه نوین شرکت محورِ هویت در عصر جهانی سازی را به نمایش می‌گذارد: یعنی نوعی خودآفرینی که در آن، زندگی سوژه نه بر پایه فهمی قطعی، روشن و منسجم از جهان، منطق کارکردهای آن، و یا جایگاه خود در آن، بلکه بر مبنایی «لحظه به لحظه»، تصادفی و عمل‌گرایانه‌ای است که باید پیوسته بر اساس داده‌ها و اطلاعات جدید مورد «بازنگری» و «بازسازی» قرار گیرد.

آنچه برای این نوع ذهنیت اساساً نامحدود اهمیت دارد - ظرفیت بازآفرینی مداوم، و توانمند در انطباق سریع با تغییرات غیرمنتظره است -، که در خرده‌داستان فیلم به روشنی طرح می‌شود. در اینجا، از خلال فلش‌بک‌های لئونارد به دوران قبل از آسیب دیدگی‌اش، با حسابداری به نام سامی جنکیس آشنا می‌شویم که از همان اختلال حافظه‌ای رنج می‌برد که خود لئونارد گرفتار آن شده است (و او را به عنوان نقطه مرجعی برای درک بیماری خویش در نظر می‌گیرد - «من با عادت و نظم روزمره، زندگی‌ام را ممکن می‌کنم. سامی انگیزه‌ای نداشت، لذا دلیلی برای موفق شدنش نبود. [اما] من موفقم، چون یک دلیل دارم»).

جنکیس و همسرش در پی دریافت گرامت بیمه از شرکتی هستند که لئونارد در آن کار می‌کند،

و رسیدگی به پرونده آنان به او سپرده می‌شود. در این مقطع از فیلم، با چهره‌ای دیگر از لئونارد روبه‌رو می‌شویم - مهره‌ای بی‌رحم و عاطفه در ماشین شرکتی سودمحور- که با حيله و تدبیر می‌کوشد جنکیس و همسرش را از دریافت حق بیمه خود محروم کند. رد درخواست آنها، به فروپاشی روانی و مالی آن دو، و در نهایت به مرگ همسر جنکیس به دست خودش منتهی می‌شود. در مقابل لئونارد، که به صورت بصری جوان، کارآمد، و با سبک زندگی شهری، تجسم ایده‌آل کارگری با دانش معاصر است، جنکیس و همسرش به عنوان مردمی «عادی»، ساده‌دل، و میان‌سال از طبقه کارگر به تصویر کشیده می‌شوند که فاقد «زیرکی» لازم برای درک سازوکارهای ناشناس و پیچیده جهان شرکتی اند (جهانی که در فیلم با شرکت بیمه و لئونارد در مقام نماینده آن بازنمایی می‌شود) و در نتیجه به آسانی قربانی این سازوکار می‌شوند.

فیلم از خلال بازنمایی این دوگانگی، نکته محوری خود را بنا می‌کند: از یک سو، به بی‌رحمی ساز و کار سرمایه داری اذعان دارد؛ اما از سوی دیگر، با برجسته کردن تفاوت میان لئونارد و خانواده جنکیس، بر تمایز میان دو الگوی ذهنی متضاد در سرمایه داری معاصر انگشت می‌گذارد. سرنوشت جنکیس‌ها، سرنوشت ذهنیتی منسوخ است - ذهنیتی که اعتقادش به جهانی پایدار، هویتی منسجم، و کنش‌های منطقی دیگران در برخورد با واقعیت‌های پسامدرن اقتصاد سایبری فرومی‌پاشد.

در نهایت، فیلم به ما می‌گوید که آنان سوژه‌هایی هستند بی‌انگیزه؛ و از این رو، نه به سبب طمع‌ورزی شرکت بیمه و نماینده‌اش، بلکه به دلیل سادگی و ناتوانی‌شان در درک موقعیت و نداشتن مهارت لازم برای «رعایت قواعد بازی»، درهم شکسته می‌شوند. (حتی زمانی هم که در ادامه، این احتمال مطرح می‌شود که شاید سامی جنکیس یک شیاد بوده و اساساً همسری نداشته است، محتوای این «درس زندگی» که فیلم آموزش می‌دهد، چندان نقض نمی‌شود؛ تنها از این طریق «تلخی» پیام فیلم تعدیل شده و تماشاگر از هم‌ذات‌پنداری با موقعیت قربانیان رهایی می‌یابد.)

در چارچوب منطق درونی و بحث انگیز، ممنتو این پرسش را مطرح می‌کند: آیا شلیبی قاتل مجنونی است که جست‌وجوی برای یافتن قاتلان همسرش، صرفاً روایتی خیالی است که به همراه خاطراتی ساختگی، برای پنهان کردن رنج و احساس گناه ناشی از کشتن تصادفی همسرش به واسطه اختلال حافظه، جعل می‌کند؟ یا برعکس، او قربانی فریب خورده گروهی از خرده‌جنایت‌کاران است و صرفاً به دنبال انتقام مرگ همسرش است؟

در واقع، همین ابهام بنیادی (و حل نشدنی) در پایان فیلم است که پس از نمایش آن، طوفانی از گمانه‌زنی‌ها را در پیام‌های فضای مجازی و ستون نظرات خوانندگان در مجلات برانگیخت -

تلاشی برای یافتن «نشانه‌ای» از «حقیقت» هویت لئونارد شلبی. اما این مفسران مفتون پیچیدگی فرم فیلم، از نکته‌اساسی فیلم غافل مانده‌اند.

«حقیقت» سیاسی «بحران هویتی» لئونارد شلبی، نظریه‌ای است درباره‌ی هویت ذهنی که امروزه از طریق هزاران عرصه‌گونگون فرهنگی سرمایه‌داری سایبری، فعالانه به کارگران فن‌آوری جدید فروخته می‌شود؛ و به عنوان الگوی «ذهنیت موفق» تبلیغ می‌شود.

لئونارد شلبی تمثیلی است از چنین کارگری، همان‌گونه که توماس فریدمن، نویسنده و روزنامه‌نگار حامی جهانی سازی سرمایه‌داری، از آن با عنوان «دلایل اطلاعات» (information arbitrageur) یاد می‌کند: روشنفکر خانه به‌دوشی که همواره در حرکت است و با مهارتی ظریف قادر است تا دیدگاه‌های گوناگون را در ساختاری موقت از انسجام و در قالبی که بر حسب ضرورت‌ها و بی‌ثباتی‌های بازار شکل گرفته است، به هم ببافد.

اما، و رای تبلیغ برای جذابیت چنین ذهنیتی به عنوان تنها راه «موفقیت» در نظام سرمایه‌داری، شکاف بنیادین میان صاحبان سرمایه و منافع تمامی کارگران، از جمله کارگران بخش فناوری‌های پیشرفته، همچنان پابرجاست. در حالی که فیلم «عدم قطعیت» را به عنوان شرایطی کاملاً «طبیعی» برای وجود و شناخت جهان به تصویر می‌کشد، امر عدم قطعیت، ذاتی سرمایه‌داری است که زندگی تمامی اقشار طبقه کارگر را به ویرانی فزاینده‌ای می‌کشاند. اقشار ممتاز طبقه کارگر نیز، نه کمتر از کارگران «متوسط» غیرمتخصص یا نیمه‌متخصص، باید با عدم قطعیت‌های روزمره سرمایه‌داری زندگی کنند و همان‌گونه که رکود اقتصاد فناوری اطلاعات به‌طور برگشت‌ناپذیری نشان داد، (منظور رکود اقتصادی ناشی از سقوط دات‌کام‌ها در اوایل دهه ۲۰۰۰ است، - م.) در ناامنی بنیادینی نسبت به شغل و در نتیجه توانایی برآوردن نیازهایشان سرکنند. آثاری همچون ممتونه تنها این تناقضات اساسی و حل‌ناشدنی سرمایه‌داری را طبیعی جلوه می‌دهند، بلکه وظیفه‌ایدئولوژیک خود، یعنی ایجاد جدایی و تقسیم اقشار مختلف طبقه کارگر را علیه منافع جمعی خودشان انجام می‌دهند؛ در حالی که مبارزه باید برای تحقق جامعه‌ای باشد که به جای رفتار بر اساس الزامات سودآوری برای صاحبان سرمایه (مطابق با نوسان‌های آشفته بازار)، بر پایه‌ای از نظام تولید استوار باشد، که به صورتی عقلانی برای تأمین نیازهای اساسی و امنیت زندگی تمامی مردم جهان سازمان یافته باشد.

\* Friedman, Thomas. *The Lexus and the Olive Tree*. New York: Anchor Books, 1999. 17-28

۱. فریدمن، توماس: درخت زیتون و لکسوس. ترجمه عبدالرضا رضایی‌نژاد. تهران: نشر فرا، ۱۳۸۲.

# بی‌درد و بی‌اندوه

محمد مسعود کیایی

سال ۱۳۷۶



**احمد بالدی، جوان اهوازی که به خاطر تخریب دکه پدرش خود را آتش زد و جان باخت**

چند روزی به عید مانده بود. پیاده‌روها چنان شلوغ بود که عده‌ای را به کناره خیابان رانده بود. غالب عابریں را جمعیت‌های خانوادگی تشکیل می‌داد که برای خرید عید عزم بازار کرده بودند. این‌ها سر در گفتگو و مشورت‌های خویش داشتند. گاه گفتگو به بگو مگو و جرو بحث‌های کوتاه و بلند بدل می‌شد و گاه یکی از اعضای خانواده قهر می‌کرد یا به سرعت اشک به چشم می‌آورد. و چون یکی از آنها به لباس و کفشی دلخواه دست می‌یافت خنده از لبانش گم نمی‌شد. در حالی که یکی دیگر از همان خانواده دماغ و افسرده دل شاهد بر باد رفتن آرزوی خویش می‌شد و چه بسا اشک در آستین آماده را بر چهره می‌راند. در میان آنها چهره‌های شاد و امیدوار که چشمانشان می‌خندید دیده می‌شد و نیز چشمان سرخ و پلک‌های متورم که نهان کردنی نبود.

مهندس بابا مرادی بی‌دغدغه از هر نیازی در میان جمعیت می‌خرامید. که اگر کفش و لباسی را پسندید بخرد ورنه به وقتی دیگر. و واجب‌تر، چیزی در خور پدر و مادرش بخرد؛ به رسم هدیه تقدیم‌شان کند. پس بی‌تشویش از مشکلات عایله‌مندان در لابه‌لای عابریں راه می‌سپرد. وی هر چند سی سالگی را سپری کرده بود اما علی‌رغم درآمد مکفی و شغل مناسب، هنوز ازدواج نکرده بود و فعلاً به آن تمایل نداشت.

از سه راه شریعتی به جانب میدان شهرداری سابق سرازیر شد. بادلی سرشار از شادمانی اجناس

چیده در پشت شیشه‌ها را نگاه می‌کرد. در بی خیالی سنگینی غوطه‌ور، بی توجه به آنچه گریبانگیر عابری دیگر بود.

اندکی پایین‌تر در پس‌رفتگی پیاده‌رو ازدحامی توجهش را جلب کرد. قیل و قالی بود. قصد کرد از کنار آنها بگذرد. اما کسی را که در مرکز ازدحام بود و دیگران گرداگردش را گرفته بودند، شناخت. چهره آن جوان را هرگز نمی‌توانست فراموش کند. همین چند ماه پیش با او روبرو شده بود. کنار جوی کوچک خیابان ایستاد. به درختی اقاقی که نزدیکش بود، دست گرفت و به تماشا پرداخت.

آن جوان که حداکثر بیست و پنج ساله می‌نمود، لاغر اندام و بلند بالا بود. او در آن سرمای بعدازظهر اسفند ماه کتی کهنه و نازک به رنگ سیاه پوشیده بود، زیرش تک تا پیراهنی. جوان از میان آنها که دورش را گرفته و دستش را می‌کشیدند سرپنجه پا بلند می‌شد و روی به در یکی از دکان‌ها گردن می‌کشید و دشنام می‌داد: «آهای... نامرد!... به تو چه. مگر مال باو ته خوردم؟... مگر کاسی ت را کساد کرده‌م؟... چشم نداری ببینی ده جفت جوراب بفروشم؟...»

در جواب کسانی که می‌خواستند از آنجا دورش کنند می‌گفت: «من کاری با او نداشتم. نمی‌دانم چرا تلفن زده مأمورین سدّ معبر آمدند جنس‌ها را بردند.»

یکی گفت: «برادر من! کاسی تو پیاده‌رو غدغنه.»

– «پس برم کجا کاسی بکنم. من که دکان ندارم. همه دکاندارهای اینجا می‌دانند عمداً جوراب زنانه- مردانه آورده بودم می‌فروختم. این‌ها هیچکدام‌شان جوراب فروش نیستند که.» یکی دیگر گفت: «حالا از کجا می‌دانی آقا شهریار تلفن کرده.»

– «مأمورها خودشان گفتند. گفتند جلوی دکان مردم را گرفتی، شکایت کردند. من که جنس‌ها را گذاشته بودم دم خیابان. کی جلو دکانش گرفته بودم. آخه نامرد! برای چه نان‌بری می‌کنی. چه بهت میدن.»

مردی میان درگاهی آن دکان ظاهر شد. همان جا ایستاد و داد زد: «خفه شو ولگرد! خوب کردم. دستم درد نکنند. برویی کارت. وگرنه زنگ می‌زنم بیآن با اردنگ بیرن...»

هنوز حرفش تمام نشده بود که مرد جوان فریاد زنان گفت: «اگر مردی بکن، تا پدرت را در بیارم.» و به طرف آقا شهریار هجوم برد. چند نفری که دوره‌اش کرده بودند جلوی او را گرفتند و کنارش کشیدند. جوان دستفروش بر اثر تقلا با آن مردها و خشمی که بر جاننش چیره شده بود به نفس نفس زدن افتاده دانه‌های عرق بر پیشانی‌اش می‌درخشید. در آن حال چنان مردی بغض کرده که جایی برای ریزش غصه و عقده‌اش نمی‌یابد با صدایی آهسته و گرفته گفت: «آخر به جز دستفروشی، چه بکنم. کار بهم نمیدن!... از دیوار مردم برم بالا؟ برم دزدی؟ چه بکنم؟ با چند نفر نان خورا! خلاف بکنم؟ آخر چه بکنم؟» و مثل آدمی که با خودش حرف می‌زند ادامه داد: «همه سرمایه‌م همان یک جعبه جوراب

بود. آخر خدا براتان نسازد، چه بدی بهتان کرده بودم؟...»

هرکس از آنجا می‌گذشت، لختی می‌ایستاد، نگاهی می‌انداخت و بعد پی‌کارش می‌رفت. اما مهندس با بامرادی همچنان ساکت کنار درخت اقاقی ایستاده بود. بر اثر صحنه‌ای که مقابل چشم خود می‌دید در خود فرورفته، از شادمانیِ دقیقی پیش، دروی، اثری نماند. آخرین باری که آن جوان را دیده بود، به خاطر آورد. یکی از روزهای آخر پاییز بود. مهندس با بامرادی در اتاق‌کارش نشست، نامه‌ها و دیگر نوشته‌های اداری را می‌خواند. زیر هر کدام دستوری خاص می‌نوشت، امضاء می‌کرد و کنار می‌گذاشت. او مدیر فنی - اجرایی شرکتی نیمه دولتی بود. از آن نوع شرکت‌ها که انتخاب مدیریت آن از جانب دولت است، اما مدیرعاملش در امور داخلی قدرت مطلق و اختیار کامل دارد....

آن روز از اتاق رئیس دفترش سروصدایی شنید. به طوری که مخمل سکوتش شد و آرامشش را به هم زد. با دلخوری گوشی تلفن را برداشت تا علت را جویا شود که در اتاق باز شد. رئیس دفترش بود: «آقا!... آقای مهندس! یکی از کارگرهای اخراجیه. می‌خواه شما را ببیند.»

- «خودت جوابشو بده.»

- «هرچه می‌گم حالیش نمیشه. اصرار می‌کنه شما را ببینه.»

مهندس غرغری کرد و گفت: «بفرستش تو. صبرکن! بهش بگو فقط چند دقیقه!»

- «چشم!»

جوانی بلند بالا و لاغر اندام، با صورتی استخوانی و کشیده، وارد شد و مؤدبانه سلام گفت.

مهندس با اوقات تلخی پرسید: «چه خبرته؟»

- «هیچی قربان! عرض داشتم.»

مهندس با بی‌حوصله‌گی گفت: «بگو!»

جوان درِ اتاق را بست و چند گام جلو آمد: «عرض کنم خدمتان که...»

مهندس بی‌حوصله‌تر شد و به کاغذها و پوشه‌های روی میز اشاره کرد: «می‌بینی که خیلی کار

دارم. زود بگو ببینم.»

کارگر جوان، لبه‌های پایینی کتِ کهنه‌اش را به هم آورد و جفت دست‌هایش را روی هم قرار داد

و به حالت خیردار گفت: «عرض کنم دوساله دارم اینجا کار می‌کنم. پارسالَم سَرکار پام شکست...»

مهندس سراپایش را برانداز کرد: «حالا که خوبی.»

- «بله. ولی هنوز پام ناراحته. دیگرمی‌توانم کار سخت بکنم و روی پام فشار بیارم. مثل اول

نشده. ولی خدا و کیلی هرکاری بهم دادند از زیرش در نرفتم.»

مهندس بی‌طاقت شد: «بگو چه می‌خوای؟»

- «قربان! اخراجم کردند، چند روز پیش. آمده‌م پیش شما عرض...»

مهندس میان حرفش پرید: «دویست نفرید. تنها تو یکی نیستی که. همه کارگرهای روزمزد را اخراج کردیم. می خواهیم کار را به پیمانکار بدهیم. امانی کاری صرف ندارد هیچ، دردم را می خواهیم کار را به پیمانکار بدهیم، خلاص!»

– «قربان! به خدا از هرکس که می خواهید بپرسید خیلی خوب کار می کردم. هرچه دستور می دادند می گفتم چشم! یک پام را گذاشتم روش.»  
– «بحث این حرفا نیست.»

– «به خدا خلاف به عرضتان رسانده اند. ما خیلی خوب کار می کنیم. اضافه کاری هم می کردیم که پولش را نمی دادند.»

مهندس داشت کلافه می شد: «گفتم که موضوع این نیست. دستور مدیرعامل شرکت است که همه کارگرهای روزمزد را تصفیه حساب بکنیم بروند.»

– «به خدا هرکاری بگید می کنیم آقا! به خدا گرفتاریم. کارگیرمان نیما.»  
در مقابل لحن التماس آلود کارگر، مهندس به خودش فشار آورد صبوری کند و بر خود مسلط باشد. سعی کرد او را توجیه کند: «برادر! ما دستور را اجرا کردیم. بحث خصوصی سازی ست. همیشه کار را خودمان انجام بدهیم. باید بدهیم به پیمانکار. بین پیمانکاری همیشه؛ برای او کار بکن.»  
– «به خدا آقا ما کارمان خوبه. پام شکست هیچی نگفتم. خسارت هم نگرفتم. خدا را خوش نمی آد در زمستانی بیکار شویم. خرج خانواده می دهیم. پدر نداریم آقا! خواهر برادرهایم... شش نفر روگردن ما هستند آقا!»

مهندس با بی طاقتی سرش را تکان داد: «لاله لاله! هرچه می گم نره می گی بدوشش. برادر من! عزیز من! این چیزها به من مربوط نیست. این مشکل خود توست، نه من. من فقط دستور را اجرا می کنم. از خودم که در نیاوردم. اصلاً طرف شما کارگزینی ست. برو با کارگزینی شرکت حرف بزن.»  
مهندس با اوقات تلخی گوشی تلفن را برداشت و خطاب به کارگر جوان گفت: «برادر من! تشریف ببرید! کاری از من بر نمی آد...» و داد زد: «این آقا را راهنمایی بکنید برود.»

رئیس دفتر وارد شد: «آقا بفرمایید بیرون.»

مهندس گفت: «هرکاری دارد با کارگزینی حرف بزند.»

رئیس دفتر گفت: «بفرمایید بیرون! آقای مهندس هزار جور کار دارند.»

جوان بلند بالا بغض کرد. دست رئیس دفتر را که به سویش دراز شده بود پس زد: «آقای مهندس! ترا به خدا رحم بکن! به خدا دیگر نمی توانم کار سخت بکنم. پام درست بشو نیست. هرکاری بدهید می کنم. آقای مهندس! کمکم بکن! تا ابد نوکری تان را می کنم.»

– «من همچی اجازه ای را ندارم. خواهش می کنم بی خودی مزاحم نشو.»

کارگر جوان همچنان که بغض کرده بود، وا رفت و به ستون سنگی وسط اتاق تکیه زد. روی پاها نشست و چنان آدمی مصیبت زده و درمانده زیر گریه زد: «آقای مهندس ترا به جوانیت رحم بکن! شش سر عایله رو گردنم است. نه سرمایه دارم، نه به خاطر آنها میشه خلاف بکنم آقا! بگذار یک جایی، هر جا که صلاح بدانی تو شرکت کارگری می‌کنم.»

مهندس تحت تأثیر اشکی که کارگر جوان می‌ریخت قرار گرفت: «والله به خدا! دست من نیست. این دستورست. دستور سراسری! که کارهای اجرایی باید به بخش خصوصی داده شود. به پیمانکار داده شود. خود به خود مجبوریم کارگرها را تصفیه بکنیم.»

- «آقای مهندس! لا اقل من یکی را نگه دارید، به خاطر خدا!...»

- «به همان خدا! راه ندارد نگهت داریم.» و خطاب به رئیس دفترش گفت: «آقا راهنمایی بکن تشریف ببرند.» و نگاهش را متوجه کاغذهای روی میز کرد و دسته‌ای از آنها را برداشت، جلوتر گذاشت و قلمش را روی کاغذی گرداند.

کارگر جوان از گریستن ایستاد. پاشد. دستی به چشم‌هایش کشید. سر به زیر، با شانه‌های افتاده، پشت کرد و از اتاق خارج شد.

در اندیشه مهندس بابامرادی تصویر دیدار آن روز به صورتی قوی به نمایش درآمد و او را دستخوش تأثیری ناخواسته کرد.

اکنون در این بعد از ظهر از روزهای آخرین زمستان، همان جوان بلند بالای لاغر اندام، بساط دستفروشی‌اش مصادره شده، بی‌توجه به گذر مردم، بی‌نگاهی به جایی که مهندس ایستاده بود، برای دکانداری که خصم خود می‌پنداشت؛ شاخ و شانه می‌کشید و هر از گاه دشنام‌هایی خطاب به



دیگر بازاریان نیز حواله می‌کرد که مانع دستفروشی اش شده‌اند: «... خدا براتان نسا زد که نان شش سرعایله را بریدید. خدا به زمین سرد بزندتان...»

با هیاهویی که جوان به راه انداخته بود؛ ازدحام تعطیل شدنی نبود. به جز از سه چهار نفری که ثابت مانده گرداگرد او را گرفته بودند و از دکاندارها یا شاگردهای آنها بودند، بقیه، گذرندگانی بودند که چند لحظه‌ای می‌ایستادند، از سرکنجکاو به آنها خیره می‌شدند و دوباره راه خود را پی می‌گرفتند؛ می‌رفتند. مهندس همچنان در کنار درخت اقاقی ایستاده اوضاع را نظاره می‌کرد و کم‌کم حس همدردی نسبت به آن جوان در جانش رشد می‌کرد.

یکی از خودروهایی گشت نیروی انتظامی از جانب میدان بالا آمد. مسافتی مانده به ازدحام نگهداشت. کسی با نفر نشسته در جای شاگرد حرف زد و به سوی آنها اشاره کرد. او یکی از دکاندارهای آن حول و حوش بود. خودروی گشت حرکت کرد. به نزدیکی ازدحام که رسید، ایستاد. جوان دستفروش ناامید و درمانده، روی پاها چُتلی نشسته، دیگران روی سرش خمیده بودند و در آن میان بگومگو جریان داشت. آقا شهریار با دیدن خودرو از دکانش بیرون آمد و به سوی خودرو دوید. جوان دستفروش با دیدن او از جایش بلند شد و بی‌خبر از وجود خودروی گشت، با دشنام سعی کرد از حلقه در رود و به او حمله کند. دونفر از خودرو پیاده شدند. آقا شهریار تا با آنها روبرو شد، گفت: «سرکار! یک ساعته خیابان را بسته، اوباش‌گری می‌کند. محل همه شده.» و شانه به شانه آنها افتاده ادامه داد: «ازکار و کاسبی افتادیم سرکار! مردم از ترس این قسمت را دور می‌زنند. یک ساعته دکاندارها را بسته به توپ فحش.»

آنها که دستفروش را احاطه کرده بودند با دیدن مأمورها کنار کشیدند. او بی‌هوش و حواس نسبت به وضعیت، از حلقه آنها بیرون آمد. با همان حالت پرخاشگرانه و عصبی به جانب خیابان رفت و سینه به سینه با دو مأمور روبرو شد. مأمور انتظامی که از حیث سنی مردی جا افتاده بود به همراهش گفت: «بندازش بالا! ببینم چه مرگشه؟»

همراه سرکار میچ دست جوان دستفروش را گرفت و کشید. جوان نالید: «آی به خدا سرکار! ما کاری نکردیم. خواستیم به اون نامرد بگیم برای چه گزارشمان را داده سدّ معبر، جنس‌هامان را بردند...» او می‌گفت و مأمور او را به طرف خودرو می‌کشید. آقا شهریار بغل گوش مأمور حرف‌های قبلی اش را با آب و تاب تکرار می‌کرد.

سرکار با صدای بلند گفت: «هرکس شاکی ست بیاد کلانتری. بقیه هم متفرق بشید.»

دستفروش با ناله گفت: «به خدا سرکار! ما کاری نکردیم.»

– «چه میگی؟ خودم دیدم آشوب کردی. اگر ما نمی‌رسیدیم حتماً ضرب و جرح هم می‌کردی.»

– «ما غلط می‌کنیم سرکار جان! ضرب بکنیم. به خدا فقط حرف زدیم. ها اینا همه شاهدند مگر

نه؟...» و با نگاهی پر از التماس به تماشاچیان نظر انداخت.

همه سکوت کردند.

- «حالا برو بالا! تو کلانتری معلوم میشه چه به چیه. برو بالا شلوغ نکن!»

- «آخه سرکار! به خدا...»

- «گفتم برو بالا! وضعت را بدتر نکن! آنجا معلوم میشه.»

جوان دستفروش با هدایت مأموری که میج دستش را گرفته بود سوار خودرو شد و تا بر صندلی نشست، روی گرداند به مردمی که در پیاده‌رو دور و بر سرکار را گرفته بودند خیره شد. از چشم‌هایش و از طرز نگاهش، التماس موج‌زنان سرازیر می‌شد، می‌آمد بر ساحل ایستاده چهره‌ها می‌نشست. بغضی بر نگاهش نشست، غمی سنگین بر پیشانی و دو جانب چشمانش خط انداخته، سنش را بیشتر از آنچه بود نشان می‌داد. چه کس می‌دانست در آن حال او به چه می‌اندیشد؟ به خانواده‌اش که چشم انتظارش بودند؟ به اجناسی که از دست داده بود؟ به کینه‌ای که از آن دکاندار و حامیانش به دل برده بود؟ یا به امشی که معلوم نبود چه به سرش بیاید. کسی نمی‌دانست او به چه می‌اندیشد، که این چنین در سکوت به پیاده‌رو خیره شده از خشم کف دست‌هایش را به هم فشار می‌دهد. و صدای آقای شهریار را می‌شنید که می‌گفت:

- «سرکار! بنده از دستش شاکی‌ام. اگر این آقایان جلوش را نگرفته بودند مرا کشته بود...»

- «شما هم بیا بریم کلانتری.»

- «آی به چشم سرکار! الساعه در دکان را می‌بندم میام خدمتان. این آقایان همه شاهدند.» و

خطاب به دور و بری‌هایش گفت: «شما هم بیاید. برای شهادت لازمه.»

جوانی از آن میان - که شاگرد یکی از دکاندارها بود - گفت: «آقا شهریار! زیادی سختش نکن!

شما کوتاه بیا!»

- «آه! حالا که مأمورها آمدند لاپوشانی می‌کنی؟ خودت ده دفعه جلوش را گرفتی، حالا شدی

دلسوزش!»

از مردانی که وقایع را دیده بودند فقط یک نفر، همان که مأمورین را به اینجا هدایت کرده بود و دکاندار دیوار به دیوار آقا شهریار بود، حاضر شد به عنوان شاهد - البته علیه دستفروش - به کلانتری برود. بقیه یا سکوت کردند و خود را کنار کشیدند و پی کار خود رفتند، یا مثل آن شاگرد دکان از آقا شهریار خواستند کوتاه بیاید و بگذرد.

مهندس بابا مرادی پکر شد. دلش می‌خواست اگر می‌شود یک طوری به کارگر اخراجی کمک کند. مخصوصاً که در دلش حس می‌ناشی از گناه به وجود آمد که اگر آن زمان، کاری برای او کرده سرکار نگهش داشته بود به دستفروشی نیفتاده به چنین مخمصه‌ای دچار نمی‌شد. پس امکانات کمک به او

را، در حال حاضر و در همین وضعیت، بررسی کرد. با خودش فکر کرد اگر از جوان کارگر پشتیبانی کند باید به کلانتری برود و آن وقت خدا می داند چقدر طول بکشد. پیش خودش حساب کرد، دید نه حال و حوصله اش را دارد و نه وقتش را. او آمده بود تا هم گشتی زده باشد و هم خرید کند؛ به همین خاطر هم پیاده روی را انتخاب کرده بود. خودرو شرکت را در مسافتی دورتر گذاشته بود. پس، از اینکه دخالت کند، شاهد شود و از جوان دستفروش حمایت کند، چشم پوشی کرد. دست هایش را در جیب های شلوار فرو برد و معطل ماند تا خودروی نیروی انتظامی حرکت کرده، برود. آنگاه سر به زیر افکند، راه خود را در پیش گرفت. در حالی که با خود می گفت: «هیچ ضرورتی نداشت دستفروش شود؛ تا شکایتش را بکنند و اجناسش را ببرند. بدتر از آن چرا باید معرکه می گرفت و قصد حمله به دکاندار را بکند و توی پیاده رو و خیابان فحاشی کند تا توجه مأمورها هم جلب شود و دکاندارها برای شکایت راه بیفتند و کار به اینجا بکشد... این ها همه از حماقت خودش است. می توانست کار دیگری پیدا کند. باید بعد از اخراج از شرکت ما، در جایی دیگر سرکار می رفت. ... این جور آدم ها تنبلند. همیشه آسان ترین کار را انتخاب می کنند... تقصیر خودشان است... بفرما! حالا هم جنس هاش رفت، هم دستگیر شد، رفت کلانتری. خدا می داند آخرش به کجا بکشد. ... واقعاً که اگر عقل نباشد جان در عذاب است...»

مهندس بابامرادی، این چنین اندیشه کنان، خود را توجیه می کرد و از لابه لای مردم می گذشت. هنوز میدان شهرداری سابق را دور نزده بود که کاملاً وجدان خود را راحت و از هر حیث بری کرد و تحت تأثیر وضعیت خیابان و پیاده رو و مردم مشغول خرید، یواش یواش شادمانی در بطن جاننش دوباره جای گرفت. به سرو وضع مردم و اجناس مغازه ها خیره شده ماجرای کارگر اخراجی را فراموش کرد و در اندیشه های دیگری فرو غلتید.

عابرینی با چشم های سرخ و پلک های متورم، عابرینی شاد با چشم هایی براق که می خندیدند و زن و شوهرهایی که با یکدیگر بگومگو و جدال داشتند، پیاده روهای بازار دم عید را پر کرده بودند.

مهندس بابامرادی عابری بود با رویی خوش و دلی خرم! بی درد و بی اندوه.

مورد تنقید شد در پیش یاران راستی  
 زین سپس راه کج تزبور می باید گرفت  
 بهر مثنی سیر تا کی یک جهانی گرسنه؟  
 انتقام گرسنه از سیر می باید گرفت  
 فرخی را چون که سودای جنون دیوانه کرد  
 بی تعقل حلقه زنجیر می باید گرفت  
 فرخی یزدی

در کف مردانگی شمشیر می باید گرفت  
 حق خود را از دهان شیر می باید گرفت  
 تا که استبداد سر در پای آزادی نهد  
 دست خود بر قبضه شمشیر می باید گرفت  
 حق دهقان را اگر ملاک مالک گشته است  
 از کفش بی آفت تأخیر می باید گرفت  
 پیر و برنا در حقیقت چون خطا کاریم ما  
 خرده بر کار جوان و پیر می باید گرفت

## سرود پیوستن

خسرو گل سرخی

باید که دوست بداریم یاران  
باید که چون خزر بخروشیم  
فریادهای ما اگرچه رسا نیست  
باید یکی شود  
باید تپیدن هر قلب  
اینک سرود  
باید که سرخی هر خون  
اینک پرچم  
باید که قلب ما سرود و پرچم ما باشد

باید در هر سپیده‌ی البرز  
نزدیک‌تر شویم  
باید یکی شویم  
اینان هراس‌شان زیگانگی ماست

باید که سر زند طلیعه خاور  
از چشم‌های ما  
باید که لوت تشنه  
میزبان خزر باشد  
باید کویر فقر  
از چشمه‌های شمال بی نصیب نماند  
باید که دست‌های خسته بیاسایند  
باید که سفره‌های همه رنگین  
باید که خنده و آینه  
جای اشک بگیرد

باید که دوست بداریم یاران  
باید که چون خزر بخروشیم  
فریادهای ما اگرچه رسا نیست  
باید یکی شود!

## شرط عاشقی

شعری در وصف استبداد رضا شاهی، میرزاده عشقی

سید محمد رضا کردستانی معروف به میرزاده عشقی،  
زاده ۲۰ آذر ۱۲۷۳ در همدان، شاعر، روزنامه‌نگار،  
نویسنده و نمایشنامه‌نویس انقلابی دوره مشروطه و  
مدیر نشریه «قرن بیستم» در دوره نخست وزیری رضا  
خان در ۱۲ تیر ۱۳۰۳ در تهران ترور شد. الهام‌بخش  
عشقی، در سرودهای میهنی، عشق راستینی بود  
که در اعماق وجودش نسبت به وطنش، ایران، شعله  
می‌کشید. او در عمر کوتاهش، از این عشق، برای  
آگاه کردن توده‌های مردم و برانگیختن روحیه مبارزه  
و مقاومت علیه استبداد سلاحی ساخت.

عاشقی را شرط تنها ناله و فریاد نیست  
تا کسی از جان شیرین نگذرد، فرهاد نیست  
تا نشد رسوای عالم، کس نشد استاد عشق  
نیم رسوا عاشق اندر فنّ خود استاد نیست  
ای دل از حال من و بلبل چه می‌پرسی؟ برو!  
ما دو تن شوریده را کاری به جز فریاد نیست  
به‌به از این مجلس ملی و آزادی فکر  
من چه بنویسم؟ قلم در دست کس آزاد نیست  
رای من این است، کاندید از برای انتخاب  
اندرین دوره مناسب تر کس از شدّاد نیست!  
حرف‌های تازه را فرعون هم ناگفته بود  
بلکه از چنگیز هم تاریخ را در یاد نیست  
ای خدا! این مه‌د استبداد را ویران نما  
گرچه در سرتاسرش یک گوشه‌ای آباد نیست  
گرچه جمهوری است این اوضاع برگیر و ببند  
هیچ آزادی طلب، بر ضدّ استبداد نیست!  
قلب «عشقی» بین! که چون سرتاسر ایران زمین  
از جفای گلرخان یک گوشه‌اش آباد نیست.

## احتیاج

میرزاده عشقی

هر گناهی، کآدمی عمدا به عالم می‌کند

احتیاج است: آن که اسبابش فراهم می‌کند

ورنه، کی عمدا گناه، اولاد آدم می‌کند؟

یا که از بهر خطا خود را مصمم می‌کند!

احتیاج است: آن که زو طبع بشر، رم می‌کند

شادی یک‌ساله را، یک‌روزه ماتم می‌کند!

احتیاج است: آن که قدر آدمی کم می‌کند!

در بر نامرد، پشتِ مرد را خم می‌کند!

ای که شیران را کنی روبه مزاج

احتیاج ای احتیاج!

از اداره رانده: مرد بخت برگردیده‌ای!

سقفِ خانه از فشار برف و گل خوابیده‌ای!

زن در آن، از هول جان خود، جنین زاییده‌ای!

نعش ده‌ساله پسر، در دست سرما دیده‌ای!

از پدر دور و ز نان ناخورده‌ام بشنیده‌ای!

رفت دزدی خانه‌ی یک مملکت دزیده‌ای

شد ز راه بام بالا، با تن لرزیده‌ای

اوقات از بام و شد نعش ز هم پاشیده‌ای!

کیست جز تو، قاتل این لاعلاج؟

احتیاج ای احتیاج!

بی‌بضاعت دختری، علامه عهد جدید

داشت بر وصل جوانِ سرو بالایی امید

لیک چون بیچاره، زر، در کیسه‌اش بد ناپدید

عاقبت هیزم فروش پیر سر تا پا پلید

کز زغال کنده دایم دم زدی، وز چوب بید

از میان دکه، کیسه کیسه، زر بیرون کشید

مادرش را دید و دختر را به زور زر خرید

احتیاج آمیخت با موی سبه، ریش سفید

از تو شد این نامناسب ازدواج!

احتیاج ای احتیاج!

مردکی پیر و پلید و احمق و معلول و لنگ

هیچ نافهمیده و ناموخته غیر از جفنگ

روی تختی با زنی زیبای در قصری قشنگ

آرمیده چون که دارد سکه سنگ زرد رنگ

من جوان شاعر معروف از چین تا فرنگ

دائما باید میان کوچه‌های پست و تنگ!

صبح بگذارم قدم تا شام بردارم شلنگ

چون ندارم سنگ سکه نیست باد این سکه سنگ!

مرده باد آن کس که داد آن را رواج!

احتیاج ای احتیاج!

## دفتر زمانه

محمد فرخی یزدی

(۱۲۶۷- قتل در زندان رضاخانی در ۲۵ مهر ۱۳۱۸)

هرگز دلم برای کم و بیش غم نداشت

آری نداشت غم که غم بیش و کم نداشت

در دفتر زمانه فتد نامش از قلم

هر ملتی که مردم صاحب قلم نداشت

در پیشگاه اهل خرد نیست محترم

هر کس که فکر جامعه را محترم نداشت

با آنکه جیب و جام من از مال و می تهی ست

ما را فراغتی ست که جمشید جم نداشت

انصاف و عدل داشت موافق بسی ولی

چون فرخی موافق ثابت قدم نداشت

## صلح این است

یانیس ریتسوس

رؤیای هر کودک صلح است.

رؤیای هر مادر صلح است.

کلام عشقی که بر زیر درختان می تراود، صلح است.

پدري که در غبار

با تبسمی در چشم هایش

با سبدي میوه در دست هایش

با قطرات عرق بر جبینش

که چون ترمه ای بر طاقچه خشک می شود،

باز گردد، صلح است.

آن هنگام که زخم ها

بر چهره ی جهان التیام یابد،

آن هنگام که

در چاله ی بمب های خورده بر تنش را درخت بکاریم،

آن هنگام که اولین شکوفه های امید

بر قلب های سوخته در حریق، جوانه زند،

آن هنگام که مرده ها بر پهلوهای خویش بغلتند

و بی هیچ گلایه ای به خواب روند

و آسوده خاطر باشند

که خونشان بیهوده ریخته نشده،

آن هنگام، درست آن هنگام، صلح است.

صلح، بوی غذای عصرگاهی ست

صلح یعنی هنگامی که اتومبیلی

در کوچه می ایستد، معنایش ترس نباشد.

یعنی آن کس که در را می زند، دوست باشد

یعنی باز کردن پنجره، معنی اش آسمان باشد.

صلح یعنی سوراخ چشم ها، بازنگوله های رنگ.

آری، صلح این است.

صلح، لیوان شیر گرم است و کتاب

به بالین کودکی که بیدار می شود از خواب.

صلح، یعنی هنگامی که خوشه ی گندم

به خوشه ی دیگر می رسد

بگوید: نور، بگوید: روشنی.

صلح یعنی تاج افق، نور باشد.

آری، صلح این است.

صلح یعنی مرگ، جزا تاقی کوچک از قلبت را

نتواند تسخیر کند.

یعنی دودکش خانه ها، نشانی از سرور باشند.

هنگامی که میخک غروب

هم بوی شاعر دهد و هم کارگر

آری، صلح این است.

صلح، مشت های گره کرده ی مردمان است.

صلح، نان داغ بر میز جهان است.

لبخند مادر است، تنها همین،

نه چیزی جز این.

آن کس که زمینش را خیش می کشد

تنها یک نام را بر تن خاک حک می کند:

صلح.

نه چیزی دیگر، تنها صلح.

بر قافیه ی فقراتم

قطاری به سوی آینده رهسپار است

با سوغات گندم و رز.

آری، صلح همین است.

ای برادران من!

تمام عالم و امپالش

تنها در صلح، نفسی عمیق می کشد.

دستان تان را به ما دهید، برادران

آری،

صلح همین است...

# در همبستگی با مقاومت فلسطین



در دفاع از سرزمین‌مان باز هم می‌ایستیم؛ زیر باران، زیر چادرهای بوسیده تکه‌پاره شده، با گرسنگی، با قربانی شدن برادران و خواهران و فرزندانمان

**تحلیلی تاریخ‌نگارانه در رد ادعاهای دروغ علیه حماس**

**استقبال سازمان ملل از استعمار**

**واکنش رسمی حماس به قطعنامه شورای امنیت**

**قطعنامه شورای امنیت و موضع حماس**

**محور مقاومت و بریکس**

**کتاب: تاریخچه نزاع اسرائیل و فلسطین**

**اسرائیل و استعمار آب**

# تحلیلی تاریخ‌نگارانه: نادرستی ادعاهایی که رژیم صهیونیستی را «مؤسس، یاری‌دهنده مالی، و حامی حماس» می‌داند.

مجمع الحركة (اورینوکو تربیون، ۶ سپتامبر، ۲۰۲۵) / برگردان: فرشید واحدیان

بخش اول



## مقدمه:

هدف این مقاله اثبات نادرستی روایت (یا روایت‌هایی) است بر این مبنا که حماس توسط رژیم صهیونیستی «ایجاد» شده [۱] و یا این رژیم در تأسیس و یا تأمین مالی آن دست داشته است. این روایت ابتدا توسط یاسر عرفات در اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ مطرح شد و سپس با رواج آن توسط روزنامه‌نگاران لیبرال صهیونیست، ازگفتمان درونی میان گروه‌های فلسطینی فراتر رفته، و از آن پس توسط دستگاه اطلاعاتی رژیم صهیونیستی مورد استفاده ابزاری قرار گرفت. مجموعه این ادعاها در میان حامیان بالقوه مبارزه آزادی‌بخش مردم فلسطین بسیار رواج دارد. کسانی که ناخواسته چارچوب مورد نظر سرویس‌های اطلاعاتی صهیونیستی و ابومازن (محمود عباس) از تشکیلات خودگردان فلسطین را پذیرفته و روایت مراجعی را که به طور عملی از این ادعا برای مشروعیت‌زدایی از جنبش بومی، محلی و مردمی حماس استفاده ابزاری کرده‌اند، تکرار می‌کنند. در حوزه علوم سیاسی، این روایت طرفدارانی مانند بوریلی میلتون ادواردز دارد، که این تئری ابتدا در کتاب خود با عنوان «سیاست ورزی اسلامی در فلسطین» (لندن: مطالعات آکادمیک تاوریس، ۱۹۹۶) مطرح کرد و آن را در نوشته مشترک خود با استیون فارل در سال ۲۰۱۰ با عنوان «حماس:

جنبش مقاومت اسلامی» (کمبریج: انتشارات پولیتی) و کتاب جدیدتر و تجدید نظر شده این دو با عنوان «حماس: در تلاش برای کسب قدرت» (کمبریج: انتشارات پولیتی، ۲۰۲۴) تکرار می‌کند. با توجه به آنکه این روایت، در همان ابتدای انتشار کتاب‌های میلتون ادواردز به طور کامل مورد بحث، و چالش قرار گرفته، و بی‌پایگی آن اثبات شد، گستردگی پذیرش این روایت و تکرار آن توسط استادان دانشگاهی محترمی چون رشید خالدی [۲]، مجموعه‌ای از روزنامه‌نگاران مستقل مانند دینا سیداحمد [۳]، و هم چنین توسط بولر فونتلز، نماینده عالی اتحادیه اروپا در امور خارجه و سیاست امنیتی (از سال ۲۰۱۹ تا ۲۰۲۴) [۴]، غیرقابل توجیه است. در واقع، خالد حروب - یکی از آگاه‌ترین محققان علوم سیاسی، اگر نه برترین و پیشروترین آنها در زمینه جنبش حماس - در نقدی که بر کتاب مزبور در سال ۲۰۰۰ در مجله مطالعات فلسطین [۵] منتشر کرد، به صورت روشمند و با چیره‌دستی، ادعای میلتون ادواردز را رد کرد.

حروب در کتاب بعدی خود با عنوان «حماس: در اندیشه و عمل سیاسی» که حاوی منابع کلاسیکی است، به تفصیل به این موضوع پرداخته و فرضیه‌های او را بیش از پیش بی‌اعتبار می‌سازد. [۶] با این وجود، دهه‌ها بعد، این روایت همچنان رواج داشته و توسط نشریات صهیونیستی مانند هآرتص، تایمز اسرائیل و یدیעות اخرونوت تقویت می‌شود. همچنین می‌توان به اظهارات پراکنده‌ای از سوی مأموران اطلاعاتی شباک (شین بت) مانند یووال دیسکین یا وزاری مانند آویگدور لیبرمن اشاره کرد که از نظرات هرترلی هالوی و دستورات عملی‌های به اصطلاح «آشتی‌جویانه» نتانیا هو به یوسی کوهن، رئیس موساد انتقاد کرده، و نتانیا هو را نخست‌وزیری سست اراده می‌خوانند و به‌طور مثال چنین نقل می‌کنند که: «قطری‌ها... التماس کردند... که به حمایت از حماس» ادامه دهند، و ظاهراً نتانیا هو نیز به نوبه خود تسلیم شده و با خواست آنها موافقت کرده است. [۷]

حتی سازمان عفو بین‌الملل در گزارش سال ۲۰۲۲ خود به این ادعا اعتبار می‌بخشد و به اظهارات بنیامین نتانیا هو در مارس ۲۰۱۹ در مورد ادامه سیاست «جداسازی بین تشکیلات خودگردان فلسطین در کرانه باختری و حماس در غزه» توسط رژیم صهیونیستی به منظور «جلوگیری از تأسیس یک کشور فلسطینی» اشاره می‌کند، بی‌توجه به آنکه این ارجاع، کمک به رواج بیشتر روایت بی‌اساس کمک مستقیم رژیم اسرائیل به حماس است. [۸]

شواهد ارائه شده برای این ادعاها ناشی از تفسیر نادرستی از دو مورد تاریخی است: مورد اول مربوط می‌شود به قبل از تأسیس حماس در ۸ دسامبر ۱۹۸۷ [۹] و در رابطه با مجوزهایی است که مؤسسات مرتبط با شاخه فلسطینی اخوان المسلمین دریافت کرده‌اند. و مورد دوم مربوط است به مذاکرات پیرامون راهپیمایی بازگشت در سال‌های ۲۰۱۸-۲۰۱۹ که طی آن، رژیم

صهیونیستی، پس از یک فرآیند مذاکره طولانی و دشوار، پذیرفت که به جنبش حماس اجازه دهد تا بودجه زکات خود را از طریق قطر دریافت و منتقل کند. ادعای اخیر، نسبتاً تازه است، و محصول تحریف سابقه تاریخی مذاکرات پیرامون راهپیمایی بازگشت است. این ادعا توسط بازیگران سیاسی و نامزدهای مخالف دولت نتانیا هو، مطرح می‌شود. هدف آنها در استفاده از این روایت، انتقال این پیام است که اگر رهبری دولت برعهده آنها بود، هرگز چنین «سوء مدیریت» آشکاری در سرزمین‌های اشغالی رخ نمی‌داد. به طور خلاصه، روایت «پرداخت‌های نقدی قطری» با فرصت‌طلبی، توسط جمعی از کاندیداها و نمایندگان مخالف مطرح شده است و بهانه‌ای است برای به چالش کشیدن مدیریت دولت نتانیا هو به ویژه در غزه.

برای تحلیل درست ادعای اول، ابتدا باید به درک تاریخی صحیحی از اخوان [المسلمین] فلسطینی و چگونگی کسب محبوبیت آن در میان توده‌های فلسطینی دست پیدا کنیم. پس مقدمتاً ابتدا باید تأکید کرد که اخوان فلسطینی، از نظر تاریخی و سازمانی از سایر شاخه‌های اخوان المسلمین - به ویژه از پیروان ایدئولوژی به اصطلاح «اخوان سنتی» که توسط حسن البنا آغاز و متعاقباً توسط سید قطب ترویج شد، متمایز هستند. و درک صحیح از تاریخ آنها، مستلزم تفکیک آنها از شاخه‌های دیگر اخوان المسلمین است. باید یادآور شد که حتی چهره‌های سیاسی فلسطینی کاملاً جدا از جنبش حماس، کسانی چون یاسر عرفات (ابو عمار) و خلیل الوزير (ابو جهاد)، در اواخر دهه ۱۹۵۰ همگی از وابستگان نزدیک یا اعضای اخوان فلسطینی بوده‌اند. [۱۰]

در بخش بعدی، تاریخچه اخوان فلسطینی و توسعه نهادهای اجتماعی آن را شرح خواهیم داد. بعد در دو بخش، تاریخچه ادعاهای مطرح شده توسط عرفات و فتح در مورد مجوزهای صادر شده توسط اشغالگران صهیونیست به الجمعية الاسلامیه (انجمن اسلامی) و المجمع الاسلامی (مرکز اسلامی) را تجزیه و تحلیل خواهیم کرد. و در بخش پایانی، به موضوع جدیدتر، هرچند از نظر روایی پیوسته پرداخت‌های نقدی صادره توسط قطر خواهیم پرداخت، امری که رژیم صهیونیستی، در جریان مذاکرات راهپیمایی بازگشت، به اجبار پذیرفت. اگرچه پیش از این تحلیل‌هایی با هدف رد این روایت‌ها نوشته شده است، [۱۱] ولی این نوشته قصد دارد هم از جنبه تفسیر سیاسی تاریخی و هم در بررسی اجمالی تبارشناسی این ادعاها، بررسی نظام‌مند و جامع‌تری را ارائه کند.

### تاریخچه جنبش مردمی اخوان فلسطینی و نهادهای اجتماعی آن

در سال ۱۹۲۸، حسن البنا، اخوان المسلمین را با دو هدف اسلامی کردن جامعه مصر و رهایی مصر (و به طور کلی جهان اسلام) از زیر یوغ استعمار تشکیل داد. دهه ۱۹۳۰ شاهد گسترش مکتب حسن البنا و متفکران آن در سراسر جهان بود. عبدالرحمن الساعاتی، برادر البنا، و محمد اسعد

الحکیم در اوت ۱۹۳۵ برای گسترش پیام اخوان به فلسطین، لبنان و سوریه سفر کردند. این دو فرستاده، به همراه عبدالعزیز الثعالبی، رهبر تونس، با حاج امین الحسینی<sup>۱</sup> دیدار کردند. پس از آن برای چندین سال، روابط بین فلسطینیان و اخوان به تبادل نامه‌هایی، عمدتاً بین البنا و حاج امین الحسینی، با محتوای ابراز همبستگی، محدود ماند.

در مارس ۱۹۳۶، پس از قیام عظیم فلسطینی‌ها، توجه اخوان المسلمین به فلسطین افزایش یافت. اخوان در همان زمان کنفرانس ویژه‌ای را برای حمایت از این قیام برگزار کرد. کمیته مرکزی عمومی کمک به فلسطین به عنوان شاخه‌ای از این کنفرانس تشکیل شد. از سال ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹، اخوان به طور فعال از طریق کمپین کمک‌های مالی «قرش فلسطین»<sup>۲</sup> به آرمان فلسطین کمک‌های معنوی و مادی ارائه می‌داد، کمپین اعلامیه‌ها و جزوه‌هایی را منتشر می‌کرد که در آن به سیاست‌های بریتانیا در فلسطین حمله می‌شد. اخوان همچنین خواستار تحریم مجلات صهیونیستی یهودی در مصر بود که توسط آژانس یهود با هدف القای حمایت اعراب از جنبش مهاجران پیشوف<sup>۳</sup> منتشر می‌شد. این گروه، برخلاف میل مقامات بریتانیا در آن زمان، کتابچه‌ای هشتاد صفحه‌ای با عنوان «آتش و ویرانی در فلسطین» [۱۲] را که توسط کمیته عالی عرب فلسطین منتشر شده بود، توزیع کرد. این امر موجب دستگیری حسن البنا، بنیانگذار اخوان المسلمین در مصر شد. متعاقباً، اخوان المسلمین مصر نامه‌های اعتراضی به مقامات فرمانداری بریتانیا در فلسطین تحت قیمومیت ارسال داشت.

در سال ۱۹۴۳، انجمن مکارم اورشلیم، سازمان مختص اخوان برای فلسطین تشکیل شد. در سال بعد (۱۹۴۴)، نمایندگانی از فلسطین به پنجمین کنوانسیون اخوان المسلمین که در حلب برگزار شد، اعزام شدند. اما به گفته پیشکسوتان این جنبش، تنها بعد از چندین سال تلاش، در ۱۹۴۵ اولین شاخه رسمی اخوان فلسطینی پس از پایان جنگ جهانی دوم در غزه تأسیس شد. ریاست این شاخه را حاج ظافر الشوا بر عهده داشت. متعاقباً، تعداد شعبه‌های اخوان المسلمین در غزه<sup>۴</sup> به چهار عدد رسید: یکی متعلق به دفتر اداری، دیگری در الرمال، سومی در حره الزیتونه و چهارمی در الدراج. شعبه‌های دیگری نیز در نوار غزه، در خان یونس، رفح و اردوگاه‌های بورج و نصیرات وجود داشت. نمایندگان این شاخه‌ها عضو دفتر اداری اخوان المسلمین در منطقه غزه بودند. از ۲۹ تا ۳۰ مارس ۱۹۴۶، کنفرانس عمومی شاخه‌های اخوان فلسطین در اورشلیم تشکیل شد، و نمایندگان شاخه‌های فلسطینی در این کنفرانس شرکت کردند. موضوع این کنفرانس بحث در

۱. روحانی مبارز ناسیونالیست فلسطینی م.

۲. پول سیاه برای فلسطین م.

۳. کلنی‌های یهودی مقیم فلسطین قبل از ۱۹۴۸ م.

۴. منظور داخل شهر غزه است

مورد چگونگی متحد کردن تلاش‌های اعضای اخوان و ایجاد یک دفتر مرکزی در فلسطین بود. در اکتبر ۱۹۴۶، اخوان، کنوانسیون دیگری در حیفا برگزار کرد که در آن نمایندگانی از ماوراء اردن و لبنان نیز شرکت داشتند. این اولین کنوانسیونی بود که به موضوعات مورد توجه عموم ملت، از جمله قیومیت بریتانیا بر فلسطین و مسئولیت آن در قبال بی‌نظمی سیاسی جاری، و همچنین نحوه طرح مشکل فلسطین در شورای امنیت سازمان ملل متحد اختصاص داشت.

در سال ۱۹۴۷، ۳۸ شعبه اخوان در سراسر فلسطین با مجموع اعضای بیش از ۱۰ هزار نفر از شخصیت‌های حاکم و طبقات پایین وجود داشت. محبوبیت اخوان فلسطین نه تنها به دلیل حمایتش از مقاومت فلسطینیان در برابر اشغال بریتانیا، بلکه از مخالفتش با مسئله فوری افزایش مهاجرت یهودیان تحت جنبش ییشوف نیز ناشی می‌شد.

در پی افزایش هجوم مهاجرت صهیونیست‌ها و خطر نوظهور در فلسطین، در اکتبر ۱۹۴۷، اخوان فلسطین با پیش‌بینی وقوع نکبت، کنوانسیونی را برگزار کرد. در این کنوانسیون، اخوان عزم خود را برای دفاع از کشور به هر وسیله و تمایل خود برای همکاری با همه نهادهای ملی‌گرا برای این هدف را اعلام کرده و متذکر شد: «اخوان، سهم کامل خود را از هزینه‌های مقاومت خواهد پرداخت». اخوان المسلمین نقش مهمی در اتحاد دو سازمان شبه‌نظامی بزرگ در فلسطین، یعنی فتوت و نجاهه، که در رقابت با یکدیگر بودند، ایفا کرد. واحدهای نظامی متعلق به این دو سازمان تحت نام سازمان جوانان عرب متحد شدند. محمود لیبیب، نماینده مجاز اخوان المسلمین مصر در امور نظامی، مسئول آموزش افراد این سازمان شد. اما دیری نگذشت که مقامات بریتانیایی او را از فلسطین اخراج کردند.

در طول نبردهای سال ۱۹۴۸، شاخه حیفای اخوان فلسطین فعال‌ترین شاخه بود. در درون این شاخه، یک سازمان نظامی مخفی شامل تعداد محدودی از رزمندگان با مهارت‌های جنگی، وجود داشت. اخوان مسئولیت دفاع و حفظ امنیت و نظم داخل شهری مناطق بسا، تل‌الریش، عجمی و نزهه، را به عهده داشت. آنها بخشی از سلاح‌های خود را از طریق فوزی القاوقجی، رئیس‌کتاب جهاد مقدس (گردان‌های جهاد مقدس) دریافت کرده بودند. اخوان در نبردهای داخل و اطراف اورشلیم به جهاد مقدس پیوستند. در روستاهای رام‌الله و سلوان، اخوان نه تنها به گروه‌های محلی در نبرد پیوستند، بلکه گردان نجات خود را نیز تشکیل دادند که در منطقه فعال بود. اخوان المسلمین همچنین در کنار عبدالقادر الحسینی در نبرد معروف القسطل جنگیدند. عبدالرزاق ابن عبدالجلیل، فرمانده گروه نجات اخوان، در این درگیری زخمی شد. پس از شکست ۱۹۴۸، و تأسیس دولت صهیونیستی، اردن کرانه باختری را ضمیمه کرد و فلسطینی‌های این منطقه شهروند اردن شدند. در نتیجه اخوان کرانه باختری در اخوان المسلمین اردن تحت یک

سازمان واحد ادغام شد. اما اخوان غزه، به دلیل نزدیکی به مصر و کنترل کامل مصر بر نوار غزه، سازمانی جداگانه تشکیل دادند که با مرکز اخوان در قاهره در ارتباط نزدیک بود. به همین دلیل، ارتباط مستحکم میان اخوان غزه با اخوان کرانه باختری تا حد زیادی تضعیف شد. اخوان غزه ویژگی‌های انقلابی و نظامی پیدا کرد، اما اخوان کرانه باختری رویکردی سیاسی و آموزشی در پیش گرفت.

پس از نکت، برخلاف گذشته که اکثریت طرفداران اخوان را شخصیت‌های سنتی تشکیل می‌دادند، پناهندگان به بخش مهمی از جمعیت تحت پوشش اخوان تبدیل شدند. حضور اخوان در تمام اردوگاه‌های اصلی پناهندگان، نشان‌دهنده اقبال گسترده طبقات زحمتکش بود که با مشاهده خدمات اسلامی، اجتماعی و مؤسسات خیریه اخوان، جذب آنها می‌شدند. بعد از ادغام اخوان فلسطینی ساحل غربی با اخوان المسلمین در اردن، اخوان غزه نیز دفتر اداری خود را در آنجا ایجاد کرد که تا سال ۱۹۵۴ توسط شیخ عمر صوان رهبری می‌شد.

سازمان جدید اخوان المسلمین در اردن به جای فعالیت‌های نظامی، تمرکز خود را روی فعالیت‌های تبلیغی و آموزشی گذاشت. این امر نیروی محرکه‌ای برای تشکیل کنفرانس عمومی اسلامی در اورشلیم، در تاریخ آوریل ۱۹۵۳ شد. این کنفرانس دو سال متوالی چندین بار در اورشلیم و دمشق تشکیل جلسه داد و نمایندگان مسلمانی از چین، اندونزی، ایران، مالزی، پاکستان و کشورهای عربی در آن شرکت کردند. دولت اردن در سال ۱۹۵۵ از برگزاری کنفرانس جلوگیری کرد و دفتر دائمی آن در اورشلیم را در ژوئیه ۱۹۵۵ تعطیل کرد. اما بعداً، دولت اردن به کنفرانس اجازه داد تا جلسات خود را از ژوئن ۱۹۵۶ دوباره آغاز کند.

در میان سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۵، برخی از گروه‌های اخوان در نوار غزه دست به تشکیل هسته‌های نظامی زدند (پیش‌درآمد دیگری بر شاخه نظامی حماس که در دهه‌های بعد شکل گرفت). دو سازمان مخفی نظامی برای شرکت در مبارزه مسلحانه تشکیل شد: جوانان انتقام جو (شباب الثار) و گردان عدالت (کتیبه الحق).

رهبران برجسته جوانان انتقام جو عبارت بودند از: صلاح خلف، اسعد السفتاوی، عائد المزین، عمر ابوالخیر، اسماعیل سویرجو و محمد اسماعیل النونی. اعضای گردان عدالت شامل خلیل الوزیر (ابوجهاد)، حسن عبدالحمید، عبد ابومراهیل و حمد العایدی بودند. این سازمان‌ها الهام‌بخش تشکیل فتح، جنبش آزادی‌بخش ملی فلسطین، در سال ۱۹۵۷ شدند. نکته قابل توجه این‌که اکثریت اعضای هر دو گروه بعداً به فتح پیوستند. [۱۳]

سال ۱۹۵۴، انتقادهای اخوان المسلمین از اردن و روابط نزدیک ملک حسین با غرب، شدت گرفت. این گروه در سال ۱۹۵۴ تظاهراتی در اعتراض به حضور نظامیان بریتانیایی در

فرماندهی ارتش اردن (معروف به لژیون عرب)<sup>۵</sup> را سازمان داد. آنها همچنین ضمن ضدیت با حمایت اردن از دکترین آیزنهاور، مخالفت خود را با پیمان بغداد اعلام کردند (موضعی که محمد عبدالرحمن خلیفه، نماینده اخوان، را مجبور کرد در سال ۱۹۵۵ به دمشق پناهنده شود). نمایندگان اخوان در پارلمان از دادن رأی اعتماد به برخی از انتصابات کابینه توسط پادشاه اردن، به ویژه انتصاب وصفی تل در سال ۱۹۶۳، خودداری کردند. با این حال، در این دوره، منافع متقابل میان اردن و اخوان المسلمین بر سوءظن‌ها و تلاطم روابط غلبه داشت، و این امر به اخوان اجازه داد تا به حضور خود در اردن ادامه دهد.

با اعلام غیرقانونی بودن اخوان المسلمین مصر توسط جمال عبدالناصر در سال ۱۹۵۴، اخوان فلسطینی ضربه سختی خورد و تقریباً منحل شد. اعضای آن به تعداد کمی دانشجو، معلم و کارگر تقلیل یافت که تقریباً کاملاً مخفی فعالیت می‌کردند. ظافر الشوا، رئیس دفتری اخوان در غزه و همچنین شهردار این شهر، اولین کسی بود که پس از صدور حکم انحلال گروه، از اخوان جدا شد. او طی بیانیه‌ای حمایت خود را از دولت انقلابی قاهره و تمام اقدامات آن علیه اخوان المسلمین اعلام کرد. این دوره از نظر انقباض اخوان و تغییر گرایش آن به سمت نهادسازی، بسیار با اهمیت است.

از سال ۱۹۵۴ به بعد، اخوان غزه در کشمکش میان جمال عبدالناصر مصر و اخوان مصر، و سرکوب گروه‌های خودمختار مقاومت فلسطین توسط ناصر، گرفتار شدند. در این فضای خصمانه، اخوان غزه، از مقاومت فاصله گرفت که تلاش بی‌شمیری بود. در اواخر دهه ۱۹۵۰، بیشتر اعضای اخوان به زندان افتاده یا به تبعید رفتند و تنها تعداد انگشت‌شماری از هواداران شان آزاد ماندند، و این در حالی بود که ناسیونالیسم عربی به ایدئولوژی غالب تبدیل شد. تصمیم به دوری از مقاومت، فعالانی مانند خالد الوزیر (ابو جهاد) را بر آن داشت تا اخوان را ترک کنند و جنبش خود، فتح را در اواخر دهه ۱۹۵۰ تأسیس نمایند. اخوان کرانه باختری با آنکه حدود ۷۰۰ تا ۱۰۰۰ عضو داشت، اما فعالیت‌هایش تحت الشعاع حضور اخوان اردن که در آن ادغام شده بود، و حزب کمونیست فلسطین با ۲۳۰۰ عضو، قرار گرفته و صدای مستقل کم‌رنگی داشت. این اخوان اگرچه برخی آموزش‌های نظامی را سازمان داده بود، اما تمرکزش بر سیاست‌های رفاهی و محلی بود و توانست تعدادی از کرسی‌های پارلمانی در هیرون و نابلس را از آن خود کند. پس از تصمیم اخوان اردن مبنی بر ایفای نقش «مخالف وفادار» پادشاه، آنها حمایت از خواسته‌های آزادی فلسطین

۵. فرمانده کل لژیون تا سال ۱۹۵۶ یک نظامی بریتانیایی بود و تقریباً تمامی افسران دارای درجه سرگرد و بالاتر بریتانیایی بودند. نفوذ دیرپای نظامیان بریتانیایی در ارتش اردن تا امروز نیز ادامه دارد. م.

۶. زیرا از یک سو با کنار گذاشتن مقاومت، حمایت مردم را از دست داد، و از سوی دیگر به دلیل وابستگی ایدئولوژیک به اخوان مصر، مورد سرکوب بی‌امان ناصر قرار گرفت. این دوگانگی، امکان هرگونه مانور سیاسی را از آنان سلب کرد. م.

را تابع دستور کار پادشاه کردند و بیشتر بر مضامین ضد امپریالیستی و اخلاقی متمرکز شدند، گرچه هنوز از خواسته‌های فلسطینی‌ها مانند حق بازگشت پناهندگان حمایت می‌کردند. برخلاف رهبران اخوان در غزه که عمدتاً از طبقات پایین بودند، رهبری در کرانه باختری، بیشتر در دست شخصیت‌های سنتی بود که گرایش بیشتری به حفظ وضع موجود داشتند. پس از سال ۱۹۵۴، با وجود سرکوب و آزار و اذیت رژیم ناصر، اخوان فلسطین غزه به فعالیت مخفیانه خود ادامه داد.

تا آن زمان، اخوان به عنوان یک جنبش سیاسی پیشرو در نوار غزه حضور علنی داشت. بعد از آنکه ناصر، تشکیلات آنها را ممنوع کرد، آنها نیز مانند کمونیست‌ها و بعثی‌ها مخفی شده و تحت تعقیب پلیس قرار گرفتند، عضوگیری آنها کاهش یافت و کادرهای اصلی آنها برای فرار از سرکوب و جستجوی منبع درآمد از غزه گریختند. در میان رهبرانی که مهاجرت کردند، فتحی البعلاوی، صلاح خلف، سلیم الزعنون، عونى القیشاوی، زهدی السقاله، سلیمان ابوکرش و کمال الوحیدی بودند. با این وجود، این گروه در سطح مردمی از نظر سیاسی فعال باقی ماند. اخوان غزه به لغو پیشنهاد سال ۱۹۵۵ برای اسکان مجدد برخی از پناهندگان فلسطینی در شبه جزیره سینای مصر کمک کرد. علاوه بر این، اخوان به طور مشترک با کمونیست‌ها و بعثی‌ها تظاهرات مردمی را سازماندهی کردند و آمادگی خود را برای ایجاد ائتلاف نشان داد.

از سال ۱۹۵۵-۱۹۵۶، اخوان دوباره به روال مبارزه جویانه گذشته خود بازگشت. یعنی همان الگوی چرخه‌ای و فرایندی میان مبارزه مسلحانه با کنشگری مبتنی بر خدمات اجتماعی. اخوان کرانه باختری شروع به آموزش با سلاح‌هایی کرد که از طریق سینا قاچاق می‌شدند. رئیس شاخه هبرون با فرمانده نیروهای اردنی در منطقه توافق کرده بود که ارتش اعضای شاخه او را آموزش دهد. در دوران اشغال در سال‌های ۱۹۵۶-۱۹۵۷ که ۶ ماه به طول انجامید، اخوان با بعثی‌ها یک جبهه مقاومت ملی تشکیل داد و استراتژی مشترکی را در مبارزه مسلحانه علیه اسرائیلی‌ها اتخاذ کردند.

در ژوئیه ۱۹۵۷، خلیل الوزیر (ابو جهاد) طی یادداشتی به رهبری اخوان غزه، توصیه کرد تا مسؤلیت تأمین مقدمات لازم را برای شروع مبارزه مسلحانه به عهده گیرد. اما اخوان فلسطین در اصالت این یادداشت شک کرد. از طرفی هم می‌ترسید که با قبول این توصیه، سوءظن پلیس ناصر را برانگیزد. رهبری مایل بود مخفی مانده و صفوف سازمان را محدود نگاه دارد. با این وجود، در سال‌های ۱۹۵۸-۱۹۵۹، اعضای اخوان فلسطین که به لزوم یک بسیج توده‌ای اعتقاد داشتند، بدون اطلاع رهبری، پروژه‌ای را برای جذب افراد جدید آغاز کردند. جنبش آزادی‌بخش ملی فلسطین - فتح - بعد از تأسیس توانست برخی از اعضای برجسته هنوز وفادار به اخوان المسلمین را جذب نماید. افرادی از قبیل سلیم الزعنون، صلاح خلف، اسعد الصفطاوی،

کمال عدوان، ابویوسف النجار، سعید النزعین، غالب الوزیر و دیگرانی که چندان شناخته شده نبودند. [۱۴]

جریان اصلی اخوان فلسطین، به جای انتخاب گزینه فتح برای آزادی فلسطین، که به حمایت کشورهای عربی در مبارزه با اسرائیل وابسته بود، گزینه تثبیت قدرت سازمان موجود خود را برگزید. با این انتظار که در صورت موفقیت، خواهد توانست با جلب حمایت کل جهان اسلام، فلسطین را آزاد کند. این تفکر ناشی از این باور بود که همه مسلمانان جهان وظیفه مقدسی برای نجات قدس، قبله اول مسلمین، و آزادسازی سرزمین اسراء والمعراج دارند. با توجه به این موضوع، در اواخر دهه ۱۹۵۰ و در طول دهه ۱۹۶۰، اخوان فلسطین سیاست عدم مشارکت در مقاومت را دنبال کرد. هر دو شاخه غزه و کرانه باختری، به دلایل مختلف، در جهت فعالیت های اجتماعی و سیاسی متمرکز شدند.

در این دوره، یعنی دهه های ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰، اخوان کرانه باختری از تساهل نسبی دولت اردن (به ویژه در مقایسه با مصر دوران ناصر) بهره برد. اخوان در انتخابات سال های ۱۹۵۴، ۱۹۵۶ و ۱۹۶۲، کرسی هایی را در پارلمان اردن به دست آورد و نماینده شهرهای فلسطینی مانند هبرون و نابلس شد. همچنین باید گفت که در سال ۱۹۶۰، اخوان - با این باور که جنبش آزادی فلسطین باید نهادسازی اجتماعی و انسجام اسلامی را در اولویت قرار دهد - علیه تأسیس فتح، یک تصمیم رسمی اتخاذ کرد. با آنکه اخوان المسلمین رویکرد غیر خصمانه خود را نسبت به فتح ادامه داد، اما بر این اعتقاد بود که پروژه نظامی فتح محکوم به شکست است.

برای اولین بار بعد از دهه ۱۹۳۰ این تصمیم، چرخش تاریخی مهمی را رقم زد و شکاف



آشکاری در استراتژی جنبش مقاومت مسلحانه فلسطین و اسلام‌گرایان فلسطینی به وجود آورد.<sup>۷</sup> اخوان فلسطین بر انتخابات و برنامه‌های اجتماعی تمرکز کرد. به عنوان مثال، در سال ۱۹۶۲، شیخ مشهور الضامن، نامزد اخوان در کرانه باختری، صاحب بیشترین تعداد آرا در نابلس شد. اخوان دو ناحیه، با این اعتقاد که اتحاد در پیشبرد موضع مشترک آنها می‌تواند مفید باشد، دوباره یک سازمان فلسطینی را تشکیل داد که اخوان فلسطین ساکن کشورهای عربی خلیج فارس به آن وابسته بودند و این سازمان در تابستان ۱۹۶۲، هانی بدیسون را به عنوان مدیرکل امور مالی خود انتخاب کرد.

پس از تشریح ماهیت دقیق اخوان فلسطین و چگونگی تبدیل آن به نیرویی متمرکز بر برنامه‌های اجتماعی و انتخابات، اکنون می‌توانیم به موضوع کسب مجوز و پروانه‌ها در دوره اشغال صهیونیستی بپردازیم.

### موضوع مجوز و پروانه‌های صادره برای تأسیس الجمعیه الاسلامیه (انجمن‌های اسلامی) و المجمع الاسلامی (مراکز اسلامی):

#### روایتی متناقض در اثبات کمک رژیم صهیونیستی به «تأسیس» حماس

تمرکز این بخش بر ادعایی است که حماس توسط رژیم صهیونیستی «تأسیس» شده است - ادعایی با قدمت دهه‌ها، که هنوز نیز همچنان تکرار می‌شود. استدلال این است که مؤسسات اخوان فلسطین در دوران اشغال غزه و کرانه باختری، توسط رژیم غاصب مدیریت می‌شده، چراکه مجوز فعالیت از آن رژیم دریافت می‌کردند. این ادعا در مقایسه با ادعای جدیدتر «پرداخت‌های نقدی از سوی قطر» ریشه و قدمت بیشتری دارد، و باید با تفصیل بیشتری بررسی شود.

پس از جنگ فاجعه‌بار ژوئن ۱۹۶۷ (النکسه) و تصرف بلندی‌های جولان، سینا، و باقی فلسطین توسط اسرائیل، جنبش اسلامی شروع به احیای خود در میان فلسطینیان کرد. در دوران اشغال غزه و کرانه باختری توسط صهیونیست‌ها، طبیعتاً نهادهای این جنبش - مانند همه نهادهای دیگر فلسطینی - می‌بایست به اجبار تحت نظارت دولت صهیونیستی فعالیت کنند.

همان‌طور که عزام تمیمی روایت می‌کند، شیخ یاسین در بین سال‌های ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۶ رسماً به اخوان پیوست. [۱۵] در همان سال‌ها که به عنوان «دوران ساخت مساجد» توسط اخوان معروف است. اخوان برای ساخت مساجد و مؤسسات اسلامی با هدف «تحکیم، بسیج، و وحدت ایمانی نسل جدید؛ و آماده سازی آنها برای رویارویی با صهیونیسم» مبارزه می‌کرد. [۱۶] یکی از

۷. در دهه ۱۹۳۰ میلادی نیز اختلاف استراتژی مشابهی میان جناح‌های مختلف مقاومت فلسطین به وجود آمد. این اختلاف عمدتاً بین رهبری سیاسی سنتی (که بر مقاومت مسالمت‌آمیز ولایی‌گری سیاسی متمرکز بود) و جنبش‌های مردمی و مذهبی رادیکال‌تر (که خواستار مبارزه مسلحانه فوری بودند) شکل گرفت. م.

مهم‌ترین این مؤسسات انجمن اسلامی بود. به قول تیممی:

«اخوان در سال ۱۹۶۷، پس از نزدیک به یک دهه فعالیت از داخل خانه‌ها و مساجد، موقعیت را برای راه‌اندازی اولین تربیون عمومی مناسب یافت. «الجمعیه الاسلامیه» (انجمن اسلامی) با هدف اجرای برنامه‌های آموزشی، تفریحی و ورزشی برای جوانان تأسیس شد. اسرائیلی‌ها که این انجمن را به عنوان تهدیدی علیه خود نمی‌دیدند، مجوز تأسیس آن را به اخوان دادند. فعالیت‌های این انجمن که از اتاقی در مسجد الشاطی (ساحل) مدیریت می‌شد، شامل ورزش، سفرهای تفریحی، فعالیت‌های پیشاهنگی و سخنرانی‌های عمومی در مورد مسائل مذهبی و اجتماعی بود. در همین حال، شیخ یاسین از پایگاه خود در مسجد العباس با کمک وجوه خیرین موفق شد تا آخرین جلد تفسیر قرآن سید قطب را با عنوان «فی ضلال القرآن» (در سایه قرآن) دوباره چاپ نماید. او برای حصول اطمینان از بیشترین تیراژ ممکن کتاب، به ویژه برای تشویق دانش‌آموزان به خواندن آن، کتاب را به پنج بخش جداگانه تقسیم کرد و از هر بخش ۲۰۰۰ نسخه منتشر کرد. این پروژه تأثیر زیادی در تغییر دیدگاه اخوان غزه داشت. قطب [...] هم به عنوان یک مبارز انقلابی برای عدالت و هم به عنوان محقق با جایگاهی والا به خوانندگان معرفی شد» [۱۷].

بعدها دریافت مجوز انجمن اسلامی در سال ۱۹۶۷، از سوی اسرائیل، به عنوان یکی از موارد ادعای [وابستگی اخوان فلسطین به اسرائیل] توسط عرفات مطرح شد. این مورد سپس با تکرار آن توسط یک روزنامه‌نگار صهیونیستی بنام میشل سلا در مقاله‌ای در اورشلیم پست در سال ۱۹۹۹، به طور گسترده رواج یافت [۱۸]. در حالی که این مجوز توسط دولت صهیونیستی با این گمان داده شد که هدف از تشکیل انجمن اسلامی منحصراً آموزش تعلیمات مذهبی است، و اخوان فلسطین غزه - همانطور که علناً هم اعلام کرده بود - از مقاومت مسلحانه دست برداشته است.

همچنین باید تأکید کرد که این موضع علنی، نه موضع همه اخوان فلسطین، بلکه موضع شاخه غزه بود، و به همین دلیل به انجمن اسلامی مجوز داده شد (چنین مجوزهایی به دستور نخست‌وزیر وقت اسرائیل، لوی اشکول، برای آنچه که سازمان‌های صرفاً اجتماعی شمرده می‌شد، اختصاص داده شده بود). اما اخوان فلسطین در کرانه باختری چنین نبود. آنها در آنجا در کارزار مقاومت ۱۹۶۸-۱۹۷۰ معروف به «اردوگاه‌های شیوخ» در اردن با همکاری فتح شرکت کردند، و حدود ۳۰۰ مرد آموزش دیده را به هفت پایگاه کماندویی اعزام داشتند. این فعالیت محدود به اخوان فلسطین خارج از نوار غزه بود که کارزاری از حملات چریکی را در مرز اردن با رژیم صهیونیستی آغاز کرد. این گروه، چهار پایگاه زیر پرچم فتح در شمال دره اردن نزدیک مرز ایجاد کرد. فتح، صرف نظر از وام دادن نام خود، هیچ ارتباطی با این پایگاه‌ها نداشت. تصمیم

به ایجاد این پایگاه‌ها توسط رهبری کلی اخوان المسلمین در جهان عرب گرفته شد، و به گفته ابو عزه، ابتکار خود اخوان فلسطین نبود. بیشترین مشوقان این مشارکت، اخوان اردن (از جمله کرانه باختری) و هم چنین اخوان سودانی بودند. اما شاخه غزه مخالف این اقدام بود و آن را تلاشی بی‌فایده می‌دانست [۱۹] و [۲۰].

در حالی که فتح به دنبال آزادسازی فلسطین از طریق ابتکارات نظامی بود که به باور آنها موجب ورود ارتش‌های منظم عرب به نبرد می‌شد، اخوان در غزه به فعالیت‌های تبلیغی مذهبی خود ادامه می‌داد و به دنبال جذب پیروان و پرورش نسلی از فلسطینی‌ها بود تا بتوانند وظیفه آزادسازی را بر عهده گرفته و امت اسلامی را پشت این تلاش بسیج نمایند. اخوان غزه به‌ویژه بر ایجاد مساجد، خیریه‌ها، مهدکودک‌ها، مدارس قرآنی و گاهی اوقات کلینیک‌های پزشکی مجهز به واحدهای سیار که خدمات رایگان به عموم مردم، از جمله افراد خارج از مراکز شهری، عرضه می‌کردند، تمرکز داشت. این کلینیک‌های سیار که متخصصان پزشکی اخوان در آنها مشغول به کار بودند، برای درمان کشاورزان به مناطق روستایی سفر می‌کردند. داروسازان اخوان همچنین توزیع دارو با قیمت کم را به عهده داشتند. اخوان همچنین هزینه برگزاری جشن‌های سنتی اسلامی را تقبل می‌کرد. هزینه انجمن اسلامی و این جشن‌ها از طریق جمع‌آوری زکات - و نه از سوی رژیم صهیونیستی - تأمین می‌شد.

اخوان غزه که با شتاب، بعد از وقایع سپتامبر ۱۹۷۰ (سپتامبر سیاه) [۲۱]، که منجر به انتقال سازمان آزادی‌بخش فلسطین به لبنان شد، و در واکنش به قتل عام گسترده فلسطینی‌ها در اردن، موضعی یکسان با اخوان کرانه باختری اتخاذ کرده بود؛ اکنون [با تغییر مشی] منحصراً به دنبال انجام وظایف آموزشی بود.

با الهام از موفقیت‌های انجمن اسلامی، در سال ۱۹۷۳، یک نهاد جانشین جدید به نام المجمع الاسلامی (مرکز اسلامی) توسط شیخ احمد یاسین و تعدادی از پیروانش در غزه تأسیس شد که چهره‌های برجسته آن بعدها به عنوان رهبران حماس شهرت بین‌المللی یافتند. از جمله این افراد می‌توان به دکتر محمود زهار، دکتر عبدالعزیز رنتیسی، ابراهیم الیزوری، عبدالفتاح دخان، عیسی نجار و صلاح شحاده اشاره کرد. این‌ها دانشجویانی از اقصای متوسط پایین بودند که به‌تازگی فارغ‌التحصیل شده بودند. مرکز اسلامی برای ارائه خدمات اجتماعی، پزشکی و آموزشی بیشتر، به ویژه به جامعه جورات الشمس، در جنوب شهر غزه، تأسیس شد. بودجه این مرکز هم، برخلاف ادعاهایی که بعداً مطرح شد، کاملاً درون‌زا بود. همانطور که تمیمی می‌نویسد:

«... [بودجه ساختمان] [این مرکز] با کمک‌های مالی جمع‌آوری شده از فلسطینی‌های

ثروتمندتر کرانه باختری تأمین شد و پس از اتمام ساخت و ساز، درخواست مجوز فعالیت

برای مقامات اسرائیلی فرستاده شد. اسرائیلی‌ها ابتدا مجوز لازم را صادر کردند، اما چند روز بعد آن را لغو کردند. بعدها مشخص شد که یک چهره برجسته فلسطینی در غزه به مقامات اسرائیلی توصیه کرده بود تا به دلیل اختلاف شخصی با مدیریت پروژه بر سر نقش خود، مجوز را لغو کنند. [اعتقاد بر این بود که] این فلسطینی برجسته [...] با اسرائیلی‌ها ارتباط دارد [...] پس از درخواست‌های مکرر و با مساعی یک چهره برجسته دیگر فلسطینی [...]. مقامات اسرائیلی دوباره مجوز را صادر کردند و مرکز افتتاح شد. دامنه فعالیت‌های مرکز بسیار وسیع‌تر از انجمن بود و اهداف آن شامل ارائه انواع خدمات اجتماعی و تأسیس مساجد، مهدکودک‌ها، مدارس و درمانگاه‌ها در سراسر نوار غزه می‌شد. خدمات و امکانات ارائه شده توسط این مرکز چنان محبوبیت پیدا کرد، که به زودی شعبه‌ای از آن در خان یونس افتتاح شد. [۲۲]

لغو سریع مجوز به محض دریافت یک شکایت شخصی نشان می‌دهد که این نهادها توسط رژیم صهیونیستی «تأسیس» نمی‌شد، بلکه صرفاً تا زمانی که این نهادها به نظر مقامات اسرائیلی با هرگونه فعالیت مربوط به مقاومت مرزبندی داشتند، توسط آنها تحمل می‌شد. مرکز اسلامی به عنوان حلقه اتصال فعالیت‌های خیریه اخوان فلسطین عمل می‌کرد و به این گروه کمک کرد تا محبوبیت قابل توجهی در میان طبقات اجتماعی اقتصادی پایین و متوسط رو به پایین - همان گروه‌هایی که در دهه‌های بعد پایگاه اجتماعی حماس را تشکیل دادند - کسب کند. پس از مرکز اسلامی تعدادی از مؤسسات مرتبط، از جمله در سال ۱۹۷۶، انجمن اسلامی دیگری تأسیس شد که «بر فعالیت‌های آموزشی و رفاه اجتماعی در مناطقی مانند اردوگاه‌های پناهندگان و محله‌های فقیرنشین شهری، که مورد توجه دیگران نبود، تمرکز داشت» [۲۳]. این انجمن اگرچه در واقع بازویی برای مرکز اسلامی بود، نه توسط احمد یاسین، بلکه توسط اسنیل ابوشنب و احمد بدر تأسیس شد. اقدامات این انجمن از همان ابتدا به ایجاد مهدکودک‌ها، کلینیک‌های بهداشتی، اردوهای تابستانی و فعالیت‌های مذهبی و اجتماعی مختلف متمرکز بود.

در همان سال ۱۹۷۸، که مرکز اسلامی در غزه مجوز گرفت، اخوان فلسطین [هر دو ناحیه غزه و غرب رود اردن] به همراه اخوان اردن، در سازمانی به نام سازمان «بلاد الشام» ادغام شدند. در این سال، دانشگاه اسلامی غزه، اولین دانشگاه در غزه، تأسیس شد که «اعضای هیئت مؤسس آن عمدتاً همان کسانی بودند که در مرکز اسلامی به ریاست شیخ یاسین، نیز فعالیت داشتند.» [۲۴] نکته قابل ذکر دیگر ایجاد یک سازمان خواهر به نام انجمن زنان مسلمان (الجمعیه الاسلامیه للشابات المسلمات)، به کمک مرکز اسلامی در سال ۱۹۸۱ بود. این انجمن آغازی بود برای بنیاد محبوبیت آتی حماس در میان زنان. [۲۵] بودجه این سازمان‌ها کاملاً از محل زکات (از واجبات

دین اسلام) یا صدقات تأمین می‌شد. اخوان به خصوص در دوران انتفاضه اول - زمانی که رژیم صهیونیستی ادعا می‌کرد که بنیادهای خیریه اسلامی از اقدامات قهرآمیز حمایت مالی می‌کنند - در این مورد بسیار محتاطانه عمل کرد. تمیمی می‌نویسد:

«[...] تاکنون هیچ مدرکی در اثبات چنین ادعاهایی ارائه نشده است» و «برای جلوگیری از هرگونه تعقیب قانونی، اطمینان حاصل شد که کمیته‌های زکات و مؤسسات حامی آنها در خارج از کشور، دارای مجوزهای معتبر باشند. مراقبت دقیقی صورت گرفت تا فعالیت‌های آنها کاملاً قانونی و شفاف باشد. و حتی یک شاهی از پول دریافتی توسط این خیریه‌ها به پروژه‌های دیگر، به ویژه فعالیت‌های نظامی [در طول انتفاضه اول] که منابع مالی جداگانه خود را داشت، اختصاص داده نشود.» [۲۶]

این سازمان‌ها در مجموع «موفق شدند تعداد مساجد زیر نظارت خود را وسیعاً افزایش دهند.» [۲۷] احداث این مساجد با ارائه خدمات اجتماعی هم‌زمان بود. تعداد مساجد از ۲۰۰ واحد در سال ۱۹۶۷ به ۶۰۰ واحد در سال ۱۹۸۷ افزایش یافت. همان‌طور که لیلا سورا به درستی اشاره می‌کند: «[تمرکز] بر فعالیت‌های تبلیغی به منظور آماده‌سازی نسل‌های بعدی برای آزادسازی فلسطین بود [...] در آن زمان این فعالیت‌ها از سوی اسرائیل تحمل می‌شد.» [۲۸]. اما تحمل، کاملاً با مشارکت در ایجاد، و یا توطئه برای ایجاد این مراکز از سوی اسرائیل متفاوت است. حتی همین تحمل - همان‌طور که قبلاً ذکر شد، هیچ‌وقت دائمی نبوده، و رژیم صهیونیستی، گاه‌به‌گاه و به‌دلخواه مجوز آنها را لغو می‌کرد.

با این حال، برخی از مفسران، به ویژه صهیونیست‌های لیبرالی چون میشل سلا و چارلز اندرلین، بدون ارائه هیچ مدرکی برای اثبات ادعاهای خود، استدلال کرده‌اند، این مدارا، به دلیل امید رژیم صهیونیستی به ایجاد وزنه‌ای بود تا در مقابل ساف که فعالیت‌های نظامی را دنبال می‌کرد، عمل کند [۲۹]. این در حالی است که خود اخوان نیز در فلسطین دیگر به مقاومت عملی روی آورده بود. بنابراین حتی اگر رژیم اشغال‌گر این انگیزه را می‌داشت، زمان، نادرستی آن را اثبات کرد. با این حال، این امر مانع از آن نشد که در آن زمان مفسران صهیونیست، به ویژه روزنامه‌نگاران صهیونیست لیبرال از این روایت به عنوان چماقی برای انتقاد از دولت راست‌گراتر از خود استفاده نکنند. مثلاً سلا در مقاله‌ای در ماه مه ۱۹۸۹، چنین نوشت:

«تا چند سال پیش، سازمان‌های غزه و دانشگاه اسلامی بسیار مورد تشویق فرماندهی نظامی بودند. این سازمان‌های مختلف که طبق قانون به عنوان مؤسسات خیریه ثبت شده بودند، توسط دولت نظامی پذیرفته می‌شدند. دولت با وجود آنکه از مشارکت آنها در فعالیت‌های سیاسی آگاه بود، و می‌دانست که برای فعالیت‌هایشان کمک مالی دریافت

می‌کنند. به آنها اجازه داده شد که مساجد بیشتری بسازند. تعداد مساجد از ۷۰ در سال ۱۹۶۷، اکنون به ۱۸۰ واحد افزایش یافته است.<sup>۸</sup> دولت نظامی معتقد بود که فعالیت آنها قدرت سازمان آزادی‌بخش فلسطین و سازمان‌های چپ‌گرا در غزه را تضعیف می‌کند. دولت حتی برای محافظت از برخی از فعالان این سازمان‌ها، سلاح گرم در اختیارشان گذاشت. [۳۰]»

ادعای سلامبینی بر اینکه شاخه نظامی نوپای جنبش مقاومت اسلامی (IRM) اخوان فلسطین که در سال ۱۹۸۰ تشکیل شد، توسط رژیم صهیونیستی سلاح دریافت می‌کرد، یک دروغ محض است. همان‌طور که ربیعی‌المضون روایت می‌کند، در اوایل دهه ۱۹۸۰، شیخ یاسین شاخه نظامی اخوان را در نوار غزه تأسیس کرد که ابتدا توسط عبدالرحمن تمرز و سپس صلاح شحاده رهبری می‌شد. [۳۱] این حرکت اقدامی کاملاً درون‌زا بود. موضوع سلاح امری فوق‌العاده سری بود، زیرا که در صورت افشا، مجازات شدیدی از سوی رژیم اشغالگر را در پی داشت. در همین رابطه دکتر محسن محمد صالح می‌نویسد:

«در سال ۱۹۸۰، زمانی که رهبری، برخی از کادرهای خود را برای آموزش نظامی به خارج از کشور فرستاد، اولین اقدامات برای تأسیس شاخه نظامی [حماس] آغاز شد. شاخه نظامی (IRM) در نوار غزه، توسط شیخ احمد یاسین تأسیس و ابتدا توسط عبدالرحمن تمرز و سپس صلاح شحاده رهبری می‌شد. بعد از چند سال این شاخه توسط یک دلال مشکوک اسلحه لورفته و سرکوب شد [... بین ۲۵ فوریه تا ۱ ژوئیه ۱۹۸۴...]. مقامات اسرائیلی شیخ احمد یاسین را به جرم وابستگی به گروه‌های تروریستی، به ۱۳ سال زندان محکوم کردند. یاسین در ۲۰ می سال ۱۹۸۵ در جریان تبادل زندانیان بین نیروهای مقاومت فلسطین و اسرائیل آزاد شد. [۳۲].»

در واقع، سلاح‌های شاخه نظامی، از فتح و یا از بازار سیاه، خریداری شده بود، و بودجه آن نیز از داخل شبکه‌های اخوان تأمین می‌شد. [۳۳] در این باره نوشته تمیمی مفصل‌ترین روایت در زبان انگلیسی است. او به کمیته‌ای اشاره می‌کند که درون اخوان فلسطین برای اقدام به مقاومت مسلحانه شکل گرفت. برنامه‌ریزی برای این امر، علی‌رغم انتقاد گسترده سازمان آزادی‌بخش فلسطین از عدم مشارکت [اخوان] در مقاومت جاری، مخفیانه ادامه یافت. این گروه که ابتدا به ابتکار تعداد اندکی از فعالان وابسته به دبیرخانه دفتر اجرایی اخوان فلسطین آغاز به کار کرده بود، در نهایت به شبکه عظیمی از سازمان‌هایی تبدیل شد که در مجموع به عنوان حماس شناخته

۸. این ارقام افزایش مساجد، با ارقام ذکر شده در چند سطر بالا متفاوت است، به نظر می‌رسد که ارقام اخیر بیشتر مربوط به نوار غزه، و اعداد قبلی مربوط به کل فلسطین باشد.

می‌شوند. جا دارد که روایت کامل تاریخی تمیمی از تشکیل این کمیته در اینجا نقل شود: «... کمیته فلسطین، که گاهی اوقات به عنوان «کمیته داخلی» شناخته می‌شود، تحت ریاست دبیر دفتر اجرایی تنظیم بلاد الشام مستقر در عمان، مبلغ ۷۰ هزار دلار را که توسط شاخه کوییتی [اخوان] جمع‌آوری شده بود، دریافت کرد. قرار بود که این مبلغ در اختیار اخوان غزه گذاشته شود تا صرف اولین پروژه جهادی شود، پروژه‌ای که کمیته به طور محرمانه از آن حمایت کرده بود. نقشه این بود که از این پول برای خرید سلاح و مهمات و اعزام گروهی به عمان برای آموزش نظامی استفاده شود.

فقط شیخ احمد یاسین و حلقه بسیار نزدیک همکارانش از این پروژه که طرح در سال ۱۹۸۲ نهایی شده بود، آگاه بودند. بی‌آنکه سایر اعضای کمیته اجرایی اخوان غزه از آن اطلاعی داشته باشند. در خارج از فلسطین، به جز اعضای کمیته فلسطین، هیچ‌کس از این طرح اطلاعی نداشت، و نقش آنها هم تأمین بودجه و امکانات برای آموزش غزه‌ای‌ها در اردن بود. گروهی از اعضای اخوان از غزه به اردن آمده، و پس از دیدن آموزش‌های لازم، به غزه بازگشتند، تا اولین هسته نظامی اخوان را تشکیل دهند. شیخ یاسین برای خرید اسلحه دو مسیر جداگانه ایجاد کرد، منبع خرید هردو مسیر، بازار سیاه داخل اسرائیل بود که معمولاً از ارتش اسرائیل تغذیه می‌شد. بعضی از افسران و سربازان اسرائیلی، برای تأمین هزینه اعتیاد خود، سلاح می‌دزدیدند و آنها را در بازار سیاه می‌فروختند. اما افرادی که وظیفه تهیه سلاح از طریق یکی از این دو مسیر را به عهده داشتند، فاقد تجربه بودند و اقدامات احتیاطی لازم را انجام نمی‌دادند. در نتیجه، در دام جاسوسان افتادند و از مأموران اسرائیلی سلاح خریدند. هردو مسیر لورفت و آنهایی که توسط اسرائیلی‌ها، تحت شکنجه شدید بازجویی شدند، نام مافوق‌های خود را فاش کردند. ابتدا شیخ یاسین فکر می‌کرد که دستگیری‌ها تصادفی بوده است، اما خیلی زود متوجه شد که موج دستگیری‌ها به تدریج به افراد با مسئولیت‌های بالاتر کشیده می‌شود. و نتیجه گرفت که اگر این روند ادامه یابد، اسرائیلی‌ها در نهایت به او خواهند رسید. فقط رهبران دو شبکه از مشارکت او خبر داشتند. او بلافاصله به این دو فرد دستور داد تا کشور را ترک کنند. یکی از آنها، دکتر احمد الملح، با موفقیت به یمن گریخت و از آن زمان تاکنون در آنجا مانده است. دیگری، دکتر ابراهیم المقادیه، که نتوانست راهی برای خروج پیدا کند، دستگیر شد و زیر شکنجه اعتراف کرد که شیخ یاسین سردسته گروه بوده است. اسرائیلی‌ها بلافاصله شیخ یاسین را دستگیر کردند. در آن زمان، شایعاتی در غزه رواج پیدا کرد مبنی بر اینکه اخوان به دنبال خرید سلاح برای مقابله علیه مخالفان خود در سایر جناح‌های فلسطینی است. با توجه به

دشمنان قدرتمندی که اخوان پیش‌تر در صفوف فتح و جناح چپ جنبش ملی فلسطین برای خود ایجاد کرده بود، و به دلیل بالاگرفتن سراسری تنش در آن زمان غزه، این شایعات به سرعت اعتبار پیدا کرد [...] با این حال، در ۱۵ آوریل ۱۹۸۴، یک دادگاه نظامی اسرائیل شیخ یاسین را به جرم توطئه برای نابودی کشور اسرائیل مجرم شناخته به سیزده سال زندان محکوم کرد. ابراهیم المقادمه به هشت سال زندان محکوم شد و دوران محکومیت خود را طی کرد. یکی دیگر از چهره‌های کلیدی این جریان، صلاح شحاده بود که دادگاه نتوانست او را محکوم کند زیرا حاضر به اعتراف نشد. با این وجود، اسرائیلی‌ها همچنان به دخالت او مشکوک بودند و او را دو سال در بازداشت موقت نگاه داشتند. مقامات اسرائیلی توانستند نیمی از سلاح‌هایی را که اخوان خریداری و انبار کرده بود، توقیف کنند. با این حال، نیمه دیگر، که از طریق شبکه دوم خریداری شده بود، لو رفته و پنهان ماند. بخشی از این سلاح‌ها حدود دو سال بعد، پیش از اوج‌گیری انتفاضه در سال ۱۹۸۷، در اقدامات علیه عوامل همدست دولت صهیونیستی، مورد استفاده قرار گرفت. [۳۴]

این متن نشان می‌دهد که برخلاف ادعاهای سلا، رژیم صهیونیستی بعد از آگاهی از وجود انبار سلاح اخوان، به جای حمایت، اقدام به سرکوب و آزار آنها کرد. به تصدیق متن نیز مشخص می‌شود که بودجه [تأمین اسلحه] نیز کاملاً درون‌زا و مستقل از دخالت رژیم صهیونیستی بوده است. اصول ایدئولوژیک فکری اخوان فلسطین و کمیته داخلی نیز خود مؤید این امر است. سازمان‌دهندگان تحت تأثیر نوشته‌ها و راهکارهای منیر شفیق که به تازگی وارد عرصه مبارزه اسلامی شده بود، تأکیدشان بر تعمیق ایدئولوژی و نظریه‌پردازی بود. شفیق تأثیر قابل توجهی بر تدوین استراتژی مقاومت این سازمان‌ها داشت. کتابی از خالد صلاح‌الدین با عنوان «حلقه المفقودة بین الثورة الفلسطينية والتجه الاسلامی» [حلقه گمشده بین انقلاب فلسطین و گرایش اسلامی] که اندکی قبل از انتفاضه اول منتشر شد، نیز تأثیر زیادی در این زمینه داشت. این‌ها بلوک‌های سازنده فکری و نظری بومی مبارزه اسلامی برای آزادی فلسطین بودند که کاملاً مستقل از نظارت رژیم صهیونیستی رشد کردند.

\*\*\*

خوانندگان علاقمند به ارجاعات متن اصلی که با اعداد داخل قلاب مشخص شده‌اند، می‌توانند به متن اصلی در آدرس زیر مراجعه نمایند:

<https://orinocotribune.com/disproving-the-claims-that-the-zionist-entity-created-funded-or-supported-hamas-a-historiographic-analysis/>

# استقبال سازمان ملل از استعمار:

## بررسی اختیارات شورای امنیت برای اداره استعماری غزه توسط ایالات متحده

کریگ مخیبر (موندوایز، ۱۹ نوامبر ۲۰۲۵ / ۲۸ آبان ۱۴۰۴)، برگردان: دانش و امید



پس از بیش از دو سال نسل‌کشی در فلسطین، شورای امنیت سازمان ملل متحد سرانجام اقدامی کرد. اما به جای اقدام برای اجرای قوانین بین‌المللی، محافظت از قربانیان و پاسخگو کردن عاملان، قطعنامه‌ای را تصویب کرد که آشکارا مفاد کلیدی قوانین بین‌المللی را زیر پا می‌گذارد، از قربانیان سلب قدرت کرده و مجازات می‌کند و با دادن پاداش به عاملان، آنها را قوی‌تر می‌سازد. آزاردهنده‌ترین نکته اینکه، این قطعنامه کنترل غزه و بازماندگان نسل‌کشی را به ایالات متحده، که خود در نسل‌کشی دست داشته است، واگذار کرده و برای رژیم اسرائیل حق مشارکت در تصمیم‌گیری‌ها را فراهم می‌سازد. در این طرح، چنین حق مشارکتی به خود فلسطینی‌ها در تصمیم‌گیری‌ها در مورد حقوق، حکومت و زندگی خودشان داده نمی‌شود.

شورا با تصویب این **قطعنامه**، در واقع به مکانیسمی برای سرکوب ایالات متحده، ابزاری برای ادامه اشغال غیرقانونی فلسطین و بازیگری همدست در نسل‌کشی اسرائیل تبدیل شده است. سازمان ملل متحد از سال ۱۹۴۷، که فلسطین را برخلاف خواست مردم بومی تقسیم و زمینه را برای ۸۰ سال نکتب فراهم کرد، تا کنون چنین رفتار آشکارا استعماری (و از نظر قانونی فراتر از اختیارات) نداشته و حقوق یک ملت را تا این حد بی‌پروا پایمال نکرده است.

## قطعنامه‌ای از جهنم

روز دوشنبه، ۱۷ نوامبر، شورای امنیت سازمان ملل متحد پیشنهاد ایالات متحده برای واگذاری کنترل غزه به یک نهاد استعماری به رهبری ایالات متحده به نام «هیئت صلح»، با استقرار یک نیروی اشغالگر نیابتی بازم به رهبری ایالات متحده به نام «نیروی ثبات بخش بین‌المللی» را تصویب کرد. هر دو این نهادها در نهایت به خود دونالد ترامپ پاسخگو خواهند بود. و هر دو با مشورت رژیم اسرائیل عمل خواهند کرد.

در روزی که تا مدت‌ها به عنوان روزی شرم‌آور برای سازمان ملل به یاد خواهد ماند، روسیه و چین بدون استفاده از حق وتوی خود، هر دو رأی ممتنع دادند و هیچ یک از اعضای شورای امنیت شجاعت، پرنسیب یا احترام به قوانین بین‌المللی برای رأی دادن علیه آنچه که تنها می‌توان به عنوان یک تجاوز استعماری ایالات متحده، تصویب نسل‌کشی و نقض آشکار اصول منشور سازمان ملل متحد دانست، از خود نشان ندادند.

این قطعنامه تلویحاً مجموعه‌ای از یافته‌های اخیر دیوان بین‌المللی دادگستری (ICJ) را رد می‌کند، آشکارا حق فلسطینیان برای تعیین سرنوشت خود را انکار می‌کند و مصونیت رژیم اسرائیل را، حتی با وجود ادامه نسل‌کشی، تقویت می‌کند. علیرغم یافته‌های دیوان بین‌المللی دادگستری مبنی بر اینکه مردم فلسطین حق تعیین سرنوشت خود در سرزمین خود را دارند، این قطعنامه مستقیماً این حق را سلب کرده و نیروهای خارجی متخاصم برای بر آنها حکومت تقویت می‌کند.

علیرغم اینکه دیوان تشخیص داده است که غزه (و همچنین کرانه باختری و بیت المقدس شرقی) به طور غیرقانونی اشغال شده‌اند و این اشغال باید به سرعت و به طور کامل پایان یابد، این قطعنامه با تمدید اشغال اسرائیل، حضور نامحدود نیروهای رژیم اسرائیل را تأیید می‌کند و اشغال دوم به رهبری ایالات متحده را بر آن تحمیل می‌کند. و علیرغم اینکه دیوان تشخیص داده که فلسطینی‌ها نیازی به مذاکره برای حقوق خود با ستمگران خود ندارند و هیچ توافق یا روند سیاسی نمی‌تواند این حقوق را از بین ببرد، این قطعنامه این حقوق را نادیده گرفته و آنها را به صلاحدید ایالات متحده و هم‌دستان اسرائیلی و سایر شرکای آن واگذار می‌کند.

حتی در بحبوحه نسل‌کشی مداومی که توسط یک رژیم آپارتاید انجام می‌شود، در هیچ کجای قطعنامه کوچک‌ترین اشاره‌ای به جنایات نسل‌کشی، آپارتاید یا استعمار هزاران فلسطینی که هنوز در اردوگاه‌های شکنجه و مرگ اسرائیل نگهداری می‌شوند، یا به اصول پاسخگویی مجرمان، یا به جبران خسارت قربانیان نشده است.

همچنین اسرائیل ملزم به انجام تعهدات قانونی خود در مورد غرامت و جبران خسارت نیست، و این مسئولیت به خیرین و مؤسسات مالی بین‌المللی واگذار شده است و این‌ها معادل کمک مالی

چند میلیارد دلاری به رژیم اسرائیل است. در مجموع، این قطعنامه علاوه بر پیشبرد عادی سازی روابط، مصونیت کامل رژیم اسرائیل را تضمین می‌کند.

## یک دولت استعماری

این قطعنامه حتی با استقبال از طرح (نسخه ۲۹ سپتامبر) به شدت بی‌اعتبار شده ترامپ، بدون اشاره به تمامی مفاد مشکل سازش، آن را تأیید و ضمیمه می‌کند و از همه طرف‌ها می‌خواهد تا آن را به طور کامل اجرا کنند. این قطعنامه به هیئت صلح به ریاست ترامپ این اختیار را می‌دهد تا به عنوان دولت انتقالی حاکم بر کل غزه عمل کند؛ تمام خدمات و کمک‌ها را کنترل کند؛ رفت و آمد مردم به داخل و خارج از غزه را کنترل کند؛ و چارچوب، بودجه و بازسازی غزه را کنترل کند، و همچنین شامل مجوز خطرناک و کلی‌نگر «هر وظیفه دیگری که ممکن است لازم باشد» می‌باشد. و نیز به هیئت ترامپ اختیار می‌دهد تا به صلاحدید خود «نهادهای عملیاتی» و «مراجعه انتقالات مالی» تعریف شده‌ای ایجاد کند.

این قطعنامه حتی پیش‌بینی می‌کند که یک نهاد خائن از تکنوکرات‌های فلسطینی، در سرزمین خودشان، از هیئت صلح ترامپ دستور گرفته و به آن گزارش دهد. این قطعنامه، با نقض آشکار قوانین بین‌المللی، کنترل فلسطینی‌ها بر قلمرو خود در غزه را تا زمانی که ترامپ و همدستانش تصمیم نگیرند که تشکیلات خودگردان فلسطین الزامات اصلاحات تعیین شده توسط خود ترامپ و «پیشنهاد نفرت‌انگیز فرانسوی-سعودی» را برآورده می‌کند، رد می‌کند. و هیچ وعده‌ای در مورد استقلال یا حاکمیت فلسطین نمی‌دهد.

در عوض، در تضاد مستقیم با یافته‌های دیوان بین‌المللی دادگستری، این [قطعنامه] با یک جمله مبهم، بیش از حد مشروط و غیرمتعهد، آرمان آزادی و حق تعیین سرنوشت فلسطینیان را به عقب می‌راند. این جمله می‌گوید پس از آنکه نهادهای تحت رهبری ترامپ تصمیم بگیرند که فلسطینیان معیارهای تعریف‌نشده «اصلاحات و توسعه» را رعایت کرده‌اند، «ممکن است سرانجام شرایط برای مسیر قابل اعتمادی به سوی حق تعیین سرنوشت و تشکیل کشور فلسطین فراهم شود.» و هرگونه امیدی برای پیشرفت در چارچوب آن شرایط، سرانجام با این شرط «ضربه محکم» که هرگونه فرآیندی به سوی آن اهداف باید توسط خود ایالات متحده کنترل شود، از بین می‌رود. به عبارت دیگر، شورای امنیت سازمان ملل متحد به ایالات متحده، حامی اصلی رژیم اسرائیل و شریک در نسل‌کشی، حق و تودر مورد حق تعیین سرنوشت فلسطینیان داده است. این قطعنامه حتی امیدی به پایان محرومیت سیستماتیک مردم فلسطین در غزه نمی‌دهد. در حالی که دیوان بین‌المللی دادگستری اعلام کرده است که محدودیت‌های کمک‌رسانی باید متوقف شود، این

قطعنامه فقط «براهمیت» کمک‌های بشردوستانه «تأکید می‌کند». این قطعنامه خواستار جریان و توزیع نامحدود آن نیست.

### یک نیروی اشغالگر نیابتی

این قطعنامه همچنین یک نیروی اشغالگر نیابتی مسلح، با عنوان «نیروی ثبات‌بخش بین‌المللی»، را موظف می‌کند تا تحت نظر هیئت صلح به ریاست ترامپ فعالیت کند. این نیرو قرار است فرماندهی تأیید شده توسط هیئت ترامپ را داشته باشد و صریحاً با همکاری اسرائیل، عامل نسل‌کشی (و همچنین با مصر) فعالیت کند. اعضای آن باید «در همکاری» با رژیم اسرائیل معین شوند و قرار است با این رژیم برای کنترل بازماندگان فلسطینی در غزه همکاری نمایند.

این نیرو موظف خواهد بود مرزها را ایمن کند (یعنی فلسطینی‌ها را در قفس نگه دارد)، محیط امنیتی غزه را تثبیت کند (یعنی هرگونه مقاومت در برابر اشغال، آپارتاید یا نسل‌کشی را سرکوب کند)، غزه (اما نه رژیم اسرائیل) را غیرنظامی کند، ظرفیت‌های دفاعی نظامی غزه (اما نه اسرائیل) را نابود کند، سلاح‌های مقاومت فلسطین (اما نه رژیم اسرائیل) را از رده خارج کند، پلیس فلسطین را (به منظور کنترل مردم فلسطین در داخل غزه) آموزش دهد و برای اهداف (شورانه) «طرح جامع (ترامپ)» تلاش کند.

این نیرو همچنین موظف است تا جایی که ایالات متحده اجازه می‌دهد (یا تمایل دارد) به «حفاظت از غیرنظامیان» و کمک‌های بشردوستانه بپردازد. اما اینکه چنین نیروی، که قرار است با اسرائیل همکاری کند، هیچ کاری برای مقابله با تجاوز و حملات اسرائیل به غیرنظامیان انجام ندهد، اکنون دیگر باید روشن شده باشد.

و این برای «نظارت بر آتش‌بس» است، آتش‌بس تضمین شده توسط ایالات متحده که از زمان اعلام آن، حملات مداوم اسرائیل به غزه را هر روز مجاز دانسته است (صدها نفر را کشته و باعث تخریب گسترده زیرساخت‌های غیرنظامی شده است) اما هیچ گونه تلافی‌جویی از سوی مقاومت فلسطین را تحمل نمی‌کند. می‌توان با اطمینان فرض کرد که هرگونه نظارت بر آتش‌بس توسط چنین نیروی، عمدتاً بر طرف فلسطینی متمرکز خواهد بود، نه بر رژیم اسرائیل به عنوان نیروی اشغالگر. به عبارت دیگر، ماموریت این نیروی اشغالگر نیابتی، کنترل، مهار و خلع سلاح جمعیت قربانی نسل‌کشی است، نه رژیمی که مرتکب آن شده است، و تضمین امنیت نه برای قربانیان نسل‌کشی، بلکه برای عاملان آن. این قطعنامه در نقض آشکار دیگری از قوانین بین‌المللی، به نیروهای رژیم اسرائیل اجازه می‌دهد تا زمانی که هیئت صلح به رهبری ایالات متحده و نیروهای رژیم اسرائیل به طور جمعی تصمیم دیگری بگیرند، به اشغال (غیرقانونی) غزه ادامه دهند. و در هر صورت، این

قطعنامه تصریح می‌کند که نیروهای اشغالگر می‌توانند برای مدت نامحدود در غزه باقی بمانند و یک «محدوده امنیتی» را اشغال کنند.

در نهایت، به هر دو هیئت صلح استعماری و «نیروی تشبیت‌کننده» اشغالگری نیابتی آن، یک مأموریت دو ساله داده می‌شود و امکان تمدید آن با مشورت اسرائیل (و مصر)، اما نه با فلسطین، وجود دارد.

### جنون استعمارگران

نیازی به گفتن نیست که این قطعنامه توسط جامعه مدنی فلسطین، تقریباً همه جناح‌های سیاسی و مقاومت فلسطین، و مدافعان حقوق بشر و کارشناسان حقوق بین‌الملل از سراسر جهان رد شده است. به عنوان یک موضوع حقوق بین‌الملل، اشغال فلسطین غیرقانونی است، مردم فلسطین حق تعیین سرنوشت خود را دارند و حق دارند در برابر اشغال خارجی، سلطه استعماری و رژیم‌های نژادپرست مانند اسرائیل مقاومت کنند. این قطعنامه نه تنها به دنبال انکار این حقوق است، بلکه حتی تا آنجا پیش می‌رود که حضور غیرقانونی اسرائیل را تقویت می‌کند و سازوکارهای خود را برای اشغال خارجی و سلطه استعماری مجاز می‌سازد.

علاوه بر این، شورای امنیت تمام اختیارات خود را از منشور سازمان ملل متحد می‌گیرد. این منشور، به عنوان یک معاهده، بخشی از حقوق بین‌الملل، نه فراتر از آن است. به این ترتیب، شورا ملزم به رعایت قواعد حقوق بین‌الملل، از جمله و به ویژه بالاترین قواعد، به اصطلاح قواعد آمره و قواعد عام المنفعه، مانند حق تعیین سرنوشت و عدم پذیرش تصرف سرزمین با زور، است. بی‌توجهی آشکار آن به یافته‌های دیوان بین‌المللی دادگستری در مورد این موضوعات، نشان می‌دهد که بسیاری از مفاد این قطعنامه در واقع غیرقانونی و فراتر از اختیارات شورا هستند.

به این ترتیب، پیامدهای این اقدام خودسرانه شورای امنیت سازمان ملل متحد، پیامدهایی بسیار فراتر از فلسطین خواهد داشت. شورای امنیت سازمان ملل متحد، اگر توسط قوانین بین‌المللی محدود نشود، به ابزاری خطرناک برای سرکوب و بی‌عدالتی تبدیل می‌شود.

این دقیقاً همان چیزی است که ما در این مورد شاهد آن بوده‌ایم، زیرا شورا قوانین بین‌المللی را نادیده گرفت و عملاً بازماندگان غزه را به همدستان عامل نسل‌کشی تحویل داده است. و پیروان شورا به خوبی آگاه خواهند بود که حق و توبارها در شورا برای انکار حقوق فلسطینیان مورد استفاده قرار گرفته است. در این مورد، زمانی که می‌توانست برای محافظت از حقوق فلسطینیان مورد استفاده قرار گیرد، وتویی یافت نشد. شورای امنیت تمام مشروعیت خود را در یک دقیقه رأی‌گیری، از دست داد.

## مسیری به جلو

تلاش ایالات متحده برای تحمیل نوعی استعمار قرن نوزدهمی بر مردم رنج دیده فلسطینی غزه، مانند طرح استعماری فرانسه- عربستان که پیش از آن مطرح شده بود، محکوم به شکست است. چنین طرح هایی از همان ابتدا اساساً معیوب هستند، زیرا به دنبال تحمیل نتایجی بدون مشروعیت (طبق قوانین بین المللی)، بدون مشروعیت (با حذف عاملیت فلسطینیان) و بدون هیچ امید عملی به موفقیت (با توجه به رد تقریباً جهانی آنها هم در فلسطین و هم در سراسر جهان) هستند. ایالات متحده ممکن است بتواند کشورهای کافی برای حمایت از خود در رأی گیری سازمان ملل را تهدید و تطمیع کند، اما تأمین نیرو و پرسنل کافی برای اجرای قطعنامه در محل، برخلاف خواست مردم بومی، می تواند موضوع دیگری باشد. و حفظ حمایت از آن با شروع فروپاشی طرح (به ناچار) حتی دشوارتر خواهد بود.

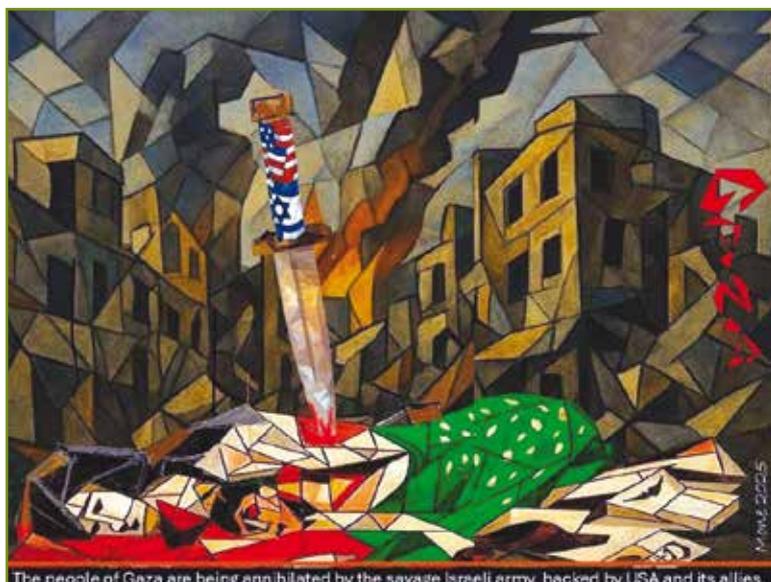
در این میان، وظیفه کسانی که به عدالت، حقوق بشر و حاکمیت قانون متعهد هستند، روشن است. این طرح باید در هر پایتختی و در هر مقطعی مورد مخالفت قرار گیرد. دولت ها باید برای پایان دادن به همدستی خود در سوء استفاده های اسرائیل، زیاده روی های ایالات متحده و این طرح استعماری ظالمانه تحت فشار قرار گیرند. رژیم اسرائیل باید منزوی شود. تلاش ها برای بایکوت، عدم سرمایه گذاری و تحریم ها باید دو برابر شود. باید تحریم نظامی، سوختی و فناوری اعمال شود. عاملان اسرائیلی باید در هر دادگاه در دسترسی با پیگرد قانونی روبرو شوند. و خیابان ها باید با تظاهرات، اعتصابات، نافرمانی مدنی و اقدام مستقیم، فریاد حق طلبانه میلیون ها فلسطینی برای آزادی را طنین انداز سازند.

و هنگامی که این خانه پوشالی استعماری فرو بریزد، راه حل دیگری، عادلانه تر، آماده است تا جای آن را بگیرد. اگر اکثریت جهانی از زانو زدن در برابر امپراتور برخیزند و قدرت جمعی خود را به کار گیرند، تحت مکانیسم اتحاد برای صلح مجمع عمومی سازمان ملل متحد برای دور زدن و توی ایالات متحده اقدام کنند، اقدامات پاسخگویی را برای منزوی ساختن و مجازات رژیم اسرائیل اتخاذ کنند و از فلسطین حمایت واقعی به عمل آورند، آنگاه ممکن است سازمان ملل متحد زنده بماند تا روز دیگری مبارزه کند. وگرنه، تقریباً مطمئناً پژمرده و جان خواهد باخت، قربانی زخم های خود ساخته ای نه عمیق تر از قطعنامه شرم آور ۱۷ نوامبر ۲۰۲۵.

<https://mondoweiss.net/2025/11/the-un-embraces-colonialism-unpacking-the-security-councils-mandate-for-the-u-s-colonial-administration-of-gaza/>

# قطعنامه شورای امنیت و موضع حماس

شبیگر حسنی



The people of Gaza are being annihilated by the savage Israeli army, backed by USA and its allies  
مردم غزه در حال نابودی به دست ارتش وحشی اسرائیل با پشتیبانی ایالات متحده آمریکا و متحدانش

## درآمد

پس از مدت‌ها نسل‌کشی و جنایت جنگی در غزه و چندین بار وتوی قطعنامه‌های پیشنهادی سایرکشورها توسط آمریکا، نهایتاً شورای امنیت سازمان ملل متحد در تاریخ هفدهم نوامبر سال جاری میلادی با سیزده رأی موافق و دو رأی ممتنع (چین و روسیه) قطعنامه شماره ۲۸۰۳ را به تصویب رساند.

این قطعنامه، که برپایه نقشه راه بیست بندی ارائه شده از سوی ایالات متحده تنظیم شده بود، با مخالفت قاطع حماس و برخی از گروه‌های فلسطینی مواجه شد. در این یادداشت به بررسی محتوای این قطعنامه و چرایی مخالفت حماس، به عنوان مهم‌ترین نیروی رزمنده حاضر در میدان می‌پردازیم.

## چکیده‌ای از محتوای قطعنامه و نگاهی به مضامین مستتر در آن

مطابق گزارش‌های منتشر شده در رسانه‌ها، قطعنامه ۲۸۰۳ خواستار تشکیل یک هیئت بین‌المللی به نام «شورای صلح» (Board of Peace) برای نظارت بر روند صلح و بازسازی غزه است و مأموریت این هیئت تا پایان سال ۲۰۲۷ و انجام «اصلاحات» در تشکیلات خودگردان فلسطین

ادامه خواهد داشت. بازوی اجرایی شورای صلح، مجموعه‌ای متشکل از برخی کشورها، به نام «نیروی ثبات‌آفرین بین‌المللی» (International Stabilization Force) یا به اختصار ISF خواهد بود. همچنین نیروی بین‌المللی مذکور تحت فرماندهی یکپارچه و با هماهنگی اسرائیل (!) و مصر عمل خواهد نمود. از وظایف این نیرو، می‌توان به خلع سلاح نوار غزه، حفاظت از غیرنظامیان فلسطینی و آموزش نیروی پلیس فلسطین - وابسته به تشکیلات خودگردان - اشاره کرد. به علاوه، این نیرو در تأمین امنیت گذرگاه‌های نوار غزه همکاری خواهد داشت.

«شورای صلح» می‌تواند نهادهای لازم‌الاجرای برای اداره نوار غزه، به منظور تکمیل فرآیند انتقال قدرت، را تشکیل داده و آنها را اداره نماید. براساس این قطعنامه، نهادهای عملیاتی زیر نظر «شورای صلح» فعالیت خواهند کرد و تأمین مالی آنها از طریق کمک‌های داوطلبانه و نهادهای اهداکننده صورت می‌گیرد. همچنین از بانک جهانی و سایر مؤسسات مالی بین‌المللی خواسته شده تا با تشکیل صندوق ویژه‌ای در بازسازی غزه مشارکت نمایند و البته «شورای صلح» ضامن استفاده این کمک‌ها برای اهداف صلح‌آمیز خواهد بود.

به بیان دیگر، قطعنامه نوعی از «قیمومیت بین‌المللی» بر نوار غزه را پیشنهاد می‌کند که فلسطینیان تجارب تلخ آن را در دوره «سرپرستی بین‌المللی» رسمی و با حکمرانی نظامی انگلستان پس از تجزیه امپراتوری عثمانی بین سال‌های ۱۹۲۲ تا ۱۹۴۷ به یاد دارند.

در متن مصوب شورای امنیت، عقب‌نشینی ارتش صهیونیستی با پیشرفت امور و نیز عملکرد ISF و برپایی یک جدول زمانی مورد توافق - که فعلاً در قطعنامه وجود ندارد - انجام خواهد پذیرفت. به بیان دیگر، نه تنها عملاً هیچ زمان‌بندی مشخصی برای خروج نیروهای اسرائیلی در قطعنامه ذکر نشده بلکه عقب‌نشینی آنها نیز مشروط و مبتنی بر حصول توافقی در آینده خواهد بود. در مقابل اما بر خلع سلاح حماس به عنوان یک هدف و شرط امنیتی تصریح شده است.

اگرچه در این قطعنامه بر حفظ آتش‌بس از دو سو تأکید شده، اما ذکری از حقوق اساسی، سازوکار و چگونگی برخورد با ناقض احتمالی آتش‌بس یا مسیر مشخص برای دستیابی به عدالت و پیگیری حقوق بشر به میان نیامده است. طبیعتاً تجربیات متأخر در لبنان یا سوریه و نحوه برخورد سهل‌گیرانه با نقض مکرر آتش‌بس از سوی اسرائیل، نمونه‌هایی گویا از آینده توافقی آتش‌بس در غزه را در پیش چشم می‌گذارند. چنان‌که هم اکنون نیز شاهد آن هستیم.

در قطعنامه تأکید شده است، پایان اصلاحات در تشکیلات خودگردان و پیشرفت در روند بازسازی می‌تواند زمینه را برای تعیین سرنوشت و تشکیل کشور فلسطین فراهم سازد و اگرچه قطعنامه صراحتاً اعلام نمی‌کند که تشکیل دولت مستقل فلسطینی، در چارچوب راه حل دوکشوری ضروری است، اما اشاره می‌کند که پس از اصلاحات قابل قبول در ساختار فلسطینی و پیشرفت در

بازسازی غزه، شرایط ممکن است برای ایجاد مسیری به سوی خودگردانی و ایجاد دولت فلسطینی فراهم شود. نکته جالب‌تر آن‌که مقرر شده تا ایالات متحده در این زمینه با طرف‌ها برای رسیدن به یک افق سیاسی برای زندگی مسالمت‌آمیز و همزیستی گفتگو کند. و البته با توجه به مخالفت با به رسمیت شناختن دولت فلسطین و توی چندین باره قطعنامه‌ها در این زمینه از سوی آمریکا، سرنوشت گفتگوهای آتی در این باره نیز از پیش روشن است.

بر اساس این قطعنامه، «شورای صلح» موظف است هر شش ماه یک‌بار گزارش مکتوبی به شورای امنیت درباره پیشرفت امور در غزه ارائه کند.

اگرچه قطعنامه با طرحی جامع همراه است که اصول کلی مانند آتش‌بس، بازگشت هرچه سریع‌تر «گروگان‌ها»، آزادی زندانیان، کمک‌های انسانی، و خلع سلاح گروه‌های مسلح را مطرح می‌کند، اما شورای امنیت را موظف نمی‌کند تا به صراحت تحت فصل هفتم منشور ملل متحد عمل نماید، ولی به جای آن وظایف و اختیاراتی به نیروی بین‌المللی ISF واگذار می‌کند که معمولاً تنها تحت فصل هفتم منشور قابل اعطا است. به دیگر سخن، عملاً اختیارات شورای امنیت به نیرویی واگذار خواهد شد که تحت رهبری آمریکا اقدام خواهد نمود.

### واکنش حماس به قطعنامه

حماس و تعدادی از گروه‌های فلسطینی با قاطعیت این قطعنامه را رد کردند؛ علل اعلام شده شامل «تحمیل سرپرستی بین‌المللی»، نداشتن ضمانت برای استقلال و حق مقاومت، نگرانی از خلع سلاح اجباری و احتمال تضعیف موقعیت فلسطینیان است. حماس در بیانیه خود درباره این قطعنامه اظهار می‌کند که این قطعنامه با مطالبات و حقوق سیاسی و انسانی ملت فلسطین هم‌خوانی ندارد.

به گزارش تابناک و به نقل از ایرنا، حماس باور دارد که این قطعنامه نوعی قیومت بین‌المللی بر غزه تحمیل می‌کند؛ امری که مردم و جریان‌های ملی و گروه‌های مقاومت آن را رد می‌کنند. کما اینکه سازوکاری را برای تحقق اهدافی بر غزه تحمیل می‌کند که رژیم اشغالگر با جنگ ویرانگر خود نتوانست به آنها دست یابد. افزون بر آن، قطعنامه ۲۸۰۳ تلاش دارد غزه را از جغرافیای واحد فلسطین جدا کرده و واقعیت‌های جدیدی را برخلاف اصول ملی فلسطینیان و حقوق مشروع آنان ایجاد کند؛ به گونه‌ای که حق تعیین سرنوشت و تشکیل کشور مستقل فلسطین با پایتختی قدس را از آنان سلب می‌کند.

بیانیه حماس با اشاره به اینکه مقاومت در برابر اشغالگری با همه ابزارهای ممکن، حق مشروعی است که قوانین و معاهدات بین‌المللی آن را تضمین کرده‌اند، می‌افزاید: سلاح مقاومت

نیز با تداوم اشغالگری گره خورده است و هرگونه بحث درباره این سلاح باید موضوعی ملی و داخلی باقی بماند؛ موضوعی که در چارچوب یک روند سیاسی برای پایان اشغال، تشکیل کشور و تحقق حق تعیین سرنوشت مطرح شود.

همچنین حماس معتقد است که مکلف کردن یک نیروی بین‌المللی به انجام مأموریت‌ها و نقش‌هایی در داخل نوار غزه، از جمله خلع سلاح مقاومت، بی‌طرفی این نیرو را از میان می‌برد و آن را به طرفی در منازعه، به نفع رژیم اشغالگر، تبدیل می‌کند.

چند علت اصلی مخالفت حماس با متن مصوب شورای امنیت که از بیانیه این گروه و سخنان مسئولین آن فهم می‌شود عبارتند از:

۱. **خلع سلاح و از دست دادن ابزار مقاومت:** قطعنامه عملاً بر «خلع سلاح» گروه‌ها و ایجاد نیروی بین‌المللی تأکید دارد؛ حماس این امر را تهدید امنیتی جنبش مقاومت ارزیابی کرده و مقاومت مسلحانه در برابر اشغال‌گر را حقی بدیهی و مشروع می‌داند.

۲. **بی‌اعتمادی به نهادهای بین‌المللی و بازیگران ثالث:** حماس بر پایه تجربیات قبلی و عملکرد پیشین سازمان‌های جهانی، به ویژه دولت آمریکا و متحدان غربی-عربی‌اش، معتقد است که نیروی بین‌المللی و نهادهای منصوب ممکن است جانب اسرائیل را بگیرند یا کارکرد «قیمومتی» داشته باشند که اراده فلسطینی را تضعیف کند. این نگرانی در بیانیه‌های رسمی و سخنان رهبران حماس به صراحت مطرح شده است.

۳. **تضعیف حاکمیت محلی و تسلیم اداره امور به نهادهای خارجی یا تکنوکرات‌های وابسته و سازشکار:** هرگونه ساختار جایگزین که جایگاه حماس یا نهادهای محلی را بی‌اثر نموده و خارج اراده خلق فلسطین عمل نماید، غیرقابل قبول است. از سوی دیگر عملکرد تشکیلات خودگردان در کرانه باختری نمونه کاملاً عیان و البته ناکارآمدی از طرح پیشنهادی برای اداره امور در غزه است.

۴. **سابقه تاریخی خیانت و بدعهدی طرف‌های بین‌المللی و اسرائیل:** تجربه فلسطینیان از توافقات و فرایندهای گذشته نظیر معاهده اسلو، اجرای ناقص توافقات، گسترش شهرک‌سازی و عمل نکردن به تعهدات پذیرفته شده از سوی اسرائیل و نیز عدم واکنش مناسب و مؤثر از سوی نهادهای بین‌المللی و رفتارهای جانبدارانه دولت‌های میانجی به ویژه آمریکا و دولت‌های اروپایی باعث شده است تا حماس به درستی به هر طرح و پیشنهاد این چنینی با تردید بنگرد.

در کنار نکات فوق، شیوه نگارش مبهم متن در پاره‌ای از زمینه‌ها و همچنین مضامین مستتر در آن نیز به تردیدها دامن می‌زند. این نگرانی‌ها محدود به حماس و طرف فلسطینی نیست: روسیه و چین نیز در توضیح عدم رأی موافق خویش به این قطعنامه به برخی از این موارد اشاره نموده‌اند: هر

دو کشور دربارهٔ بندهای خاصی از متن نظیر حفظ حاکمیت فلسطین، واگذاری اختیاراتهای گسترده به نهادهای بین‌المللی‌ای که عملاً زیر نفوذ آمریکا و در نتیجه اسرائیل خواهند بود، یا طرف‌های ثالث و تضمین سیاسی برای حقوق فلسطینی‌ها ابراز نگرانی کردند.

همچنین این دو کشور در اظهارنظرهای رسمی اشاره کردند که برخی مفاد قطعنامه می‌تواند به «مداخلهٔ غیرشفاف» یا واگذاری بیش از حد اختیار به نهادهای بین‌المللی و در نتیجه نقض حقوق حکمرانی فلسطینیان منجر شود.

### جمع‌بندی

اگرچه ایجاد سازوکارهای بین‌المللی برای کمک فوری به بازسازی و تسهیل ورود کمک‌های ضروری به فلسطین می‌تواند وضعیت وخیم انسانی را در نوار غزه بهبود بخشد، اما هر راه حلی بدون جلب اعتماد نیروهای فلسطینی و به رسمیت شناختن و تضمین حقوق اساسی خلق فلسطین، به شکست خواهد انجامید.

از سوی دیگر، قطعنامه‌ای که دارای اشکالات ساختاری مهمی دربارهٔ مسائل حاکمیت، سازوکار و زمان‌بندی شفاف خروج اشغالگران، تضمین قابل قبول برای فلسطینیان، مشروعیت محلی و نقض حق تعیین سرنوشت است، نه تنها راه حلی برای برون‌رفت از وضعیت کنونی نخواهد بود بلکه احتمالاً می‌تواند به بی‌ثباتی بیشتر در غزه منجر شود.

بررسی واقعیت‌های تاریخی مربوط به تعهدات پیشین صهیونیست‌ها از بدو حضورشان در منطقه نظیر پذیرش راه حل دو کشوری، توقف شهرک‌سازی، بازگشت آوارگان و... و از جمله یکی از مهم‌ترین توافقات یعنی «پیمان صلح اسلو» در سال ۱۹۹۳ تصویر امیدبخشی را در پیش چشم نمی‌گذارد: به تعبیر ایلان پایه<sup>۱</sup> مورخ مشهور اسرائیلی، روند صلح اسلو فقط به این دلیل شکست خورد که به اصول تقسیم (مناطق فلسطینی) چسبیده بود، بلکه اسرائیلی‌ها متعهد شده بودند که پس از پایان یک دورهٔ موقت پنج ساله دربارهٔ سه مسئلهٔ اساسی با فلسطینیان گفتگو نمایند: سرنوشت قدس، مسألهٔ بازگشت آوارگان و اخراج شهرک‌نشینان. اما شرط اسرائیلی‌ها برای گفتگو - توجه کنید گفتگو و نه پذیرش این حقوق - این بود که دولت خودگردان باید در مدت پنج سال به اسرائیلی‌ها ثابت می‌کرد که می‌تواند در نقش پیمان‌کار امنیتی اسرائیل در سرزمین‌های فلسطینی، از وقوع هرگونه حمله یا اقدام «خرابکارانه» علیه اسرائیل جلوگیری نماید. به عبارت دیگر، دولت خودگردان موظف بود تا وفاداری و کارآمدی خود را در سرکوب هرگونه مقاومتی به رژیم اسرائیل ثابت کند تا اسرائیل حاضر به مذاکره پیرامون مسایل مورد علاقه فلسطینیان گردد.

اما به رغم تمام «خدمات» دولت خودگردان، پس از پایان دوران پنج ساله، دولت نتانیاها مدعی شد که به دلیل «سوءرفتار» فلسطینی‌ها نمی‌تواند فاز دوم توافق را اجرایی نماید. این سوءرفتار

ادعایی شامل موارد مضحکی همچون «تحریک علیه اسرائیل در مدارس»، «محکوم کردن ضعیف حملات تروریستی علیه نظامیان، شهرک‌نشینان و شهروندان اسرائیلی بود».

پیش‌تر نیز اسرائیل در نشست آوریل ۱۹۴۹ در کنفرانس صلح لوزان، مسئله بازگشت آوارگان را نادیده گرفت: اصولاً اسرائیل تنها به این دلیل در این کنفرانس شرکت کرد که این حضور به عنوان پیش‌شرطی برای پذیرش او به عنوان یک عضو کامل سازمان ملل قرار داده شده بود. همچنین سازمان ملل از اسرائیل خواسته بود تا شیوه‌نامه‌ای موسوم به «پروتکل می» را امضا و خود را به شرایط مندرج در قطعنامه ۱۹۴ که شامل بازگشت بی‌قید و شرط آوارگان فلسطینی و یا پرداخت غرامت به آنها بود متعهد کند. اما اسرائیل تنها به فاصله یک روز از امضای این پروتکل و به محض پذیرش در سازمان ملل، از اجرای تعهداتش عقب‌نشینی کرد.

اما آیا حتی با وجود این سوابق و شباهت‌های فراوان قطعنامه جدید با متون قبلی از منظر اشکالات ساختاری و ابهاماتی که دست اسرائیل را برای نقض تعهداتش باز می‌گذارند، با توجه به واقعیت‌های میدانی و نیز توازن قوا در فلسطین و منطقه می‌توان موضع حماس را منطقی تلقی کرد؟ واقعیت آن است که از آنجایی که تاکنون هیچ توافق و تعهد دیپلماتیک بین‌المللی یا منطقه‌ای - به جز مقاومت مسلحانه - جلودار اسرائیل نبوده است، تضعیف و خلع سلاح محور مقاومت عملاً دست اسرائیل را در سلاخی فلسطینیان بازتر خواهد گذاشت و از سوی دیگر پذیرش این قطعنامه و هرگونه ادعای اسرائیل مبنی بر نقض اصول آن توسط فلسطینیان - نظیر ادعاهای بی‌پایه درباره تعهدات دولت خودگردان در اسلو - بهانه حقوقی لازم را برای تشدید خشونت‌ها در اختیار اسرائیل و هوادارانش قرار می‌دهد و البته بدیهی است که نظیر نمونه‌های قبلی، از هرگونه نقض توافقی از سوی اسرائیل چشم‌پوشی خواهد شد. در نتیجه پذیرش چنین تعهداتی از سوی طرف فلسطینی تنها توازن قوا را به سود اسرائیل در عرصه‌های دیپلماتیک و نظامی تقویت خواهد نمود.

بنابراین رفتار دیپلماتیک منطقی این است که شرایط یا اصلاحات مشخصی نظیر تضمین نقش فلسطینیان در حکمرانی، مکانیسم‌های شفاف برای نیروی بین‌المللی، ضمانت‌های واقعی برای حقوق فلسطینیان و تعهد به گام‌های ملموس برای اجرای تعهدات اسرائیل در نظر گرفته شود و اگر قطعنامه این اصلاحات را نپذیرد، به یقین به سرنوشت توافقی‌های پیشین دچار خواهد شد.

بنابراین می‌توان پذیرفت که مخالفت قاطع حماس با قطعنامه ۲۸۰۳ شورای امنیت برپایه درکی عینی و واقع‌گرایانه از واقعیت‌های میدانی ناشی شده است، نه رفتاری لجوجانه یا خیال‌پردازی‌های ایدئولوژیک.

۱. بنگرید به کتاب ده غلط مشهور درباره اسرائیل، نوشته ایلان پایه و برگردان وحید خضاب. صص ۱۹۰ - ۲۰۰

## محور مقاومت و بریکس

نوشته تیم اندرسون / برگردان: فرشید واحدیان

روسیه و چین بخشی از «جبهه مقاومت» نیستند، اما نقش مهمی در ایجاد سازوکارهایی برای تضعیف قدرت ایالات متحده و در نتیجه تسهیل شکل‌گیری جهانی چندقطبی‌تر و آزادتر ایفا می‌کنند.



حامیان جبهه مقاومت در غرب آسیا، به‌درستی از اینکه روسیه و چین نتوانستند به‌طور کامل با دسیسه‌های واشنگتن در شورای امنیت سازمان ملل درباره غزه مخالفت کنند، دلسرد شده‌اند. این موضوع بر ناامیدی ناشی از رویکرد سریع روسیه در تعامل با رژیم جولانی در دمشق و همچنین تداوم روابط مسکو با اسرائیلی‌ها شدت بخشید.

با این حال، برداشت‌های نادرستی در میان هواداران جبهه مقاومت درباره قدرت‌های بزرگ موازنه‌گر در جهان وجود دارد که به ادعاهای نادرستی مبنی بر اینکه رهبران بریکس در حال «معامله برسر مقاومت» یا «خیانت» به آن هستند، منتهی شده است. این سوء برداشت‌ها نیاز به بررسی دارد. در مرکز بحث، اصولی برای تشخیص دشمنان واقعی مقاومت، در تمایز با کسانی که می‌توان با آنان روابط عادی یا سازنده داشت، وجود دارد. ما نباید نقش «نجات‌بخش» متحدان بالقوه خود را بیش از حد بزرگ کنیم، و یا کاستی‌های آنان را نادیده بگذاریم.

جبهه مقاومت در غرب آسیا (ایران، مقاومت فلسطین، مقاومت لبنان، سوریه تا پیش از

دسامبر ۲۰۲۴، یمن تحت رهبری انصارالله، و مقاومت عراق) در اصول و یا مفروضات مهمی با یکدیگر مشترکند که از سوی بسیاری از دوستان و متحدان آنها، قابل پذیرش نیست. این اصول عبارتند از:

۱. «اسرائیل» یک غده سرطانی در منطقه است که باید برچیده یا ریشه کن شود؛
۲. تنها مقاومت فلسطین است که آینده فلسطین را تضمین می کند و تشکیلات خودگردان فلسطین به نهادی فاسد و خائن تبدیل شده است؛
۳. «راه حل دودولتی» که از سوی ساف/ تشکیلات خودگردان فلسطین تبلیغ می شود، افسانه ای ظالمانه است که اشغال را تداوم می بخشد؛
۴. مقاومت منطقه ای به رهبری ایران، هسته اساسی یک آسیای غربی مستقل است. اندک کسانی خارج از جبهه مقاومت هستند که به همه این اصول باور داشته باشند؛ با این حال، بسیاری از آنها همچنان در مقطعی به متحدان تبدیل می شوند. از مقاومت حمایت می کنند یا دست کم با آن روابط عادی دارند و تحریم های یکجانبه و شکنج (UCMs) را نادیده می گیرند. نباید ادعا کنیم که چنین متحدانی به اصولی «خیانت» کرده اند که اساساً هرگز آنها را باور نداشته اند. بهتر آن است که منافع و محدودیت های آنها را در همیاری درک کنیم. در دوران معاصر، تنها دو کشور - جمهوری اسلامی ایران و کوبا - سیاست خارجی بلندمدتی را دنبال کرده اند که عناصر قابل توجهی از نوع دوستی در آن وجود داشته است؛ آنها نه تنها از کمک ها و نقش آفرینی های خود سود مادی نبرده اند، بلکه غالباً از این بابت آسیب دیده اند. تمام دولت های دیگر به منافع خود می نگرند و در جایی وارد عمل می شوند که اشتراک منافع وجود داشته باشند. این رفتار برای دولت هایی که اولویت شان باید پاسخگویی در برابر مردم خودشان باشد، امری طبیعی است.

روسیه نه یک «منجی» و نه یک «خائن» به مقاومت است؛ بلکه متحد مهم بالقوه ای اما در چارچوب برخی محدودیت هاست. روسیه به دلایل تاریخی و [حضور اولیگارش ها]، سازش هایی با «اسرائیل» دارد. سید حسن نصرالله چند سال پیش به روشنی این موضوع را بیان داشت، او یادآوری کرد که روسیه متحد ما در برابر تروریسم تکفیری است، اما متحد ما در برابر «اسرائیل» نیست. منطق ما لزوماً منطق آنان نیست و ما باید بکوشیم منطق آنان را نیز درک کنیم.

حتی امروز نیز، روسیه و چین با دور زدن تدابیر قهری یک جانبه آمریکا، با مجموعه ای از کشورها - از جمله ایران - روابط عادی برقرار می کنند. هم زمان، ونزوئلا می کوشد سرمایه گذاری روسیه را در میدان های نفتی اُرتینوکو افزایش دهد تا مسکو را به دفاع بیشتر از حاکمیت ونزوئلا ترغیب نماید.

حتی دوستان نیرومند فلسطین و جبهه مقاومت، مانند کوبا و ونزوئلا - که هر دو (به ترتیب در سال‌های ۱۹۷۴ و ۲۰۰۹) روابط خود با «اسرائیل» را قطع کردند و هر دو آموزش‌های پزشکی و دیگر حمایت‌ها برای مردم فلسطین را فراهم می‌کنند، انعطاف‌ها و ملاحظات خاص خود را دارند. هر دو همچنان از ساف و یا تشکیلات خودگردان و «راه‌حل دو دولتی» حمایت می‌کنند، در حالی که امروز از به رسمیت شناختن دولت انقلابی یمن در صنعا خودداری کرده‌اند.

کوبا نیز برای بقا و اقتصاد خود، روابطی اقتصادی (از طریق همکاری‌های پزشکی) با شیخ‌نشین‌های خلیج فارس برقرار کرده است؛ کشورهایی که مخالف جبهه مقاومت‌اند. این امر می‌تواند محدودیت‌هایی برگزیده‌های سیاسی کوبا تحمیل کند. با این حال، هر دو کشور کوبا و ونزوئلا به خیزش بریکس و چندقطبی شدن جهان هم پایبند هستند.

حمایت گسترده تاریخی از سازمان آزادی‌بخش فلسطین (ساف) و تشکیلات خودگردان، و در نتیجه حمایت از مفهوم «دو دولت» که تاکنون از سوی ساف ترویج شده است، تا حد زیادی پیامد ناپیوستگی و تفرقه فلسطینیان و ناتوانی جناح‌های مقاومت در داشتن نمایندگی متناسب در ساف است. اما این تشکیلات تنها نهادی از فلسطینی‌هاست، که جایگاهی رسمی در سازمان ملل دارد. این موضوع برای جبهه مقاومت یک مشکل به شمار می‌آید.

انتظار اینکه متحدان فلسطین در دیگر قاره‌ها در این زمینه با ساف / تشکیلات خودگردان مخالفت کنند و (بدون رهبری فلسطینی) به گزینه «یک دولت دموکراتیک واحد در فلسطین» روی آورند، دشوار است.

آنهایی در تعامل با روسیه و چین موفق بوده‌اند که در روندی کاملاً طبیعی به حوزه منافع مشترک توسل جستند. در سال ۲۰۱۵، سردار قاسم سلیمانی، فرمانده نیروی قدس سپاه پاسداران، روسیه را قانع کرد تا به سود سوریه و علیه تروریسم مورد حمایت واشنگتن که بر منطقه تحمیل شده بود، مداخله کند. این استدلال به این دلیل پذیرفته شد که به منافع روسیه اشاره داشت: الف) کمک به جلوگیری از بازخیزش تروریسم تکفیری در جنوب روسیه (چنان‌که پیش‌تر در چچن رخ داده بود)؛ ب) ایجاد یک موقعیت راهبردی برای روسیه در غرب آسیا.

با این حال، ولادیمیر پوتین کاملاً از دامی که شوروی در دهه ۱۹۷۰ گرفتارش شد، آگاه بود؛ زمانی که حمایت شوروی از جمهوری دموکراتیک افغانستان (۱۹۷۸ تا ۱۹۸۷) به جایگزینی برای ارتش آن کشور تبدیل شد. اتحاد شوروی به آسانی به عنوان یک نیروی اشغالگر معرفی و در نهایت توسط نیروهای مجاهدین مورد پشتیبانی سیا بیرون رانده شد.

این تجربه توضیحی است که چرا روسیه تعهد حضور میدانی خود در سوریه را محدود کرد و نتوانست پس از فروپاشی فرماندهی ارتش عربی سوریه در اواخر ۲۰۲۴، سوریه را «نجات» دهد.

حتی ایران (هسته جبهه مقاومت) نیز به همین نتیجه رسید که اگر خود سوری‌ها برای بقای خود ن‌جنگند، هیچ نیروی خارجی نمی‌تواند سوریه را «نجات» دهند. فراموش نکنیم که بخش اعظم دستاوردهای سوریه در آن جنگ طولانی و کشیف، با فداکاری‌های ارتش عربی سوریه حاصل شده بود.

به‌طور مشابه، چین در طول جنگ طولانی و جنایت‌بار سوریه، به دنبال ثبات بیشتر بود، و سرمایه‌گذاری زیادی در سوریه انجام نداد. این نتیجه یک محاسبه منطقی در راستای منافع ملی چین بود، حتی اگر بسیاری خواستار مشارکت بیشتری بودند. این درک از تفاوت منافع ملی، و نه صرفاً انتساب آن به نوعی سازش ناپسند یا کشیف، یک عنصر مهم در رعایت «واقع‌گرایی» از سوی ما است.

درست است که تحلیل‌گران واقع‌گرای انتقادی (مانند میرشایمر و مک‌گرگور) اغلب اهمیت مقاومت را در تحلیل‌های خود نادیده می‌گیرند، اما در عین حال ایده‌آلیست‌های مقاومت نیز گاهی منافع واقعی دوستان و متحدان را درست درک نکرده و یا آنها را نادیده می‌گیرند. این ملاحظات هنگام بررسی رابطه جاری جبهه مقاومت با اصلی‌ترین نماینده چندقطبی‌گرایی در جهان امروز، یعنی بریکس، اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند.

حتی اگر تفاوت‌های مهمی وجود داشته باشد، فلسطین، لبنان، یمن، عراق، سوریه و ایران همگی به حمایت میان‌مدتی نیاز دارند که توسط بریکس در حال شکل‌گیری است. آنها نیازمند رهایی از سلطه دلار هستند. به‌هرحال، همان‌طور که رهبر کوبا، میگل دیاز کانل، در سال ۲۰۲۳ گفت، بریکس به‌علاوه گروه اصلی کشورهای جنوب جهانی، یعنی G77 (۱۳۴ کشور)، نماینده ۸۰ درصد جمعیت جهان و «تنها بدیل» موجود در جهانی هستند که هنوز زیر سلطه واشنگتن قرار دارند.

### پس بر خورد مقاومتی واقع‌گرایانه نسبت به سازش‌های اخیر روسیه و چین درباره فلسطین و

#### سوریه، چگونه باید باشد؟

نه روسیه و نه چین توانایی مخالفت با «طرح صلح» فلسطین ترامپ در شورای امنیت سازمان ملل را نداشتند، آنها بعد از آنکه پیشنهادهای جایگزین و انتقادهای خود مطرح کردند، به قطعنامه رأی ممتنع دادند. آنها رأی مخالف ندادند زیرا که هیچ گروهی در منطقه به همراهی آنها برخاست. حتی الجزایر هم به جمع همدستان منطقه‌ای پیوست. آنها میدان را به ایالات متحده واگذار کردند، شاید با این امید که واشنگتن بیشتر در باتلاق فلسطین فرو رود، و آنها بتوانند موضوعات نزدیک به منافع خود را بهتر دنبال کنند.

ایالات متحده، رژیم‌های عرب خلیج فارس و ساف یا تشکیلات خودگردان فلسطین را در

جیب خود داشت. روسیه و چین هیچ متحدی نداشتند و مجبور بودند با ساف مخالفت کنند و بار مسئولیت جلوگیری از توقف بمباران را که مورد حمایت ساف بود، به دوش بگیرند. در گذشته، روسیه رهبری حماس را همراه با تشکیلات خودگردان برای گفت‌وگو به مسکو دعوت کرده بود، اما در سازمان ملل، تنها ساف جایگاه رسمی دارد.

قطعنامه ۲۸۰۳ شورای امنیت یک اقدام استعماری وحشتناک است که می‌کوشد اشغال اسرائیل بر غزه را تداوم بخشد (در ازای ادعایی مبنی بر توقف بمباران)، و آن را با اشغال توسط آمریکا و تلاش‌هایی برای خلع سلاح مقاومت درآمیزد. «استعمار رسمی را بپذیرید یا نسل‌کشی دوباره آغاز شود»، اولتیماتوم کارسازی بود.

این قطعنامه از سوی چند کارشناس سازمان ملل سخت مورد انتقاد قرار گرفته است. ممکن است برخی کشورهای عرب یا مسلمان (مانند اندونزی) در این «نیروی ثبات» مشارکت کنند، اما اگر، چنان‌که محتمل است، با مقاومت جدی فلسطینیان روبه‌رو شوند، دچار تردید خواهند شد. کریگ موخایر، کارشناس پیشین سازمان ملل، می‌گوید باید با اجرای هرگام این قطعنامه (که با بخش بزرگی از حقوق بین‌الملل در تعارض است) مقابله کرد.

یکی از چالش‌های مقاومت، برای هر تعهد سیاسی در آینده، بازسازی سازمان آزادی‌بخش فلسطین (ساف) به نهادی است که نماینده اراده مردم فلسطین باشد. با این تغییر، امکان شکل‌گیری ائتلاف‌های گسترده‌تر نیز فراهم خواهد شد.

در شورای امنیت، رهبران بریکس علیه طرح ایالات متحده اعلام نظر کردند، اما سپس از گزینه جلوگیری از تصویب آن صرف نظر کردند و ضعف، بی‌میلی، و یا ناتوانی خود را در تحمیل گزینه‌ای خلاف اراده آمریکا نشان دادند. با این حال، در عکس‌العمل به رای ممتنع آنها، نباید مشارکت آنان در این جنایت را بزرگ‌نمایی کنیم، هرچند آنها بدون شک مردم فلسطین را نادیده گرفتند، اما همچنان پیگیر کاهش میان‌مدت قدرت جهانی آمریکا و دلار هستند، حرکتی که برای تمامی مبارزات آزادی‌بخش ضروری است.

در مورد سوریه، بسیاری از روسیه انتقاد کردند که چرا «سوریه مستقل» را از فاجعه تصرف توسط القاعده (هیئت تحریر الشام) نجات نداد. این برداشتی گمراه‌کننده است. روسیه اوایل سال

قطعنامه ۲۸۰۳ شورای امنیت یک اقدام استعماری وحشتناک است که می‌کوشد اشغال اسرائیل بر غزه را تداوم بخشد (در ازای ادعایی مبنی بر توقف بمباران)، و آن را با اشغال توسط آمریکا و تلاش‌هایی برای خلع سلاح مقاومت درآمیزد. «استعمار رسمی را بپذیرید یا نسل‌کشی دوباره آغاز شود»، اولتیماتوم کارسازی بود.

۲۰۱۵ وارد عرصه سوریه شد تا به ارتش عربی سوریه (SAA) در مبارزه با نیروهای نیابتی فرقه‌ای تحت رهبری آمریکا، یاری رساند؛ اما هدف روسیه جنگیدن به جای ارتش سوریه نبود. با آگاهی از تجربه شوروی در افغانستان، پوتین نمی‌خواست به نیروی اشغالگر دیگری تبدیل شود. بنابراین، هنگامی که دشمن (قطر و ترکیه) بخش زیادی از فرماندهی ارتش سوریه را خریده و سپس آنها را وادار به عقب‌نشینی در برابر بازگشت تحریرالشم کردند، روسیه مجبور شد در وضعیتی نامطلوب بهترین عمل ممکن را انجام دهد؛ فرماندهان وفادار سوری را خارج کرد و تلاش نمود تا پایگاه‌های خود در سوریه را حفظ کند. احساسات ناخوشایند در سوریه درباره تلاش‌های محدود و متناقض روسیه برای محافظت از مردم در برابر قتل‌عام‌های ساحلی که در مجاورت پایگاه هوایی جبالیه رخ داد، همچنان باقی است. اما زمانی که ارتش سوریه دیگر قادر به نبرد نبود، روسیه نمی‌توانست سوریه را «نجات» دهد.

سرزنش اغراق‌آمیز طرف‌های ثالث، همچنین باعث سردرگمی در موضوع حمایت امارات از میلیشیاى جنایتکار نیروهای پشتیبانی سریع (RSF) در سودان شده است. برخی رسانه‌ها به استفاده این نیروها از سلاح‌های چینی یا خرید طلاهای استخراج‌شده امارات از سودان، توسط چین اشاره می‌کنند، تا توجه را از اربابان سنتی امارات منحرف کنند. واشنگتن مدت‌هاست از امیرنشینان خلیج فارس به عنوان نیروهای نیابتی در سراسر شمال آفریقا - مشابه بوکو حرام، الشباب و نیروهای پشتیبانی سریع - استفاده می‌کند. درست همان‌گونه که در غرب آسیا عمل کرده، و ملت‌های مستقل را تضعیف و تجزیه کرده تا هژمونی خود را گسترش دهد.

به اختصار، به گفته حسین بدرالدین الحوثی مبارز یمنی، مهم است که در ابتدا دشمنان واقعی خود را بشناسیم؛ کسانی که امروز جنگ‌های دوران افول هژمونی را هدایت می‌کنند، و پس از آن، باید روابطی واقع‌بینانه با مجموعه‌ای از متحدان برقرار کنیم که ممکن است در همه ارزش‌ها با ما هم‌سو نباشند.

روسیه و چین بخشی از جبهه مقاومت نیستند، اما نقش مهمی در ایجاد سازوکارهایی برای دور زدن قدرت آمریکا و در نتیجه تسهیل تحقق جهانی چندقطبی و آزادتر ایفا می‌کنند، و این کمک بزرگی به همه ملت‌های مستقل خواهد بود. ما نباید در توانمندی‌های «نجات‌بخش» یا کاستی‌های آنها غلو کنیم. آنها، به عنوان تنها جایگزین راهبردی برای دیکتاتوری کنونی جهان، در آینده جایگاه مهمی دارند.

روسیه و چین بخشی از جبهه مقاومت نیستند، اما نقش مهمی در ایجاد سازوکارهایی برای دور زدن قدرت آمریکا و در نتیجه تسهیل تحقق جهانی چندقطبی و آزادتر ایفا می‌کنند، و این کمک بزرگی به همه ملت‌های مستقل خواهد بود.



## تاریخچه نزاع اسرائیل و فلسطین

نویسنده: ایلان پاپه

برگردان: محمد مهدی پور

نشرنو، چاپ دوم: ۱۴۰۳، تعداد صفحات: ۳۲۰

شبگیر حسنی

ایلان پاپه، مورخ اسرائیلی منتقد و استاد دانشگاه اکستر بریتانیا، در این کتاب کوتاه می‌کوشد تاریخ مناقشه اسرائیل و فلسطین را به صورتی فشرده اما تحلیلی بازگو کند. او برخلاف روایت رسمی اسرائیل که این درگیری را «نزاعی بر سر سرزمین میان دو ملت» معرفی می‌کند، استدلال می‌کند که این ماجرا در اصل روایت استعمار و سلب مالکیت از ملت فلسطین است. نویسنده زمینه‌های تاریخی و اخلاقی حمله هفتم اکتبر را در چنین فضا و بستری تشریح کرده و آن را به عنوان پیامد رویکرد استعماری اسرائیل ارزیابی می‌کند.

پاپه آغاز ماجرا را در اواخر قرن نوزدهم می‌داند؛ زمانی که جنبش صهیونیسم در اروپا شکل گرفت و هدف خود را تأسیس «خانه‌ای ملی برای یهودیان» در فلسطین اعلام کرد. در آن زمان، فلسطین بخشی از امپراتوری عثمانی بود و اکثریت قاطع جمعیت آن عرب و مسلمان بودند. به گفته پاپه، مهاجرت تدریجی یهودیان اروپایی و خرید زمین از مالکان غیربومی، فرآیند نوعی استعمار شهرک‌نشین (settler colonialism) را رقم زد که به تدریج با حمایت قدرت‌های استعماری - به ویژه بریتانیا - مشروعیت یافت.

در دوران قیومیت بریتانیا بر فلسطین (۱۹۱۷ تا ۱۹۴۸)، تضاد میان جامعه عرب بومی و مهاجران یهودی شدت گرفت. پاپه نشان می‌دهد که سیاست‌های بریتانیا عملاً زمینه‌ساز ایجاد زیرساخت‌های دولت یهودی بود، در حالی که خواسته‌های سیاسی اکثریت فلسطینی نادیده گرفته می‌شد. نتیجه این روند، انفجار نهایی در سال ۱۹۴۸ بود: اعلام استقلال اسرائیل و آوارگی بیش از هفتصد هزار فلسطینی. پاپه این رویداد را با صراحت «نکبه» (به عربی، فاجعه) می‌نامد و معتقد است که آوارگی گسترده نتیجه جنگ نبود، بلکه بخشی از یک طرح عامدانه برای پاکسازی قومی بود.

پس از ۱۹۴۸، اسرائیل با تحکیم مرزهای خود، بر مناطق اشغالی نظیر جلیل و نقب تسلط یافت

و فلسطینیان را یا در اردوگاه‌های پناهندگان رها کرد یا در وضعیت شهروندی درجه دوم نگاه داشت. پایه توضیح می‌دهد که پس از جنگ شش‌روزه ۱۹۶۷، اسرائیل کنترل کامل بر کرانه باختری، نوار غزه و قدس شرقی را به دست گرفت و نظامی از اشغال و تبعیض ساختاری برقرار شد که تا امروز ادامه دارد. در این دوره، شهرک‌سازی‌ها، کنترل منابع آب و زمین، و سیاست‌های نظامی به گونه‌ای طراحی شد تا فلسطینیان را از امکان ایجاد دولت مستقل محروم کند.

پایه در بخش پایانی کتاب می‌گوید که تلاش‌های صلح، از اسلو تا امروز، شکست خورده‌اند زیرا هیچ‌کدام به ریشه‌ی واقعی مناقشه - یعنی استعمار و نابرابری قدرت - نپرداخته‌اند. به باور او، راه‌حل واقعی تنها از راه به رسمیت شناختن حقوق برابر برای همه ساکنان تاریخی سرزمین فلسطین و پایان دادن به نظام آپارتاید و اشغال ممکن است.

وی در بخش پایانی کتاب جمع‌بندی موجزی را در هفت بند ارائه می‌دهد:

۱. ردّ این ادعای صهیونیست‌ها که سرزمین فلسطین محلی خالی از سکنه بوده است و در نتیجه وعده «سرزمینی بدون مردم برای مردمی بی‌سرزمین» بی‌هیچ مشکلی می‌توانسته در این سرزمین تحقق یابد.

۲. کوشش برای ایجاد یک دولت یهودی در سرزمین تاریخی فلسطین در زمان جنگ جهانی اول، منطبق بر منافع امپریالیسم بریتانیا بود و به همین دلیل هم بریتانیایی‌ها در پاک‌سازی قومی در سال ۱۹۴۸ شریک جرم‌اند.

۳. اقدام جنبش صهیونیستی برای تشکیل دولت یهود در خاک فلسطین، اقدامی مشابه سایر جنبش‌های استعماری شهرک‌نشین بوده که به دنبال ساختن اروپایی جدید در خارج از آن قاره بوده‌اند.

۴. برخلاف حمایتی که بعضاً در غرب از مبارزات ضد استعماری می‌شده - به ویژه در هنگامی که پای یک امپراتوری رقیب در میان بوده - مبارزات ضد استعماری فلسطینی‌ها نه همچون یک جنبش رهایی‌بخش ملی، بلکه سلسله اقداماتی تروریستی و خشونت‌آمیز تصویر شده است و تا زمانی که جهان غرب به طور کامل حق مبارزه آزادی‌خواهان فلسطینیان را به رسمیت نشناسد، خون‌ریزی تداوم خواهد داشت.

۵. تمامی تلاش‌های به ظاهر صلح‌طلبانه غرب و آمریکا، به علت دسیسه‌گری این کشور و متحدان اروپایی‌اش با ناکامی مواجه شده است: برخلاف واقعیت، پیمان‌هایی نظیر اسلو که از سوی رسانه‌های امپریالیستی به پیشنهادهای سخاوتمندانه اسرائیل تعبیر شده عملاً سپر محافظی برای اسرائیل است که در پناه آن به اشغال و استعمار ادامه می‌دهد.

۶. راه‌حل دو دولتی که مبنای اساسی فرآیند صلح غربی است، عملاً با توجه به حضور بیش از

## در همبستگی با مقاومت فلسطین

۷۰۰ هزار شهرك نشین صهیونیست در کرانه غربی و نیز گسترش این شهرك ها ناممکن شده و بنابراین هر طرحی بر مبنای ایده دو دولتی نیز با شکست مواجه خواهد شد.

۷. انصاف و منطق حکم می کنند که باید نحوه سخن گفتن درباره منازعه تغییر کند: نمی توان به گونه ای موضع گرفت که گویا هر دو سوی منازعه به یک اندازه مقصرند: زیرا صحبت بر سر مبارزه میان یک مجموعه استعمارگر و یک جنبش ضد استعماری است.

به هر روی، ایلان پایه به عنوان یکی از اعضای «مورخان جدید» اسرائیل، به چالش کشیدن روایت رسمی اسرائیل را مأموریت خود می داند. او در این کتاب تاریخ را از دید قربانیان بازمی نویسد و معتقد است که فهم درست این مناقشه تنها با پذیرفتن نقش استعمار، تبعیض و قدرت های غربی ممکن است. کتاب او نه صرفاً تاریخ نگاری، بلکه بیانیه ای اخلاقی و سیاسی در دفاع از عدالت برای فلسطینیان است.

خواندن این کتاب را به علاقمندان به موضوع فلسطین و اسرائیل توصیه می کنیم.



## استعمار آب:

چگونه «اسرائیل» از شریان حیاتی شام به عنوان سلاح استفاده می‌کند

ربیع عبدالله (المیادین، سوم دسامبر ۲۰۲۵ / ۱۲ آذر ۱۴۰۴) برگردان: دانش و امید



آب فقط یک منبع طبیعی در شام نیست. بلکه پایه و اساس حاکمیت، بقا و قدرت است. در این منطقه، کنترل عمدی و تغییر مسیر آب برای تثبیت سلطه، زیربنای خیال‌پردازی‌های اشغالگران اسرائیلی را تشکیل می‌دهد. استعمار «اسرائیل» نه تنها در سلطه آن بر جامعه فلسطین منعکس می‌شود؛ بلکه فراتر از آن، به پروژه‌ای از استعمار آبی گسترش می‌یابد. برای درک جاه‌طلبی‌های «اسرائیل» و مقاومت در برابر آنها، باید نه تنها به دیوارها و شهرک‌ها، بلکه به رودخانه‌ها، سفره‌های آب زیرزمینی و زیرساخت‌های آبی نیز نگاه کنیم. استعمار آبی، معماری پنهان سلطه است. حاکمیت آب برای جوامع بومی یک مطالبه فرعی نیست؛ بلکه پیش‌شرط حاکمیت و آزادی است.

از سفره‌های آب زیرزمینی کرانه باختری گرفته تا سرچشمه‌های برف‌خیز جبل الشیخ [کوه هرمون] و رودخانه‌های لبنان، «اسرائیل» با ایجاد یک نظم استعماری، آب را تصرف و به سلاح تبدیل کرده است. مورد استعمار آب در شام نشان می‌دهد که کمبود آب ساخته دست بشر است و توسط سیستم‌های سلطه‌ای ایجاد می‌شوند که «اسرائیل»، به عنوان یک پروژه استعماری، مظهر آن

است. در فلسطین، کمبود آب توسط سیاست‌های اسرائیل شکل می‌گیرد که تعیین می‌کند چه کسی آب بنوشد و چه کسی ننوشد، چه کسی کشاورزی کند و چه کسی باید زمین خود را ترک کند، و از همه مهم‌تر، چه کسی وابسته شود و چه کسی آینده منطقه را تعیین کند.

### آپارتاید به وسیله شیر آب

استعمار آبی «اسرائیل» به عنوان ابزاری برای آپارتاید در فلسطین تجلی می‌یابد. در کرانه باختری، نابرابری در چشم‌انداز حک شده است: در حالی که روستاهای فلسطینی آب را با سطل جیره‌بندی می‌کنند، شهرک‌نشینان از باغ‌های آبیاری شده و استخرهای شنا لذت می‌برند. از سال ۱۹۶۷، «اسرائیل» کنترل کامل بر آب فلسطین را در دست گرفته و حفر چاه، لوله‌کشی یا تعمیر زیرساخت‌ها، مستلزم مجوزهایی است که تقریباً هرگز داده نشده‌اند.

گزارش بتسلم، ریاضیات بی‌رحمانه‌ای از این سلطه را آشکار می‌کند: شهرک‌نشینان اسرائیلی به طور متوسط روزانه ۲۴۷ لیتر به ازای هر نفر مصرف می‌کنند. فلسطینیان در کرانه باختری با کمتر از ۸۰ لیتر در روز زندگی می‌کنند و در برخی مناطق روستایی، مصرف به کمتر از ۳۰ لیتر در روز به ازای هر نفر می‌رسد. این میزان تخصیص آب بسیار کمتر از ۱۰۰ لیتر در روز است که سازمان بهداشت جهانی حداقل میزان مصرف برای سلامت اولیه در نظر گرفته است.

کنترل زندگی مردم از طریق آب، یک تاکتیک استعماری اتخاذ شده توسط دولت اسرائیل است اما تنها منحصر به «اسرائیل» نیست. اقدامات مشابهی حتی پس از پایان رسمی آپارتاید در آفریقای جنوبی نیز ادامه یافت. در طول خشکسالی‌های طولانی، جوامع سیاه‌پوست شاهد



جیره‌بندی آب خود بودند، در حالی که پارک‌های آبی در محله‌های شهری سفیدپوستان طبق معمول به فعالیت خود ادامه می‌دادند. آنچه «اسرائیل» در فلسطین اعمال می‌کند، مظهر سلطه استعماری است. استعمار آب در هیچ کجا به اندازه غزه آشکار نیست.

غزه، که نزدیک به دودهمه تحت محاصره بوده است، وحشیانه‌ترین چهره استعمار آبی «اسرائیل» را نشان می‌دهد. طبق گزارش یونیسف، اکنون تقریباً هر قطره از آب‌های زیرزمینی غزه برای مصرف انسان نامناسب است. محاصره اسرائیل نه تنها راه سوخت و کالاها را مسدود کرده است، بلکه شریان‌های زندگی را نیز پوسانده است. «اسرائیل» در حالی که تعمیر لوله‌ها و چاه‌ها را ممنوع کرده است، تمام زیرساخت‌های باقی‌مانده را بمباران می‌کند. خانواده‌ها با سهمیه آب کامیون زنده می‌مانند و با قطع سوخت هر زمان، صدای دستگاه‌های آب شیرین‌کن خاموش می‌شود. تشنگی غزه تصادفی نیست. این یک سیستم خفه‌کردن عمدی و تدریجی است، جایی که کمبود، خود به سلاحی برای سلطه تبدیل می‌شود.

آپارتاید بی‌رحمانه در فلسطین اشغالی، که فلسطینی‌ها با تحمیل کمبود مهندسی شده آب مواجه هستند، برخورداری اسرائیلی‌ها از فراوانی آب، روشن می‌کند که کنترل «اسرائیل» بر آب، فقط نشانه‌ای از اشغال نیست، بلکه یکی از سازوکارهای اصلی آن است.

### استعمار فراتر از فلسطین: جبل‌الشیخ، رود اردن، لیتانی و وزانی

استعمار آبی به تنها «خط سبز» ختم نمی‌شود. این یک پروژه منطقه‌ای است که قدرت «اسرائیل» را بسیار فراتر از فلسطین اشغالی گسترش می‌دهد. حوزه‌های آبخیز را تغییر شکل می‌دهد و روابط سیاسی را از نو تعریف می‌کند.

رودخانه اردن از برف‌های جبل‌الشیخ و یرموک سرچشمه می‌گیرد که بین اردن و رژیم شهرک‌نشین-استعماری اسرائیل مشترک است. از دهه ۱۹۶۰، «اسرائیل» برای تغذیه «آبرسان ملی» خود، رودخانه را منحرف و سدسازی کرده است. امروزه، این تناقض آشکار است: اردن، یکی از کم‌آب‌ترین کشورهای جهان، مجبور است از اسرائیل آب بخرد و از رودخانه مشترک‌شان پمپاژ کند. قدرت هیدرولوژیکی به اهرم سیاسی تبدیل شده است.

جبل‌الشیخ، که در گفتمان نظامی اسرائیل به عنوان «چشمان ملت» توصیف می‌شود، یکی دیگر از نمادهای سیاست آبی استعماری است. آب برف‌های آن که عمدتاً از خاک لبنان و سوریه سرچشمه می‌گیرد، به سمت جنوب و به حوضه اردن جریان می‌یابد و کشاورزی، شهرها و صنایع پایین‌دست را حفظ می‌کند. با این حال، نه لبنان و نه سوریه از این جریان سودی نمی‌برند. از زمان اشغال ارتفاعات جولان در سال ۱۹۶۷، «اسرائیل» تضمین کرده است که سرچشمه‌های این سیستم

حیاتی تحت کنترل آن باقی بماند. معنای استعمار در اینجا، نه تنها پیرامون قلمرو، بلکه درباره تصرف ریشه‌های حیات نیز هست.

رودخانه‌های لبنان نیز همین داستان را برملا می‌کنند. زیاده‌خواهی دیرینه «اسرائیل» برای منحرف کردن رودخانه لیتانی، از اولین سال‌های این پروژه، اساس این تفکر استراتژیک صهیونیستی را شکل داده است. این استراتژی شامل پیشنهاد «اسرائیل» برای تقسیم لیتانی در داخل مرزهای خود می‌شد. اما لیتانی تنها بخشی از تصویر است. چشمه‌های وازانی که در رودخانه حاصبانی جریان می‌یابند، همواره یک نقطه اشتعال بوده‌اند.

وقتی جنوب لبنان در سال ۲۰۰۲ تلاش کرد سهم حداقلی از آب وازانی را پمپاژ کند، کمتر از آنچه طرح جانستون در ۱۹۵۵ اختصاص داده بود، اسرائیل تهدید به جنگ کرد. حزب‌الله قول داد که تلافی کند و بحران تنها پس از میانجی‌گری غرب پایان یافت. پمپ ساخته شد، اما در سال ۲۰۰۶ «اسرائیل» در جریان جنگ خود علیه لبنان، ایستگاه وازانی را بمباران کرد و تأمین آب محلی را فلج کرد. در جنگ ۲۰۲۴، حملات اسرائیل دوباره این ایستگاه را هدف قرار داد که خشم سلطه‌جویانه «اسرائیل» را نسبت به حتی کم‌ترین تلاش لبنان برای اعمال حاکمیت آبی نشان می‌دهد.

این استعمار بدون مرز است. «اسرائیل» هیچ محدودیتی - جغرافیایی یا سیاسی - را به رسمیت نمی‌شناسد. این یک ایدئولوژی توسعه‌طلب است که نه تنها ادعای مالکیت زمین، بلکه رودخانه‌ها و چشمه‌هایی را که هرگز وارد قلمرو آن نمی‌شوند، نیز دارد.

### بحران آب و هوا به عنوان فرصت استعماری

با گرم شدن منطقه به میزان تقریباً دو برابر میانگین جهانی و تشدید خشکسالی، خطرات استعماری کنترل آب حتی بیشتر می‌شود. «اسرائیل» خود را به عنوان یک «ابر قدرت آب» معرفی می‌کند، فناوری نمک‌زدایی را صادر می‌کند و آب را به اردن و تشکیلات خودگردان فلسطین می‌فروشد. اما در زیر این روایت از نوآوری، واقعیتی از وابستگی عمده نهفته است: همان دولتی که آب را به خارج از کشور عرضه می‌کند، آن را در داخل از افراد تحت اشغال خود دریغ می‌کند.

فلسطینی‌ها که از ساخت چاه یا سیستم‌های آبیاری مدرن منع شده‌اند، از نظر ساختاری از سازگاری با تغییرات اقلیمی باز می‌مانند. با خشک شدن سفره‌های آب زیرزمینی و کاهش بارندگی، کشاورزان محصولات خود را از دست می‌دهند، خانواده‌ها آواره می‌شوند و وابستگی اقتصادی عمیق‌تر می‌شود. تنش‌های زیست‌محیطی به ابزاری برای کنترل استعماری تبدیل می‌شود.

در همین حال، لبنان و سوریه، که در اثر جنگ و بحران اقتصادی ضعیف شده‌اند، فاقد ظرفیت لازم برای احقاق حقوق آبی خود هستند. اردن همچنان در دام تنظیمات نابرابر است که وابستگی آن

به آب اسرائیل را تضمین می‌کند. بنابراین، تغییرات اقلیمی، که یک وضعیت اضطراری سیاره‌ای است، به فرصتی برای «اسرائیل» تبدیل می‌شود تا هژمونی آبی خود را تثبیت کند و آسیب‌پذیری اکولوژیکی را به قدرت ژئوپلیتیکی تبدیل کند.

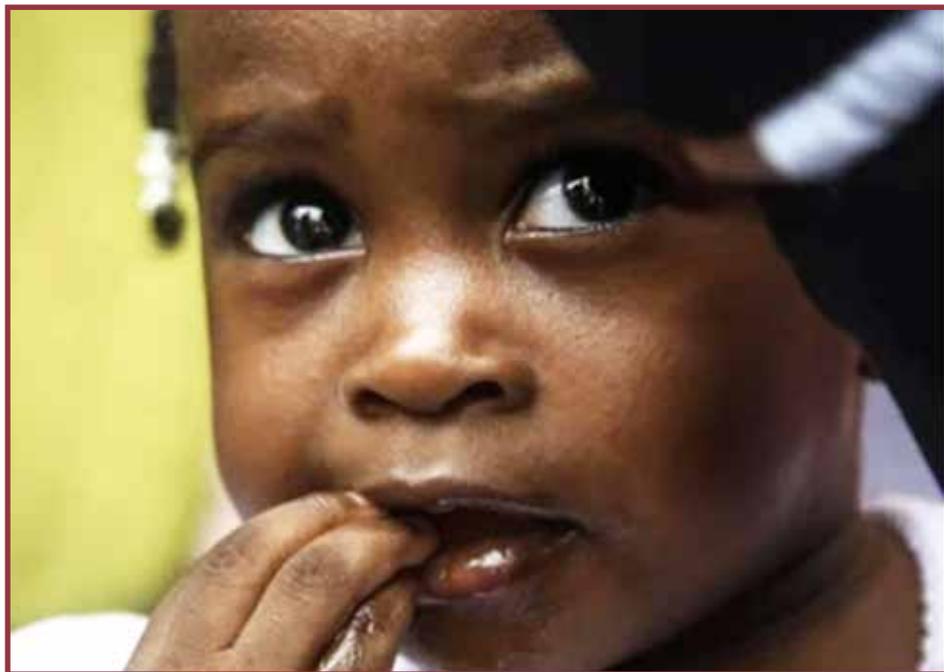
### مبارزه برای زندگی

استباه عمده در روایت‌های جریان اصلی درباره آب در شام، این فرض است که کمبود آب طبیعی یا نتیجه اجتناب‌ناپذیر جغرافیای خشک، جمعیت بیش از حد یا تغییرات اقلیمی است. اما، کمبود آب در اینجا، توسط پروژه استعماری اسرائیل مهندسی شده است. کمبود آب به عنوان سلاحی برای حفظ سلطه آبی «اسرائیل» مورد استفاده قرار می‌گیرد. رودخانه‌ها به طور تصادفی خشک نمی‌شوند؛ بلکه مسیر آنها تغییر می‌کند. چاه‌ها به طور اتفاقی خالی نمی‌شوند؛ بلکه تحت رژیم‌های مجوز نظامی قرار می‌گیرند. دولت‌ها به انتخاب خود وابسته نمی‌شوند؛ آنها از طریق دهه‌ها سلطه عمدی هیدرولوژیکی وابسته می‌شوند. درک استعمار آبی به ما این امکان را می‌دهد که ساختارهای عمیق‌تر پروژه صهیونیستی را درک کنیم، فراتر از روبناهای مرئی، به زیرساخت‌های زیرزمینی استعمار نگاه کنیم. تا زمانی که آب‌های شام، از برف‌های جبل‌الشیخ تا چاه‌های غزه، از لیتانی تا اردن، آزاد نشوند، این منطقه همچنان اسیر پروژه صهیونیستی خواهد ماند. تا زمانی که آب استعمار شود، خود زندگی تحت اشغال باقی خواهد ماند و مقاومت فرهنگی، سیاسی و مسلحانه برای بازپس‌گیری حاکمیت بر زندگی و منابع ما ضروری است.

<https://english.almayadeen.net/articles/blog/water-colonialism--how--israel--weaponizes-the-life-blood-of>



# جنگ بی‌پایان در سودان



**سودان، در آستانه تجزیه‌ای دیگر**

**سودان، سرزمین خلق‌های زندانی رنج‌های بی‌پایان**

**سودان از قیام مردمی در دسامبر ۲۰۱۸ تا امروز**

**سودان: میدان نبرد ژئوپلیتیکی جدید بین شرق و غرب؟**

**امپراتوری طلاً: تسلط روزافزون امارات بر ثروت معدنی آفریقا**

**مرز جدید سودان: سقوط الفاشر، پایان حکومت متمرکز سودان**

**ارتش‌های سایه: جنگ‌های پنهان امارات در سودان، یمن و غزه**

# سودان، در آستانه تجزیه‌ای دیگر

مقدمه‌ای بر مجموعه گزارش‌ها پیرامون سودان در «دانش و امید»

طلیحه حسنی



سودان یکی از هفت کشوری است که می‌بایست طبق یک برنامه ۵ ساله از دهه‌ها پیش تنظیم‌شده امپریالیسم ایالات متحده آمریکا، برای تحکیم پایه‌های هژمونی بلامنازع خود بر جهان و تسلط بر منابع طبیعی به‌ویژه نفت و طلا، بعد از نابودی اتحاد جماهیر شوروی و انحلال اردوگاه سوسیالیستی مورد حمله قرار گرفته و تجزیه شود. وسلی کلارک، از فرماندهان عالی‌رتبه ناتو، اولین کسی بود که بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، در اکتبر ۲۰۰۷، در مصاحبه با ایمی گودمن در برنامه «دموکراسی ناو» در حالی که سندی را نشان می‌داد، گفت: «هنوز جلسه خودم با ولفوویتز در سال ۲۰۰۱ را به خاطر دارم، وی در آن زمان نفر سوم پنتاگون بود. او به من گفت ما تنها ۵ تا ۱۰ سال فرصت داریم تا هفت دولت را سرنگون کنیم: عراق، سوریه، لبنان، لیبی، سومالی، سودان و ایران. این اتفاق باید قبل از روی کار آمدن قدرتی دیگر به عنوان رقیب ما در رهبری دنیا صورت گیرد.»

در واقع می‌توان گفت که آمریکا، با صرف چندین تریلیون دلار و قربانی کردن چندین هزار سرباز ناتو، در پیشبرد این پروژه هژمونیکستی و سلطه‌طلبانه خود موفق بوده است، به جز در مورد ایران که با وجود حمله مشترک خود با اسرائیل در ۲۳ خرداد امسال، هنوز به موفقیت مورد نظر دست نیافته است. پیامدهای عملیاتی شدن پروژه ایالت متحده در شش کشور دیگر، از جمله پروژه ناتمام سودان، تا امروز چیزی جز تجزیه سرزمینی و تضعیف حکومت‌های محلی؛ ادامه هرج و مرج و بی‌ثباتی؛ و تداوم خشونت‌ها به نام جنگ «داخلی» نبوده است. عملیاتی کردن پروژه آمریکا، هم‌زمان نابودی زندگی و از دست رفتن جان میلیون‌ها نفر، نابودی زیربنای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی،

## جنگ بی‌پایان در سودان

تعمیق و تشدید فقر، بیکاری و آوارگی مردمان این کشورها را در پی داشته است. سودان با تنوع قومی و منطقه‌ای گسترده، در ضلع شرقی قاره آفریقا در کنار دریای سرخ با دو گذرگاه استراتژیک کانال سوئز و تنگه باب‌المنذب، و مساحت ۱,۸۸۶,۰۶۸ کیلومتر مربع، پانزدهمین کشور از نظر وسعت در جهان است. شاخص مهمی که اصلاً به ذائقه غارتگران امپریالیستی خوش نمی‌آید. پیوستن رودهای نیل سفید و نیل آبی به یکدیگر در خارطوم پایتخت سودان و ساحل طولانی با دریای سرخ، این کشور را به یکی از غنی‌ترین مناطق آبی جهان تبدیل کرده است. موقعیت جغرافیایی، وسعت، فراوانی آب، و خاک حاصلخیز به اضافه ذخایر عظیم نفت، طلا و دیگر سنگ‌های معدنی (از جمله سنگ آهن، مس، کروم، روی، تنگستن، میکا، نقره، الماس و سنگ آهک) که می‌توانستند اساس یک اقتصاد مولد و شکوفا، و رفاه همگانی این کشور باشند، از دیرباز محرک اشتهای سیری‌ناپذیر غارتگران استعماری و امپریالیستی بوده‌اند. واقع شدن بخش بزرگی از معادن طبیعی به ویژه نفت در جنوب کشور، از دلایل مداخلات مستمر آتش‌افروزانه استعمارگران قدیم و جدید غربی با دامن زدن به اختلافات مذهبی، قومی-قبیله‌ای، تحریک انگیزه‌های جدایی‌طلبانه، تشدید بی‌ثباتی برای تسهیل و تعریض راه‌های غارت این کشور بوده است. جدایی بخش جنوبی سودان با حدود یک‌سوم مساحت این کشور و اعلام استقلال آن در سال ۲۰۱۱، مهم‌ترین و مخرب‌ترین پیامد این تحریکات و تشدید تنش‌ها تاکنون بوده است. اما این جدایی، برای سودان پایان کار نبود. اگر در این مرحله نزدیک به ۸۰ درصد منابع نفتی و دیگر منابع ثروت از کنترل دولت سودان خارج شد، گام بعدی برای تقسیم بخش شمالی به دو کشور



شرقی و غربی همچنان ادامه دارد. هدف این مرحله نیز تضمین تسلط کامل بر معادن طلا، دیگر مناطق نفت خیز و معادن زیرزمینی غنی این کشور و از همه مهم‌تر محل اتصال نیل آبی و نیل سفید جهت تحت اختیار گرفتن جریان آب و گذرگاه‌های آبی با اهمیت ژئواکونومیک در سطح جهانی به دست نیروهای خودفروخته به امپریالیسم ایالات متحده آمریکا است. این پروژه اکنون بیش از همه با نقش آفرینی مستقیم امارات متحده عربی و اسرائیل در حال پیگیری است.

ادامه جنگ در بخش شمالی سودان، تنها در نزدیک به سه سال گذشته، بیش از ۱۵۰ هزار کشته و ۱۳ میلیون نفر (بیش از یک پنجم جمعیت کشور) بی‌خانمان و آواره بر جای گذاشته است. قحطی و تحمیل گرسنگی و سوء تغذیه، زندگی بیش از ۲۴ میلیون سودانی را با خطر فوری حیاتی مواجه ساخته است. این جنگ با ارقامی چند برابر، از نظر شدت و اشکال باورنکردنی خشونت و رفتار نظامیان اغلب مزدور با ساکنان شهرها و روستاهای مورد تهاجم، آیینی‌ای از عملیات جنایت‌بار و نسل‌کشان ارتش اسرائیل در غزه است. کریدل در ۲۵ نوامبر به نقل از خبرگزاری فرانسه بنا بر اظهارات شاهدان عینی نوشت، در حالی که نیروهای پشتیبانی سریع مورد حمایت غرب به سمت شهر غربی الفاشر پیشروی می‌کردند، «خانواده‌ها در سنگرها پنهان می‌شدند، اجساد در خیابان‌ها افتاده بودند و کودکان در مقابل چشمان والدین‌شان کشته می‌شدند.»

فروپاشی اقتصادی، توقف خدمات بهداشتی و آموزشی، کمبود شدید مواد غذایی و دارو... در این کشور به میزانی است که تحلیل‌گران بین‌المللی آن را در حد «بزرگ‌ترین فاجعه انسانی مدرن» ارزیابی کرده‌اند. جنگی با چنین ابعاد تکان‌دهنده انسانی، در سال‌های اخیر هم‌زمان با جنگ در اوکراین و نسل‌کشی اسرائیل در غزه، به دلیل در سایه نگه داشتن عامدانه اخبار و گزارش‌های مربوطه توسط رسانه‌های پر قدرت امپریالیستی، تا پیش از آتش‌بس عملاً یک‌جانبه در غزه در مهر ماه گذشته، انعکاس جهانی چندانی نداشته و توجه افکار عمومی را تا هفته‌های اخیر چندان که باید جلب نکرده بود.

در مجموعه مقالاتی که پیرامون وضعیت سودان در این شماره «دانش و امید» در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد، تلاش شده است تا در حد امکان، تصویر وسیع‌تری از ابعاد گوناگون جنگ فعلی در سودان از قیام مردم در دسامبر ۲۰۱۸ تا امروز، از نظر تحلیل‌گران منابع مختلف به خواننده ارائه شود. با این حال توجه به به اصطلاح تلاش‌ها برای برقراری آتش‌بس، هرچند به اختصار، ضروری به نظر می‌رسد.

### آتش‌بس یا تحمیل تجزیه‌ای دیگر

روز ۲۳ نوامبر (دوم آذر ۱۴۰۴)، خبرگزاری‌ها از تصویب پیشنهاد آتش‌بسی توسط گروه چهارگانه (Quad): ایالات متحده، امارات متحده عربی، مصر و عربستان سعودی، با همکاری اتحادیه آفریقا

و بلوک منطقه‌ای بین دولتی توسعه (IGAD) خبر دادند. نماینده آمریکا در این در مذاکرات مسعد بولوس، تاجر آمریکایی لبنانی، داماد ترامپ و مشاور او در امور غرب آسیا است. این پیشنهاد که موافقت فوری محمد حمدان دقلو فرمانده نیروهای پشتیبانی سریع (RSF) مورد حمایت آمریکا و امارات متحده عربی را به همراه داشت، با مخالفت شدید عبدالفتاح البرهان، فرمانده ارتش سودان به عنوان «بدترین پیشنهاد تاکنون» مواجه شد. گذشته از این واقعیت که موافقت فرمانده نیروهای پشتیبانی سریع با توافق آتش‌بس، قابل اعتماد نیست و همچون پیش‌کشوت خود نتانیا هو، بارها توافق‌های آتش‌بس را نقض کرده است، مخالفت خشمگینانه عبدالفتاح البرهان از پیشینه و عوامل مختلفی برخوردار است. برای برهان، مهم‌تر از همه، حضور امارات متحده عربی، تأمین‌کننده اصلی پول و اسلحه برای نیروهای پشتیبانی سریع در گروه میانجی است. دوم برهان کم‌ترین اعتمادی به مسعد بولوس، نماینده آمریکا ندارد. برهان میانجی‌گری بولوس را بی‌طرفانه نمی‌داند و در این باره با صراحت گفته است که او سعی دارد تا «شرایطی را به ما تحمیل کند. ما نگرانیم که مسعد بولوس مانعی برای صلحی باشد که همه مردم سودان به دنبال آن هستند.» به گفته برهان این پیشنهاد «نیروهای مسلح را از زمین می‌برد، سازمان‌های امنیتی را منحل می‌کند و حضور نیروهای پشتیبانی سریع در مناطق اشغالی را تثبیت می‌کند». به نظر وی، «پیش از آنکه ارتش با آتش‌بس موافقت کند و مذاکرات برای یک توافق سیاسی ادامه یابد، باید اول نیروهای پشتیبانی سریع از مناطق غیرنظامی عقب‌نشینی کنند تا آوارگان به خانه‌های خود بازگردند. برهان تأکید کرده است: «هیچ‌کس نمی‌تواند ما را تهدید یا شرایطی را بر ما دیکته کند.»

دلیل دیگر مخالفت قاطعانه البرهان با این پیشنهاد آتش‌بس، از منشوری ناشی می‌شود که در ۲۲ فوریه ۲۰۲۵ (اسفند ۱۴۰۳)، در نشستی به رهبری نیروهای پشتیبانی سریع در نایروبی، پایتخت کنیا، میان گروه‌های مخالف دولت سودان به امضا رسید و بر اساس آن، تشکیل «دولت صلح و وحدت» به رهبری حمدان دقلو به عنوان یک دولت موازی در مخالفت با شورای حاکمیت انتقالی و ارتش سودان تشکیل شد. برگزاری این نشست و امضای منشور در زمانی بود که ارتش سودان با موفقیت در حال پیشروی در مناطق تحت اشغال نیروهای پشتیبانی سریع بود و آنها را از پایتخت و بخش‌هایی در اطراف الفاشر بیرون رانده بود. این منشور از نظر دولت سودان تهدیدی برای تمامیت ارضی کشور و تجزیه بیشتر سودان ارزیابی شد. تحمیل چنین پیشنهاد آتش‌بسی می‌تواند شرایط تحقق عملی دولت موازی و جدایی بخش دیگری از سودان را فراهم سازد.

بدین ترتیب، ایالات متحده با هدف تحمیل یک تجزیه دیگر بر کشور سودان، هم‌زمان با تشدید تنش و خشونت جنگی، تاکتیک همیشگی خود در مثلاً مذاکرات و میانجی‌گری‌ها را به کار بسته است: تحمیل حداکثری خواسته‌های خود بی‌کمترین اعتنایی به شرایط و حقوق طرف مقابل.

# سودان، سرزمین خلق‌های زندانی رنج‌های بی‌پایان

علی پورصفر (کامران)



مصائب و مارات‌هایی که به‌ویژه از ۱۵۰ سال پیش به این سوبر خلق‌های سودان و بر این سرزمین رنجور تاریخ چنگ انداخته‌اند چنان انبوه شده‌اند که گوئی خلاصی از آن بیشتر به آرزوی دست نیافتنی تبدیل شده است و چنان فشرده و متراکم است که گوئی کفایتی برای خروج از چرخه بی‌پایان رنج و مصیبت درک‌البد این خلق مظلوم و بی‌پناه باقی نگذاشته است. این تصور البته حدی موقت و کوتاه از واقعیت سودان و یا هر جامعه دیگری را تشکیل می‌دهد زیرا که قواعد جاودانه حیات بشری - به مثابه بخشی از جهان مادی - تابعی از این قضیه لایتغیر است که می‌گوید: گذشته معزول دوام ندارد و خود آن زهدانی برای آینده بهتر و برتر از خویش است. به قول حافظ:

**دور فلکی یکسره بر منهج عدل است / خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل.**

مردم سودان امروزه طعمه شکارچیان حقیر و ترسوئی هستند که فشرده رذائل ذاتی سرمایه‌داری در وجود آنان و کاخ‌های شیشه‌ای‌شان متراکم شده است و همین خاصیت مخرب را با کثیف‌ترین صورت‌ها و به‌دست‌پلیدترین موجودات آواره در پائین‌ترین لایه‌های اعماق جامعه - یعنی مزدوران جنگی و لمپن‌ها و بیماراران سادیستی و متجاوزان جنسی و شکنجه‌گران چاره‌ناپذیر و آوارگان جامعه‌ستیز و مالیخولیایان عقیدتی و بنیادگرایانی از گونه داعش و نژادپرستان آدمکش - پیش می‌برند. این سرگذشت تلخ و قهقرائی به‌ویژه پس از آن به راه افتاد و سرعت گرفت که برخی از بهترین وطن‌خواهان و مردم‌دوستان سودانی به‌دست گروهی دیگر از سودانیان که فقط خود را مردم‌دوست و میهن‌خواه می‌شمردند و به استناد احکام سیاسی و طبقاتی که انحصار حکومت را فقط برای آنان تجویز می‌کرد، قتل‌عام شدند.

تاریخ سودان تالی تاریخ مصر بوده و این پیوند تا اواخر قرن گذشته ادامه داشته است. اگر مصر همان‌گونه که هرودوت در تواریخ گفته، عطیه نیل است، سودان نیز با عبور دو شاخه اصلی آن رودخانه تاریخ‌پرور از خاکش - نیل سفید و نیل آبی - دستانی بوده‌اند که عطیه را به جایگاه نهائی‌اش رسانیدند. بنا بر این دلتای نیل، جام گلی است که بر ساقه‌های سودان نشسته است.

قدیمی‌ترین اقوام سودان شرقی باستانی نوییائی‌ها و بجه‌ای‌ها بودند و پیوندهای فراوانی با مصر باستانی داشتند. بجه‌ای‌ها دستکم از هزاره چهارم پیش از میلاد در اراضی میان رودخانه نیل و دریای سرخ و از مرزهای کنونی مصر و سودان تا اریتره پراکنده بودند و نوییائی‌ها از شلال اول نیل - همان تنداب یا آبشار اول در حوالی اسوان تا خارطوم پایتخت سودان - بسر می‌بردند. نوییائیان از آنجا که بومیان قلمرو مصر بالا - صعید مصر - بودند، تاثیراتی بیشتر از بجه‌ای‌ها در مصر داشتند و در قرن ۸ ق.م، سلسله بیست و پنجم فراعنه مصر را تأسیس کردند (حدود ۷۳۰ - ۶۵۶ ق.م) که البته دوام چندانی نداشت و به دست دولت آشور برافتاد. اقوام یادشده هر دو پیرو دینانتهای وثئی<sup>۱</sup> بودند، اما پس از انتشار گسترده مسیحیت در مصر، مملکت نوییا نیز در مسیر مسیحیت افتاد. در سال ۵۴۵ م کلیسای اسکندریه هیئتی از کشیشان خود را به دنقله پایتخت نوییا فرستاد و در زمانی که طول آن چندان روشن نیست - و البته در همان قرن ۶ م - بسیاری از نوییائی‌ها به کلیسای اسکندریه پیوستند. مسیحیت نوییائی نیز دنباله مسیحیت قبطی مصر بود و به زعم ژوزف کوک در کتاب مسلمانان آفریقا، همین دینانته موجب وحدت دره نیل از حبشه تا اسکندریه شد.

مردم بجه تا قرن‌ها همچنان بر ادیان باستانی خود باقی مانده بودند و همان‌گونه که ناصر خسرو در سفرنامه خود متذکر شده است، ایشان مردمانی‌اند که هیچ دین و کیشی ندارند و به هیچ پیغمبر و پیشوا ایمان نیاورده‌اند. نخستین جغرافیایان نویسان مسلمان نظیر ابن حوقل با مسیحیت نوییا آشنا بودند و از منابع انتشار آن در قلمرو نوییا نیز خبر داشتند. مسیحیت در نوییا و بعضاً بجه تا قرن ۱۴ م / ۸ هج برقرار بود و پس از استیلای اعراب مسلمان بر مصر و حوزه سفلی رودخانه نیل، لشکرکشی‌های مکرری از جانب اعراب مسلمان به ممالک نوییا و بجه صورت گرفت که با وجود پیروزی‌های اعراب، ثبات لازم را با خود نداشت. اما دولت‌های نوییا و بجه همواره در برابر آنان مقاومت می‌کردند و مانع از تسلط اعراب به قلمرو خود می‌شدند. با این همه قدرت جنگی اعراب مسلمان موجب مصالحه‌هایی میان اعراب و دولت مسیحی نوییه شد. نوشته‌اند که در سال ۳۱ هج میان عبدالله بن ابی سرح سردار عرب و دولت نوییا قرارداد صلحی منعقد شد که طبق آن دولت نوییا تعهد کرد که سالانه ۳۶۰ برده به حکومت مصر داده و در برابر آن مقداری گوشت و حبوبات

۱. ادیان وثئی، ماقبل ادیان مسیحیت و اسلام بوده، و نام عامی است برای ادیان مبتنی بر خدایان و ارواح طبیعی. معیار مشترکی ندارند و در بین اقوام گوناگون، اشکال مختلفی به خود می‌گرفتند.

## جنگ بی‌پایان در سودان

دریافت کند. برخی مورخان مسلمان از جمله ابن خلدون در تاریخ خود (ج ۴، ص ۴۳۷ و ۵۹۵-۵۹۷ و ۶۳۴-۶۳۵ و ۶۴۰) برخی اخبار ارزنده از مناسبات میان دولت نوبیا و شاهان مصر از سلسله‌های ممالیک بحری و برجی و چگونگی انتشار اسلام در نوبه و پیوستن آخرین شاهان نوبیا به نام‌های مرتشکین، بیتامون، عبدالله نشلی و کریس به دیانت اسلام و همچنین از حوادث و جنگ‌های میان نوبیا و دولت مصر در سال‌های ۶۷۵ و ۶۸۹-۶۸۶ و ۷۱۶ و ۷۱۷ و ۷۱۹ به دست داده‌اند که حاکی از غلبه تدریجی دین اسلام بر دولت و مردم نوبیا بوده است. این تأثیرات به‌ویژه پس از استقرار گروه‌های از قبایل بنی شیبان، بنی هلال و جهینه و همچنین خاندان‌هایی از نسل خلفای اول و دوم راشدین در مملکت نوبه سرعت و شدت بسیار گرفت و در آغاز قرن ۱۶ م / ۱۰ هجری منتهی به انقراض دولت مسیحی نوبیا شد. مورخان سودان زمان انقراض مسیحیت در نوبیا را سال ۱۳۱۷ / ۷۱۷ هجری نوشته‌اند. شاید آخرین گزارش درباره مسیحیت نوبیا متعلق به کشیش آلوارز پرتغالی باشد که در سال‌های ۱۵۲۰-۱۵۲۷ مهمان دربار حبشه بود. به‌نوشته او در یکی از همین سال‌ها هیئتی از کلیسای نوبیا به دربار نجاشی آمد و خواهان اعزام کشیش و حمایت از آنان در برابر مسلمانان شد، اما نجاشی با این خواسته موافقت نکرد و بدین ترتیب باقیمانده مسیحیت از نوبیا رخت بر بست. به قول بزیل دیویدسن مؤلف کتاب تاریخ آفریقا، زوال مسیحیت در نوبیا، نه از بابت جنگ و ستیز بلکه ناشی از فرسودگی مفرط آن بود.

مقدمه تاریخ اخیر سودان مقارن حضور دولت عثمانی در این منطقه است. به‌نوشته ژوزف هامر پورگشتال، بخشی از سودان در زمان سلطان سلیمان قانونی به تصرف عثمانی درآمد. به‌دستور وی، ۳۰ هزار سرباز به فرماندهی فرهاد پاشا اوزدمیر مملکت نوبه را تصرف کرد. این لشکرکشی در میانه قرن ۱۰ هجری صورت گرفت و نوبه از آن پس تا تشکیل دولت خدیویه مصر توسط محمدعلی پاشا، در زمره متصرفات دولت عثمانی قرار داشت.

حکومت محمدعلی پاشا در سودان، به‌ویژه در جنوب کشور، با دشواری‌های اندکی آغاز شد اما در ادامه خود با مخوف‌ترین خونریزی‌ها علیه مردم سودان همراه بود. ارتش مصر در بهار سال ۱۸۲۱، بدون جنگ و ستیز خاصی تا دماغه خارطوم و محل تلاقی نیل سفید و نیل آبی پیش رفت. در تابستان همان سال شهر سنار کرسی مملکت فونج را تصرف کرد و تا آغاز سال ۱۸۲۲ بخش اعظم سودان به استثنای دارفور و برخی از دورترین نقاط جنوبی کشور را صاحب شد. اما از همان سال توده‌های مردم که اغلب تحت نظام اشتراکی اولیه زندگی می‌کردند، در واکنش به تعدیات متجاوزان مصری و عثمانی که نظام اجتماعی نیمه برده داری - نیمه فئودالی را برای آنان به ارمغان آورده بودند - به‌ویژه در مملکت فونج و شهر سنار؛ اعتراضاتی آغاز شد که با سرعتی خارق‌العاده به اعتراضات توده‌ای رسید. اما اسماعیل پاشا فرزند محمدعلی و فرمانده سپاهیان مصری در سودان،

## جنگ بی‌پایان در سودان

با قتل عام هزاران نفر از مردم، شورش‌ها را خاموش کرد و خود نیز در تله‌ شورشیان افتاد و کشته شد. مصریان برای تلافی و انتقام از شورشیان، تمام جمعیت منطقه سنار و اطراف آن را - بالغ بر ۳۰ هزار نفر - قتل عام کردند و این خونریزی‌های نفرت‌آور را در تمام مناطق جنوبی سودان ادامه دادند و سرانجام توانستند بخش اعظم سودان کنونی را تصرف کنند. سپس تاراجی را به راه انداختند که تا آن زمان در سودان سابقه نداشت. یکی از بدترین غارتگری‌ها که با انواع جنایات و خونریزی‌ها صورت می‌گرفت، برده‌گیری از مردم جنوب سودان بود که سالانه به ده‌ها هزار نفر می‌رسید. دوران حکومت مصریان بر سودان تا قیام متمهدی شاید بدترین دوره تاریخ اجتماعی مردم سودان در اعصار جدید بوده باشد.

فصل اساسی و برجسته در تاریخ اخیر سودان، قیام متمهدی سودانی محمد احمد بن عبدالله دنقلوی علیه حکومت نیمه مستقل محمدتوفیق پاشا خدیو مصر و دولت انگلیس - حامی خدیو -، و پیروزی‌های او در چندین جنگ خونین و سرانجام تصرف شهر خارطوم در ژانویه سال ۱۸۸۵ است که ضمن آن ژنرال چارلز گوردون فرمانده پادگان خارطوم به قتل رسید. تشکیل یک دولت اسلامی مستقل در بخش بزرگی از مملکت سودان ثمره آن پیروزی بود. متمهدی در همین سال درگذشت و یکی از مریدان لایق و نامدارش به نام خلیفه عبداللهی از قبیله تعایشه جانشین او شد. حکومت خلیفه تا سال ۱۸۹۸ برقرار بود و سرانجام بر اثر تفوق جنگی نیروهای مشترک مصری انگلیسی به پایان آمد. فرمانده نظامیان مشترک مصر و انگلیس در این عملیات ژنرال هوراشیو کیچنر بود. تلفات سودانیان در این جنگ‌ها سرسام‌آور شده بود. به نوشته تاریخ سودان تلفات ارتش خلیفه عبداللهی در جنگ ساحل رودخانه عطبره بیش از ۳ هزار کشته و ۴ هزار زخمی و در جنگ ام‌دُرمان بیش از ۱۱ هزار کشته و ۱۶ هزار زخمی بود و تلفات قوای مشترک مصر و انگلیس در جنگ عطبره ۸۱ کشته و ۴۸۷ زخمی و در جنگ ام‌درمان ۴۹ کشته و ۳۸۲ زخمی بود. چنین تفاوت عظیمی فقط به معنای برتری کامل نظامی دشمن و اعمال حداکثر توحش و خشونت در میدان جنگ بوده است.

دولت متمهدی و جانشینش خلیفه عبداللهی را طرفداران دولت‌های مصر و انگلیس، به توحش و خشونت و مردم‌آزاری و شکنجه متهم می‌کردند و هنوز نیز طرفداران سرمایه‌داری و امپریالیسم در اطلاق چنین عناوینی به آن مردم شریف و مبارز ضد استعمار تردیدی نمی‌کنند. اما حقیقت این است که، قیام و حکومت متمهدی سودانی و حکومت خلیفه عبداللهی بر سودان، از یک سو مقاومت شدید در برابر مظالم مصریان و ترکان عثمانی و از سوی دیگر انعکاسی از مقاومت در برابر توسعه‌طلبی بیگانگان، به‌ویژه توسعه‌طلبی استعماری انگلیس در سودان بوده است. قیام متمهدی پس از استیلای وسیع دولت انگلیس بر مصر و اطاعت خدیو محمدتوفیق پاشا از دولت انگلیس آغاز شد و مقارن قیام احمدعربی پاشا رهبر قیام نظامیان ضد استعماری مصر در سال ۱۸۸۱

## جنگ بی‌پایان در سودان

به راه افتاد. هرچند از رابطه میان این دو قیام ضد استعماری که هر یک مختصات ویژه خود را داشتند، نشانی در دست نیست اما وقوع قیام عربی پاشا موجب تسهیل در قیام متمهدی و سرعت پیروزی‌های او شد. قیام متمهدی سودانی گستره‌ای عظیم و پهناور داشت و به همین سبب برخی مورخان دموکرات اروپائی و آمریکائی نظیر بزیل دیویدسن و ژوزف کوک او را ابوالاستقلال و پدر استقلال سودان شرقی نام داده‌اند و قیام او را حرکتی ضد استعماری و استقلال طلبانه نوشته‌اند. به قول دیویدسن: آنان اگر چه در آثار اروپائیان مسیحی مورد کج فهمی و افترا قرار گرفته‌اند، اما در حقیقت مردانی بودند که رویاهای چشمگیر و نیاتی والا در سر داشتند.

مردان متمهدی و سپس خلیفه عبداللهی تا همین امروز نیز در زمره یکی از نیروهای موثر اجتماعی-سیاسی سودان قرار دارند. اینان هرچند در دوران سیطره استعمار انگلیس بر سودان بخشی از نیروهای مخالف استعمار را تشکیل می‌دادند اما به تقریب هیچیک از آن رویاها و نیات عالی که دیویدسن بدان‌ها اشاره کرده در مرام‌شان جاری نبوده و نیست و از آن مختصات سیاسی و اجتماعی که متضمن قهری برخی ترقی خواهی‌های قابل قبول نزد متمهدی و جانشینش بوده، نشانی در آمال و اعمال اخلاف‌شان دیده نمی‌شود. با همه این‌ها، برخی از سران انصار و مردان فرقه متمهدی در مقاطعی از تاریخ جدید سودان از یک دسته سیاست‌ها پیروی کرده‌اند که با جزم‌اندیشی‌های محافظه‌کارانه و قهقرائی سران فرقه تفاوت‌های جدی داشته است.

دوران حاکمیت استعمار انگلیس معایب فراوانی داشت که یکی از بدترین‌هاشان تعمیق و افزایش اختلافات میان شمال مسلمان عرب‌گرا و جنوب مسیحی و وشتی بومی‌گرا بوده است. این اختلافات که ریشه در گذشته‌ها داشت در دوران حکومت مشترک انگلیس مصر شدت بسیار گرفت، زیرا توجه حکومت استعماری به‌طور اساسی معطوف به شمال و منابع آن بود. حاکمان انگلیسی در این دوران به سیاست‌های دینی خدیوان بازگشتند. و در سال ۱۹۰۱ تشکیلات علمای مسلمان را در شمال سودان بازسازی کردند و هزینه‌های مالی مساجد و مزارات را متقبل شدند و قوانین اسلامی را در دادگاه‌ها به اجرا گذاشتند.

رفتارهای تبعیض‌آمیز انگلیسی‌ها موجب رشد برخی احساسات ملی در جنوب شد و انگلیسی‌ها در ادامه سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» که در تمام مستعمراتش، به ویژه در مستعمراتی با تنوع گسترده قومی و دینی نظیر شبه‌قاره هند جاری بود، برای تقویت احساسات تفرقه‌گرایانه جنوب، آموزش زبان انگلیسی را در جنوب به راه انداختند و در کنار این سیاست‌های گمراه‌کننده، برنامه سودانی کردن جنوب را بر طبق مرام و امیال مسلمانان شمال نیز ادامه دادند. استعمار در سودان و مبارزه علیه آن موجب شکل‌گیری نیروهائی در این کشور شد که تا آن زمان در میان نبودند و همینان که حزب کمونیست سودان از جمله برجسته‌ترین‌هاشان بوده است، نقشی

## جنگ بی‌پایان در سودان

اساسی در مبارزه علیه استعمار داشتند و در کنار آن باید به علائق و گرایش بسیاری از جوانان سودانی به **اخوان المسلمین** نیز اشاره کرد. که به تقریب هم‌زمان با پیدایش حزب کمونیست بوده است. نطفه این حزب را دانشجویان سودانی مقیم مصر و همچنین برخی کمونیست‌های انگلیسی ساکن سودان فراهم آوردند. در سال ۱۹۴۴ حزب کمونیست مصر، سازمانی به نام **جنبش دموکراتیک برای آزادی ملی** تأسیس کرد که از درون آن و به سال ۱۹۴۶ سازمانی به نام **جنبش سودان برای آزادی ملی** بیرون آمد و این جنبش همان حزب کمونیست سودان است که البته حکومت مشترک انگلیس-مصر آن را غیرقانونی اعلام کرد. با این همه هسته‌های مخفی حزب به فعالیت‌های خود ادامه دادند و به سرعت در اغلب اتحادیه‌ها و سازمان‌های صنفی کارگری و غیرکارگری منتشر شدند و رهبری اغلب آنها را در اختیار گرفتند. رهبری نخستین اتحادیه کارگری راه‌آهن سودان موسوم به **اتحادیه امور کارگران** و **فدراسیون اتحادیه‌های صنفی کارگران سودان** در سال‌های پیش از استقلال با حزب کمونیست بود و در سال‌های بعد از استقلال نیز رهبری بسیاری از این گونه مجامع و نهادها نظیر **جبهه پیشه‌وران** که نقشی درخشان در سرنگونی دیکتاتوری نظامی ژنرال عبود داشت و **اتحادیه اجاره‌کاران جزیره** که یکی از بزرگ‌ترین سازمان‌های صنفی کارگری سودان به‌شمار می‌رفت، با حزب کمونیست بود.

این حزب با تأسیس **جبهه ضد امپریالیست**، موافقت گروه‌های بزرگ از مخالفان استعمار و امپریالیسم را به خود جلب کرده بود و همین جبهه بعدها و در مخالفت با سیاست‌های غرب‌گرایانه حزب **امه** که حزب اولاد و اعقاب متمدنی بود، با همکاری حزب وحدت‌گرای ملی (اسماعیل الازهری اولین نخست‌وزیر سودان بعد از استقلال در سال ۱۹۵۶) و **اتحادیه دانشجویان سودان**، **جبهه ملی** را تشکیل داد. حزب کمونیست سودان یکی از پایه‌های توده‌ای کسب استقلال از انگلیس بوده است. دو سال پس از استقلال، سرلشکر ابراهیم عبود فرمانده ارتش علیه دولت قانونی کودتا کرد و قریب ۶ سال بر حکومت باقی بود، اما ناکامی‌ها و شکست‌هایش در سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی و ملی قومی و به‌ویژه ناتوانی در حل و فصل مسئله جنوب منتهی به فعالیت‌های روزافزون سازمان‌های سیاسی اعم از **چپ** و **میانه** و حتی **راست** شد و دولت را به آستانه سقوط کشانید. در این میان به‌ویژه فعالیت‌های حزب کمونیست سودان چشمگیرتر از سایر احزاب بود و نقش مؤثری در سقوط دولت نظامی سرلشکر عبود در اکتبر ۱۹۶۴ ایفا کرد و دولتی ائتلافی مرکب از احزاب وحدت‌گرای ملی و **امه** و **اخوان المسلمین** و **دموکراتیک خلق** و **کمونیست** - هر کدام یک نماینده در دولت - و همچنین از **جبهه پیشه‌وران** که تابعی از حزب کمونیست بود - با ۷ نماینده در دولت - تشکیل شد.

برتری حزب کمونیست در دولت موقت جدید برای تمامی احزاب محافظه‌کار و سنتی، سخت نامطلوب بود و از همان ابتدا کوشش‌ها و توطئه‌هایی برای حذف این حزب از قدرت سیاسی و از

## جنگ بی‌پایان در سودان

حکومت آغاز کردند. احزاب یاد شده که در سرنگونی دولت عبود به تقریب هیچ نقشی نداشتند، جبران آن مماشات نسبت به دیکتاتوری و بی‌اعتنائی به توده‌های مردم را در این یافتند که تا حد امکان در تضييع حزب کمونیست و نابودی آن بکوشند. به‌نوشته کتاب تاریخ سودان (ص ۱۹۷): ... بیشتر احزاب سیاسی سازمان‌یافته با آگاهی دردناک از بی‌حرکتی خود در زمان حکومت نظامیان و تاثیر ناچیزشان در امر سقوط این حکومت از این که شمار اعضای جبهه پیشه‌وران در هیئت دولت بیش از اعضای آنهاست، سخت خشمگین و معترض بودند و بر انتخابات هر چه زودتر اصرار داشتند تا از این طریق سیطره حزب کمونیست را بر دولت زایل کنند. اینان سرانجام به خواست خود رسیدند و با اجرای انتخابات پیش‌رس، چپ‌نویس‌ها را در دولت تغییر دادند و گرایش‌های ترقی‌خواهانه‌ای را که دولت ائتلافی در برنامه خود داشت، مسخ کردند و دولت به‌طور اساسی در اختیار حزب محافظه‌کار و دست راستی امه قرار گرفت. تا زمانی که دولت ائتلافی بر سر کار بود، حوادث تلخ و خونین جنوب هم متوقف شد اما در حکومت حزب امه بار دیگر خصومت‌ها تشدید شد و آتش اختلافات بالا گرفت

یکی از بدترین معضلاتی که از دولت نظامی باقی مانده بود، بحران جنوب و افزایش تنش‌ها در آن منطقه بود. نیروهای ملی و محافظه‌کار سنتی مذهبی از فردای استقلال، برنامه سودانی کردن جنوب را که از دوران حکومت مشترک مصر و انگلیس به میان آمده بود، دوباره به راه انداختند و بدون رعایت مصلحت‌ها و ملاحظات سیاسی اجتماعی جدیدی که در کشور شکل گرفته بود، آن را در زمره وظایف مبرم خود قرار دادند و این برنامه را با عنوان خوش‌ظاهر «تدارک جو آزاد و بی‌طرفانه لازم جهت خودمختاری» به جریان انداختند، اما در نخستین انتصاب‌های اداری پس از استقلال، از میان ۸۰۰ منصب و مقامی که تعیین کرده و به مدیران جدید سپردند، تنها ۶ منصب به جنوبی‌ها داده شد و در سال‌های بعد از سقوط عبود و در انتخابات سال ۱۹۶۵، نیز این دسته تبعیضات که ریشه در تعلقات قومی-مذهبی داشت، ادامه یافت. چنین تبعیضات اندیشیده‌ای ناشی از این تلقی معیوب و غرض‌ورزانه بود که می‌گفت جنوب به گونه‌ای رهائی‌ناپذیر وابسته به شمال است. اقدامات اولین دولت سودان مستقل، به‌ویژه دولت سرلشکر عبود، بر عمق بحران میان شمال و جنوب افزود و خود را در چند حادثه خونین در دولت حزب امه نشان داد. نظامیان شمالی تبار ارتش در ۸ ژوئیه ۱۹۶۵ به مردم شهر جویا از توابع جنوب حمله کردند و صدها نفر از آنان را کشتند و در روز یکشنبه ۶ دسامبر ۱۹۶۵ میان شمالی‌ها و جنوبی‌های شهر خارطوم جنگی رخ داد که صدها نفر به‌ویژه از جنوبی‌ها کشته شدند و هزاران نفر از همانان به جنوب فرار کردند.

طرفداران حزب امه و اغلب محافظه‌کاران مترصد این بودند که از هر وسیله‌ای بهانه‌ای برای سرکوبی حزب کمونیست بسازند. یکی از این بهانه‌ها سخنرانی یک کمونیست در شهر ام دورمان

## جنگ بی‌پایان در سودان

راجع به اسلام بود که محرک مسلمانان سلفی به‌ویژه اخوان المسلمین شد و تمامی همفکران و همدستان‌شان به اعتراضات خیابانی پرداختند و خواهان انحلال حزب کمونیست شدند. کابینه حزب امه نیز با سوءاستفاده از موقعیت، در روز ۲۴ نوامبر ۱۹۶۵ قانون اساسی را تغییر داد و آن حزب منحل کرد و همه اموال و مؤسسات آن را مصادره کرد و بسیاری را به زندان انداخت و به حکم دیوان عالی کشور که انحلال حزب کمونیست را غیرقانونی دانسته و حکم به اعاده وضع سابق داده بود نیز اعتنایی نکرد. حزب کمونیست نیز با زیرکی و استفاده از فرصت‌ها و فراغت‌های قانونی خود را دوباره با نام حزب سوسیالیست بازسازی کرد و در انتخابات بعدی ۸ کرسی در مجلس به دست آورد که صاحب یکی از این کرسی‌ها خانم فاطمه احمد ابراهیم نویسنده سرشناس سودانی بود. او نخستین بانویی است که در سودان به نمایندگی مجلس رسید.

سودان به جایی رسیده بود که دیگر سیاست‌های بی‌شتاب و ناتوان چاره‌دردها و سختی‌هایش نبود و سرانجام منتهی شد به کودتای جنبش افسران آزاد سودان در ماه مه ۱۹۶۹ که رهبری آن با سرهنگ جعفر النمیری بود. این کودتا به لحاظ آرمان و عقیده و اجزای تشکیلاتی سخت متأثر از جنبش افسران آزاد ارتش مصر به رهبری سرگرد جمال عبدالناصر و همچنین از چپ بین‌المللی و همچنین از حزب کمونیست سودان بود و برخی از چهره‌های مؤثر کودتا و جنبش افسران آزاد نیز یا از کمونیست‌های غیرحزبی و یا از طرفداران حزب کمونیست بودند، به‌ویژه بر توسعه روابط با بلوک سوسیالیستی و همچنین بر حل و فصل ملی و دموکراتیک مسئله جنوب تأکید داشتند. حزب کمونیست در این زمان دو گرایش در خود داشت که تا حدودی مخالف یکدیگر بودند. گرایش اول به رهبری عبدالخالق محبوب دبیرکل سابق حزب بود که با فرمان شورای انقلاب مبنی بر انحلال همه احزاب از جمله حزب کمونیست مخالف بود و گرایش دوم به ریاست احمد سلیمان و معاویه بن ابراهیم با فرمان شورای انقلاب موافقت داشت و از ادغام در حزب اتحادیه سوسیالیستی سودان که حزب نمیری بود، حمایت می‌کرد و آن را



راهپیمایی دانش‌آموزان و دانشجویان در سال ۱۹۶۴، به رهبری حزب کمونیست سودان علیه حکومت نظامی در خارطوم که به سقوط رژیم منجر شد.

## جنگ بی‌پایان در سودان

مجرائی برای نفوذ هرچه بیشتر کمونیسم می‌دانست.

نمیری که توقعات دموکراتیک و سوسیالیستی برخی اعضای جنبش افسران آزاد را خوش نمی‌داشت، به‌ویژه برای جلب موافقت و همکاری‌های احزابی همچون امه و اخوان المسلمین در میانه سال ۱۹۷۰ سه تن از افسران منتسب به کمونیسم را به نام‌های سرهنگ دوم بابکر النور عثمان، سرگرد فاروق عثمان حمدالله و سرگرد هاشم العطا را از شورای انقلاب اخراج کرد و دامنه تعارض و مخالفت با دموکراتیسم و برنامه‌های جامعه‌گرایانه را شدت بخشید. ادامه چنین سیاست‌هایی، افسران اخراجی از شورای انقلاب را به اقدام علیه نمیری و کودتا در ۱۹ ژوئیه ۱۹۷۱ برانگیخت. این کودتای عجولانه که بیشتر واکنشی در برابر خیانت‌ها و عهدشکنی‌های نمیری بود، واکنش دولت‌های مصر و لیبی را به نفع نمیری برانگیخت. نظامیان مصری مستقر در خاک سودان به جنگ و ستیز با نیروهای کودتا پرداختند و دولت لیبی نیز یک واحد جنگی به خاک سودان گسیل داشت و در همان روزهای اول هواپیمائی را که حامل بابکر النور و فاروق عثمان بود به زمین نشانید و آن دو نفر را بازداشت کرده و تحویل جعفر نمیری داد. سه روز بعد از کودتا و از همان روز شکست کودتا، محاکمات صحرائی آغاز شد و همه افسران طراز اول کودتا و بسیاری از اعضای حزب کمونیست - با وجود احراز این حقیقت که حزب کمونیست در کودتا نقشی نداشته است - به حکم این دادگاه‌های فرمایشی مسخره اعدام شدند. برخی از نامدارترین کمونیست‌ها که در همان چند روز اول شکست کودتا اعدام شدند، عبدالخالق محبوب دبیرکل حزب و ژوزف گارانک و شافی احمد الشیخ - رهبر محبوب بزرگ‌ترین اتحادیه کارگری سودان - بودند. گارانک از اعضای برجسته حزب کمونیست بود که در کابینه نمیری وزیر جنوب شده بود.

**جمهوری دموکراتیک سودان** پس از اجرای نمایش‌های مخوف ضد کمونیستی، دیگر هیچ تعلق‌ی به آرمان‌های اولیه خود نداشت و بیشتر مجری آرزوهای احزابی نظیر اخوان المسلمین و امه بود که هرچند علنی نبودند، اما خود بخشی از استعداد‌های فکری و ذهنی نمیری و همپالکی‌هایش در دولت و جامعه سودان شمرده می‌شدند.

حزب کمونیست البته ناپدید نشد، اما چنان ضعیف شد که در انتخابات سال ۱۹۸۶ و بعد از سقوط نمیری در کودتای ژنرال سوار الذهب، سه کرسی در مجلس ملی کسب کرد، اما این حیات نیمه‌جان نیز با کودتای ارتجاعی و ضد ملی سرهنگ عمر البشیر که با موافقت بسیاری از فرقه‌های مذهبی همراه بود، دوام خود را از دست داد و دیگر نتوانست آن نقش درخشانی را که در دوران مبارزه علیه استعمار و علیه دولت نظامی سرلشکر عبود و دوران حکومت ائتلافی تا سال ۱۹۷۱ ایفاء کرده بود، تکرار کند.

یکی از حوزه‌های تاثیرات این حزب، جنوب سودان بود اما زوال حزب کمونیست، بخشی

## جنگ بی‌پایان در سودان

از نیروهای جنوبی را که می‌توانستند با هدایت‌های آن حزب و آرمان‌هایش راهگشای معضلات باشند و بحران‌های جنوب را به سود خلق‌های سودان حل و فصل کنند، از دور خارج کرد و فرصت را در اختیار نیروهائی قرار داد که قریبه دشمنان خود در شمال سودان بودند و همینان توانستند با بهره‌جویی از خیانت‌ها و جنایات عمر البشیر و احزاب و افراد همفکر و همدست او، کشور بزرگ سودان را به دو قسمت شمالی و جنوبی تجزیه کنند و تضادها و تعارضات واقعی را تحت الشعاع بدل‌ها و قریبه‌های ضدانسانی و ضد ملی آن تضادها و تعارضات قرار دهند و سرانجام کار بدانجا بکشد که دولت عجزه‌ای چون امارات متحده عربی بخشی از عقده‌های خود را - عقده‌هائی که تشفی آن در یمن میسر نشد - این بار بخواهد در جنوب سودان و با کشتار مسیحیان و بت‌پرستان و حتی گروه‌های بزرگی از مسلمانان شفائی برای عقده‌های تحقیرکننده‌اش بیابد. و این تشفی همان آرزوی تصاحب منابع ارزنده معدنی است که در سودان بی‌صاحب افتاده است.

مردم سودان نه از امروز که از همان روزی که رهبران حزب کمونیست و بسیاری از اعضای آن بی‌هیچ جرم و گناهی بر سردار شدند و هدف تیرباران قرار گرفتند یا در شکنجه‌گاه‌های آدمکشان به قتل رسیدند، به این مهمانی خونین هدایت شدند. بسیاری از کسان که گمان داشتند با حذف این حزب می‌توانند فرصت‌های دریغ‌شده از مردم سودان را بار دیگر احیا کرده و سعادت دنیوی و اخروی به مردم سودان اعطا نمایند، از آن مهمانی خونین استقبال کردند. اما فرصت مغالزه با نمیری و عمر البشیر آن اندازه نبود که کسان یادشده بتوانند از آن فرصت، پلکانی برای صعود به آرزوهایشان بسازند و لاجرم خود نیز سقوط کردند.

تجربه سودان و به تقریب تجربه همه خاورمیانه و کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره جهان نشان داده است که تنها متحد پایدار و استوار دولت‌های ملی، طبقه کارگر متشکل و نماینده سیاسی آنهاست، و هر شکل از سرکوبی آنها، شعله آتشی است که بیش از هر چیز دیگری پایه‌های استقلال حکومت‌های ملی را می‌سوزاند. مصر ناصری پس از آن طعمه طبقات ارتجاعی حامی انور سادات شد که حزب کمونیست را با انواع وسایل تضييع کردند تا مخالفان دموکراتیسم انقلابی و سیاست‌های استقلال‌طلبانه، با آسودگی خاطر و فراغ بال مترصد پیدایی آینده شوند. در سوریه حافظ اسد و پسر بی‌قابلیت‌ش، هرچند وجود حزب کمونیست تحمل می‌شد، اما چنان بی‌بال و پر بود که هیچ اقدامی جز موافقت‌های دائمی با حزب بعث سوریه، کار دیگری برایش متصور نبود. در عراق صدام حسین نیز هرچند برای اندک سال‌هائی، میزان ناچیزی از تحمل نسبت به حزب کمونیست مراعات می‌شد، اما سرکوبی علیه حزب کمونیست آن کشور چنان وحشیانه شد که آن حزب قوی و قدرتمند را از ایفای هرنقش موثری در عراق محروم کرد، و این در حالی است که همه می‌دانند احزاب کمونیست سوریه و عراق تا پیش از سلطنت‌های بعثی، چه اسطوره‌هائی بودند و چه حماسه‌هائی خلق کرده بودند. نتایج

## جنگ بی‌پایان در سودان

سرکوبی احزاب کمونیست در خاورمیانه، مشهودتر از آن است که محتاج حجت و استدلال باشد. در این کشورها هیچیک از دولت‌های ملی و نیروهای همراه‌شان، بنا به دلایل گوناگون - از جمله موافقت‌شان با ابقای سرمایه‌داری و مناسبات بورژوائی در قلمرو ملی، و الزامات ملی و بین‌المللی ناشی از آن - قادر به تحکیم و حفظ درازمدت آرمان‌ها و استقلال ملی خود نبودند. این مهم، بیش از هر چیز دیگری فقط با همکاری و همیاری طبقه کارگر متشکل و مستقل از دولت، و احزاب کمونیست بومی و همراهان بین‌المللی آنان صورت‌پذیر است. در اهمیت این عنصر، همین بس که حتی لیبی دوران حکومت معمر قذافی که تا سطح پیشرفته‌ترین کشور مستقل و ملی مخالف استعمار و امپریالیسم - در رده دولت‌های ملی غیر سوسیالیستی - ارتقاء یافته بود، بر اثر همان ناتوانی و فقدان نیروئی که قادر به جبران آن ناتوانی‌ها باشد، - فقدانی که دست‌پخت حکومت چهل ساله قذافی و همفکرانش بود - بدان صورت تحقیرآمیز و موهن از دست مردم خارج شد و به اسارت امپریالیسم افتاد.

به سرگذشت صادق المهدی، انور سادات، صدام حسین، جعفر نمیری و حسن الترابی نگاه کنیم تا دریابیم که آن کس که باد می‌کارد، طوفان درو خواهد کرد. نابودی حزب کمونیست سودان بادی در غیغ و در جامه‌های آن کسان انداخت که گمان داشتند خود را از شر مزاحمت‌های یک نیروی کوشنده ترقی‌خواه خلاص می‌کنند و می‌توانند به دور از آن، آرزوهای خود را جامه عمل بپوشانند. آرزومندی‌هایی از این دست که متضمن قربانی کردن بخشی از حقیقت است، صعود از پلکانی است که نرده‌های نادیدنی و ابرگرفته آن رو به نشیبی بدون بازگشت و فاقد آینده دارد.

نردبان این جهان ما و منی است / لاجرم این نردبان افتادنی است  
ابله است آنکس که بالاتر نشست / استخوانش بیشتر خواهد شکست.

## کتابشناسی

- ابوالقاسم محمدبن حوقل. صورة الارض، ترجمه جعفر شعار، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵
- عبدالرحمان بن خلدون. تاریخ، ج ۶، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۸.
- کارل بروکلمان. تاریخ ملل و دول اسلامی، ترجمه هادی جزایری، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳.
- ژوزف فون هامرپورگشتال. تاریخ امپراتوری عثمانی، ج ۵، ترجمه میرزا زکی علی آبادی، بکوشش جمشیدکیانفر، تهران، زرین ۱۳۶۷-۱۳۶۹.
- تاریخ معاصر کشورهای عربی ۱۹۱۷-۱۹۷۰، ج ۲، ترجمه محمدحسین روحانی، تهران، آوا و کاوه، ۱۳۶۰-۱۳۶۱.
- بزیل دیویدسن. تاریخ آفریقا، ترجمه هرمز ریاحی و فرشته مولوی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹.
- نعوم شقیر. تاریخ السودان، تحقیق محمد ابراهیم ابوسلیم، بیروت، دارالجبیل، ۱۹۸۱.
- ناصر خسرو قبادیانی. سفرنامه، بکوشش نادر وزین پور، تهران، جیبی، ۱۳۵۴.
- ژوزف کوک. مسلمانان آفریقا، ترجمه اسدالله علوی، مشهد آستان قدس رضوی، ۱۳۷۳.
- ایرا لاپیدوس. تاریخ جوامع اسلامی، ج ۲، ترجمه محسن مدیر شانه چی، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۶.
- ولادیمیر لوتسکی. تاریخ عرب در قرون جدید، ترجمه پرویز بابائی، تهران، چاپار، ۱۳۵۶.
- پی. م. هالت و ام. دبلیو. دالی. تاریخ سودان بعد از اسلام، ترجمه محمدتقی اکبری، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۶.

# مروری بر وقایع سودان از قیام مردمی در دسامبر ۲۰۱۸ تا امروز

بر پایه سه مقاله ویجی پراشاد در ۷ اکتبر ۲۰۱۹، ۱۵ ماه مه ۲۰۲۵ و ۱۳ نوامبر ۲۰۲۵

برگردان و بازنویسی: طلحه حسنی



عمر البشیر (راست) و معاون وزیر امور خارجه ایالات متحده رابرت زولیک، ۲۰۰۵

قیامی که در ۱۹ دسامبر ۲۰۱۸، در سودان آغاز شد، در ۱۱ آوریل ۲۰۱۹ به برکناری عمر البشیر رئیس‌جمهور سودان از قدرت منجر شد. اولین جرقه این قیام در عطبره، شهر کارگری و محل تولد جنبش اتحادیه‌های کارگری سودان در دهه ۱۹۴۰، زده شد. ارتش برای جلوگیری از امواج انقلابی و ادامه همان سیاست‌های قدیمی، دست به کودتای نظامی محافظه‌کارانه‌ای زد: پارلمان را منحل و رژیم نظامی دو ساله‌ای به رهبری شورای شورای نظامی انتقالی برقرار کرد.

نیروهای هدایت‌کننده این قیام در برگیرنده طیف وسیعی از تشکل‌های سیاسی قدیمی‌تر: حزب کمونیست سودان و اتحادیه زنان سودان، و نیروهای جدیدتر نیروهای اجماع ملی، انجمن متخصصان سودان متشکل از ۱۷ اتحادیه کارگری در سال ۲۰۱۶، جبهه انقلابی سودان، زنان گروه‌های مدنی و سیاسی سودان و بسیاری از کمیته‌های محلی برای مقاومت بود. با پیوستن این گروه‌ها به گروه جدیدی از فعالان جامعه مدنی و احزاب سیاسی به نام گیریفنا (به معنی «دیگر تحمل نمی‌کنیم»)، اتحاد آزادی و تغییر (FFC) تشکیل شد. اعلامیه اتحاد آزادی و تغییر به عنوان پایه اتحاد محکمی بین فعالان سیاسی مختلف برای برقراری دموکراسی کامل بر سیاست و اقتصاد

۱. گیریفنا (Girifna)، نام یک جنبش سودانی مخالف جنگ، فساد، دیکتاتوری، بی‌عدالتی و تبعیض علیه اقلیت‌هاست که در اکتبر ۲۰۰۹ توسط دانشجویان دانشگاه‌های سودان تشکیل شد. سیاست مبارزاتی آنها مسالمت‌آمیز و عدم توسل به خشونت است و در تلاش برای برقراری صلح، در پی ترویج تفاهم گسترده بین مردم درگیر در جنگ هستند. گیریفنا در بیانیه خود آورده است که برنامه مشخص سیاسی ندارد و برای دموکراسی و آزادی سیاسی مبارزه می‌کند. بنا بر اطلاعات منتشر شده درباره این گروه، نمی‌توان درباره سلامت این جنبش از نظر وابستگی‌های بین‌المللی قطعیت داشت.

## جنگ بی‌پایان در سودان

سودان، خواستار تشکیل فوری کمیته ملی قانون اساسی و تعهد به سلامت، آموزش، مسکن و حفاظت از محیط زیست بود. از نکات قابل توجه این قیام، همدلی بسیاری از افسران جوان و درجه‌داران با اهداف این قیام بود، نکته‌ای که موجب تردید ارتش در سرکوب خشن آن می‌شد.

بعد از برکناری البشیر، مبارزه اتحاد آزادی و تغییر با شورای نظامی انتقالی، مدت‌ها ادامه یافت زیرا که این شورا در پاسخ به اعتراضات گسترده مردم، یک رژیم نظامی شبیه مصر را جا زده بود. ارتش زیر فشار اعتراضات به رهبری FFC، در اواسط سال ۲۰۱۹ توافق‌نامه‌ای را برای نظارت برگذار به یک دولت غیرنظامی امضا کرد. با کمک اتحادیه آفریقا، شورای حاکمیت انتقالی متشکل از پنج عضو نظامی و شش عضو غیرنظامی تشکیل شد. این شورا عبدالله حمدوک (متولد ۱۹۵۶) را به عنوان نخست‌وزیر و نعمت عبدالله خیر (متولد ۱۹۵۷) را به عنوان رئیس دیوان عالی منصوب کرد. حمدوک، دیپلماتی آرام، که سال‌ها در کمیسیون اقتصادی آفریقا کارهای مهمی انجام داده بود، برای جایگاه نخست‌وزیری به نظر مناسب می‌رسید. خیر، قاضی مادام‌العمر هم که به جنبش‌های اعتراضی علیه بشیر پیوسته بود، شایستگی لازم برای ریاست قوه قضائیه را داشت.

### چرایی قیام مردم سودان

در سال ۲۰۱۸، با کاهش نرخ رشد به منهای ۲/۳ درصد، فشارهای اجتماعی منفی در نتیجه رکود اقتصادی سودان گسترش یافت. این امر حداقل به چهار دلیل بود:

#### الف. جنگ‌ها:

دوران سی‌ساله حکومت البشیر از سال ۱۹۸۹، شاهد دو جنگ مرگبار بود. جنگ اول بین شمال و جنوب کشور از سال ۱۹۸۳ تا ۲۰۰۵، با مرگ دو میلیون نفر و آوارگی چهار میلیون نفر، در سال ۲۰۱۱ به تقسیم کشور به سودان و سودان جنوبی منجر شد. جنگ دوم در استان دارفور، که عمیقاً تحت تأثیر خشک شدن صحرای بزرگ آفریقا قرار داشت، به مرگ و آوارگی میلیون‌ها نفر و تخریب این منطقه وسیع و به حاشیه رانده شد انجامید. این دو جنگ، بنیه اقتصادی و اجتماعی سودان را به شدت تضعیف کرد.

#### ب. نفت:

اقتصاد سودان وابسته به صادرات نفت است که بیشتر آن در بخش جنوبی این کشور قرار دارد. با تجزیه سودان، این کشور بیش از ۷۵ درصد از ذخایر نفتی خود را از دست داد. با این وجود، ۲۱/۵ درصد از تولید ناخالص داخلی سودان در سال ۲۰۰۸ از محل صادرات نفت بود که نرخ رشد ۱۱/۵ درصدی را به دنبال داشت. با سقوط قیمت جهانی نفت در سال ۲۰۱۴، اقتصاد سودان به سرعت رو به افول گذاشت.

### ج. صندوق بین‌المللی پول:

بدهی خارجی سودان تا سال ۲۰۱۷، بیش از ۵۰ میلیارد دلار، معادل ۶۱ درصد تولید ناخالص داخلی خود بود که حدود ۸۴ درصد آن بدهی معوقه بود. ۸۹ درصد از این رقم را سودان به کشورها و بانک‌های تجاری (بقیه به مؤسسات مالی بین‌المللی) بدهکار بود. در نوامبر ۲۰۱۷، صندوق بین‌المللی پول به دولت سودان توصیه کرد تا یارانه نان و سوخت، و ارزش پوند سودان را کاهش دهد. در نتیجه پیروی دولت از این توصیه، بیش از ۵۰ درصد جمعیت سودان به زندگی در فقر رانده شدند. پس از کاهش یارانه‌ها و ارزش پول، اوضاع از کنترل خارج شد.

### د. بستر تاریخی از دهه‌ها پیش:

از سال ۱۹۷۶، جعفر نمیری، دیکتاتور تحت حمایت آمریکا با اخوان المسلمین متحد شد. در پی قیام گسترده‌ای در آوریل ۱۹۸۵ که به سرنگونی رژیم نمیری انجامید، راه برای احیای یک روند دموکراتیک باز شد. در سال‌های ۱۹۸۵ تا ۱۹۸۹، تلاش‌هایی برای دستیابی به راه‌حلی مسالمت‌آمیز برای جنگ «داخلی» در جنوب و لغو قوانین بر پایه شریعت به زعامت نمیری و ائتلاف اخوان المسلمین، انجام گرفت.

عمر این روند دموکراتیک در ژوئن ۱۹۸۹، با کودتای اخوان المسلمین و روی کار آمدن عمر البشیر به پایان رسید: دولت منتخب دموکراتیک سرنگون، و پارلمان، احزاب سیاسی، اتحادیه‌های کارگری و تمام سازمان‌های جامعه مدنی منحل شدند. با تحمیل ارتجاعی‌ترین رژیم توسط کودتاگران و ادامه جنگ در جنوب، بیش از ۲۵۰ هزار کارگر و کارمند دولت از کار اخراج و رهبران نیروهای دموکراتیک در «خانه‌های ارواح» شکنجه و تعدادی کشته شدند. دولت‌های نمیری و بشیر، هر دو، به جای مقابله با مشکلات جدی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در سودان، پشت پروژه فرهنگی خشنی علیه آزادی‌های مدنی از جمله حقوق زنان پنهان شدند. علت سقوط این هر دو، بی‌اعتنایی به بحران‌های اقتصادی و سرکوب شورش‌ها علیه صندوق بین‌المللی پول بود.

### کودتای ۲۰۲۱

بعد از برکناری بشیر و تشکیل دولت موقت در ۲۰۱۹، به نظر می‌رسید که دری تازه به سوی آینده سودان باز شده است. اما، دیری نپایید که سودان طعمه قهر تاریخی خود شد. دولت نظامی- غیرنظامی با شناور کردن ارز و خصوصی‌سازی دولت، اقتصاد را بیش از پیش ویران کرد. این دولت همچنین با امضای توافق‌نامه ابراهیم روابط با اسرائیل را عادی‌سازی کرد. سیاست‌های دولت نظامی- غیرنظامی وضعیت را برای رویارویی بر سر قدرت (کنترل برد دولت امنیتی) و ثروت (کنترل بر تجارت طلا) مستعدتر ساخت. در نهایت، در سال ۲۰۲۱، پس از چندین کودتای نافرجام، ژنرال

## جنگ بی‌پایان در سودان

عبدالفتاح البرهان، فرمانده ارتش رژیم بشیر با همدستی ژنرال محمد «حمیدتی» حمدان دقلو، فرمانده گروه جنجويد (به معنای شیاطین سوار بر اسب) هر دو عضو شورای نظامی انتقالی، قدرت را به دست گرفت: ظاهراً برای دفاع از دوران انتقال، اما در واقع برای خارج کردن وابستگان بشیر از انزوا و وارد کردن دوباره آنها به حکومت.

انقلاب‌ها اغلب با بازگشت رژیم سابق، که سلطه‌اش بر نیروهای مسلح و جامعه هرگز نباید به راحتی نادیده گرفته شود، متوقف می‌شوند. این دو ژنرال ارتش که هر دو به عنوان چماق‌های رژیم بشیر، در لشکرکشی وی به دارفور و نقض حقوق بشر دست داشتند، می‌دانستند که هرگونه تلاش برای اجرای عدالت علیه دولت بشیر، به شدت به آنها ضربه خواهد زد. این دو وابستگان‌شان در عین حال منافع مادی خود، از جمله در کنترل معادن طلای سودان در دارفور و کردفان را در خطر می‌دیدند.

انتقال واقعی قدرت مستلزم گسست کامل از ساختار سابق است که دستیابی به آن، امر دشواری است مگر با انحلال ارتش یا بنا کردن ساختار کاملاً جدیدی بدون عناصر ساختار سابق. هم البرهان و هم حمیدتی با چنین گذاری مخالفت بودند. در نتیجه با سرکوب سریع جنبش‌های توده‌ای، به ویژه اتحادیه‌های کارگری و کمونیست‌ها، قدرت را در خارطوم به دست گرفتند.

وقتی مشت‌های اراذل و اوپاش یک گروه برای کشوری تشکیل می‌دهند، باید موجب نگرانی همه مردم آن کشور شود. در سال ۲۰۲۱، عربستان سعودی، امارات متحده عربی، بریتانیا و ایالات متحده «گروه چهارجانبه سودان» را با ادعای هدف بازگرداندن دموکراسی به کشور تشکیل دادند. بدین ترتیب، سودان بر لبه تیغ دسیسه‌های ژئوپلیتیکی قرار گرفت، و اتهاماتی مبنی بر اینکه چگونه ارتش ضدانقلابی سودان روابط نزدیکی با روسیه برقرار کرده است، مطرح شد. در سال ۲۰۱۹، بشیر پیرامون معامله‌ای با روسیه برای دادن اجازه ساخت یک پایگاه دریایی در دریای سرخ صحبت کرده بود. این اقدام، جای پای در قاره آفریقا برای روسیه فراهم می‌کرد. ایجاد این پایگاه که با سقوط بشیر به خطر افتاده بود، با بازگشت تیم سابق او به قدرت، دوباره از سر گرفته شد. این امر سودان را در کانون درگیری فزاینده بین غرب و روسیه و همچنین بین پادشاهی‌های عرب خلیج فارس قرار داد.

در میان گروه حاکم، متشکل از نظامیان و بازمانگان بشیر، اختلاف بر سر ادغام نیروهای مسلح و تقسیم غنایم بالا گرفت. ابتدا به نظر می‌رسید که دعوی آنها بر سر جدول زمانی بازگشت به دولت غیرنظامی است، اما در واقع اختلاف بر سر قدرت نظامی و کنترل بر منابع بود.

## آغاز جنگی دیگر و اوج‌گیری آن از آوریل ۲۰۲۵

کشمکش‌های قدرت در سال ۲۰۲۳، به جنگ دیگری در داخل سودان منجر شد، که تا امروز

## جنگ بی‌پایان در سودان

ادامه دارد: جنگی با تمام نشانه‌های یک جنگ نیابتی. مصر و عربستان سعودی از ارتش سودان جنوبی (SAF)، امارات متحده عربی از نیروهای پشتیبانی سریع (RSF) حمایت می‌کنند و دیگر بازیگران خارجی هم در پشت صحنه حضور فعال دارند. به نظر می‌رسد ۳۰۰ هزار سرباز ارتش سودان جنوبی قادر به دستیابی به دستاوردهای عمده در برابر ۱۰۰ هزار سرباز با انگیزه نیروهای پشتیبانی سریع برخوردار از حمایت‌های خارجی با پول سرشار حاصل از فروش طلا نیست.

سومین سال این جنگ، در ۱۱ آوریل ۲۰۲۵ با حمله وحشتناک نیروهای پشتیبانی سریع به اردوگاه پناهندگان زمزم، محل استقرار نیم میلیون پناهنده در شمال دارفور، آغاز شد. از آغاز جنگ، صدها هزار نفر آواره به الفاشر پناه برده بودند که عمده‌تاً تحت مدیریت نیروهای مسلح سودان جنوبی قرار داشتند. در اکتبر ۲۰۲۵، هنگام یورش وحشیانه نیروی‌های پشتیبانی سریع، تقریباً ۲۶۰ هزار غیرنظامی هنوز در آنجا بودند. آنها با شکستن مقاومت، وارد شهر شدند و دست به قتل‌عام‌های متعددی زدند، از جمله کشتن ۴۶۰ بیمار و همراهان‌شان در بیمارستان زایشگاه سعودی. با سقوط این شهر، نیروهای پشتیبانی سریع کنترل استان وسیع دارفور را تا حد زیادی به دست گرفته‌اند. در مقابل نیروهای ارتش سودان بخش بزرگی از شرق سودان، از جمله بندر سودان، دسترسی کشور به دریا و تجارت بین‌المللی، و نیز پایتخت خارطوم را در اختیار دارند.

در پس این رقابت‌های سیاسی و مادی، مشکلات زیست‌محیطی هم بحران را تشدید می‌کند. بخشی از دلیل درگیری درازمدت در دارفور، خشک شدن ساحل است. بارندگی‌های نامنظم و موج‌های گرما به دلیل فاجعه آب و هوایی، دهه‌هاست که صحرای بزرگ آفریقا را به سمت جنوب گسترش داده و منابع آب را به عاملی برای درگیری و جرقه‌ای برای شعله‌ور شدن درگیری میان عشایر و کشاورزان ساکن تبدیل کرده است. نیمی از جمعیت سودان اکنون با ناامنی غذایی حاد زندگی می‌کنند. نداشتن یک برنامه اقتصادی برای مردمی که زندگی‌شان در اثر تغییرات سریع آب و هوایی نابود شده است، در کنار غارت منابع توسط گروه کوچکی از صاحبان قدرت، سودان را در معرض درگیری با آینده‌ای نامعلوم قرار داده است. این فقط جنگی بین دو فرد صاحب قدرت نیست، بلکه مبارزه‌ای بر سر منابع و غارت آنها توسط قدرت‌های خارجی است. توافق آتش‌بس بار دیگر روی میز است، اما احتمال پذیرش یا حفظ آن تا زمانی که منابع همچنان غنیمت گرانبها و وسوسه‌انگیزی برای زورمندان مسلح مختلف باشد، بسیار بعید به نظر می‌آید.

1. <https://thetricontinental.org/sudan/>
2. <https://thetricontinental.org/newsletterissue/sudan-language-of-blood/>
3. <https://thetricontinental.org/newsletterissue/sudan-peace/>

## سودان:

### میدان نبرد ژئوپلیتیکی جدید بین شرق و غرب؟

احتمال وقوع جنگ داخلی ناشی از درگیری جناحی در درون دولت نظامی سودان، تهدیدی برای بی‌ثباتی فراتر از مرزهای این کشور در آفریقا، غرب آسیا و نظم چندقطبی نوظهور محسوب می‌شود. امری که کاملاً به نفع غرب است.  
متیو اِرت (کریدل، ۲ مه ۲۰۲۳) برگردان: طلیعه حسنی



#### یادداشت مترجم:

این مقاله که بلافاصله بعد از شعله‌ور شدن دوباره جنگ در سودان در آوریل ۲۰۲۳ نوشته شده است، حاوی اطلاعات درخور توجهی پیرامون چرایی این جنگ از نگاه تغییر و تحولات جهانی در نتیجه قدرت‌گیری فزاینده چند جانبه‌گرایی و تضعیف هژمونی امپریالیسم ایالات متحده آمریکا می‌باشد. از این رو با وجود گذشت بیش از دو سال و نیم از انتشار آن، با اندک اختصار، هنوز می‌تواند برای درک بهتر حوادث سودان مفید باشد.

داستان سودان، داستان تضادها و تناقضات است. این کشور با پتانسیل و منابع عظیم، گرفتار فقر، درگیری و استثمار است. اگرچه امروزه نیروهایی که به فروپاشاندن و تکه تکه کردن سودان مشغولند، ترکیبی پیچیده و چند وجهی دارند اما یک چیز قطعی است: آینده این ملت به شکل جدایی‌ناپذیری با چشم‌انداز ژئوپلیتیکی وسیع‌تری مرتبط است. برای درک کامل پویایی این درگیری رو به رشد، ضروری است تا فراتر از مرزهای سودان نگاه کنیم. باید به شیمی ژئوپلیتیکی گسترده‌تر در شاخ آفریقا، خلیج فارس، منطقه وسیع‌تر غرب آسیا و حتی اوکراین توجه شود.

سودان که زمانی بزرگ‌ترین کشور آفریقایی با ۴۶ میلیون نفر جمعیت و سومین سرزمین بزرگ

## جنگ بی‌پایان در سودان

بود، در سال ۲۰۱۱ با به کار بستن سیاست **بالکانیزاسیون** به رهبری غرب، و در نتیجه تغییری اساسی، به «شمال مسلمان» و «جنوب مسیحی/آنیمیست» تقسیم شد.

### ثروت و فقر مفرط

این کشور یکی از غنی‌ترین مناطق آبخیز جهان است. جایی که نیل سفید و نیل آبی به هم می‌پیوندند و رود نیل را تشکیل داده به سمت شمال و مصر جریان می‌یابد. فراوانی آب سودان با خاک حاصلخیز و ذخایر عظیم طلا و نفت تکمیل می‌شود. واقع شدن اکثر این منابع در جنوب، موجب به وجود آمدن یک شکاف زمین‌شناسی مناسب شده که استراتژیست‌های غربی بیش از یک قرن است از آن برای ترویج و تحریک جدایی‌طلبی سوء استفاده کرده‌اند.

سودان با وجود منابع فراوان، یکی از فقیرترین کشورهای جهان نیز هست. ۳۵ درصد جمعیت در فقر شدید زندگی می‌کنند و ۲۰ میلیون نفر، تقریباً معادل ۵۰ درصد جمعیت از ناامنی غذایی رنج می‌برند. اگرچه سودان در سال ۱۹۵۶ به استقلال سیاسی دست یافت، اما مانند بسیاری دیگر مستعمرات سابق، هرگز از نظر اقتصادی واقعاً مستقل نبود. بریتانیایی‌ها با استفاده از همان استراتژی خود پیش از ترک هند در سال ۱۹۴۶: تفرقه بینداز و حکومت کن، با جدا کردن قبایل «شمالی» و «جنوبی» از هم به جنگ‌های داخلی که ماه‌ها قبل از استقلال سودان در سال ۱۹۵۶ آغاز شده بود، دامن زدند.

### ژنرال علیه ژنرال

سودان جنوبی پس از دستیابی به استقلال در سال ۲۰۱۱، درگیر **جنگ داخلی** وحشیانه‌ای شد که هفت سال طول کشید. در این میان، شمال این کشور شاهد دو کودتا بود: اولین کودتا در سال ۲۰۱۹ به برکناری رئیس‌جمهور عمر البشیر انجامید و دومین کودتا در سال ۲۰۲۱ که به تشکیل دولت انتقالی نظامی با تقسیم قدرت فعلی به رهبری رئیس شورای حاکمیت، ژنرال عبدالفتاح البرهان، و معاونش، ژنرال محمد حمدان دقلو، منجر شد. این دو متحد سابق که اکنون به رقیب تبدیل شده‌اند، در مرکز این درگیری، سودان را در پس زمینه نظم چندقطبی به سرعت در حال توسعه، به دو جهت مخالف سوق می‌دهند. پس از کودتای ۲۰۲۱ در سودان، دو ژنرال رقیب، دقلو و برهان، به حرکت خود برای ساخت پروژه‌های بزرگ ادامه دادند.

### جنوب جهانی از همکاری چین و روسیه سود می‌برد

در دهه گذشته، مشارکت استراتژیک بین چین و روسیه به سرعت با استقبال کشورهای جنوب

## جنگ بی‌پایان در سودان

جهان مواجه شده است. با توجه به اینکه پنج کشور عضو بریکس بیش از ۳/۲ میلیارد نفر جمعیت و ۳۱/۵ درصد از تولید ناخالص داخلی جهان را دارا هستند، چین و روسیه با حمایت مالی از پروژه‌های بزرگ زیرساختی، آب و انرژی، در عین حال، از نیازهای نظامی کشورهای درگیری ثباتی نیز پشتیبانی کرده‌اند.

این امر زمینه را برای دوران جدیدی از ژئواکونومی مبتنی بر همکاری‌های سودمند متقابل فراهم کرده است. شاخ آفریقا، که شامل سودان شمالی و جنوبی، اتیوپی، اریتره، جیبوتی، سومالی و کنیا می‌شود، به این پویایی مثبت صلح و توسعه کشیده شده است. اتیوپی توانست در سال ۲۰۱۸ به درگیری ۲۰ ساله با همسایه‌اش اریتره پایان دهد و در نوامبر ۲۰۲۲ یک جنگ بالقوه داخلی را فرو نماند. علاوه بر این، تلاش‌های دیپلماتیک چین، توافق صلح بین عربستان سعودی و یمن را تسهیل کرد. چین همچنین برنامه‌ای را برای بازسازی ۴۷۲۵ کیلومتر راه‌آهن از بین رفته دوران استعمار که بندر سودان را به دارفور و چاد متصل می‌کرد، تأمین مالی کرد.

### چشم‌انداز چندقطبی سودان

در حالی که علت خشونت‌های اخیر در سودان هنوز نامشخص است، برخی نکات روشن است. پیش از وقوع خشونت‌های اخیر که جان نزدیک به ۵۰۰ نفر را گرفت، سودان گام‌های مهمی در جهت تحکیم مشارکت خود در اتحاد چندقطبی نوظهور برداشته بود. این شامل درخواست سودان برای پیوستن به اتحاد بریکس پلاس به همراه ۱۹ کشور دیگر از جمله کشورهای آفریقایی غنی از منابع الجزایر، مصر، نیجریه و زیمبابوه می‌شد. تصمیم سودان برای اعطای حق استفاده کامل از بندر سودان به روسیه و مشارکت در توسعه اقتصادی گسترده با چین، روسیه، مصر و کویت، از سوی بسیاری به عنوان یک تحول مثبت تلقی شد، اما تهدید جان گادفری، سفیر ایالات متحده را نسبت به «عواقب» آن به دنبال داشت.

در آوریل ۲۰۲۱، قراردادهایی برای ساخت ۹۰۰ کیلومتر راه‌آهن مصر-سودان امضا شد تا اسوان را به وادی حلفا و خارطوم سودان متصل سازد. در ژوئن ۲۰۲۲، مطالعه مشترک امکان‌سنجی به سفارش دولت اتیوپی و سودان راه‌آهن استاندارد ۱۵۲۲ کیلومتری برای اتصال آدیس آبابای اتیوپی به خارطوم و بندر سودان به پایان رسید.

در ژانویه ۲۰۲۲، چین به حمایت مالی و فنی برای گسترش راه‌آهن ۵۷۸ کیلومتری مومباسا-نایروبی کنیا به اوگاندا، سودان جنوبی و جمهوری دموکراتیک کنگو و همچنین اتیوپی متعهد شد. پیش‌تر راه‌آهن آدیس آبابا-جیبوتی ساخت چین در سال ۲۰۱۷ تکمیل شد. در این پروژه جامع، امتداد این خط آهن به اریتره نیز پیش‌بینی شده است.

## احیای کانال جونگلی

آب و نفت هر دو منابع فراوانی در سودان جنوبی هستند و امنیت منطقه را به اولویت اصلی منافع آفریقایی پکن تبدیل می‌کنند. با وجود این فراوانی، زیرساخت‌های این کشور ضعیف است و هیچ راهی برای انتقال این منابع به بازار یا استفاده از آنها برای اهداف صنعتی وجود ندارد. آب از نظر ژئوپلیتیکی، اگر نگوییم بیشتر، به اندازه نفت اهمیت دارد. بنابراین، تقریباً چهل سال پیش، هدف پروژه **کانال جونگلی** اتصال نیل سفید و آبی در سودان جنوبی و ایجاد یک کانال ۳۶۰ کیلومتری بود تا آب‌های روان از نیل سفید علیا را به سمت این کانال هدایت کند. این کانال می‌توانست روزانه ۲۵ میلیون مترمکعب آب را به سمت شمال سودان هدایت کرده، و ۱۷ هزار کیلومتر مربع از زمین‌های باتلاقی را به زمین‌های کشاورزی تبدیل کند. این پروژه همچنین می‌توانست باعث شکوفایی زمین‌های بیابانی در مصر و سودان شمالی شده و منطقه ساحل را به منطقه حاصلخیز آفریقا تبدیل نماید. اما، پس از حفر ۲۵۰ کیلومتر با دستگاه حفاری ۲۳۰۰ تنی باکت‌ویل (ماشین عظیم حفاری معادن) ساخت آلمان که با لیزر هدایت می‌شد، این پروژه متوقف شد. ارتش جدایی طلب آزادی بخش خلق سودان جنوبی (SPLA)، به رهبری جان گارانگ د مابیور، تحصیل کرده غرب، در سال ۱۹۸۳ جنگ داخلی را آغاز کرد و اپراتورهای دستگاه را دزدید و عملاً پروژه را متوقف کرد. نکته قابل توجه اینک، **رساله دکترای د مابیور** در سال ۱۹۸۱ در ایالات متحده بر آسیب‌های زیست‌محیطی احتمالی کانال جونگلی در صورت عدم مدیریت صحیح متمرکز بود.

ناآرامی‌های مداوم در این کشور با وجود تلاش‌های عمر البشیر، رئیس‌جمهور سابق، برای از سرگیری این پروژه از سال ۱۹۸۹ تا تجزیه سودان در سال ۲۰۱۱، هرگز اجازه احیای این پروژه را نداد. اوضاع آن‌چنان رو به وخامت گذاشت که ژنرال تابان دنگ گای، معاون رئیس‌جمهور سودان جنوبی در امور زیرساخت‌ها در ۲۸ فوریه ۲۰۲۲، با **تقاضای از سرگیری کانال جونگلی**، گفت: «ما، مردم پنتیو و فنگاک، جایی برای سکونت نداریم. ممکن است به شرق نویر [کرانه شرقی نیل سفید] مهاجرت کنیم زیرا زمین‌هایمان را در اثر سیل از دست داده‌ایم... مردم می‌پرسند چه کسی این حجم عظیم آب را باز کرده است، زیرا ما دهه‌ها چنین چیزی را تجربه نکرده بودیم. البته که اوگاندا و کنیا آب را باز کردند، زیرا کامپالا به دلیل افزایش سطح آب دریاچه ویکتوریا تقریباً غرق شده بود. حفر کانال جونگلی که متوقف شده بود، باید مورد بازنگری قرار گیرد... برای اینکه زمین‌های ما در اثر سیل غرق نشوند، بگذارید تا این آب به دست کسانی که در مصر به آن نیاز دارند، برسد.» ژنرال تابان با اشاره به گزارش سازمان ملل متحد درباره جزئیات آوارگی ۳۸۰ هزار غیرنظامی به دلیل **سیل اخیر تالاب سود**، اظهار داشت: «راه حل، بازکردن آبراه‌ها و از سرگیری حفاری کانال جونگلی است که در وهله اول بر پایه بهبود وضعیت سودان جنوبی و متضمن منافع آن است.»

## جنگ بی‌پایان در سودان

ژنرال تابان با وزیر منابع آب و آبیاری سودان جنوبی، ماناوا گاتکوت، از نزدیک همکاری کرده بود. ماناوا گاتکوت اولین فرد خواهان احیای این پروژه از زمان تجزیه سودان جنوبی در سال ۲۰۱۱ بود و در دسامبر ۲۰۲۱ پیشنهادی را به شورای انتقالی سودان جنوبی ارائه داد. این پیشنهاد مستقیماً از توافقاتی با دولت مصر برای ساخت پروژه‌های مشترک آب که گاتکوت در سپتامبر ۲۰۲۰ مطرح کرده بود، ناشی می‌شد. در آن زمان، وزیر منابع آب مصر گفت: «مصر پروژه‌های عمرانی خود برای جمع‌آوری و ذخیره آب باران را با هدف خدمت به مردم سودان جنوبی افزایش خواهد داد.»

### نیروهای زمینی: غرب بازمی‌گردد

همان‌طور که انتظار می‌رفت، بحران سودان به دلیل دخالت نیروهای نظامی انگلیسی-آمریکایی توجه‌ها را به خود جلب کرده است. در ۲۳ آوریل ۲۰۲۳، جو بایدن، رئیس‌جمهور ایالات متحده، **قطعنامه اختیارات جنگی** را برای استقرار نیرو در سودان، جیبوتی و اتیوپی اعلام کرد. در حالی که سایر کشورها به سرعت برای خارج کردن شهروندان و کارکنان دیپلماتیک خود از مناطق آسیب‌پذیر اقدام می‌کردند، ۱۶ هزار آمریکایی غیرنظامی همچنان در آنجا مانده‌اند و این بهانه خوبی برای وارد کردن نیروهای نظامی ایالات متحده به صحنه برای «برقراری نظم» است. حضور غیرمنتظره و **یکتوریای نولاند**، معاون وزیر امور خارجه ایالات متحده، در منطقه به تاریخ ۹ مارس ۲۰۲۳، نیز شایان ذکر است. نولاند، از معماران اصلی تبدیل اوکراین به یک کشور متخاصم علیه روسیه، در طول سفر خود با افتخار اعلام کرد، درباره «گذار دموکراتیک در سودان» و همچنین نگرانی‌های بشردوستانه خود برای سومالی و اتیوپی گفتگو کرده است. اتفاقاً سودان به واردات گندم وابسته است که ۸۵ درصد آن از اوکراین و روسیه تأمین می‌شود.

تا به امروز، **بنیاد ملی دموکراسی (NED)** بودجه مالی **بیش از ۳۰۰ سازمان جامعه مدنی جداگانه** را در آفریقا و **حداقل ۱۳ سازمان در سودان** را تأمین کرده است. همه آنها از تاکتیک‌های امتحان پس‌داده و آزمایش شده مسلح کردن لیبرال‌های محلی طرفدار غرب برای نابودی ملت‌های خود تحت پوشش فعالیت برای «ایجاد دموکراسی»، حقوق بشر و «مبارزه با فساد» استفاده می‌کنند. در مقابل، کشورهای جنوب جهان به‌طور فزاینده‌ای قدرت‌های چندقطبی نوظهور چین، روسیه و خانواده رو به رشد متحدان‌شان را به عنوان پیشگامان رویکردی غیر ریاکارانه برای حمایت از پروژه‌های زیرساختی حیاتی و منافع ملی واقعی خود می‌بینند.

این بازیگران جدید در صحنه بین‌المللی، تکمیل شبکه‌های بزرگ آب، غذا، انرژی و حمل و نقل را در اولویت قرار می‌دهند، که نه تنها به نفع همه طرف‌های ذی‌دخل، بلکه دارای تأثیرات مثبتی فراتر از مرزهای ملی می‌باشند. این پروژه‌های دگرگون‌کننده، مانند طرح بلندپروازانه و چند

## جنگ بی‌پایان در سودان

تریلیون دلاری کمربند و جاده (BRI) پکن، با غلبه بر قبیله‌گرایی، تعصب، فقر و کمبودی که از نظر تاریخی غرب برای ایجاد درگیری‌ها به آنها متکی بوده است، وحدت و پیشرفت را ترویج می‌دهند. توسعه اقتصادی با ارتقای سطح آموزش و ارائه مشاغل باکیفیت در سراسر مرزهای قبیله‌ای و ملی، نوآوری و عزتی را به ارمغان می‌آورد که تهدیدی برای الیگارش‌های امپریالیستی محسوب می‌شود. اگرچه علل بحران سودان به طور کامل درک نشده است، اما واضح است که نیروهای قدرتمندی در تلاشند تا نتیجه را به نفع خود رقم بزنند. با این حال، پاسخ به مشکلات سودان در رویکردی متفاوت نهفته است: رویکردی که توسعه زیرساخت‌ها و ملت‌سازی را به جای منافع ژئوپلیتیکی محدود و تغییر رژیم در اولویت قرار می‌دهد.

<https://thecradle.co/articles/sudan-the-new-geopolitical-battlefield-between-east-and-west>

### خالد ابراهیم الشیخ، معاون سفیر سودان در ایران:

#### ۲۱ هارد از اسناد مداخلات امارات در بحران سودان در اختیار داریم

... طی دو روز در ۲۶ و ۲۷ اکتبر ۲۰۲۴، نزدیک به ۲۰۰۰ شهروند غیرمسلم سودانی در شهر الفاشر کشته شدند. آنها با قساوت تمام کشته شدند. شورشیان وارد بیمارستان‌ها شدند و تمام بیماران و پزشکان را به قتل رساندند. به هر شهروندی که در خیابان بود گفته می‌شد: «الفاشر را ترک کن». هر کسی که الفاشر را ترک نمی‌کرد، در مکان خلوت یا در دشت جلوی او را می‌گرفتند و او را به قتل می‌رساندند. آنها مرتکب جنایاتی از جمله قتل، بازداشت اجباری و تجاوز جنسی شدند... امارات متحده عربی اخیراً مداخلات عجیبی را در یمن، سوریه و لیبی آغاز کرده است. ... این شواهد از روزهای اولیه جنگ در منطقه الصالحه وجود داشته است. ما کارتهایی متعلق به افسران اماراتی پیدا کردیم. تعدادی از افسران اماراتی در نیاله و سایر مناطق کشته شدند. سلاح‌ها موجود هستند. روی جعبه سلاح‌ها نوشته شده امارات متحده عربی. در عکس‌ها و مستندات مشهود هست. دولت سودان مستندات زیادی در اختیار دارد. دولت سودان می‌تواند تمام این شواهد را در زمان مناسب ارائه دهد. این‌ها شواهد محکمی هستند و همه مخاطبان مسائل جهانی از این حقایق آگاهند و حتی روزنامه‌های بزرگ بین‌المللی همچون دیلی تلگراف، واشنگتن پست و گاردین، و سازمان‌های بین‌المللی نیز تحقیقات و گزارش‌هایی را تهیه کردند و بیانیه‌هایی را منتشر کرده‌اند که اکنون موجود است.

حقیقت این است که امارات متحده عربی از این نیروهای شورشی با سلاح، حمایت و پوشش سیاسی و رسانه‌ای و انتقال مزدوران از مناطق بسیار دوردست به سودان حمایت می‌کند. متأسفانه، امارات متحده عربی برخی از سودانی‌ها را نیز اجیر کرده که در این وقایع غم‌انگیز در سودان نقش داشتند. امارات متحده عربی، با ثروت نفتی خود بسیاری از کشورهای فقیر همسایه را وسوسه کرده و توانسته بر برخی از رهبران تأثیر بگذارد. ما در مورد ملت‌ها صحبت نمی‌کنیم، ما در مورد رهبران فاسد صحبت می‌کنیم. امارات متحده عربی موفق شده است آنها را به سمت خود جذب کند و این سلاح‌ها و این حمایت‌ها را از طریق آنها وارد کند. ... (تسنیم، ۲۲ آذر ۱۴۰۴)

## امپراتوری طلا: تسلط روزافزون امارات بر ثروت معدنی آفریقا

طلای استخراج شده از مناطق جنگی سودان، پیش از رسیدن به دبی، در مسیرهای پنهانی، که بین قاچاقچیان، شبه‌نظامیان و واسطه‌ها دست به دست می‌شود، حرکت می‌کند و در آنجا به پول و نفوذ تبدیل می‌شود. این تجارت اکنون، در نتیجه فروپاشی دولت و دخالت فعال گروه‌های مسلح، خلیج فارس را به تعدادی از شکننده‌ترین جبهه‌های آفریقا متصل کرده است.

موادا اسکندر (کریدل، ۲۱ نوامبر ۲۰۲۵ / ۳۰ آبان ۱۴۰۴) ترجمه: دانش و امید



پیش از آنکه اسلحه‌ها روی شن‌های خونین دارفور تلنبار شوند، داستان در اواسط سال ۲۰۱۲ با سه مرد جوان آغاز شد که با استفاده از فلزیاب‌های ساده، زمینی را در نزدیکی جلی اسکن می‌کردند. یک سیگنال ضعیف آنها را به سمت غرب به مسافت ۲۰ کیلومتر کشاند تا اینکه در دامنه جبل عامر، کوهی که بعدها «کوه طلای سودان» نام گرفت، ایستادند. یافته آنها سرنوشت‌ساز شد. ظرف چند روز، خبر در سراسر منطقه پیچید: جاده‌های خاکی پر از مسافر شد، چادرها و پمپ‌ها در سراسر تپه‌ها به سرعت رو به فزونی گذاشت و هزاران جوینده طلا به آنجا سرازیر شدند. آنچه که به عنوان یک شانس آغاز شد، به سرعت تعادل دارفور را بهم ریخت و با سایه افکندن ادعاهای رقابت‌جویانه، ثروت‌های ناگهانی و خشونت بر آنها، فوران کرد.

### کوهی که دارفور را شعله‌ور کرد

جبل عامر در منطقه الصریف در شمال الفاشر در دارفور شمالی قرار دارد. این کوه با تولید حدود ۵۰ تن طلا در سال، یکی از بزرگ‌ترین ذخایر طلا در قاره آفریقا، و دارای مواد معدنی دیگری از جمله آهن، آلومینیوم و پلاتین است. پس از جدایی سودان جنوبی در سال ۲۰۱۱ که تقریباً سه چهارم درآمد نفتی خارطوم را از بین برد، دولت شهروندان را به سمت استخراج دستی طلا به عنوان یک

## جنگ بی پایان در سودان



## جنگ بی‌پایان در سودان

راه نجات اقتصادی سوق داد. در مقابل، هجوم برای طلا با تشدید بی‌ثباتی، گروه‌های مسلح را به منطقه‌ای که پیش‌تر نیز دچار انشقاق بود، کشاند.

با کشف ذخایر عظیم طلا در آوریل ۲۰۱۲، این منطقه به آهنربایی برای جذب ثروت و نفوذ و نیز به یک میدان نبرد تبدیل شد. شبه‌نظامیان **جنگجوید**<sup>۱</sup> برای تصرف معادن دست به کار شدند، و با آواره کردن ساکنان محلی، آتش‌درگیری‌ها را شعله‌ور ساختند. تا پایان سال، خشونت در سراسر منطقه گسترش یافت و در ژانویه ۲۰۱۳، درگیری‌های آشکار صدها کشته بر جای گذاشت و ستون‌های معدن روی ده‌ها کارگر فرو ریخت. آتش‌بس‌ها برقرار می‌شدند و ناپدید می‌شدند، اما هر فروپاشی و درگیری محکی بود بر این واقعیت که این درگیری‌ها دیگر تنها یک درگیری بین قبایل نیست، بلکه جنگی برای کنترل یکی از ارزشمندترین دارایی‌های سودان است.

تا سال ۲۰۱۷، تقریباً کنترل کامل جبل عامر از طریق شرکت هلدینگ الجنید متعلق به محمد حمدان **دقلو** (معروف به حمیدتی) در دست نیروهای پشتیبانی سریع (RSF) قرار گرفت و با تبدیل طلا به منبع اصلی قدرت مالی آنها، مستقیماً توانایی آنها را برای تأمین مالی فعالیت‌های نظامی و کنترل منطقه تقویت می‌کرد. داستان **طلا** به همین‌جا ختم نشد. تالان طلا از سودان فراتر رفت و توجه امارات متحده عربی را در پی بالاگرفتن **جاه‌طلبی‌های این کشور در آفریقا** به خود جلب کرد. این فلز از دارفور از مسیرهای قاچاق، با پروازهای تجاری و در بسته‌بندی‌های شرکتی به بازارها و تصفیه‌خانه‌های دبی منتقل می‌شد و شبکه‌ای را تغذیه می‌کرد که در آن درگیری سودان به سودی برای دیگران تبدیل می‌شد.

### سودان: غول طلای جهان عرب

سودان **بزرگ‌ترین** تولیدکننده طلای عرب با بیش از ۴۰ هزار میدان اکتشافی و ۶۰ شرکت پالایش در ۱۳ استان است و تمرکز آن بر نیل، شمال و دریای سرخ قرار دارد. امارات متحده عربی به سرعت به مقصد اصلی صادرات سودان تبدیل شد. معاملات از طریق شرکت‌های مرتبط با دقلو (حمیدتی) و بستگانش انجام می‌شد، طلا از راه‌های زمینی و هوایی به دبی منتقل می‌شد و نیروهای پشتیبانی سریع از سود حاصل از آن برای تهیه سلاح استفاده می‌کردند.

بنا بر تخمین **گلوبال ویتنس**، سودان سالانه حدود **۱۶ میلیارد دلار** طلا به امارات متحده عربی صادر می‌کند. تولید رسمی در سال ۲۰۲۴ به ۶۴ تن رسید، اما تنها ۳۱ تن آن به عنوان صادرات قانونی ثبت شده است. **تقریباً نیمی** از آن به راحتی در کانال‌های موازی ناپدید شده است. اسناد

۱. جنگجوید در لغت به معنای «شیطان سوار بر اسب» نام محلی شبه‌نظامیان پشتیبانی سریع، گروهی به شدت خشن و جنایتکار، تحت حمایت غیرمستقیم آمریکا به واسطه اسرائیل و امارات متحده عربی می‌باشد.

## جنگ بی‌پایان در سودان

صادرات، دخالت شرکت‌های اماراتی مانند کالوتی را، که در سال ۲۰۱۲، ۵۷ تن طلا، بسیار بیشتر از تولید رسمی این کشور، از سودان خریداری کردند، نشان می‌دهند. در سال ۲۰۱۸، گروه الجنید، یک جبهه تجاری از نیروهای پشتیبانی سریع، با شرکت روسلا مستقر در دبی، به همراه حساب‌هایی در فرست بانک ابوظبی، همکاری می‌کرد. هنگامی که جنگ در سال ۲۰۲۳ آغاز شد، تجارت طلا از یک ستون اقتصادی به یک ابزار جنگی تبدیل شد. ایالات متحده ۱۱ شرکت را، که بیشترشان در امارات متحده عربی ثبت شده بودند، به دلیل تسهیل تأمین مالی نیروهای پشتیبانی سریع سودان از طریق طلا تحریم کرد.

### بزرگراه‌های طلای نیروهای پشتیبانی سریع (RSF) به دبی

قبل از گسترش جنگ، طلای دارفور بی‌سروصدا از جبل عامر از راه زمینی به چاد و سپس با انتقال به دبی در محموله‌های تجاری و بسته‌های شرکتی، به بخشی از یک شبکه قاچاق تبدیل می‌شد که معادن مورد مناقشه را به بازارهای خلیج فارس متصل می‌کرد. نیروهای پشتیبانی سریع (RSF)، با اتکا به شرکت‌های صوری، و مسیرهایی که از چاد، سودان جنوبی، لیبی و مسیرهای جدید به مصر امتداد داشتند، به سرعت به بازیگر مسلط در این شبکه تبدیل شدند.

**کریدور چاد** همچنان پرسودترین مسیر است: طلا از مسیرهای مخفی از جبل عامر و سانگو خارج شده به انجامنا می‌رسد و سپس به عنوان طلای «چادی» صادر می‌شود. شرکت‌های صوری الجنید، با شرکت‌های مستقر در دبی که دارای قراردادهای مستند تجاری با یکدیگرند، در قلب این زنجیره جابه‌جایی فعالیت می‌کنند. پس از نابودی فرودگاه خارطوم و خارج شدن بندر سودان از کنترل نیروهای پشتیبانی سریع، این شبه‌نظامیان تاکتیک‌های جدیدی اتخاذ کردند و طلا را با قایق‌های موتوری از مرزها عبور می‌دهند. **محموله‌های هوایی** از نیالا در کانتینرهایی با برجسب کالاهای کشاورزی و دام خارج می‌شوند. پروازهای شبانه، کوتاه‌تر از ۹۰ دقیقه، مانع ردیابی آنها می‌شوند. هیئتی از کارشناسان سازمان ملل متحد، یک زنجیره لجستیکی آفریقایی را که محموله‌های طلا و تحویل سلاح را به هم متصل می‌کرد، **شناسایی کردند**: سلاح‌هایی که با پول حاصل از فروش طلای سودان در دبی خریداری می‌شدند، از فرودگاه ام جراس وارد و از راه زمینی به مواضع نیروهای پشتیبانی سریع سودان منتقل می‌شدند. اکنون یک اقتصاد جنگی یکپارچه از معادن دارفور تا تصفیه‌خانه‌های اماراتی برپا شده است.

### اشتهای قاره‌ای ابوظبی

صحبت از جاه‌طلبی‌های امارات متحده عربی در آفریقا با سودان، به عنوان سومین تولیدکننده

## جنگ بی‌پایان در سودان

بزرگ طلا در قاره و دومین ذخیره اثبات شده بزرگ با حدود ۱۵۵۰ تن، آغاز می‌شود. اما سودان یک مورد منحصر به فرد نیست، چرا که این تصویر به سراسر قاره گسترش می‌یابد. تحقیقات رویترز نشان داد که امارات متحده عربی در یک سال ۴۴۶ تن طلا به ارزش ۱۵/۱ میلیارد دلار از ۴۶ کشور آفریقایی وارد کرده است. با این حال، داده‌های سازمان ملل متحد تناقضات آشکاری را نشان می‌دهند: از این ۴۶ کشور، ۲۱ کشور مقادیر بسیار کم‌تری نسبت به واردات ثبت شده امارات متحده عربی اعلام کرده‌اند، و ۲۵ کشور دیگر هیچ رقم صادراتی گزارش نکرده‌اند.

کارشناسان تخمین می‌زنند که ۳۲ تا ۴۱ درصد از طلای آفریقا گزارش نشده است که بخش عمده‌ای از آن توسط شبکه‌های اماراتی و بعد ترکیه و سوئیس جذب می‌شود. گزارش SwissAid در غنا، از یک اختلاف ۲۲۹ تنی طلا، معادل ۱۱/۴ میلیارد دلار هنوز محاسبه نشده، در طول پنج سال پرده برداشت. مقامات غنا تأیید می‌کنند که ۷۵ درصد از صادرات طلای این کشور به امارات متحده عربی می‌رود. در مالی، ۸۱ درصد از تولید توسط شرکت‌های مرتبط با امارات استخراج می‌شود. وزارت معادن بورکینافاسو قاچاق گسترده به امارات متحده عربی را تأیید می‌کند؛ ارزش صادرات تنها در سال ۲۰۲۴ به ۲ میلیارد دلار رسیده است. لیبی از سال ۲۰۱۱ بین ۵۰ تا ۵۵ تن طلا به ارزش نزدیک به ۳ میلیارد دلار را که از مسیرهای قاچاق دبی را تغذیه می‌کنند، از دست داده است. همین‌الگو در یمن نیز دیده شده است. شرکت‌های اماراتی مانند شرکت معدنی ثانی دبی در منطقه غنی از منابع **حضر موت** مستقر شده‌اند. تصاویر ماهواره‌ای فعالیت گسترده‌ای را در جبل النار در تعز پس از محاصره و نظامی شدن این منطقه نشان می‌دهد. استخراج طلا اکنون مستقیماً با پروژه سیاسی امارات متحده عربی از طریق شورای انتقالی جنوب (STC) مرتبط است.

## چرا امارات متحده عربی به طلای آفریقا نیاز دارد؟

امارات متحده عربی ذخایر داخلی کمی دارد، اما دارای یک اکوسیستم طلای گسترده شامل تصفیه‌خانه‌ها، بازرگانان، شرکت‌های لجستیکی، مناطق آزاد و چارچوب‌های نظارتی آسان است. دبی خود را به عنوان خانه طبیعی تجارت جهانی شمش طلا معرفی کرده و حفظ این نقش مستلزم عرضه مداوم طلای خام، به ویژه از مناطقی با نظارت ضعیف است. طلای سودان دو مزیت برای امارات متحده عربی دارد. اول، مواد خام مورد نیاز برای سودآوری صنعت تصفیه دبی را فراهم می‌کند. دوم، نفوذ سیاسی ابوظبی در عمق سیستم‌های اقتصادی آفریقا را گسترش می‌دهد.

یک بُعد پولی نیز وجود دارد. با تزلزل اعتماد به دلار آمریکا، بانک‌های مرکزی جهان در حال تنوع‌بخشی به دارایی‌های غیردلاری هستند. داده‌های OMFIF نشان می‌دهد که یک سوم بانک‌های مرکزی قصد دارند در دو سال آینده دارایی‌های طلای خود را افزایش دهند، در حالی که

## جنگ بی‌پایان در سودان

۴۰ درصد آنها به دنبال تقویت ذخایر بلندمدت خود هستند. طلا به یک لنگر در اقتصاد جهانی در حال تغییر تبدیل شده است. از سال ۲۰۲۳، امارات متحده عربی از بریتانیا پیشی گرفت و پس از سوئیس، به عنوان دومین مرکز جهانی شمش طلا، رتبه دوم را کسب کرد. ورود امارات متحده عربی به بریکس در سال ۲۰۲۴ با تقویت بیشتر این موقعیت، امارات متحده عربی را به عنوان مجرای اصلی طلای آسیا قرار داد. امارات متحده عربی برای حفظ این نقش، نه گاهی اوقات، بلکه به طور مداوم و در مقیاس بزرگ به طلای آفریقا نیاز دارد.

### امپریالیسم طلا: ساخت یک قطب بدون معدن

تنها در عرض دو دهه، امارات متحده عربی از یک واردکننده حاشیه‌ای به یک وزنه سنگین در تجارت جهانی طلا تبدیل شده است. امارات اکنون تقریباً ۱۱ درصد از صادرات طلای جهان با بیش از ۴۰۰۰ شرکت جواهرسازی و ۱۲۰۰ فروشگاه خرده‌فروشی با حدود ۶۰ هزار پرسنل را در اختیار دارد. قبل از سال ۱۹۹۶، امارات متحده عربی حتی در بین ۱۰۰ واردکننده برتر طلا هم نبود. امروز، این کشور در بین چهار واردکننده برتر قرار دارد و از ایالات متحده و هنگ‌کنگ پیشی گرفته است. امارات با وجود اینکه خود فاقد عرضه داخلی است، یازده تصفیه‌خانه بزرگ در دبی فعالیت می‌کنند. اما این صعود بر پایه‌های ناروشتنی استوار است.

تنها در سال ۲۰۲۴، امارات متحده عربی ۱۴۰۰ تن طلا، به ارزش ۱۰۵ میلیارد دلار وارد کرد. بیش از نیمی از این واردات از کشورهای آفریقایی مانند سودان، چاد، لیبی و مصر بوده است که بخش عمده‌ای از آن با بازیگران درگیری‌ها مانند نیروهای پشتیبانی سریع (RSF) مرتبط بوده است. مسیرهای بیشتر از اوگاندا، رواندا و توگو، عمق شبکه‌های قاچاق منتهی به دبی را تقویت می‌کند. بین سال‌های ۲۰۱۲ تا ۲۰۲۲، امارات متحده عربی ۲۵۶۹ تن طلای غیرقانونی آفریقایی، به ارزش تقریبی ۱۱۵ میلیارد دلار وارد کرد. امروز حتی سوئیس تحت تأثیر این وضعیت، از دبی طلا وارد می‌کند نمونه آن وارد کردن ۳۱۶ تن طلا به ارزش ۲۷ میلیارد فرانک، دو برابر حجم معمول سالانه، از دبی در سال ۲۰۲۵ است.

**حفره‌های نظارتی** در امارات متحده عربی این فعالیت‌ها را ممکن می‌سازد. مسافرانی که با طلا وارد می‌شوند، نیازی به گزارش اطلاعات محموله خود ندارند؛ فرم‌های خریداری که خودشان پر می‌کنند کافی است. گمرک در مورد کشور مبدا سوال نمی‌کند. مقادیر زیادی طلای غیرقانونی مدت‌ها پیش از رسیدن به تصفیه‌خانه‌ها، علناً در بازارهای دبی فروخته می‌شود. هویت خریداران خارجی که طلای تصفیه‌شده را خریداری می‌کنند، محفوظ می‌ماند. این به امارات متحده عربی اجازه می‌دهد تا در مرکز یک مکانیسم پولشویی جهانی قرارگیرد که طلای حاصل از درگیری‌های

مسלحانه را در زنجیره تأمین بین المللی وارد می کند.

این شیوه ها در **اضافه شدن** امارات متحده عربی به فهرست خاکستری گروه ویژه اقدام مالی (FATF) در مارس ۲۰۲۲ نقش داشتند. هرچند این کشور دو سال بعد از این فهرست حذف شد، اما نگرانی ها از این که خروج نام این کشور از فهرست خاکستری بیشتر به دلیل اهرم ژئوپلیتیکی بوده تا اصلاحات نظارتی، همچنان پابرجاست. امارات متحده عربی از جنگ هایی که ادامه می یابند، دولت هایی که تضعیف می شوند و شبه نظامیانی که به شرکای اقتصادی تبدیل می شوند، **سود می برد**. در این مدل، **طلا یک سرمایه سیاسی**، منبعی برای اهرم [فشار] و مسیری به سوی کشورهای آفریقایی با شدیدترین آسیب پذیری هاست. آنچه از فقیرترین مناطق گرفته می شود، به عنوان وسیله ای برای اعمال نفوذ به دست یکی از پرمدعاترین کشورهای منطقه می رسد. طلا اکنون از قعرکوه های دارفور تا برج های دبی، در زنجیره ای که بر پایه قدرتی نابرابر بنا شده، در حال انتقال است؛ اختلافات و درگیری ها را تجدید حیات می بخشد، ذی نفعان از بی ثباتی را تقویت می کند و رد پای خود را بر مسیرهای سیاسی و اقتصادی آفریقا بر جای می گذارد.

<https://thecradle.co/articles/empire-of-gold-the-uaes-expanding-grip-on-africas-mineral-wealth>

### منار ادلی عضو هیئت تحریریه «مینت پرس»، ۷ نوامبر ۲۰۲۵:

برای اسرائیل، فروپاشی سودان هدفی استراتژیک است: متحدان ایران را تضعیف می کند، بازارهای آفریقا را باز می کند و مسیرهای دریای سرخ را در اطراف محاصره یمن امن می کند. در حالی که یمن در پشتیبانی از غزه برای محاصره کشتی های اسرائیلی فداکاری می کند، امارات متحده عربی و متحدانش بی سروصدا تجارت اسرائیل را سر پا نگه می دارند. این همان الگوی امپریالیستی است: بی ثبات کردن؛ اهریمن سازی؛ سپس تقسیم و تجزیه کشور. هدف هر بار ملتی است که در کنار فلسطین می ایستد؛ با چین یا ایران متحد می شود؛ و از کرنش خودداری می کند. این تنها جنگی علیه مقاومت نیست. این جنگی علیه خود آینده است. فروپاشی سودان پیامی به هر کشور آفریقایی و آسیایی است که جرأت همکاری با یکن یا مسکو را دارد: با جدا شدن از دلار، کشور شما را نابود خواهیم کرد. درد و رنج سودان خسارت جانبی نیست، بلکه هزینه مقاومت است. در حالی که قحطی گسترش می یابد و کودکان می میرند، طلا همچنان در گردش است، نفت همچنان جریان دارد و امپراتوری همچنان سود می برد. آنها آن را «ثبات» می نامند، اما آنچه ساخته اند، برده داری در لفافه زبان دموکراسی است. همه ملت هایی که مقاومت می کنند، فلسطین، یمن، ایران، لبنان و اکنون سودان، با سرنوشت یکسانی روبرو هستند: تحریم ها، جنگ های نیابتی، گرسنگی و پروپاگاندا. این معماری امپریالیسم ایالات متحده است. صدور به اصطلاح دموکراسی غربی علیه جنوب جهانی. سودان «یک تراژدی آفریقایی دیگر» نیست. این خط مقدم مبارزه بشریت برای آزادی است: بین محور کمک و محور مقاومت، بین نظم غربی در بستر احتضار و جهانی که برای رهایی می جنگد.

# مرز جدید سودان: چگونه کنترل نیروهای پشتیبانی سریع سودان بر الفاشر، شکل دولت را تغییر می‌دهد

سقوط الفاشر، پایان حکومت متمرکز سودان و ظهور یک اقتصاد سیاسی نظامی شده بر پایه

تجارت طلا، کریدورهای منطقه‌ای و منافع خارجی است.

عباس الزین (کریدل، ۶ نوامبر ۲۰۲۵) برگردان: دانش و امید



سقوط الفاشر، پایتخت دارفور شمالی، به دست نیروهای پشتیبانی سریع (RSF) نشان‌دهنده گسستی تعیین‌کننده در جنگ سودان است که در آوریل ۲۰۲۳ از سر گرفته شد. این درگیری دیگر یک مبارزه قدرت متعارف بین عبدالفتاح البرهان، رئیس شورای حاکمیت سودان، و محمد حمدان دقلو (حمیدتی)، معاون سابقش نیست. این نبردی پیچیده بر سر جغرافیا، اقتصاد، ساختارهای اجتماعی و نفوذ منطقه‌ای است.

الفاشر بیش از یک قرن مرکز نمادین و اداری دولت سودان در دارفور بود. **تصرف** این شهر توسط نیروهای پشتیبانی سریع، نشان‌دهنده فروپاشی آخرین دژ خارطوم در منطقه و آغاز چیزی است که می‌توان آن را «تمرکززدایی اجباری» یا تجزیه اقتدار نامید که در آن مراکز قدرت موازی، خارج از مرزهای دولت مرکزی، سر برمی‌آورند.

الفاشر واقع در دروازه طبیعی مسیرهای تجارت و قاچاق بیابانی به لیبی، چاد و نیجر، دارفور را بیشتر از خارطوم یا پورت سودان به غرب آفریقا متصل می‌کند. این کریدورها که زمانی مسیرهای تجاری بودند، اکنون شریان‌های حیاتی اقتصاد جنگی برای تأمین اسلحه، کالاهای قاچاق، جنگجو و سوخت نیروهای پشتیبانی سریع (RSF) هستند.

**گزارشی** در آوریل ۲۰۲۵ با عنوان «تجارت راه دور دارفور: تاثیر جنگ و تحریم تجاری نیروهای پشتیبانی سریع سودان» نشان می‌دهد که چگونه مسیرهای فرامرزی دارفور اکنون شریان‌های اقتصادی تغذیه‌کننده جاه‌طلبی‌های نظامی نیروهای پشتیبانی سریع سودان هستند. با مسدود کردن دسترسی رقبا به این مسیرها و به انحصار درآوردن تجارت توسط این گروه، مناطق مرزی که زمانی به عنوان حاشیه سودان در نظر گرفته می‌شدند، اینک به یک حلقه حیاتی ژئوپلیتیکی، یعنی محل تلاقی قاچاق طلا، قدرت شبه‌نظامیان و معاملات خارجی تبدیل شده‌اند.

### پایان حکومت خارطوم و ظهور حکومت نظامی

با تثبیت نیروهای پشتیبانی سریع (RSF) در دارفور و چسبیدن ارتش به مناطق شرقی و مرکزی سودان، این کشور عملاً دچار چند دستگی شده است. اکنون دو قدرت رقیب به طور موازی حکومت می‌کنند: ارتش سودان به عنوان متولی اسمی مشروعیت دولت، و نیروهای پشتیبانی سریع (RSF) به عنوان یک قدرت خودخوانده که با اسلحه و تجارت حکومت می‌کند.

این دوگانگی همچنین منعکس‌کننده یک واقعیت ساختاری عمیق، یعنی غیبت تاریخی دولت در مناطق غربی سودان است. دارفور برای خارطوم مدت‌ها منطقه‌ای برای استخراج منابع، بدون سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها یا خدمات عمومی بود. این نظم اکنون فروپاشیده است. پیروزی نیروهای پشتیبانی سریع سودان (RSF) در الفاشر به‌طور نمادین به مدل حکومت متمرکز پس از استقلال سودان پایان می‌بخشد. اما این تقسیم‌بندی در سودان قطعاً چیز جدیدی نیست. در سال ۲۰۱۱، جنوب پس از دهه‌ها جنگ و به حاشیه رانده شدن، به عنوان یک کشور مستقل جدا شد. آنچه اکنون در دارفور در حال وقوع است، ادامه همان گسست قبلی، نه از مسیر جدایی رسمی، بلکه از راه ایجاد اقتصادهای سیاسی موازی است که کاملاً خارج از اقتدار خارطوم فعالیت می‌کنند.

محقق عثمان علی عثمان المکی **خاطر نشان می‌کند** که با در دست گرفتن کنترل منابع توسط گروه‌های پیرامونی، آشکال جایگزین اقتدار محلی ایجاد می‌شوند که «اغلب توانایی دولت در مدیریت مؤثر منابع طبیعی را به چالش می‌کشند.» دهه‌ها حاشیه‌نشینی ساختاری، دارفور را در برابر این تحولات آسیب‌پذیر کرده است. الکس دی وال در پژوهشی در سال ۲۰۲۲ با عنوان «درگیری در دارفور، سودان: پیشینه و بررسی اجمالی»، **یادآور می‌شود:** «دارفور نه تنها فقیرترین منطقه شمال سودان بود، بلکه استراتژیست‌های اقتصادی برجسته در دولت تایید کردند که استراتژی رسمی، تمرکز بر محور مرکزی بین دونگولا (شمال)، سنار (نیل آبی) و العبید (کردفان)، به اصطلاح «مثلث حمدی» است.»

با این وجود، اثرات جنگ اخیر و جاری با فراتر رفتن از مرزهای میدان جنگ و سیاست، جامعه را در قلب خود تحت تأثیر قرار داده است. اقتصاد جنگی، مبتنی بر طلا، قاچاق، سلاح و تسلط بر کریدورها، شکل زندگی روزمره در دارفور و موازنه قدرت در روستاها و قبایل را تغییر داده است.

در نتیجه تحمیل خودسرانه شبه‌نظامیان به عنوان یک مرجع جدید با پشتوانه پول و سلاح، داوری در حل اختلافات از دست سران قبایل خارج شده است. با فروپاشی این نظم اجتماعی، قتل عام‌ها، نه یک پیامد یا علت تصادفی، بلکه به بخشی از منطق خودِ درگیری تبدیل شده‌اند. چرا که هدف، دیگر تنها کنترل نظامی نیست، بلکه برچیدن ساختارهای اجتماعی قدیمی و تحمیل نوع جدیدی از فرمانبرداری و اعمال زور است.

**مطالعه** بنیاد کنراد آدناثر با عنوان «نیروهای پشتیبانی سریع و جنگ رؤیاهای سودان» در ژوئن ۲۰۲۵ بر آن است که درگیری سودان ریشه‌های قومی خود را پشت سر گذاشته است: «درگیری هویت محور در سودان صرفاً قومی نیست، بلکه نتیجه معامله‌ای است که با شکستن قراردادهای اجتماعی، نزول شأن سیاسی، و نادانی دیرینه پیرامون دسترسی به منابع شکل گرفته است.»

### بحران عرب‌گرایی و دگرگونی قدرت قبیله‌ای

جنگ دارفور همچنین به میدان نبردی برای هویت عربی مورد اختلاف سودان تبدیل شده است. قبایل عرب مانند ریزگات، به ویژه قبیله محامید حمیدتی، اکنون بین دولت مرکزی که تاریخاً هویت عربی را در انحصار خود دارد، اعراب به حاشیه رانده شده، و جوامع غیر عرب مانند فور، زغاوه و مسالیت که این شبه‌نظامیان را ابزار سرکوب می‌دانند و در جریان جنگ دارفور در آغاز هزاره جدید از دست جنجویدها (که نیروهای پشتیبانی سریع از همین تبارند) رنج برده‌اند، گیر افتاده‌اند.

این امر، ایده عربیسم در سودان را از هم گسسته است. این هویت دیگر یک هویت فرهنگی متحدکننده نیست، بلکه به عنوان خط جداکننده‌ای بین اعراب قدرتمند و اعراب حاشیه‌نشین عمل می‌کند. از سال ۲۰۲۳، گسترش RSF هویت عربی را در دو جهت مسلح کرده است: به عنوان ابزاری برای بسیج قبیله‌ای، و به عنوان یک ایدئولوژی سیاسی که انحصار دولت بر دره نیل را به چالش می‌کشد. با این حال، همین نیز در حال تغییر و تحول است. RSF به شکل فزاینده‌ای به عنوان یک بازیگر اقتصادی نظامی شده و فارغ از سلسله مراتب قبیله‌ای عمل می‌کند. این گروه از کنترل خود بر مسیرهای تجاری، معادن طلا و شبکه‌های قاچاق نیرو می‌گیرد.

به این ترتیب، وابستگی قبیله‌ای از یک چارچوب اجتماعی در دست مراجع، به یک پروژه

## جنگ بی‌پایان در سودان

سیاسی خواهان احراز مرجعیت تغییر یافته است. در نتیجه دارفور اکنون، با تغییر اتحادها بر پایه منافع مادی به جای کسب و قرابت قبیله‌ای، بیشتر شبیه ملغمه‌ای از قلمروهای مسلح تا یک جامعه قبیله‌ای است. فروپاشی مرجعیت سنتی راه را برای نظم جدیدی هموار کرده که در آن نه بزرگان، که تفنگ قوانین را دیکته می‌کند.

### بازی‌های قدرت منطقه‌ای: طلا، کریدورها و ردپای خارجی

تبدیل دارفور به یک قطب اقتصادی نظامی، بازیگران منطقه‌ای و بین‌المللی را که به دنبال بهره‌برداری غارتگرانه از کریدورهای استراتژیک و منابع سودان هستند، جذب کرده است. جاده‌های بیابانی که سودان را به دریای سرخ و غرب آفریقا متصل می‌کنند، به شریان‌هایی برای اسلحه، تحرک جنگجویان و قاچاق طلا تبدیل شده‌اند که به یک رقابت ژئوپلیتیک در قلب آفریقا دامن می‌زنند. امارات متحده عربی، از طریق شرکت‌های مستقر در دبی، نقش محوری در این اقتصاد سایه ایفا می‌کند. بنا بر گزارش‌ها، امارات متحده عربی تا ۹۰ درصد صادرات طلای سودان را، عمدتاً از طریق مسیرهای غیرقانونی، دریافت می‌کند و در عوض، سلاح، تدارکات و پول را در اختیار نیروهای پشتیبانی سریع سودان قرار می‌دهد. بنا بر مطالعه چتم‌هاوس در سال ۲۰۲۵، این نوع از طلا در ازای نفوذ، طلای سودان را به ارز قدرت منطقه‌ای تبدیل کرده است.

ابوظبی با تحمیل موضع خود در مبارزه منطقه‌ای برای منابع، از طریق رابطه با نیروهای پشتیبانی سریع (RSF)، به دنبال تقویت نفوذ منطقه‌ای خود به عنوان بخشی از برنامه تسلط بر بنادر منطقه غرب آسیا به طور عام، دریای سرخ و دریای عرب به طور خاص، و برای تأمین امنیت منابع استراتژیک مانند طلا و سایر مواد معدنی است.

در همین حال، قاهره کنترل نیروهای پشتیبانی سریع (RSF) بر غرب سودان را تهدیدی برای امنیت جنوبی خود و تمامیت توافقی نام‌های آب نیل می‌داند. مصر ارتش سودان حمایت کرده و ظهور نیروهای پشتیبانی سریع را خطری وجودی برای انسجام ملی و سیاست‌های آب منطقه‌ای می‌داند. قاهره از این منظر، با ممانعت از سرایت هرج و مرج ناشی از فروپاشی سودان به سراسر مرزهای جنوبی خود، حمایت سیاسی و نظامی خود از ارتش را در برابر ضرورت وسیع‌تری تنظیم می‌کند.

رویکرد روسیه عمل‌گرایانه است. بین سال‌های ۲۰۲۰ تا ۲۰۲۳، مسکو از طریق گروه واگنر، همکاری‌های معدنی با نیروهای پشتیبانی سریع (RSF) را توسعه داد. اما پس از خروج واگنر از سودان، روسیه به سمت روابط رسمی با دولت برهان گرایش پیدا کرد. بازدید از بندر سودان در آوریل ۲۰۲۴، با دریافت امتیازات معدنی و انجام یک معامله تسلیحاتی مبتنی بر روبل،

## جنگ بی‌پایان در سودان

جایگاه اساسی روسیه را تقویت کرد. همچنین پیشنهاد مسکو مبنی بر حضور خود در دریای سرخ به دنبال حفظ توافق پایگاه دریایی پورت سودان در دست مذاکره با ارتش سودان می‌باشد. ترکیه اتحاد با برهان، «شریک استراتژیک» خود را دو برابر کرده و سودان را به عنوان دروازه‌ای برای نفوذ در دریای سرخ و بازارهای آفریقا می‌بیند. به گزارش مؤسسه فرانسوی روابط بین‌الملل (IFRI) با عنوان «سودان در ژئوپلیتیک آفریقایی ترکیه: تجربه‌ای از صدای آرام در منطقه‌ای مطلوب»، آنکارا سودان را به عنوان بستری برای افزایش حضور اقتصادی و سیاسی در سراسر قاره با سرمایه‌گذاری در بخش‌های استراتژیک مانند کشاورزی و زیرساخت‌ها ارزیابی می‌کند.

ترکیه نیز برای کمک به دستیابی به اهداف ژئوپلیتیکی خود در سطح منطقه‌ای، مانند سایر نیروهای خارجی به دنبال تقویت روابطش با سودان است تا نفوذ خود در دریای سرخ و خطوط دریایی حیاتی را افزایش دهد. اسناد فاش شده مربوط به سال ۲۰۲۵ که به واشنگتن پست رسیده، نشان می‌دهند شرکت بایکار آنکارا در اواخر سال ۲۰۲۳، در ازای دسترسی به معادن طلا و بنادر استراتژیک، پهپادهایی را به ارتش سودان تحویل داده است.

## طلا و راهروها: موتورهای واقعی جنگ

جنگ سودان، که علناً به عنوان یک مبارزه قدرت مطرح می‌شود، در اصل نبردی بر سر کنترل منابع است. برای نیروهای پشتیبانی سریع (RSF)، معادن طلا در دارفور و کردفان، هم نمایانگر استقلال و هم اهرم فشار هستند: سوخت برای جنگ و ارز برای جلب اتحادها.



آوارگان جنگ جاری در سودان در صف غذا

طلای سودان که از طریق لیبی، چاد و نیجر به بازارهایی مانند دبی قاچاق می‌شود، نه تنها در صادرات، بلکه به عنوان **ابزاری برای نفوذ** نیز حائز اهمیت است. نیروهای پشتیبانی سریع سودان (RSF) همراه با کنترل بر مسیرهای تجاری بیابانی، اکنون یک شبکه اقتصادی فرامرزی را بیرون از دسترس دولت مرکزی اداره می‌کنند. جنگ دیگر فقط مبارزه‌ای بر سر خارطوم یا نهادهای دولتی نیست، بلکه مبارزه‌ای بر سر خود زمین و منابع است. کنترل طلا و سایر مواد معدنی، زمین‌های کشاورزی و مسیرهای تجاری فرامرزی به معنای کنترل مسیر و آینده دولت، از داخل اما با نفوذ خارجی است، زیرا اقتصاد فرامرزی به عامل اصلی درگیری تبدیل شده است.

### چه پیش خواهد آمد؟ سه سناریو برای سودان

جنگ سودان وارد مرحله تعیین‌کننده‌ای برای فروپاشی داخلی و استعمار خارجی شده است. تصرف الفاشر توسط نیروهای پشتیبانی سریع و تسلط بر مسیرهای تجاری و ثروت‌های معدنی صرفاً نشان‌دهنده تغییر در خطوط مقدم نظامی نیست، بلکه نشان‌دهنده توزیع مجدد قدرت و ثروت در داخل و خارج از کشور است.

سه سناریو برای آینده سودان می‌توان پیش‌بینی کرد: یکی از نتایج احتمالی، تجزیه واقعی است که در آن سودان به مناطق رقیب تحت کنترل نیروهای پشتیبانی سریع و ارتش تقسیم شود و هر کدام منابع، اقتصاد و روابط خارجی خود را مدیریت کنند. سودان متحد فقط در اسم باقی خواهد ماند.

سناریوی دوم می‌تواند شامل تشدید جنگ باشد. نیروهای پشتیبانی سریع ممکن است برای تصرف بیشتر مناطق غنی از منابع ثروت به سمت شرق حرکت کنند یا حتی برای حمله مجدد به خارطوم تلاش نمایند. این امر خطر درگیر شدن قدرت‌های منطقه‌ای بیشتر و تشدید جنگ نیابتی را به همراه خواهد داشت.

سناریوی سوم، تجزیه مدیریت شده است. یک توافق منطقه‌ای ممکن است وضع موجود را تثبیت کرده و بدون اینکه مناقشات حل شود، قدرت و منابع بین جناح‌های متخاصم توزیع شود. در تمام سناریوها، عوامل برانگیزنده یکسان باقی می‌مانند: طلا، مسیرهای تجاری و رقابت منطقه‌ای برای نفوذ. آینده سودان احتمالاً دیگر در خارطوم تعیین نشود، بلکه در بیابان‌های دارفور، مسیرهای قاچاق و سرمایه‌های خارجی که روی نیروی غالب بعدی در مرکز از هم گسیخته آفریقا شرط‌بندی می‌کنند، رقم بخورد.

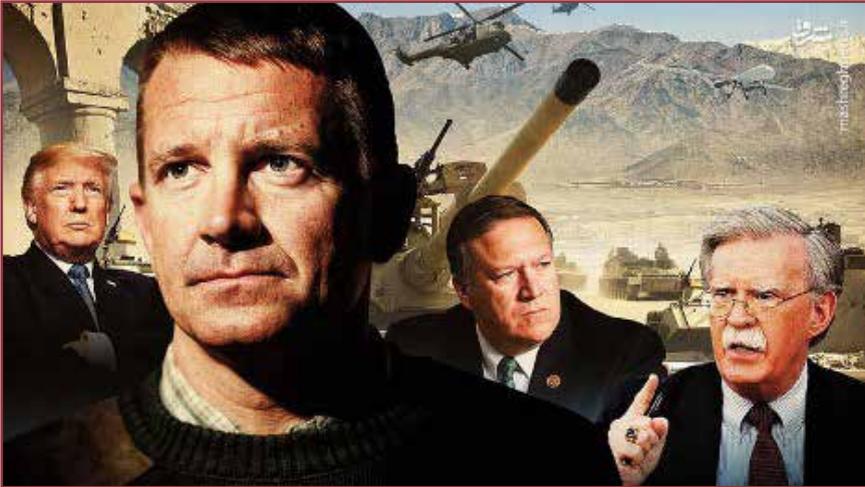
<https://thecradle.co/articles/sudans-new-frontier-how-rsf-control-of-el-fasher-reshapes-the-state>

## ارتش‌های سایه:

### جنگ‌های پنهان امارات در سودان، یمن و غزه

شبکه جهانی مزدوران ابوظبی، جنگجویان خارجی را برای سرکوب مخالفان، پیگیری جاه‌طلبی‌های توسعه‌طلبانه و حمایت از دستور کار ژئوپلیتیک منطقه‌ای اسرائیل به کار می‌گیرد.

موادا اسکندر (کریدل، ۱۹ آگوست ۲۰۲۵ / ۲۸ مرداد ۱۴۰۴) برگردان: دانش و امید



اریک پرینس، مدیر و صاحب کمپانی استخدام آدمکش بلک واتر با پشتیبانان خود در پس صحنه

بلک واتر، بدنام‌ترین شرکت نظامی خصوصی جهان، با فرار از سابقه رسوای خود و افزایش نظارت‌های حقوقی بین‌المللی، پناهگاه امنی در خلیج فارس یافت. در آنجا، امارات متحده عربی با گشودن خزانه خود، از این شرکت مزدور با آغوش باز استقبال کرد. بدین ترتیب، یک امپراتوری جدید جنایتکار بنا نهاده شد: نگرهبانی از دستگاه سلطنت و اجرای دستورکارهای خارجی در ازای پول نقد، مصنویت و معافیت از مجازات.

در سال ۲۰۰۹، بلک‌واتر پس از ارتکاب سریالی جنایات جنگی در عراق، به ویژه **قتل عام میدان نیسور** در بغداد که دو سال قبل از آن رخ داده بود، نام خود را به Xe Services LLC (آکادمی) تغییر داد. این تغییر ظاهری، تلاشی بود برای پنهان کردن ادامه اهداف بلک‌واتر: دور زدن قوانین بین‌المللی و سازماندهی عملیات غیرقانونی در سایه. اریک پرینس، بنیانگذار

۱. در ۱۶ سپتامبر ۲۰۰۷، چهار سرباز بلک‌واتر با شلیک مستقیم به شهروندان عادی در میدان نیسور شهر بغداد، ۱۷ شهروند عراقی را کشته و تعداد دیگری را زخمی کردند. در سال ۲۰۱۴، هیئت منصفه دادگاهی در آمریکا، سربازان بلک واتر را به اتهامات جنایی مختلف، از قتل تا جرایم مربوط به خرید و فروش سلاح، گناهکار شناخت. این شرکت آدم‌کشی در نتیجه اعتراضات گسترده عمومی به این جنایات، دو بار نام خود را تغییر داد و مدیر و صاحب آن یک بار استعفا داد.

بلک واتر، رسماً از سمت خود کناره‌گیری کرد، اما در سال ۲۰۱۰ به امارات متحده عربی نقل مکان کرد و در آنجا شرکت Reflex Responses (که با نام R2 نیز شناخته می‌شود) را به راه انداخت و با کسب ۵۱ درصد از سهام آن، دور جدیدی از استخدام مزدور در قذافی و قامت تجاری را از سر گرفت.

### شهر مزدوران

تا سال ۲۰۱۱، طرح کلی یک ارتش مزدور مخفی امارات متحده عربی آشکار شده بود. وظیفه آن اعمال نفوذ در سراسر غرب آسیا و آفریقا بود. این تصادفی نبود چرا که بلک واتر با ولیعهد وقت ابوظبی محمد بن زاید (MbZ)، به عنوان یکی از حامیان اصلی و فعال خود، در آن نقش محوری داشت. مجموعه‌ای از شرایط مساعد، این پروژه را قابل اجرا می‌کرد. ابوظبی به پناهگاهی برای فراریان و نقل و انتقالات مالی غیرقانونی تبدیل شده بود. کلمبیا در آمریکای جنوبی با توافقی برای ایجاد یک نیروی مزدور به رهبری ریگی چمبرز، مأمور سابق اف بی آی و از متحدان نزدیک شاهزاده، به بستر جذب نیرو تبدیل شد. این مزدوران عنوان «رینکون»، به معنای مصونیت از پیگرد قانونی تحت نظر دستگاه اطلاعات نظامی امارات متحده عربی، را دریافت می‌کردند.

در ماه مه ۲۰۱۱، نیویورک تایمز (NYT) جزئیات هویت ۸۰۰ مرد در لباس کارگران ساختمانی را که به این کشور حاشیه خلیج فارس وارد شده بودند، اما به سرعت از طریق یک شرکت تحت مدیریت پرینس به شهرک نظامی زاید منتقل شدند، افشا کرد. این بخشی از یک معامله ۵۰۰ میلیون دلاری بود. در ژوئیه ۲۰۱۷، لوب لاگ گزارش داد که صدها جنگجوی خارجی از جمله ۴۵۰ نفر از آمریکای لاتین از کشورهایمانند پاناما، السالوادور و شیلی به یمن اعزام شده‌اند. سال ۲۰۲۲، واشنگتن پست فاش کرد که بیش از ۵۰۰ پرسنل نظامی بازنشسته آمریکایی<sup>۲</sup> به عنوان پیمانکار توسط کشورهای خلیج فارس، از جمله امارات متحده عربی، با حقوقی تا ۳۰۰ هزار دلار در سال استخدام شده‌اند. جنگجویان کلمبیایی همچنان از طریق GSSG و A4S International وارد می‌شدند و سپس به خطوط مقدم در سراسر غرب آسیا اعزام می‌شدند.

### از سرکوب داخلی تا تصرف منطقه‌ای

اولین قرارداد امارات متحده عربی با بلک واتر در سال ۲۰۱۰ بر حفاظت از این شیخ‌نشین متمرکز بود. محمد بن زاید، که به وفاداری ارتش خود شک داشت، افسران خارجی را برای تأمین امنیت کاخ‌ها، زیرساخت‌های نفتی و سرکوب مخالفان به کار گرفت. این مزدوران، زندانیان

۲. برای اطلاعات بیشتر در این مورد به مقاله «۸۰ درصد ژنرال‌های بازنشسته آمریکایی در خدمت انحصارات اسلحه‌سازی» نوشته ویلیام هارتانگ، ترجمه محمد سعادت‌مند، در شماره ۲۰ «دانش و امید»، آبان ۱۴۰۲، مراجعه نمایید.

## جنگ بی‌پایان در سودان

سیاسی را شکنجه می‌کردند، محافظ سیستم‌های تسلیحاتی بودند و به عنوان گارد ویژه برای مقامات اماراتی خدمت می‌کردند.

اریک پرینس شخصاً در سال ۲۰۱۱ بر آموزش ۲۰۰۰ جنگجوی سومالیایی به عنوان بخشی از یک عملیات ضد دزدی دریایی مورد حمایت ایالات متحده با بودجه امارات متحده عربی نظارت داشت. هم‌زمان، یمن به ویژه در مناطق مرزی دشوار و صعب‌العبور مانند صعده و نجران به میدان آزمایش این مزدوران تبدیل شد. نیروهای متحد امارات متحده عربی از سربازان قراردادی از چاد، شیلی، کلمبیا، لیبی، پاناما، نیجر، سومالی، السالوادور، سودان و اوگاندا استفاده کردند. **گروه عملیات ویژه**، که به خاطر برنامه ترور در یمن بدنام است، بسیاری از این ماموریت‌ها را هماهنگ می‌کرد. در همین حال، Lancaster 6 DMCC و Opus Capital Asset Ltd FZE، که هر دو در مناطق آزاد امارات متحده عربی ثبت شده‌اند، تحت عنوان «پروژه» برای **پشتیبانی از عملیات خلیفه حفتر** در لیبی فعالیت می‌کردند.

این شبکه نظامی - تجاری با گسترش حضور منطقه‌ای‌اش، در حفاظت از مجموعه‌ای از بنادر تحت مدیریت امارات، و نیز در تلاش برای ایجاد پایگاهی در اریتره در شرق آفریقا و طرح‌هایی برای ایجاد پایگاهی در **سومالی‌لند** جدایی طلب نقش برجسته‌ای ایفا کرد. بلک‌واتر که با تبدیل دوباره به یک آموزشگاه نظامی، حدود ۴۳ هزار جنگجو از سراسر منطقه را جذب کرد و نقش بازوی اصلی ماجراجویی‌های نظامی ابوظبئی از خلیج فارس تا شاخ آفریقا را بر عهده گرفت.

## سودان: جنگ نیابتی مزدوران

تشدید جنگ در دارفور در اواسط سال ۲۰۲۳، هم‌زمان بود با بالاگرفتن اتهامات معتبری مبنی بر اینکه ابوظبئی نیروهای پشتیبانی سریع (RSF) مشکوک لیبی را که متهم به جنایات سیستماتیک هستند، مسلح و تأمین مالی می‌کند. گزارش ژانویه ۲۰۲۴ شورای امنیت سازمان ملل تأیید کرد که شبکه‌های اماراتی عمیقاً در خطوط تأمین RSF نفوذ کرده‌اند. دولت سودان در مارس ۲۰۲۵، با ارائه **پرونده‌ای** به دیوان بین‌المللی دادگستری (ICJ)، ابوظبئی را به حمایت از این شبه‌نظامیان در ارتکاب جنایات در دارفور و سایر مناطق متهم کرد.

روزنامه کلمبیایی «**لاسیلا و آسیا**» مستندی از یک شبکه استخدام اماراتی منتشر کرد که از طریق شرکت A4SI به رهبری سرهنگ بازنشسته کلمبیایی، آلوارو کیخانو، فعالیت می‌کرد. این مزدوران که به آنها وعده حقوق تا ۳۰۰۰ دلار در ماه و ۱۰ هزار دلار پاداش داده می‌شد، به پهباد و موشک‌انداز مجهز بودند و از طریق سومالی و چاد به سودان قاچاق می‌شدند. جنگجویان زخمی هم مخفیانه به بیمارستان‌های نظامی امارات منتقل می‌شدند.

## جنگ بی‌پایان در سودان

در ۱۰ آگوست ۲۰۲۵، با سقوط یک هواپیمای اماراتی در دارفور مرگ ۴۰ مزدور کلمبیایی علنی شد. بعداً فیلمی تأیید کرد که یک گردان کامل کلمبیایی تحت حمایت امارات در کنار نیروهای واکنش سریع در نزدیکی مسجد الفاشر می‌جنگند. میزان دخالت و وقاحت امارات غیرقابل انکار بود.

این رسوایی‌ها باعث شد گوستاوو پترو، رئیس‌جمهور کلمبیا، پس از انتشار گزارش‌هایی مبنی بر کشته شدن ده‌ها کلمبیایی در سودان، رسماً با محکوم کردن این اقدام، اعلام کند که «دیگر خبری از سوداگران مرگ نیست». در همین حال، وزارت امور خارجه سودان نسبت به «جنگ مزدوران فرامرزی» که حاکمیت این کشور را تهدید می‌کند، هشدار داد و امارات متحده عربی را به تأمین مالی و اعزام این جنگجویان برای حمایت از شبه‌نظامیان متهم کرد.

### غزه: مزدوران تحت پرچم اشغالگران

در اکتبر ۲۰۲۴، گزارش‌هایی مبنی بر تأمین مالی استخدام مزدوران آفریقایی برای جنگیدن برای ارتش اسرائیل در غزه و لبنان توسط امارات متحده عربی منتشر شد. ابوظبی از اتحاد خود با آدیس آبابا برای جذب جنگجویان از اتیوپی استفاده کرد و با شرکت‌هایی مانند Raven و Global CST که روابط دیرینه‌ای با تل‌آویو دارند، قرارداد بست.

شاهدان عینی تانک‌هایی با پرچم‌های اسرائیل و امارات را دیده‌اند و بنا بر شهادت زندانیان غزه‌ای، بازجویی‌ها توسط سربازانی که به زبان عربی با لهجه اماراتی صحبت می‌کردند، انجام می‌گرفته است. به گفته منابع دیپلماتیک غربی، این تحرکات بخشی از تمهیدات «روز بعد» (the Day After) امارات و اسرائیل برای پاکسازی قومی نوار غزه است.



## جنگ بی‌پایان در سودان

شواهد بیشتر زمانی عیان شد که معاون فرمانده گروه ابوشباب، یک گروه شبه‌نظامی تحت حمایت اسرائیل در غزه که با داعش مرتبط است، عکس‌هایی را در کنار خودروهایی با پلاک امارات متحده عربی منتشر کرد. اطلاعات مقاومت فلسطین تأیید کرد که یک آژانس اطلاعاتی عربی در حال آموزش و تجهیز مزدوران طرفدار اسرائیل در رفح است که بودجه، خودروهای (شاسی بند) بیابانی، تجهیزات نظارتی و ابزارهای رسانه‌ای برای تسهیل هماهنگی داخلی دریافت کرده‌اند.

### «پورتو پرنس»

اریک پرینس اکنون قرارداد ۱۰ ساله‌ای با دولت موقت هائیتی امضا کرده تا نزدیک به ۲۰۰ جنگجوی خارجی را تحت نظر شرکت جدیدش، وکتوس گلوبال، به کار بگیرد. این نیروها که از ایالات متحده، اروپا و السالوادور استخدام شده‌اند، وظیفه مبارزه با باندها و جمع‌آوری درآمد مالیاتی را بر عهده دارند. آنها با هلیکوپتر، پهپاد، تک تیرانداز و واحدهای دریایی فعالیت خواهند کرد، که عیناً همان ساختار و مصنوعیتی است که پرنس در امارات متحده عربی به کمال رسانده بود.

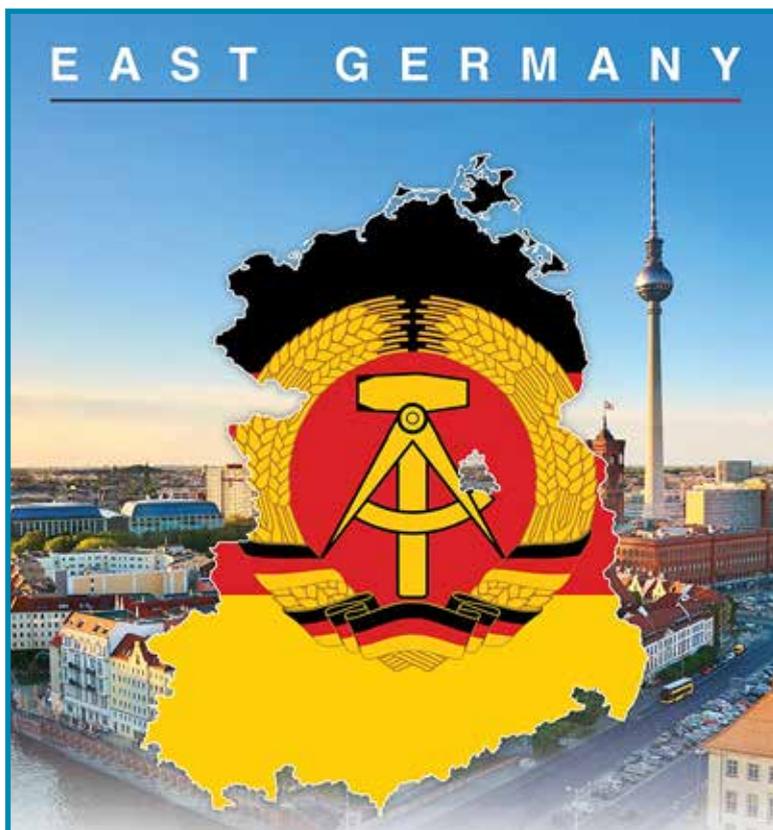
گسترش به کارائیب انحراف نیست، بلکه ادامه همان طرح است: دور زدن حاکمیت‌های محلی؛ استقرار نیروهای خارجی تحت فرماندهی خصوصی؛ تبدیل کشورهای فروپاشیده به مراکز سرمایه‌گذاری‌های خصوصی خشونت برون‌سپاری شده؛ و فراهم کردن امکان انکار برای منافع خارجی که چنین ابتکاراتی را تأمین مالی می‌کنند.

پورتو پرنس، تنها، آخرین میدان آزمایش برای الگویی است که تحت حمایت امارات پرورش یافته است. آنچه که به عنوان حفاظت از کاخ آغاز شد، امروز به یک سازمان جهانی تبدیل شده است. با رهبری عملیات توسط پرینس، این امارات متحده عربی است که این امپراتوری جنگ برون‌سپاری شده را که اکنون در درگیری‌های سه قاره نقش فعال دارد، تأمین مالی، برنامه‌ریزی و تبلیغ می‌کند.

امارات متحده عربی امروز، با تثبیت خود به عنوان یک قطب جهانی برای جنگ‌های مزدورانه، ثروت را به سلاحی برای سرکوب مخالفان، بی‌ثبات کردن رقبا و کمک به اسرائیل تبدیل کرده است. از یمن تا سودان و غزه، هرافشاگری، از لایه دیگری از امپراتوری سایه ابوظبی، سازمانی برای خشونت پنهان و سلطه منطقه‌ای، پرده برمی‌دارد.

<https://thecradle.co/articles/shadow-armies-uaes-covert-wars-in-sudan-yemen-and-gaza>

# آلمان شرقی: جمهوری دمکراتیک آلمان



جنبش کارگران آلمان و مبارزه برای آلمانی دموکراتیک و بی طرف  
حزب کمونیست آلمان، ففنوسی بود که از خاکستر خود برمی خاست  
د.د.ر: جمهوری دموکراتیک آلمان چه بود؟

# جنبش کارگران آلمان و مبارزه برای آلمانی دموکراتیک و بی طرف

متویرید، ۲۱ آوریل ۲۰۲۲، وب سایت IF DDR / ترجمه: فرشید واحدیان

بخش نخست



«روز اتحاد»: تظاهرات اول ماه مه ۱۹۴۶، برلین

حزب اتحاد سوسیالیستی آلمان (حاسا، SED)، که از سال ۱۹۴۹ تا ۱۹۸۹ رهبری جمهوری دموکراتیک آلمان را بر عهده داشت، کمی بیش از سه ربع قرن پیش، در آوریل ۱۹۴۶ تأسیس شد. در روایت رایج امروزی از این حزب، سخن از گروهی کمونیست‌های تحت کنترل مسکو است که در سال ۱۹۴۵ به برلین بازگشتند تا سوسیال دموکرات‌ها را سرکوب، و با جدا کردن بخشی از کشور، رژیم بی سبک شوروی در «آلمان شرقی» برقرار کنند. با این حال، شواهد حاکی از واقعیتی کاملاً متفاوت است: پس از رهایی از فاشیسم در ماه مه ۱۹۴۵، سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های آلمانی برای ایجاد یک جمهوری بی طرف پارلمانی تلاش کردند که قرار بود در آن یک جبهه مردمی متشکل از احزاب متحد ضد فاشیست آینده کشور را بسازد. آرزوی بسیاری از اعضای جنبش کارگری آلمان این بود که طبقه کارگر متحد، در این چارچوب پارلمانی جدید، آزاد باشد تا مردم را به آرمان سوسیالیسم جذب نماید. این استراتژی، با توجه به شرایط خاص موجود در آلمان پس از جنگ، مسیری تدریجی و نسبتاً مسالمت‌آمیز را به سوی سوسیالیسم تدارک دیده بود.

با این حال، روشن است که توسعه تاریخی آلمان، آشکارا تحت تأثیر تقسیم آن میان غرب سرمایه‌داری و شرق سوسیالیستی، قرار داشت. این مقاله با تشریح وقایعی که منجر به این انشقاق شد و یادآوری جنبه‌هایی که اغلب در روایت‌های رایج امروزی حذف شده‌اند، می‌کوشد تا با بررسی رشد استراتژی‌های سوسیالیستی در بستر تاریخی آنها، آموزه‌هایی پیرامون تضادهای کلی نهفته در تحولات اجتماعی را استخراج کند.

بازه زمانی مورد توجه در این نوشته سال‌های میان ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۲ است، سال‌هایی که اتلانتيک‌گرایی (رابطه نزدیک میان کشورهای اروپایی و ایالات متحده) تحکیم یافت و به اصطلاح نوعی «معماری امنیتی» شکل گرفت. امری که حتی مدت‌ها پس از پایان جنگ سرد، تاثیر خود را در شکل‌دهی روابط در اروپا همچنان حفظ کرده است. شناخت ریشه‌ها و اهداف این معماری برای درک تحولات اروپای امروز حیاتی است.

### طبقه کارگر آلمان اسیر تفرقه‌ای ویرانگر

استراتژی‌های پس از جنگ سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های آلمانی تا حد زیادی واکنشی به انشعاب در جنبش کارگری در آغاز قرن بیستم بود. حزب سوسیال دموکرات آلمان (SPD) در سال ۱۹۱۲، با تثبیت خود به عنوان قوی‌ترین حزب طبقه کارگر در اروپا و کسب بیش از یک سوم آرا، به بزرگ‌ترین فراکسیون در پارلمان آلمان تبدیل شد. با این حال، اختلافات داخلی، شکاف‌هایی در حزب ایجاد کرد که مهم‌ترین آن، شکاف میان گرایش‌های اصلاح‌طلبانه و انقلابی بود. این حزب در نتیجه وجود این خطوط تفرقه از پیش، با وقوع جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴، دچار گسست شد. سوسیال دموکرات‌های راست‌گرا با حمایت از فراخوان کیصر و یلهلم برای توقف و آتش‌بس در مبارزه طبقاتی (که گفت: «من دیگر احزاب سیاسی را نمی‌بینم؛ تنها آلمانی‌ها به چشم من می‌آیند!»)، در پارلمان به تأمین بودجه برای جنگ رأی دادند. اعضای ضد جنگ حزب سوسیال دموکرات، رهبری حزب را محکوم کردند و در سال‌های بعد سازمان‌های خود را تشکیل دادند. تلاش‌هایی برای متحد کردن گرایش‌های اصلاح‌طلبانه و انقلابی ضد جنگ تحت پرچم حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان (USPD) صورت گرفت، اما این تلاش‌ها برای جلوگیری از جنگ بی‌اثر ماند. در سال ۱۹۱۸ معلوم بود که جنگ رو به اتمام است. پس از اعتصابات پراکنده در طول آن سال، در ماه نوامبر شورش گسترده‌ای میان سربازان و کارگران آلمانی رخ داد. در خلاء قدرتی که پس از کناره‌گیری کیصر به وجود آمده بود، انقلابیون درون حزب مستقل سوسیال دموکرات، برای تشکیل حزب کمونیست آلمان (KPD)، دست به انشعاب زدند. آنها در پی تحکیم قدرت شوراها و متشکل از سربازان و کارگران در گوشه و کنار کشور بودند. رهبران راست‌گرای سوسیال دموکرات برای جلوگیری از تکرار یک انقلاب اجتماعی، مانند آنچه یک سال قبل در روسیه دیده بودند، دست به کار شدند. فریدریش ابرت، رهبر حزب سوسیال دموکرات، به یونکرهای نظامی‌گرا (اشراف زمین‌دار) اطمینان داد که حزب او صرفاً در پی ایجاد یک نمای ظاهری از جمهوری، با حفظ همان نظام اجتماعی پیشین است. در عوض، یونکرها نیروهای تحت فرمان خود - به اصطلاح فرای کورپس - را در اختیار دولت ابرت گذاشتند تا بتواند قیام‌های کمونیستی در سراسر آلمان را سرکوب کند. در ماه‌های بعد هزاران

## آلمان شرقی: جمهوری دموکراتیک آلمان

انقلابی، از جمله کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ، قتل عام شدند. بدین ترتیب، حزب سوسیال دموکرات آلمان (SPD) جایگاه خود را در دولت جدید آلمان (جمهوری وایمار) تثبیت کرد و شکاف در جنبش کارگری نهادینه شد. حزب کمونیست آلمان (KPD) که توانست موج سرکوب را از سر بگذراند، به تبلیغ برای انقلاب پرولتری ادامه داد. در دسامبر ۱۹۲۰، ۴۰۰ هزار عضو حزب سوسیال دموکرات مستقل (USPD) به حزب کمونیست آلمان (KPD) پیوستند و پس از آن، حزب سوسیال دموکرات مستقل از صحنه سیاسی محو شد. حزب سوسیال دموکرات اتحاد خود را با طبقات ممتاز حفظ و بارها نیروهای دولتی را برای سرکوب تعدادی از قیام‌های انقلابی در طول دهه ۱۹۲۰ بسیج کرد.

با سقوط اقتصاد سرمایه‌داری جهانی در اوایل دهه ۱۹۳۰ و افزایش ناآرامی‌ها در میان کارگران بیکار و فقیر، اولیگارش‌ها برای تضمین نرخ سود خود و تقویت نظام اقتصادی موجود، تصمیم به استفاده از اشکال افراطی‌تر حکومت گرفت. نیروهای ارتجاعی که دور هیتلر گرد آمده بودند، از کمک مالی سرمایه‌داران بزرگ زغال سنگ و فولاد مانند امیل کِردورف، فریتز تیسن و آلبرت ووگلر بهره‌مند شدند. فاشیسم ایده مبارزه طبقاتی را مردود شمرده و در عوض از ایده‌های وحدت‌گرا حمایت می‌کرد: «یک جامعه ملی بدون طبقات» (یک ملت بی‌طبقه). تبلیغ می‌شد که همه آلمانی‌های «واقعی» چه ثروتمند و چه فقیر، بخشی از یک کل هماهنگ هستند. شرکت‌هایی مانند ای‌گ فاربن و IG Krupp، در کنار بانکداران و شرکت‌های بیمه، خیلی زود به این موج ملی‌گرایی افراطی پیوستند و مبالغ قابل توجهی را به صندوق حزب هیتلر ریختند.

اختلاف عمیق و مهلکی در جنبش کارگری در مبارزه علیه موج رو به رشد فاشیسم وجود داشت. حزب سوسیال دموکرات، کمونیست‌ها را با فاشیست‌ها برابر می‌دانست و در هر موردی از همکاری با حزب کمونیست آلمان سرباز می‌زد، اما در عوض اتحاد خود را با نیروهای محافظه‌کاری که سرانجام در سال ۱۹۳۳ قدرت را به هیتلر واگذار کردند، حفظ می‌کرد. از سوی دیگر، حزب



پوستر تبلیغات انتخاباتی: سمت چپ حزب سوسیال دموکرات (۱۹۳۲). سمت راست حزب کمونیست آلمان (۱۹۲۸)، شعار روی پوستر وسط «با ائتلاف به سوی سوسیالیسم»

کمونیست آلمان در تلاش برای ارائه تحلیلی روشن از فاشیسم، سوسیال دموکراسی را نوعی «سوسیال فاشیسم» ارزیابی کرد. کمونیست‌ها سرانجام به ابتکاراتی به منظور متحد کردن طبقه کارگر در یک «جبهه متحد پرولتاریا» علیه نازیسم، دست زدند، اما دیگر بسیار دیر شده بود. در نوامبر ۱۹۳۲، در آستانه تصرف قدرت توسط فاشیست‌ها، دو حزب کارگری جمعاً ۱۳ میلیون رأی به دست آوردند، اما جدا از هم: حزب سوسیال دموکرات ۷/۲ میلیون و حزب کمونیست آلمان ۵/۹۸ میلیون، و نازی‌ها ۱۱/۷ میلیون رأی به دست آوردند.

فاشیست‌ها با به قدرت رسیدن در سال ۱۹۳۳ به همت سرمایه انحصاری، به سرعت کمر به نابودی جنبش کارگری بستند. اتحادیه‌های کارگری متلاشی، و انجمن‌های کارگری غیرقانونی اعلام شدند. اکثر اعضای حزب سوسیال دموکرات و حزب کمونیست آلمان یا از کشورگریختند یا در اردوگاه‌های کار اجباری زندانی شدند. پس از آن، قوانین حداقل دستمزد، اضافه کار و ایمنی محل کار لغو شد. بخش‌هایی از طبقه کارگر سازمان یافته، همچنان به مقاومت در برابر حکومت فاشیستی در داخل آلمان ادامه دادند، اما پراکنده و جدا از رفقای خود در خارج از کشور.

### تدوین یک استراتژی نوین: جمهوری ضد فاشیستی دمکراتیک آلمان

در ژانویه ۱۹۳۵، احزاب کمونیست و کارگری در هفتمین کنگره جهانی انترناسیونال کمونیستی (کمینترن) در مسکو گرد آمدند. نمایندگان با بررسی دلایل شکست در جلوگیری از ظهور فاشیسم، به این نتیجه رسیدند که تاکتیک‌های «جبهه واحد پرولتری» ناکافی بوده است و رویکرد جدیدی حول محور «جبهه خلق علیه فاشیسم» تدوین شد. این تاکتیک جدید در پی بسیج وسیع‌ترین لایه‌های جامعه - حتی میان لایه‌های بورژوازی - برای مقاومت در برابر فاشیسم و تهدید جنگ بود. جبهه کارگری قرار بود نقش هسته این جبهه مردمی گسترده و کثرت‌گرا از لحاظ طبقاتی را بر عهده داشته باشد. این تاکتیک متعاقباً در چندین کشور، به ویژه در اسپانیا و فرانسه به کار گرفته شد.

پس از کنگره کمینترن، رهبران حزب کمونیست در تبعید دو کنفرانس برگزار کردند که در آن تاکتیک جبهه خلق تدوین و با شرایط ملی آلمان تطبیق داده شد. در «کنفرانس بروکسل» سال ۱۹۳۵، حزب کمونیست آلمان روابط قبلی خود با حزب سوسیال دموکرات و نگرش خود نسبت به دموکراسی بورژوازی در مواجهه با فاشیسم را مورد انتقاد قرار داد. مقرر شد که دیدگاه‌ها یا جهت‌گیری‌های «یک‌جانبه، فرقه‌ای و منسوخ» تصحیح شوند. «تمام بخش‌های طبقه کارگر و سازمان‌های آن، دهقانان، روشنفکران، صاحبان مشاغل کوچک و سایر مخالفان رژیم هیتلر - حتی درون بورژوازی» باید در مبارزه ضد فاشیستی متحد می‌شدند. هدف فوری، سرنگونی رژیم هیتلر و تأسیس «دولتی آزاد و ضد فاشیستی در آلمان» بود. کنفرانس بعدی حزب کمونیست در سال ۱۹۳۹ در فرانسه برگزار

شد. در آنجا، تاکتیک جبهه خلق به یک استراتژی گسترده‌تر برای آلمان پسا فاشیستی تبدیل شد. حزب در قطعنامه‌ای با عنوان «مسیر سرنگونی هیتلر و مبارزه برای جمهوری دموکراتیک جدید» چنین اعلام داشت: «در جمهوری دموکراتیک جدید، برخلاف جمهوری وایمار، از طریق سلب مالکیت سرمایه انحصارات فاشیستی، فاشیسم با قطع پایه‌های مادی‌اش ریشه‌کن خواهد شد. این جمهوری همچنین برخلاف جمهوری وایمار، در میان پرسنل ارتش، نیروهای انتظامی، و پلیس، مدافعان سرسخت آزادی‌ها و حقوق دموکراتیک را به وجود خواهد آورد. در جمهوری دموکراتیک جدید، برخلاف دولت وایمار، لایه‌های بالای بورژوازی قادر نخواهند بود تحت پوشش ائتلاف با احزاب کارگری، حملات اقتصادی و سیاسی علیه مردم را سازمان دهند. در عوض این، طبقه کارگر متحد است که همراه با دهقانان، طبقه متوسط و روشنفکران در جبهه خلق، سرنوشت کشور را تعیین خواهند کرد.»

بنابراین، تاکتیک جبهه خلق علاوه بر یک استراتژی برای سرنگونی رژیم هیتلر، به استراتژی انجام یک «تحول ضد فاشیستی دموکراتیک» ریشه‌ای و ساختن یک دولت اساساً جدید در آلمان مبدل شد. این جمهوری جدید در پی به انجام رساندن یک انقلاب بورژوازی کامل بود، آنچه که انقلاب نوامبر ۱۹۱۸/۱۹۱۹ موفق به انجامش نشده بود. با این حال، قرار بود که این انقلاب نه توسط بورژوازی، بلکه توسط طبقه کارگر متحد در یک جبهه مردمی با سایر نیروهای ضد فاشیست در جامعه رهبری شود. طبق این قطعنامه، استراتژی جدید به معنای «کنار گذاشتن مبارزه برای تحقق سوسیالیسم توسط طبقه کارگر» نبود، بلکه اذعان به این امر بود که حکومت فاشیستی در آلمان نازی - که در آن کمونیسم ستیزی به دکترین دولتی تبدیل شده بود - توانست دستیابی به آرمان سوسیالیسم را تا حد زیادی به تعویق اندازد. تحت این شرایط، گذار تدریجی به سوی سوسیالیسم تنها «با آلمانی به رهبری جبهه خلق، کارگران، سازمان‌های سوسیالیست و کمونیستی [امکان‌پذیر خواهد بود] که برای جلب اکثریت مردم به هدف سوسیالیسم آزادی کامل داشته باشند». از این مسیر، جمهوری دموکراتیک ضد فاشیستی «راه را برای سوسیالیسم هموار می‌کند».

این استراتژی همچنین با منافع ژئوپلیتیک دولت شوروی همسو بود. الویت اول برای شوروی ریشه‌کن کردن امپریالیسم آلمان، عامل شعله‌ور شدن دو جنگ جهانی در نیمه اول قرن بیستم بود. آلمان نه تنها کشوری بزرگ در مرز بین شرق و غرب، واقع در اروپای مرکزی بود، بلکه یکی از صنعتی‌ترین کشورهای جهان با طبقه کارگری از نظر کمی قوی و از نظر بهره‌وری نیروی کار استثنایی بود. یک جنبش قدرتمند کارگری و فعال در چارچوب پارلمان، می‌توانست به عنوان سپری در برابر آشتی میان بورژوازی آلمان و غرب بر محور ضد کمونیسم، عمل کند. بنابراین، دولت شوروی هنگام مذاکره در مورد آینده آلمان با متحدان خود در ائتلاف ضد هیتلر، تلاش کرد تا شرایط را تا حد امکان

برای ایجاد یک آلمان بی طرف و پارلمانی مساعد کند.

### اتحاد مجدد طبقه کارگر و بورژوازی از با افتاده

پس از تسلیم بی قید و شرط و رماخت به ائتلاف ضد هیتلر در ۸ مه ۱۹۴۵، آلمان مطابق توافق انجام شده در کنفرانس یالتا در فوریه ۱۹۴۵، به مناطق اشغالی تقسیم شد. متفقین توافق داشتند که باید از شروع جنگ دیگری توسط آلمان جلوگیری شود، اما در مورد چگونگی دستیابی به این امر هیچ اجماعی وجود نداشت. بریتانیا از سال ۱۹۴۱ و ایالات متحده از سال ۱۹۴۳ به دنبال تقسیم آلمان بودند.<sup>۱</sup> در مقابل، شوروی هیچ گونه تعهدی را در این زمینه نپذیرفت. ترجیح اتحاد شوروی آلمانی بی طرف و غیرنظامی بود که متحد غرب یا شرق نباشد. اما از سوی دیگر نگرانی اصلی شوروی در طول سال‌های جنگ حفظ انسجام ائتلاف ضد هیتلری بود.

در کنفرانس بعدی در پوتسدام در اوت ۱۹۴۵، رهبران متفقین موافقت‌نامه‌ای را امضا کردند که طبق آن آلمان به عنوان «یک نهاد اقتصادی واحد» که ابتدا توسط چهار فرماندهی نظامی اداره خواهد شد، بازتعریف شد. موافقت‌نامه همچنین دستورالعمل‌های اساسی سیاسی را که باید توسط ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه و شوروی در مناطق تحت حاکمیت‌شان اجرا شود، تصریح کرد. این دستورالعمل شامل چهار اصل (four D) بود: نازی‌زدایی، تصفیه همه مقامات فاشیست، و مجازات جنایتکاران جنگی؛ غیرنظامی‌سازی برای خلع سلاح کامل و نابودی صنایع نظامی آلمان؛ دموکراتیزاسیون برای بازسازی زندگی عمومی؛ و تمرکززدایی به منظور درهم شکستن «تمرکز بیش از حد قدرت اقتصادی موجود، که به ویژه در قالب کارتل‌ها، سندیکاها، تراست‌ها و سایر اتحادیه‌های انحصاری تجسم یافته بود». هدف «چهار اصل» ریشه‌کن کردن امپریالیسم آلمان و ایجاد یک آلمان غیرنظامی و غیرانحصاری بود.

در ۱۰ ژوئن ۱۹۴۵، فرماندهی نظامی شوروی اجازه تأسیس احزاب سیاسی دموکراتیک را در منطقه تحت کنترل خود (م.ت.ا.ش) صادر کرد. ضدفاشیست‌ها از تبعید، شبکه‌های زیرزمینی و اردوگاه‌های کار اجباری بازگشتند تا اولین احزاب را سازمان دهند: حزب کمونیست، حزب سوسیال دموکرات، دموکرات‌های مسیحی (CDU) و لیبرال دموکرات‌ها (LDPD). حزب کمونیست، مطابق با همان استراتژی خود که در تبعید تدوین کرده بود، در اعلامیه ۱۱ ژوئن ۱۹۴۵ خود چنین نوشت:

«همراه با نابودی رژیم هیتلر، لازم است تا دموکراتیزه کردن آلمان، یعنی دگرگونی بورژوا دموکراتیکی که از سال ۱۸۴۸ آغاز شده، تکمیل گردد. لازم است بقایای فئودالی به طور کامل از بین برود و نظامی‌گری ارتجاعی پروس با تمام شاخه‌های اقتصادی و سیاسی آن نابود شود.»

ما بر این باوریم که تحمیل نظام شوروی بر آلمان اشتباه خواهد بود، زیرا این نظام با شرایط فعلی

توسعه در آلمان مطابقت ندارد. برعکس، به اعتقاد ما منافع اساسی مردم آلمان در شرایط کنونی، مسیر متفاوتی را برای آلمان دیکته می‌کند، مسیر ایجاد یک رژیم ضدفاشیستی و دموکراتیک، یک جمهوری پارلمانی دموکراتیک با تضمین تمام حقوق و آزادی‌های دموکراتیک برای مردم.

با نابودی رایش سوم، رهبران حزب کمونیست آلمان به این نتیجه رسیدند که بورژوازی آلمان از قدرت سیاسی و نظامی ساقط شده است. به عبارت دیگر، برای اولین بار در تاریخ آلمان مدرن، طبقه سرمایه‌دار از امکان استفاده از نیروهای دولتی برای سرکوب جنبش پرولتاریایی سوسیالیستی محروم شد. «چهار اصل» این واقعیت را تثبیت کرده و با گسترش دموکراسی به حوزه اقتصادی، مانع از آن می‌شد تا لایه‌های بالای بورژوازی دوباره کنترل جامعه را به دست گیرند. به گفته آنتون اکرمن، عضو بلندپایه و نظریه‌پرداز برجسته حزب کمونیست، این موقعیت می‌توانست مسیر پارلمانی مسالمت‌آمیزی را به سوی سوسیالیسم در آلمان بگشاید:

«از بخت بد، رژیم هیتلر با یک قیام انقلابی، ضدفاشیستی و دموکراتیک از درون سرنگون نشد. اما، طبق تصمیمات کنفرانس پوتسدام، باید آخرین بقایای نظامی‌گری ارتجاعی پروس-آلمان به‌طور کامل از بین رفته... و امکان ساختن یک آلمان دموکراتیک جدید برای مردم آلمان تضمین گردد. در نتیجه، برای تعیین مسیر پیش رو باید به این سؤال پاسخ داده شود: اگر دولت دموکراتیک جدید به ابزار تازه‌ای از خشونت در دست نیروهای ارتجاعی تبدیل شود، آنگاه گذار مسالمت‌آمیز به تحول سوسیالیستی غیرممکن می‌شود؟ با این حال، اگر جمهوری ضدفاشیستی دموکراتیک به عنوان دولتی متشکل از تمام توده‌های زحمتکش تحت رهبری طبقه کارگر شکل بگیرد، تا جایی که استفاده از قهر علیه خواست (اتفاقاً کاملاً قانونی، و کاملاً مشروع) طبقه کارگر برای کسب قدرت منتفی گردد، آنگاه مسیر مسالمت‌آمیز به سوی سوسیالیسم کاملاً امکان‌پذیر است.»<sup>۲</sup>

به این ترتیب، جمهوری ضدفاشیستی-دموکراتیک جدید، ماهیت طبقاتی متفاوتی خواهد داشت: «البته ساده‌اندیشی است اگر بپنداریم این جمهوری دموکراتیک با احزاب متعدد، و یک قانون اساسی، مشابه یک جمهوری از نوع کهنه بورژوا سرمایه‌داری باشد. خیر، این یک جمهوری دموکراتیک، به همان شکلی است که در تصور لنین در ۱۹۰۵ بود. یک دولت طبقاتی، اما به رهبری کارگران و دهقانان.» رهبری حزب کمونیست به‌درستی موقعیت تاریخی خاصی را که نیروهای مترقی آلمان بلافاصله پس از جنگ در آن قرار داشتند، درک کرد. برای موفقیت در این مسیر پارلمانی-دموکراتیک به سوسیالیسم، طبقه کارگر سازمان‌یافته نیاز به اتحاد مجدد داشت: «تتها اتحاد حزب کمونیست و حزب سوسیال دموکرات، و به تبع آن افزایش کمی نیروهای سوسیالیستی به یک میلیون عضو فعال، می‌تواند تضمینی باشد تا مسیر توسعه بعدی نه توسط طیف بالای بورژوازی ارتجاعی، بلکه به اراده طبقه کارگر و مردم زحمتکش تعیین گردد...»

اگر پیش از پیروزی کارگران بر بورژوازی، جنبش کارگری آلمان بتواند بر اساس مارکسیسم موفق به ایجاد وحدت سیاسی و سازمانی شود، توسعه سیاسی بعدی نیز به شیوه‌ای اساساً متفاوت از پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه، که شاهد پیروزی حزب بلشویک، شکست و در نهایت سرکوب منشویک‌ها (که به یک حزب ضدانقلابی تبدیل شده بودند) بودیم، شکل خواهد گرفت. در این مورد، یکی از ویژگی‌های توسعه آلمان می‌تواند این باشد که پس از پیروزی طبقه کارگر و مردم زحمتکش بر بورژوازی، نیازی به آغاز یک مبارزه شدیدتر (و در نتیجه حادثه) داخلی نیست. این واقعیت همچنین باید موجب تسریع تحقق دموکراسی سوسیالیستی شود.

سوسیال دموکرات‌های تبعیدی مانند ماکس فخنر از پیش، در روزهای پایانی جنگ از ایجاد «یک ارگان متحد طبقه کارگر آلمان» حمایت کرده بودند. کمیته اجرایی حزب سوسیال دموکرات در ۱۱ ژوئن ۱۹۴۵ در برلین انتخاب شد. بیانیه تأسیس آن خواستار «وحدت سازمانی طبقه کارگر آلمان» بود و پس از آن کمیته در اوت ۱۹۴۵ تصمیم گرفت به ائتلافی چهار حزبی از حزب سوسیال دموکرات آلمان با احزاب کمونیست، دموکرات مسیحی و لیبرال دموکرات بپیوندد تا «بلوک ضد فاشیستی-دموکراتیک» را در منطقه تحت کنترل ارتش شوروی (م.ت.ا.ش) تشکیل دهند.

در آوریل ۱۹۴۶، حزب سوسیال دموکرات و حزب اتحاد سوسیالیستی آلمان (حاسا) در هم ادغام شدند و حزب اتحاد سوسیالیستی را در م.ت.ا.ش تشکیل دادند. این اتحاد پس از ماه‌ها بحث و جدل که در آن دهه‌ها اختلافات درون طبقاتی مورد بررسی قرار گرفت، محقق شد. در درون هر دو حزب اختلاف نظرهایی وجود داشت و بیزاری متقابل از دوران وایمار از بین نرفته بود. با این حال، پس از ۱۲ سال حکومت فاشیستی، حمایت گسترده‌ای در میان پایگاه‌های هر دو حزب برای اصلاح اشتباهات گذشته و متحد کردن صفوف طبقه کارگر وجود داشت. سوسیال دموکرات‌ها به ویژه در مورد مسئله اتحاد دچار اختلاف نظر بودند، اما تز حزب کمونیست مبنی بر انتخاب مسیر پارلمانی-دموکراتیک به سوسیالیسم کمک زیادی به رفع شکاف از سوی اعضای جناح چپ کرد.

اسناد تأسیس حاسا به روشنی نشان می‌دهند که این حزب، به جای هدف ایجاد یک «دیکتاتوری کمونیستی» یا استقرار یک دولت جدایی طلب در شرق آلمان، در پی آن بود تا «با تمام توان برای وحدت اقتصادی، فرهنگی و سیاسی آلمان تلاش کرده و علیه گرایش‌های فرقه‌گرایانه بجننگد». «مبارزه برای سوسیالیسم» قرار بود در چارچوب یک جمهوری پارلمانی-دموکراتیک، که حزب برای ترویج آرمان‌های خود میان مردم آزاد باشد، انجام شود. با این حال، اگر طبقه سرمایه‌دار در آلمان تلاش می‌کرد تا از تحول ضدفاشیستی-دموکراتیک جلوگیری یا آن را معکوس نماید، طبقه کارگر سازمان‌یافته بار دیگری در رنگ درگیر مبارزه طبقاتی آشکار می‌شد:

«پیش‌نیاز اساسی برای استقرار نظام سوسیالیستی در جامعه، تسخیر قدرت سیاسی توسط

طبقه کارگر است. برای انجام این امر، طبقه کارگر باید با بقیه زحمتکشان متحد شود. حاسا برای تأسیس این دولت جدید در خاک جمهوری دموکراتیک می‌جنگد. در وضعیت خاص کنونی آلمان که با فروپاشی دستگاه اعمال قهر ارتجاع دولتی و چشم‌انداز ساختن یک دولت دموکراتیک بر پایه اقتصادی جدید پدید آمده است، باید از تلاش نیروهای ارتجاعی برای ایجاد مانع در راه آزادی نهایی طبقه کارگر با استفاده از قهر و جنگ داخلی، جلوگیری شود. حاسا برای مسیر دموکراتیک به سوی سوسیالیسم تلاش می‌کند؛ اما اگر طبقه سرمایه‌دار بخواهد میدان دموکراسی را ترک کند، به روش‌های انقلابی متوسل خواهد شد.»

حاسا در «مانیفست خطاب به مردم آلمان» که در همان ماه منتشر شد، صراحتاً از عناصر خرده‌سرمایه‌دار خصوصی استقبال و «نفی نظام تک‌حزبی» را اعلام کرد. با این حال، برای موفقیت مسیر پارلمانی-دموکراتیک، لازم بود تا «چهار اصل» به اجرا درآید و از تسلط مجدد سرمایه‌انحصاری بر دولت جلوگیری شود. بنابراین، دستگاه نظامی شوروی (SMAD)، همراه با بلوک ضدفاشیست-دموکرات، اصلاحات ارضی گسترده‌ای را برای برچیدن املاک بزرگ یونکرها و توزیع مجدد زمین میان بیش از نیم میلیون دهقان بی‌زمین انجام داد. اصلاحات صنعتی گسترده‌ای برای سلب قدرت اقتصادی از «جنایتکاران جنگی و مشوقان جنگ» آغاز شد. شرکت‌های انحصاری مصادره و اموال‌شان به «دارایی‌های عمومی» منتقل شدند. بخش صنعتی ملی شده قرار بود در کنار شرکت‌های کوچک‌تر سرمایه‌داری خصوصی فعالیت کند. اعضای وفادار به حزب نازی سابق از تمام حوزه‌های جامعه از جمله دولت، پلیس، پزشکی، حقوق و فرهنگ اخراج شدند. سیستم‌های جامع بیمه اجتماعی و مراقبت‌های بهداشتی در کنار مدارس آموزش کارگران و دهقانان ایجاد شد تا موانع طبقاتی را از بین ببرد. قشر کارمندان قدیمی دولت حذف و قطب‌بندی اجتماعی تا حد زیادی از میان برداشته شد. این اقدامات موجب حمایت گسترده طبقه کارگر از بلوک ضدفاشیست-دموکرات، در آن سال‌ها شد. بنابراین با اجرای موافقت‌نامه پوتسدام با دقت و سرعت در منطقه تحت کنترل ارتش شوروی، پایه‌های مادی امپریالیسم آلمان در پایان سال ۱۹۴۶ ریشه‌کن شده بود.

ادامه دارد

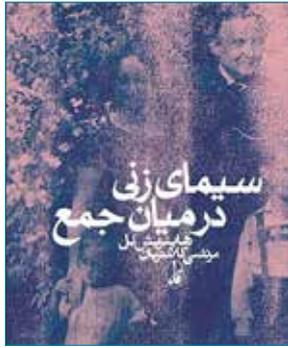
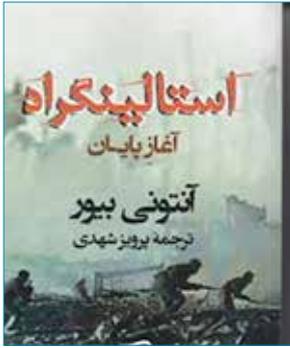
### پانویس‌ها

۱- از زمان تلگرام چرچیل به استالین در ۲۲ نوامبر ۱۹۴۱، بریتانیا و همچنین ایالات متحده، دائماً از جدا کردن پروس از باقی آلمان طرفداری می‌کردند.

۲- آنتون آکرم (فوریه ۱۹۴۶)، آیا مسیر ویژه‌ای برای گذار آلمان به سوی سوسیالیسم وجود دارد؟ از کتاب مسیر آلمان به سوی سوسیالیسم، برلین نو (۲۰۰۵). با آنکه امروزه اغلب کوشش می‌شود که این موضع آکرم را به عنوان جدایی از خط اتحاد شوروی تصویر نمایند، روشن است که استالین این رویکرد را تایید کرده بود. والتر اولبریخت رهبر حاسا، چند روز قبل از انتشار مطلب آکرم در فوریه ۱۹۴۶، طی ملاقات با استالین در مورد اجتناب از برقراری هرشکلی از دیکتاتوری با او به توافق رسیده بود. (لیک گراف، ۲۰۱۱)

# حزب کمونیست آلمان، در جمهوری دموکراتیک آلمان، قنوسی بود که از خاکستر خود برمی خاست

علی یورصر (کامران)



مصائب کمرشکنی که جنبش کارگری آلمان، به ویژه حزب کمونیست این کشور در اثنای تشکیل دولت هیتلری و دوران آمادگی آلمان برای برپائی جنگ جهانی دوم و ضمن همان جنگ، به خود دید تا آن زمان جز با سیاه کاری های ملاکان و کشیشان در نابودسازی انواع جنبش های اعتراضی دگراندیشان و دهقانان اروپائی به ویژه تسویه حساب با جنبش آلگبائی و جنبش کاتارها و قیام های دهقانی آلمان و جنبش نو تعمیریدیان یا آنا باپتیست های اشتراکی مسلک آلمان و موراوایا و علی الخصوص علیه یاکوب هوترو و طرفدارانش قیاس پذیر نیست.

دولت نازی از سال ۱۹۳۳ تا سال ۱۹۳۹، بیش از ۳۵۰ هزار نفر از فعالان سیاسی و اجتماعی را به زندان انداخت که ۹۰ هزار نفرشان تا آغاز جنگ جهانی دوم هنوز در حبس بودند (سهم کمونیست ها و یهودی ها از این تعداد بیشتر از سایر گروه های ضد فاشیست بود و خطرناک ترین بندها در آن زندان ها نظیر بندهای ۱۵ و ۱۷ و ۱۹ در زندان داخائو به آنان اختصاص داشت. - برین، ص ۱۸۰).

بیش از ۱۴ هزار نفر از این زندانیان تا پیش از وقوع جنگ جهانی دوم - جدا از تعداد نامعلومی که به صورت های پنهان و مخفی به قتل رسیده بودند - با احکام دادگاه های رسمی اعدام شده بودند (ایزلر، ص ۱۸۴) در برخی از زندان ها تعداد مردگان ثبت نشده بسیار بیشتر از تعداد ثبت شدگان بود. کمیته بین المللی داخائو در همان سال ۱۹۴۵ اعلام کرد که تعداد مردگان این زندان بر طبق آمار رسمی بالغ بر ۱۳،۶۱۸ نفر بوده است. اما پس از تحقیقات معلوم شد که علاوه بر این رقم، ۱۸،۳۳۳ نفر دیگر نیز در این زندان مرده اند که آلمان ها نام شان را ثبت نکرده بودند و بجز این تعداد، حدود ۶.۵ هزار نفر دیگر نیز هستند که نام و نشان شان مفقود است. اما طبق گزارش های زندانیان آزاد شده، اغلب آنان از افسران ارتش سرخ و کمیسرهای آن ارتش بودند که از نقاط دیگر به داخائو منتقل و در

همین زندان اعدام شده بودند (برین، ص ۳۰۱-۳۰۳).

برخی از این اعدام‌ها در اوایل کار اردوگاه‌ها و زندان‌های نظیر داخائو به شیوه‌های قرون وسطائی همچون قطع سر و گردن با تبرهای طرح ژرمنی قدیم صورت می‌گرفت، اما بعدها فقط تیرباران و چوبه دار به کار می‌آمد و این البته جدا از قتل در زیر شکنجه و یا از گرسنگی و بیماری بود. نظام اداره زندانهای آلمان در حکومت ۱۲ ساله نازی‌ها هیچ کم و کسری از نظام نگهداری دوزخ در کتاب کمدی الهی دانته نداشت و بر همه آن کسانی که در تمام دوران نازی‌ها و یا در بخشی از آن دوران زندانی داخائو بودند (مورخان داخائوین تعداد را بین ۲۱۰ تا ۲۳۰ هزار نفر نوشته‌اند، برین، ص ۳۳۱-۳۳۲، نوبویزلر، ص ۴۷-۵۳) ستم‌هایی رفت که غیر قابل تصور می‌نماید و بر کمونیست‌ها اعم از آلمانی و غیر آلمانی به ویژه شوروی، این ستم‌های غیر قابل تصور، دوچندان و بیشتر از آنها بود.

اما با همه این احوال، باقیمانده حزب کمونیست آلمان در حکومت نازی‌ها، علیرغم همه خطرات و تهدیدات غیر قابل تصور، (اندازه‌ای از این خطرات به خوبی در نمایشنامه ترس و نکبت رایش سوم نوشته برتولت برشت قابل تشخیص است) توانسته بود در داخل آلمان اندازه‌هایی از فعالیت‌های به شدت مخفی را حفظ کند. از این رو حزب کمونیست در آن زمان فعال‌ترین گروه زیرزمینی ضد نازی در آلمان به شمار می‌آمد و در عرصه بین‌المللی و تکالیف انترناسیونالیستی در زمره نامدارترین احزاب عضو کمینترن شمرده می‌شد. صدها نفر از اعضای این حزب در جنگ داخلی اسپانیا به صفوف بریگاده‌های بین‌المللی و دفاع از جمهوری اسپانیا پیوستند و بسیاری‌شان در آن معرکه خونین جان خود را از دست دادند.

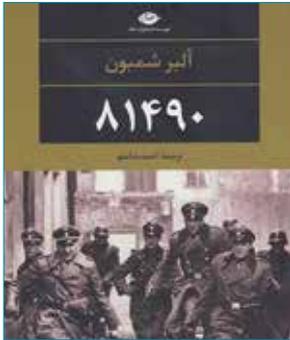
کمیته مرکزی حزب کمونیست آلمان در مه ۱۹۳۸ مصوبه‌ای صادر کرد که در آن، تمامی شعارهای مضحک حزب نازی و دولت هیتلری درباره آلمان بزرگ‌تر و حق تعیین سرنوشت برای مردم آلمان را به باد حمله گرفت و محکوم‌شان کرد و آنها را بخشی از سیاست‌های تجاوزکارانه امپریالیسم آلمان و دولت فاشیستی هیتلر نامید. کنفرانس کشوری حزب کمونیست آلمان در برن سوئیس (ژانویه ۱۹۳۹) با تأکید بر مصوبات کمیته مرکزی حزب کمونیست آلمان، خواستار مقاومت خلق‌های آلمان در برابر جنگ‌افروزی‌های دولت هیتلری شد (ایزبلر، ص ۱۸۴-۱۸۷).

به دنبال امضای قرارداد عدم تعرض میان شوروی و آلمان (اوت ۱۹۳۹) کمیته مرکزی حزب کمونیست آلمان با انتشار بیانیه‌ای از آن استقبال کرد و خواستار موافقت همه احزاب و نیروهای ضد فاشیست با قرارداد شد. این حزب برخلاف حزب سوسیال‌دموکرات آلمان که وقوع جنگ بین آلمان و شوروی را فرصتی برای نابودی دولت هیتلری می‌دید، از این قرارداد ضروری و شجاعت و استقامت حزب کمونیست و دولت شوروی و رهبری خردمندانانه استالین چنان برآشفته که همه امپریالیسم بین‌المللی را به جنگ با دولت شوروی دعوت کرد و کارزار نفرت‌انگیزی علیه آن به راه انداخت که

در کارنامه او تا آن زمان راجع به هیچ حادثه یا تحولی دیده نشده بود (ایزلر، ص ۱۸۵-۱۹۰). این حزب ضدکارگری، قرارداد عدم تعرض میان شوروی و آلمان را به مثابه بالاترین خیانت به خلق‌های جهان و به‌ویژه خلق‌های آلمان تعبیر کرده و بیشترین هتاک‌ها و فحاشی‌ها را نثار دولت و حزب کمونیست شوروی کرد. سوسیال دموکراسی آلمان که پیش‌تر از هرگونه نفرت‌پراکنی علیه دولت شوروی و ارتش سرخ خودداری نداشت، اینک همچون طلبکار مال‌باخته‌ای می‌نمود که دولت شوروی و ارتش سرخ را از این بابت که چرا برای دفاع از آنان به جنگ با آلمان وارد نشده است، به خیانت علیه مردم متهم می‌کرد و این در حالی بود که خود از آغاز تشکیل جمهوری وایمار در اواخر سال ۱۹۱۸ و راه‌اندازی ماشین جنایت و خونخواری علیه طبقه کارگر مبارز به‌ویژه علیه اسپار تاک‌یست‌ها و قتل چند هزار مبارز انقلابی و رهبران دلاورشان رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت و سال‌های حاکمیت‌شان در جمهوری وایمار، به‌ویژه در جریان تشکیل دولت نازی بیشترین بیگانگی و خصومت را نسبت به کمونیست‌ها و دولت شوروی نشان داده بود.

حوزه‌های کم‌تعداد حزب کمونیست آلمان در اثنای حمله ارتش آلمان به شوروی در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱، به‌ویژه در برلین کوشش‌هایی را برای برانگیختن مخالفت کارگران برلین با تجاوز آلمان به شوروی انجام دادند. اما هیچیک از آن کوشش‌ها نتوانست زحمت‌کشان و توده‌های مردم آلمان را به مخالفت با تجاوزات ارتش و دولت آلمان برانگیزاند. نازی‌ها که از این کوشش‌ها با خبر شده بودند، در سال ۱۹۴۱ و بعد از آغاز تجاوز به شوروی، موج جدیدی از ترور و زندان و شکنجه را علیه باقیمانده کمونیست‌های آلمان به راه انداختند و توانستند بخش بزرگی از سازمان‌های کوچک و ضعیف جنبش‌های زیرزمینی کمونیست‌های آلمان را کشف و نابود کنند (ایزلر، ص ۱۹۰-۱۹۲). با این همه هنوز سرسخت‌ترین فعالان معتقد به سوسیالیسم از مراجعه به برخی یاران سابق و پیوستن آنها به حوزه‌های بسیار مخفی حزب کمونیست آلمان خودداری نداشتند. این حقیقت را می‌توان از لابلای کتاب‌های داستانی آلمانی - از جمله کتاب سیمای زنی در میان جمع نوشته هاینریش بل - استخراج کرد.

شکست توطئه ترور هیتلر در ۲۰ ژوئیه ۱۹۴۴ بار دیگر آتش‌کینه‌توزی فاشیست‌ها علیه بازمانده کمونیست‌های آلمان را شدیدتر کرد و قریب یک ماه بعد یعنی در روز ۱۷ اگوست ۱۹۴۴، ارتش تالمان دبیرکل حزب کمونیست را که در زندان باوتزن محبوس بود به اردوگاه بوخوالد بردند و همانجا او را کشتند و جسدش را سوزانیدند. از شواهد چنین برمی‌آید که کشتار کمونیست‌ها دامنه وسیع‌تری داشته و برخی دیگر از آنان را در فاصله میان اعدام تالمان و هزیمت و شکست ارتش نازی، اعدام کردند. با این همه حزب کمونیست آلمان علیرغم اینکه ده‌ها هزار نفر از اعضایش به دست نازی‌ها قتل عام شده بودند، همچنان یکی از ارکان مقاومت در برابر وحشی‌گری‌ها و بربریت نازی‌ها بود و همان‌گونه که در کتاب تاریخ سیاست خارجی شوروی (ص ۷۷) آمده، می‌توانست در بازسازی ترقی‌خواهانه آلمان بعد



از جنگ نقشی موثر ایفا کند.

هسته‌های کوچک و قلیل حزب کمونیست آلمان، یکی از ارکان مقاومت در اردوگاه‌ها و زندان‌های نازی‌ها و حتی در برخی لایه‌های اجتماعی بودند و همینان در آخرین روزهای حیات ننگین دولت نازی با شورش علیه زندان‌ها و اردوگاه‌ها، پیش از آنکه ارتش‌های متفقین به آنها برسند، اردوگاه‌ها را تصرف کرده و جانباختن نازی را یا متواری کردند و یا به سزای اعمال‌شان رسانیدند. این گونه حوادث در بسیاری از کتاب‌های داستانی که احوال زندان‌ها و اردوگاه‌های نازی‌ها و روزگار سیاه و باورنکردنی زندانیان را بازگفته‌اند - نظیر داستان برهنه در میان گرگ‌ها نوشته برونو آپیتز و هفتمین صلیب نوشته آنا زگرس - به خوبی شرح داده شده است. برخی از گزارش‌های زندانیان اردوگاه‌های آلمان که پس از شکست فاشیسم، دوباره به زندگی بازگشتند - نظیر کتاب ۸۱۴۹۰ نوشته آلبر شیمپون و کتاب نوع بشر نوشته روبر آنتلم، هر دو فرانسوی - نیز حاوی این گونه حقایق هستند.

دولت نازی همانگونه که استالین وعده داده بود، سرانجام به همت دولت و مردم و ارتش سرخ شوروی سقوط کرد و جهنمی که نازی‌ها برای اروپا ساخته بودند، ویران شد، اما بسیاری از داروغگان و شحنگان آن جهنم در کم‌ترین زمان به خدمت متفقین غربی درآمدند و به صورت‌های دیگر، همان اعمالی را مرتکب می‌شدند که از بابت آنها تحت تعقیب افتاده بودند. همینان هستند که دست در دست دشمنان سابق خود یعنی نظامیان ارتش‌های آمریکا و انگلیس و فرانسه تا نهایت هرچه جنایت و تبهکاری است در جنگ با مردم ویتنام و الجزایر و یونان و فلسطین و مصر و کنیا و مالزی و اندونزی پیش رفتند و چرا چنین نباشد در جایی که دولت کنراد آدناثر صدر اعظم آلمان غربی به همه اس‌اس‌های بازمانده از دوران هیتلر و دولت نازی، حقوق بازنشستگی پرداخت می‌کرد.

با این همه و در کنار ظرفیت‌های گسترده و استعداد مبسوط خیانت و جنایت که در خمیره و فطرت مالکیت خصوصی و سرمایه‌داری - به ویژه در شکل آلمانی آن - موج می‌زند، برخی نظامیان ارتش ششم آلمان که در استالینگراد اسیر شده بودند، تحت تاثیر مشاهدات خود از عدالت جاری در شوروی و سلوک آن دولت با اسیران جنگی و یا به انگیزه‌های عقیدتی پیشین خود از موافقان و مدافعان دولت

شوروی شدند و مقدمات تأسیس دولت آلمانی در تبعید را فراهم کردند. یکی از اینان ژنرال زیدلیتس بود (آنتونی بیور نام او را به صورت سیدلیتس ضبط کرده است، ص ۵۲۱) با همکاری دو سه ژنرال دیگر به نام های کورفه و لاتمن و ادلر فون دانیل در راستای همکاری با دولت شوروی و سایر دولت های متفق، تشکیل کمیته آلمان آزاد را در مسکو اعلام داشتند (بیور، ص ۵۲۱، ص ۸۷). دولت شوروی با این کوشش ها که دولت هیتلری را تضعیف می کرد، موافق بود اما دولت انگلستان به هر دلیلی - از جمله نگرانی از افزایش هژمونی اتحاد شوروی در جبهه متفقین - این اقدام را نپذیرفت و آن را به رسمیت نشناخت. پس از پایان جنگ بسیاری از نظامیان اسیر شده آلمانی در قلمرو شوروی از بازگشت به آلمان اشغالی متفقین غربی خودداری کردند و در شوروی باقی ماندند و یا اینکه به بخش شرقی آلمان که در اختیار ارتش سرخ بود عزیزت کردند.

در این ایام بود که هسته های حزب کمونیست آلمان در هر دو بخش شرقی و غربی کشور ظاهر شدند و در کسری از زمان صدها هزار نفر به آن پیوستند. به گزارش کنفرانس کمونیستی بریتانیا که به سال ۱۹۴۷ در لندن تشکیل شده بود (فاستر، ص ۶۱۶) فقط در بخش غربی آلمان علیرغم سیطره سیاسی و امنیتی ارتش های متفقین غربی بالغ بر ۴۰۰ هزار نفر به حزب کمونیست پیوسته بودند (بی دلیل نبود که دولت نازی بنیادکنراد آدنائر - دولتی که اربابان امریکائی و انگلیسی بر سرش آب توبه ریخته بودند - فعالیت حزب کمونیست را در آلمان غربی ممنوع اعلام کرده بود). طبق همان گزارش، تعداد اعضای حزب کمونیست در بخش شرقی آلمان و همچنین حزب سوسیالیست های متحد که اداره بخش شرقی آلمان را در دست داشتند، بالغ بر یک میلیون و هفتصد هزار نفر بود (فاستر، ص ۶۱۶). برخی از اینان اسیران سابق ارتش های آلمان در قلمرو شوروی - به ویژه ارتش ششم آلمان در استالینگراد - بودند که وارد صفوف حزب کمونیست شدند و در تشکیل جمهوری دموکراتیک آلمان یا آلمان شرقی دخالت داشتند. از جمله معروف ترین این نظامیان سابق ارتش هیتلری که به خدمت آلمان دموکراتیک درآمدند، ژنرال لاتمن و ژنرال کورف و ژنرال استیدل و ژنرال آرنو فون لئسکی و سرهنگ آدام بودند (بیور، ص ۵۲۵-۵۲۸).

۱. گرهارد ایزلر و دیگران. سیری در تاریخ آلمان، ترجمه صبا، تهران، پژواک، ۱۳۶۰.
۲. پل برین. تاریخ داخائو ۱۹۳۳-۱۹۴۵، ترجمه جمشید نوائی، تهران، نی، ۱۳۸۲.
۳. آنتونی بیور. استالینگراد؛ آغاز پایان، ترجمه پرویز شهدی، تهران، نسل آفتاب، ۱۳۸۹.
۴. تاریخ سیاست خارجی شوروی ۱۹۴۵-۱۹۷۰، ویراستاران پونوماریف، گرومیکو، خوستوف، ترجمه سهیل روحانی، تهران، تندر، ۱۳۶۱.
۵. کاوه دهگان. اخگر انقلاب ها، تهران، نوین، ۱۳۵۷.
۶. قاسم صنعوی. گاه شماری اروپای شرقی، ج ۱، تهران، وزارت امور خارجه، ۱۳۷۱.
۷. ویلیام فاستر. تاریخ سه انترناسیونال، ترجمه م. دائم، ج ۲، تهران، سحر و درفک، ۱۳۵۸.
۸. یوهان نویهولزر. بازداشتگاه داخائو، ترجمه منوچهر ضرابی، تهران، کتابسرا، ۱۳۶۹.

## د.د.ر: جمهوری دموکراتیک آلمان چه بود؟

تیبور زنکر (در دفاع از کمونیسم، ۱۷ اکتبر ۲۰۲۵) برگردان و ویراستاری متن: طلحه حسینی



۱۷ اکتبر به مدت چهار دهه «روز جمهوری» و تعطیل ملی جمهوری دموکراتیک آلمان بود. این تاریخ یادآور زمان تأسیس رسمی جمهوری دموکراتیک آلمان مبنی بر تصویب قانون اساسی آن در ۱۷ اکتبر ۱۹۴۹ است. ما به مناسبت این روز، مقاله‌ای از تیبور زنکر، دبیرکل حزب کارگر اتریش (PdA) را که به بررسی ماهیت جمهوری دموکراتیک آلمان پرداخته، تقدیم می‌کنیم.

روز ۷ اکتبر ۱۹۴۹، جمهوری دموکراتیک آلمان تأسیس شد. اولین تلاش به مدت چهل سال در دنیای آلمانی‌زبان برای ایجاد یک جامعه سوسیالیستی پیش از آنکه سه دهه قبل قربانی ضدانقلاب شود.

قانون اساسی جمهوری دموکراتیک آلمان پاسخی بود به شرایط و مشکلات آن زمان و پیش‌زمینه‌های تاریخی خود: فاشیسم آلمانی در خدمت سرمایه انحصاری و مالی، جنبش کارگری در آلمان را درهم کوبیده؛ دموکراسی بورژوازی را از بین برده، و یک دیکتاتوری علنی با ساختاری بر مبنای قتل و ترور برقرار کرده بود. نازی‌ها یک جنگ امپریالیستی برای غلبه بر جهان و نابودی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را آغاز کردند. این جنگ به ویرانی بخش بزرگی از اروپا، قتل ده‌ها میلیون نفر و نسل‌کشی‌های متعدد انجامید. این مردم آلمان نبودند که به فضای جغرافیایی بزرگ‌تری برای زندگی نیاز داشتند، بلکه این سرمایه بود که به فضای بیشتری برای گسترش مرزهای

جغرافیای خود با هدف غارت مواد اولیه، منابع، نیروی کار ارزان، حوزه‌های نفوذ، پایگاه‌های ژئواستراتژیک و امکان دسترسی به نقاط مختلف جهان نیاز داشت. تا بتواند بار دیگر به عنوان یگانه مدعی بلامنازع، هژمونی امپریالیستی خود را برقرار سازد. از این رونابودی اتحاد جماهیر شوروی، اولین دولت سوسیالیستی جهان، در صدر اهداف این جنگ تعریف می‌شد.

اما اوضاع آنچنان که خوابش را دیده بودند، پیش نرفت و دگرگونی‌هایی خلاف آن رویاها رقم خورد: مردم اتحاد جماهیر شوروی، ارتش سرخ، رهبری سیاسی و نظامی اتحاد جماهیر شوروی، گروه‌های مقاومت ضد فاشیستی و پارتیزان‌ها در سراسر اروپا با تحمل خسارات عظیمی موفق شدند تا بر هیولای فاشیسم غلبه کنند. جوخه‌های قتل و رماخت و وافن-اس‌اس و متحدان‌شان از اتحاد جماهیر شوروی بیرون رانده شدند، و در آلمان تحت تعقیب قرار گرفتند و در برلین محاکمه شدند. این نقش انکارناپذیر اتحاد جماهیر شوروی و جنبش کمونیستی بود که بخش بزرگی از اروپا را از فاشیسم آزاد کرد و نازی‌ها را شکست داد.

اما هر کسی که بخواهد فاشیسم را به عنوان پیامد نهایی و ذاتی سرمایه‌داری انحصاری به طور قطعی شکست داده و سرکوب کند، باید پایه‌ها و ریشه‌های آن را از بین ببرد و این ریشه‌ها مستقیماً در سرمایه‌داری و امپریالیسم نهفته است. زمانی که پس از جنگ جهانی دوم روشن شد که متفقین غربی قصد دارند یک دولت خط مقدم ضد سوسیالیستی در آلمان غربی تأسیس نمایند؛ دوباره آن را مسلح کنند، بسیاری از دست‌اندرکاران فاشیسم هیتلری را به قدرت بازگردانند؛ و در نهایت سلاح‌ها و نیروهای هسته‌ای ناتو را که به سمت شرق متمایل بودند در آنجا مستقر کنند، ثابت شد که قدرت‌های حاکم در واشنگتن و لندن قطعاً «اتحاد مصلحتی» خود با مسکو، ائتلاف ضد هیتلر را شکسته و بار دیگر سوسیالیسم را به عنوان دشمن اصلی خود انتخاب کرده‌اند.

این کاملاً منطقی بود، زیرا فاشیسم و جنگ جهانی، سرمایه‌داری در کلیت خود، از جمله سرمایه‌داری آمریکایی و بریتانیایی را بی‌اعتبار کرده بود: مردم صلح، امنیت و زندگی با عزت می‌خواستند - چیزهایی که سرمایه‌داری می‌تواند برای مدتی وانمود کند، اما هرگز قادر به ایجاد پایدار آنها و برای همه نخواهد بود.

ایجاد دموکراسی‌های مردمی در اروپای شرقی و جنوب شرقی و همچنین در چین که تحولات سوسیالیستی را به اجرا گذاشته بودند، تنها پاسخ صحیح و ضروری بود. پیش از این سوال هرگز به این روشنی مطرح نشده بود: یا سوسیالیسم یا (بازگشت به بربریت فاشیستی). جمهوری دموکراتیک آلمان پاسخ سوسیالیستی و ضد فاشیستی روشنی بود که در آن زمان در منطقه تحت کنترل شوروی در آلمان امکان‌پذیر بود. این جمهوری نوید صلح، امنیت اجتماعی، برابری و عدالت، کار و مسکن برای همه و تضمین‌های دولتی در امر آموزش، مراقبت‌های بهداشتی و تأمین زندگی

سال‌مندان را به عنوان یک امر بدیهی می‌داد. و این، نویدی غیرممکن نبود. اما این رایج‌ترین معیار نادرستی است که در مورد جمهوری دموکراتیک آلمان و دیگر کشورهای سوسیالیستی به کار می‌رود: اندکی پس از آنکه سرمایه‌داری اروپا را به ویرانه‌ای تبدیل کرد، مردم با بی‌صبری «انتظار» داشتند سوسیالیسم، که در واقع باید از میان ویرانه‌ها برمی‌خاست، بهشتی را روی زمین برپا سازد. تحقق نوعی سرزمین فراوانی که همه مردم باید در آن فی‌الغور شاد و خوشبخت شوند. اما سوسیالیسم چنین نیست و نمی‌تواند چنین باشد. سوسیالیسم بهشت احمق‌ها هم نیست که در آن همه بتوانند هرکاری دلشان خواست انجام دهند، نوعی فردگرایی که هیچ ربطی به آزادی ندارد. انقلاب سوسیالیستی یک ترفند جادویی نیست که در چشم به‌هم‌زدنی تمام مشکلات جهان و بشریت را حل کند. بلکه **تتها** فراهم‌کننده امکانات پیش‌نیاز چنین راه‌حلی است.

سوسیالیسم را باید از آنچه از سرمایه‌داری به ارث رسیده، آگاهانه ساخت، شکل داد و محقق نمود. سوسیالیسم به معنای دگرگونی و بازسازی بریستر ممکنات است. در مورد جمهوری دموکراتیک آلمان، اقدامات دشمن نیز باعث محدودیت‌هایی می‌شد: یک بلوک قدرتمند امپریالیستی به شدت مسلح از همان ابتدا در پی خفه کردن سوسیالیسم در مرحله جنینی آن بود؛ اتحادهای نظامی مانند ناتو، با هزاران کلاهک هسته‌ای و صدها هزار سرباز در مرزهای این کشور نوبنیاد، و نیز محاصره اقتصادی، خرابکاری و تبلیغات خصمانه تهدید می‌شد. همه این دشمنی‌ها ناشی از جوهره مبارزه طبقاتی مداوم، و تلاش‌های ضد انقلابی بلوک سرمایه‌داری غرب بود. تحت این شرایط دشوار بود که جمهوری دموکراتیک آلمان به وجود آمد و سوسیالیسم در آلمان شرقی ساخته شد.

صلح و امنیت وجودی، پیشرفت تکنولوژیکی و اجتماعی، روابط نوین انسانی و تولیدی فارغ از استعمار، از میان برداشتن تبعیض بر اساس جنسیت، زبان و غیره، فرهنگ، هنر و فعالیت‌های اوقات فراغت سوسیالیستی، و در پایان، اما نه کم‌اهمیت‌تر، ضدیت بی‌قید و شرط با فاشیسم به عنوان یک سیاست دولتی، از جمله دستاوردهای بزرگ جمهوری دموکراتیک آلمان هستند. جامعه اقتصادی که در آن مردم در کانون توجه هستند، نه سودبانک‌ها، شرکت‌ها و کمپانی‌ها، نه گسترش نظامی‌گری و امپریالیسم. این امر تنها بر اساس مالکیت عمومی بر ابزار تولید و قدرت سیاسی طبقه کارگر سازمان‌یافته، با میانجی‌گری بالاترین ارگان‌ها و سازمان‌های طبقاتی آن، به ویژه حزب مارکسیست-لنینیست، در مورد جمهوری دموکراتیک آلمان، حزب اتحاد سوسیالیستی آلمان دموکراتیک، امکان‌پذیر بود. و چنین دولتی طبیعتاً در مبارزه برای بقا به حمایت ساختارهای ضروری قانونگذاری، حقوقی، پلیسی، نظامی و اطلاعاتی نیاز داشت، یعنی ساختارهایی برای مقابله و ایستادگی در برابر کشورهای امپریالیستی و دسیسه‌های ضدانقلابی آنها، در برابر خرابکاران اجیر شده یا فریب‌خورده، در برابر جاسوسان و نفوذی‌های دشمن و تروریست‌ها. امری

بدیهی برای هر دولت بورژوا سرمایه‌داری، اما آنها وجود این واجبات برای هر دولتی را برای یک دولت سوسیالیستی، به ابزار فشار اخلاقی تعبیر می‌کنند.

البته که جمهوری دموکراتیک آلمان «بی‌عیب» نبود، و نمی‌توانست هم باشد. طبیعتاً کمبودها، مشکلات و مسائلی داشت. اما از همه این‌ها گذشته، سوسیالیسم هدف تاریخی جنبش مارکسیستی کارگری نیست، بلکه یک جامعه در حال گذار است. هدف، یک جامعه بی‌طبقه کامل کمونیستی است که تا به حال در هیچ جامعه‌ای تحقق نیافته است.

با این حال، مخالفان خائن سوسیالیسم، از جمله سوسیال دموکرات‌های بن‌دباز، تنها سوسیالیسمی را «می‌پذیرند» که بی‌نقص باشد: سرزمینی افسانه‌ای که همه چیز در آن با حرکت یک عصای جادویی قرین سعادت می‌شود و دولت و قدرت امنیتی پرولتری هر «مخالف» ضدانقلابی، هر دلقک خرابکار یا دشمن طبقاتی و دولتی را تنها با دستکش مخملینی نوازش می‌کند، و حال اگر چنین چیزی وجود نداشته باشد، همان بهتر که به سرمایه‌داری پایبند بماند.

البته این‌ها معیارهای به‌غایت ایده‌آلیستی برای توجیه سیستمی از استثمار و ستم هستند که تا به امروز مسئول دو جنگ جهانی ویرانگر، جنایات استعماری، فاشیسم، هولوکاست، استفاده از سلاح‌های هسته‌ای و تحمیل فقر، گرسنگی و مرگ بر تمامی سرزمین‌ها و قاره‌ها بوده است. همه به این مقصود که سطح حداقلی از بازتولید نیروی کار در پیشرفته‌ترین کشورها تضمین شود و طبقه کارگر شورش نکند. و اگر شورش کرد، ناگزیر سرکوب، قوانین اضطراری، کودتا، کودتای نظامی و فاشیسم به دنبال آن خواهد آمد. خلاصه این‌که: حتی «بدترین» سوسیالیسم، که جمهوری دموکراتیک آلمان به هیچ وجه چنین نبود، از «بهترین» سرمایه‌داری بهتر است. و «سوسیالیسم» سوسیال دموکرات و فرصت‌طلب چپ، به هر تقدیر، چیزی جز توهمی خام‌اندیشانه نیست؛ خیالی فراتر از واقعیت و عقل متعارف.

از زمان به اصطلاح «اتحاد مجدد» آلمان، که در واقع الحاق جمهوری دموکراتیک آلمان به جمهوری فدرال آلمان موجود بود، این واقعیت از هر نظر تأیید شده است: مناظر «شکوفای» ی [هلموت] کُهل در «ایالت‌های فدرال جدید» پر از ویرانه‌های صنعتی و بیکاری «حاصل تطبیق با قوانین بازار»، شهرهای متروکه و ویران با تعداد زیادی از انسان‌هایی است که دیگر حتی به اندازه کافی برای سرمایه‌داری سودآور نیستند. آنها حداقل آموزش و کمک‌های دولتی را در پایین‌ترین سطحی دریافت می‌کنند که حتی برای تغذیه مناسب‌شان کافی نیست: قیمت یک همبرگر در مک‌دونالد ۱ یورو است، و قیمت یک قوطی آبجوی هلندی در سوپرمارکتی که با انواع آشغال پر شده، ۸۹ سنت است (ویک موز را می‌شود با ۲۰ سنت خرید، اما چه کسی یکی از آنها را می‌خواهد؟). با وجود این قیمت‌های ظاهراً نازل، بودجه پیش‌بینی شده برای غذای روزانه، اغلب تحقق نمی‌یابد.

ناامیدی قابل درک و خشم موجه مردم در شرق آلمان به طیف راست افراطی سیاسی هدایت می‌شود، زیرا این طیف متحد و در واقع بخش ذاتی سرمایه‌داری است، و به عنوان ذخیره استراتژیک آن، از سمت‌گیری اقتدارگرایانه تا به یک دولت فاشیستی، به حیات خود ادامه می‌دهد.

اما با سوسیالیسم، به‌ویژه با سوسیالیسم جمهوری دموکراتیک آلمان، باید همچنان با تمام ابزارها مبارزه شود: با افتراء، تحریف حقیقت تاریخی، بدنام کردن و تمسخر، با تحقیر و استهزاء، با کارزارهای تبلیغاتی که توسط رسانه‌ها، «نهادهای آموزشی» و «علمی» ترویج می‌شوند، با تکرار مداوم جنایات و بی‌عدالتی‌های ادعایی، حتی تا مرز یکسان‌سازی علنی و نفرت‌انگیز با فاشیسم. همه این‌ها، کل زرادخانه تبلیغات ضد کمونیستی، باید علیه جمهوری دموکراتیک آلمان و حافظه آن به کار گرفته شود. زیرا نژادپرستی رایج ضد کمونیسم غرب در مورد سوسیالیسم در آلمان، متفاوت از اتحاد جماهیر شوروی، اروپای شرقی، کوبا یا چین، حتی در تمامی جوک‌های آلمان شرقی و ایالت ساکسون، خودنمایی می‌کنند.

بله، شاید سرمایه‌داران و امپریالیست‌ها از پیروزی موقت خود شادمان باشند، اما این پیروزی دوام نخواهد داشت. سرمایه‌داری در همه جا، حتی در جمهوری فدرال آلمان، دارای شکاف‌ها و ریزش‌هایی است. نه تنها در ماهیت این نظام صلح‌جایی ندارد بلکه نه می‌خواهد و نه می‌تواند برای همه مردم، زندگی امن، کار، مسکن و رفاه عادلانه را بر بستر امکانات تضمین نماید. سرمایه‌داری واقعی جنگ به راه می‌اندازد، بشریت را سرکوب و استثمار می‌کند، و این درباره جمهوری فدرال آلمان نیز صادق است. با ادعاهای پرطمطراق درباره دموکراسی ساختگی و شفاف و انتخابات نمایشی خود، عدالت با مفهوم وارونه و طبقاتی که قادر به پنهان‌کردنش نیست، با «آزادی» مورد ستایشش که تنها به معنای آزادی برای سودجویی افسارگسیخته است، با رو در رو قرار دادن مردم عادی علیه یکدیگر، با کارزارهای دروغین در مدارس و رسانه‌ها، آلمان تنها می‌تواند برای مدت محدودی ظاهر خود را حفظ کند. طبقه حاکم این را می‌داند، و از آن وحشت‌زده است. زیرا حقیقت دیر یا زود پیروز خواهد شد.

قضایات نهایی تاریخی درباره جمهوری دموکراتیک آلمان نه توسط آلمان شرقی و نه توسط آلمان غربی، بلکه توسط طبقه کارگر و مردمی که تاریخ خود را می‌سازند، انجام خواهد شد. آنها حتی در آلمان نیز پیروز خواهند شد. این امر قطعاً، به احیای جمهوری دموکراتیک آلمان، که بهترین دولت آلمانی بود که تاکنون وجود داشته، منجر نخواهد شد، اما یک آلمان سوسیالیستی به ارمغان خواهد آورد که حتی بهتر از آنچه بود، خواهد بود و یاد تلاش‌ها، تجربیات و دستاوردهای بزرگ مردان و زنانی را که جمهوری دموکراتیک آلمان را ساختند، گرامی خواهد داشت.

<https://www.idcommunism.com/2025/10/ddr-what-was-the-german-democratic-republic..html>

# چین در جهان چند قطبی



**چرا ترامپ در اجلاس بوسان در مورد تایوان سکوت کرد؟**

**درک تغییرات نادیده در یک قرن**

**نظم جهانی چینی جایگزین نظم آمریکایی نخواهد شد**

**افشای بازگشت پنهانی هوآوی**

# چرا ترامپ در اجلاس بوسان در مورد تایوان سکوت کرد؟

وانگ شیانگ سوئی، معاون بنیاد مطالعات اصلاحات و توسعه CITIC، یکی از دو نویسنده کتاب «جنگ نامحدود»

چاینا آکادمی، ۳۱ اکتبر ۲۰۲۵ / برگردان: دانش و امید



دونالد ترامپ در اجلاس چین و آمریکا در بوسان در ۳۰ اکتبر ۲۰۲۵، به شکل چشمگیری از اشاره به مسئله تایوان خودداری کرد. این نشان‌دهنده تغییر شدیدی در استفاده معمول واشنگتن از این موضوع به عنوان اهرم فشار علیه پکن است. وانگ شیانگ‌سوئی، محقق چینی، معتقد است که این سکوت نشان‌دهنده یک محاسبه بی‌سابقه و مبتنی بر واقعیت توسط ترامپ است.

وقتی رهبران چین و ایالات متحده در ۳۰ اکتبر در بوسان کره جنوبی با هم دیدار کردند، تیترا بیشتر رسانه‌ها بر توافقات آنها در مورد تعرفه‌ها، صادرات عناصر خاکی کمیاب و تجارت کشاورزی متمرکز بود. با این حال، یک نکته قابل توجه بود: دونالد ترامپ حتی یک بار هم از تایوان نام نبرد. مسئله تایوان برای دهه‌ها به عنوان یک نقطه فشار دائمی در رابطه واشنگتن با چین عمل کرده است. بنابراین، غیبت ناگهانی این مسئله از دستور کار قابل توجه بود. رسانه‌های غربی به این غیبت اشاره کردند، اما کسی توضیح روشنی ارائه نداد.

پروفسور وانگ شیانگ‌سوئی، استراتژیست چینی و سرهنگ ارشد سابق ارتش آزادی‌بخش خلق، این سکوت را نشان‌دهنده تصمیمی می‌داند که فراتر از همه رؤسای جمهور پیشین آمریکا،

ریشه در واقعیت دارد و با منافع ملی ایالات متحده هم‌سوتر است. از منظر توازن نظامی در آسیا و اقیانوسیه، «کارت تایوان» از یک دارایی استراتژیک به یک بار سیاسی برای ایالات متحده تبدیل شده است.

از نظر تاریخی، واشنگتن از مسئله تایوان به عنوان اهرم فشار استفاده می‌کرد، زیرا ابزارهای نظامی قابل اتکایی برای مداخله داشت. در دهه‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰، نیروی دریایی و هوایی ارتش آزادی‌بخش خلق (PLA) از نظر بزرگی، تجهیزات و آموزش پیشرفته نبودند و نه تنها از ایالات متحده عقب بودند، بلکه حتی برای کسب برتری آشکار نسبت به نیروهای مسلح خود جزیره تایوان نیز تلاش می‌کردند.

به علاوه، ایالات متحده میل واقعی خود برای استفاده از زور را نشان می‌داد. دولت آیزنهاور در طول بحران‌های تنگه تایوان در سال‌های ۱۹۵۴ و ۱۹۵۸، ضمن تجهیز تاپیه با سلاح‌های پیشرفته‌ای مانند موشک سایدویندر AIM-9B، ناوگان هفتم خود را به تنگه اعزام کرد، و حتی به تهدیدهای هسته‌ای نیز دست زد. خلاصه اینکه برتری نظامی قاطع و آمادگی آشکار آمریکا برای استفاده از آن، اساس اعتماد به نفس این کشور در بازی با «کارت تایوان» بود. اندک سرمایه‌گذاری در منابع نظامی می‌توانست سود سیاسی هنگفتی به همراه داشته باشد.

اما امروز، تکیه‌گاه این اهرم قطعاً به سمت سرزمین اصلی چین تغییر کرده است. دستورالعمل سنتی مداخله ایالات متحده بر چهار اقدام به هم پیوسته متکی بود: استقرار گروه‌های ضربت ناو هوایی، تصرف برتری هوایی، انجام حملات زمینی و در صورت لزوم، ارائه پشتیبانی آبی-خاکی یا هوایی. اما اکنون، قابلیت‌های رو به رشد چین در زمینه ضد دسترسی / انسداد منطقه‌ای (A2/AD)، دو مرحله اول را با تردید جدی مواجه کرده است.

اول، ارتش آزادی‌بخش خلق چین آگاهی موقعیتی خود در اطراف تنگه تایوان و سراسر غرب اقیانوس آرام را به طور چشمگیری بهبود بخشیده است. یک شبکه شناسایی چندلایه، شامل پهپادهای رادارگریز مانند WZ-10 و سکوهای ارتفاع بالا و پروازی طولانی مدت (بلاوقفه) مانند WZ-7، همراه با ادغام با سیستم‌های نظارت ماهواره‌ای و دریایی، اکنون ردیابی تقریباً بلادرنگ از گروه‌های ناو هوایی ایالات متحده را فراهم ساخته‌اند. این امر امکان هدف‌گیری دقیق و درگیری سریع توسط موشک‌های ضد کشتی را فراهم می‌کند.

دوم، استقرار موشک‌های بالستیک ضد کشتی مانند DF-21D و DF-26 به چین این

---

۱. جلوگیری از دسترسی/انسداد منطقه‌ای (A2/AD) استراتژی نظامی برای کنترل دسترسی به و درون یک محیط عملیاتی است و این به آن دسته از اقدامات و قابلیت‌های معمولاً دوربردی اشاره دارد که برای جلوگیری از ورود نیروی دشمن به یک منطقه عملیاتی طراحی شده‌اند.

توانایی را داده تا به اهداف دریایی متحرک در برد ۱۵۰۰ تا ۴۰۰۰ کیلومتر حمله کند. سرعت بالا و برد بلند آنها، همراه با آگاهی قوی از میدان نبرد، تهدیدی جدی برای ناوهای هواپیمابر ایالات متحده محسوب می‌شود و آنها را مجبور می‌کند تا دور از محل درگیری عملیات انجام دهند و به طور قابل توجهی اثربخشی نیروی هوایی آنها را در رقابت با برتری هوایی کاهش می‌دهد.

سوم، تا سال ۲۰۲۴، تخمین‌های محافظه‌کارانه از رسانه‌هایی مانند «نشنال اینترست» نشان می‌دهد که چین با تولید بیش از ۲۰۰ جنگنده رادارگریز J-۲۰، به بزرگ‌ترین ناوگان جنگنده‌های سنگین نسل پنجم جهان دست یافته است.

در مقایسه با جنگنده‌های اف-۲۲ و اف-۳۵ که ایالات متحده در منطقه مستقر کرده است، جی-۲۰ از پایگاه‌های خانگی با زنجیره تأمین لجستیکی کوتاه‌تر و ساختارهای فرماندهی مقاوم‌تر عمل می‌کند. نیروی هوایی ارتش آزادی‌بخش خلق چین با پشتیبانی بیش از ۱۰۰۰ جنگنده نسل چهارم و موشک‌های هوا به هوا دوربرد سری PL که بردی فراتر از همتایان آمریکایی خود دارند، اکنون در هر رقابتی برای کنترل آسمان نزدیک تنگه تایوان، از مزیت قاطعی در میدان نبرد برخوردار است. در همین حال، سکوهایی مانند بمب افکن H-6 که به موشک‌های پیشرفته‌ای مانند YJ-21 مسلح هستند، برد سلاح‌های ضد ناو هواپیمابر چین را بیشتر گسترش می‌دهند.

در مجموع، تقویت سریع A2/AD ارتش آزادی‌بخش خلق، محاسبات ایالات متحده را تغییر داده است: جلوگیری از اتحاد مجدد چین، از یک گزینه کم‌خطر و پربازده به مسیر تقریباً محتوم به شکست در هر درگیری شدید تبدیل شده است.

این تحولات باعث تغییر ارزیابی‌ها در محافل دفاعی ایالات متحده شده است. سیر تطور گزارش‌های شرکت رند را در نظر بگیرید: در سال ۲۰۰۰، گزارش این شرکت با عنوان «تنگه وحشتناک؟ جنبه‌های نظامی رویارویی چین و تایوان و گزینه‌هایی برای سیاست ایالات متحده»، بر سازوکار مداخله نظامی متمرکز بود. اما در ۱۴ اکتبر ۲۰۲۵، رند «تثبیت رقابت ایالات متحده و چین» را منتشر کرد که به بررسی چگونگی همزیستی دو قدرت در بحبوحه اختلافات عمیق می‌پردازد: تغییری چشمگیر در اولویت‌های تحلیلی.

برای تاجری مانند ترامپ، که با چنین شرایط نامساعدی روبروست، گزینه جلوگیری از ضرر و زیان و کنارکشیدن کاملاً طبیعی است. سکوت او با نگاهی به سابقه تاریخی، شاید یک ناهنجاری به نظر آید. اما اگر در چارچوب دینامیسم قدرت در حال تغییر دیده شود، این، نتیجه اجتناب‌ناپذیر سرمایه‌گذاری برنامه‌ریزی شده و چند دهه‌ای چین در دفاع ملی و «موضع‌گیری» همیشگی آن پیرامون تنگه تایوان است.

پروفسور وانگ اضافه می‌کند که سکوت ترامپ همچنین نوعی خردورزی در پذیرش رویکرد

## چین در جهان چند قطبی

بده بستان در تعاملات بین قدرت‌های بزرگ را آشکار می‌کند. در حالی که مداخله نظامی دیگر عملی نیست، دامن زدن به تنش‌ها بر سر تایوان همچنان با ایجاد قراردادهای تسلیحاتی بیشتر، در خدمت منافع مجتمع قدرتمند دفاعی صنعتی آمریکا قرار دارد. بنابراین، تلاش ترامپ برای به حاشیه راندن این موضوع جهت از میان برداشتن مانع بزرگی از سرراه مذاکرات تجاری ایالات متحده و چین، [از این روست که] باید با موانع سیاسی شدید داخلی و «اندوخته‌های تاریخی» انباشته شده توسط دولت‌های گذشته مقابله کند.

بنابراین، رویکرد فعلی او می‌تواند یک اقدام متعادل‌کننده حساب شده باشد: نشان دادن حسن نیت برای مذاکرات فوری و در عین حال، ظفره رفتن از مخالفت‌های ریشه‌دار داخلی. از این نظر، سکوت او، نه به عنوان یک استراتژی بزرگ، بلکه به عنوان شکل زیرکانه، هرچند محدود، از سیاستی واقع‌گرایانه، گویای همه چیز است. با این حال، یک سؤال هنوز باقی‌ست: چنین «سکوت عمل‌گرایانه‌ای»، چه در اراده خود ترامپ و چه در فضای سیاسی آمریکا، چه مدت می‌تواند دوام بیاورد؟ فعلاً، این، یک سؤال بی‌پاسخ باقی می‌ماند.

<https://thechinaacademy.org/why-trump-stayed-silent-on-taiwan-at-the-busan-summit/>



# درک تغییرات نادیده در یک قرن

کارلوس مارتینز (دوستان چین سوسیالیستی، ۲۹ اکتبر ۲۰۲۵) برگردان: دانش و امید



## یادداشت:

متن زیر بر اساس سخنرانی کارلوس مارتینز، یکی از سردبیران «دوستان چین سوسیالیستی»، در مجمع اندیشمندان<sup>۱</sup> در ۱۶ اکتبر ۲۰۲۵ در دانشگاه فودان شانگهای تهیه شده است. این رویداد، متفکران و پژوهش‌گرانی از سراسر جهان را برای بحث پیرامون «تغییرات جهانی و تغییر شکل نظم جهانی» گرد هم آورد.

کارلوس معنای این گفته شی جین‌پینگ را که «جهان در حال تجربه تغییرات ژرفی است که در یک قرن اخیر بی‌سابقه بوده است» بررسی می‌کند. وی بر آن است که این تغییرات نشان‌دهنده یک تحول تاریخی از سلطه تک‌قطبی به رهبری غرب به سمت یک نظم جهانی چندقطبی و پسامپریالیستی است. این مقاله، این تغییرات را از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ که دوران جدیدی از توسعه سوسیالیستی و آزادی ضداستعماری را گشود، ردیابی می‌کند.

پس از شکست‌های دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، از جمله انحلال اتحاد جماهیر شوروی و ظهور جهانی‌سازی نئولیبرال، مفسران غربی مانند فرانسیس فوکویاما «پایان تاریخ» را اعلام کردند. اما چنان‌که دنگ شیائوپینگ اشاره کرد، تاریخ از میان تناقضات و معکوس شدن‌ها پیش می‌رود. از آن زمان تا کنون، بحران مالی ۲۰۰۸، نابرابری فزاینده و فروپاشی محیط زیست، محدودیت‌های سرمایه‌داری نئولیبرال را بیشتر نمایان کرده‌اند.

هم‌زمان، یک جهان چندقطبی در حال ظهور است. چین در مرکز این فرآیند قرار دارد و ابتکاراتی

1. Thinkers Forum

مانند کمربند و جاده، ابتکار توسعه جهانی و ابتکار حکمرانی جهانی را به پیش می‌برد. همگی این ابتکارات مبتنی بر حق حاکمیت، عدم مداخله و منافع متقابل قرار دارند. چنین تلاش‌هایی به کشورهای جنوب جهان کمک می‌کند تا از وابستگی‌های یافته و توسعه پایدار و مستقل را دنبال کنند. در همین ایام، ایالات متحده و متحدانش از راه جنگ، تحریم، تحمیل‌های اقتصادی و بی‌ثبات‌سازی، همچنان به هژمونی خود چسبیده‌اند. بشریت با انتخاب دشواری روبروست: سوسیالیسم یا بربریت، همکاری یا رویارویی.

کارلوس در پایان خواستاریک جبهه متحد جهانی از نیروهای سوسیالیست، ضد امپریالیست و مترقی است تا اطمینان حاصل شود که تحولات این قرن به صلح، عدالت و توسعه پایدار خواهد انجامید.

\*\*\*

شی جین‌پینگ، دبیرکل حزب کمونیست خلق چین، چندین بار تأکید کرده است: «جهان در حال تجربه تغییرات ژرفی است که در یک قرن اخیر بی‌سابقه بوده است». این تغییرات چیستند و پیامدهای آنها برای وضعیت فعلی جهان چیست؟

پیش از پرداختن به تغییراتی که جهان امروز تجربه می‌کند، جای آن دارد که تغییرات عمده‌ای را مرور کنیم که در طول یک قرن پیش رخ داد، چرا که تغییرات چشمگیر آن زمان، پایه‌های تحولاتی را بنا نهادند که اکنون شاهد آنیم.

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ نقطه عطفی را رقم زد که آغازگذار بشریت از سرمایه‌داری به سوسیالیسم بود. انقلاب در روسیه با تشکیل اولین دولت سوسیالیستی جهان، اتحاد جماهیر شوروی، به پایگاه انقلابی طبقه کارگر و خلق‌های ستمدیده جهان تبدیل شد. اتحاد جماهیر شوروی حمایت‌های حیاتی برای آزادسازی و ساختمان سوسیالیسم در اروپای شرقی، چین، کوبا، کره، ویتنام و جاهای دیگر را فراهم کرد. اتحاد جماهیر شوروی و چین نقش تعیین‌کننده‌ای در شکست فاشیسم در جنگ جهانی دوم ایفا کردند. این پیروزی انگیزه عظیمی به جنبش‌های ضد استعماری و مبارزات آزادی‌بخش ملی در سراسر جهان، در آفریقا، آسیا، آمریکای لاتین، کارائیب و اقیانوس آرام بخشید. نظام استعماری دیگر قابل دوام نبود.

بدین ترتیب، انقلاب اکتبر با ایجاد اولین شکاف بزرگ در سیستم جهانی امپریالیستی، آغاز دوران کنونی توسعه انسانی را رقم زد. البته تاریخ هیچ‌گاه بر یک خط مستقیم حرکت نکرده و نمی‌کند. از دهه ۱۹۸۰، طبقه کارگر جهانی متحمل زنجیره‌ای از عقب‌گردها شده است: انحلال اتحاد جماهیر شوروی و دموکراسی‌های مردمی اروپای شرقی؛ ظهور جهانی‌سازی نئولیبرال؛ عقب‌گرد دستاوردهای سوسیال دموکراتیک در غرب؛ برقراری مجدد استعمار نواز طریق برنامه‌های تعدیل

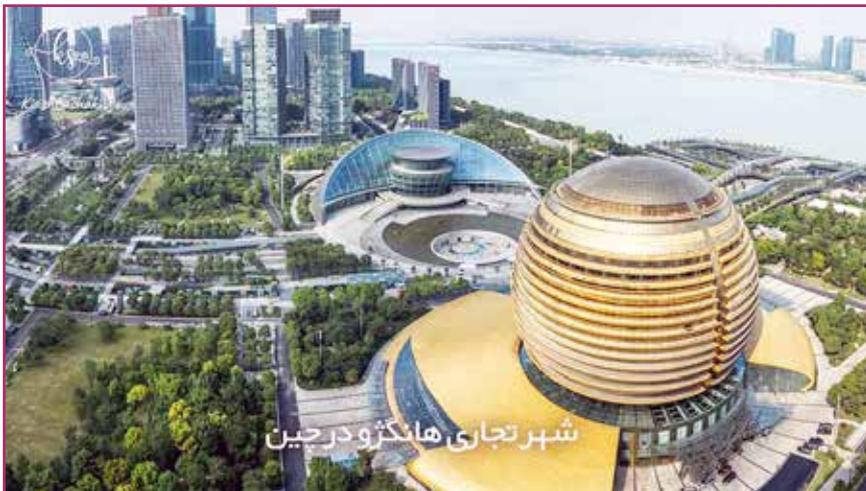
## چین در جهان چند قطبی

ساختاری و مبادله نابرابر؛ همراه با جنگ‌های امپریالیستی در عراق، افغانستان، یوگسلاوی و لیبی.

فرانسیس فوکویاما، دانشمند علوم سیاسی آمریکایی در سال ۱۹۹۲، با این استدلال که انحلال اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد، «نقطه پایان تکامل ایدئولوژیک بشر و جهانی شدن دموکراسی لیبرال غربی به عنوان آخرین شکل حکومت بشری» را رقم زده است، عبارت مشهور «پایان تاریخ» را بر زبان آورد.

## پایان تاریخ

اما در همان سال، دنگ شیائوپینگ، رهبر چین، یک تحلیل دیالکتیکی ارائه داد: جامعه فئودالی جایگزین جامعه برده‌داری شد، سرمایه‌داری جایگزین فئودالیسم شد و پس از مدت‌ها، سوسیالیسم ضرورتاً جایگزین سرمایه‌داری خواهد شد. این یک روند کلی برگشت‌ناپذیر توسعه تاریخی است، اما این مسیر پیچ و خم‌های فراوانی دارد. در طول چندین قرن که طول کشید تا سرمایه‌داری جایگزین فئودالیسم شود، چند بار سلطنت‌ها احیا شدند! از این رو، به یک معنا، احیای موقت [مناسبات گذشته] امری عادی است و به‌سختی می‌توان از آن اجتناب کرد. برخی کشورها دچار شکست‌های بزرگی شده‌اند و ظاهراً سوسیالیسم تضعیف شده است. اما مردم از این شکست‌ها آبدیده شده و از آنها درس گرفته‌اند و این موجب توسعه سوسیالیسم در جهت سالم‌تری خواهد بود. بنابراین وحشت نکنید، فکر نکنید که مارکسیسم نابود شده است، [یا] اینکه دیگر به درد نمی‌خورد و شکست خورده است. هیچ‌یک از این‌ها! در واقع، «پایان تاریخ» چندان نپایید. در حالی که سرمایه‌داری نتولیرال با مالی‌سازی و



## چین در جهان چند قطبی

انتقال گسترده ارزش اضافی از جنوب جهان به شمال جهان، و از قبیل تغییرات تکنولوژیکی که زنجیره‌های تأمین جهانی، تولید به موقع و غیره را ممکن ساختند، توانست بحران اجتناب‌ناپذیر [درونی خود] را به تعویق بیندازد، اما تناقضات ذاتی این سیستم، با آغاز سقوط مالی سال‌های ۲۰۰۷-۲۰۰۸، با شدت بیشتری نمایان شد.

سرمایه‌داری به بحران طولانی سودآوری و بهره‌وری دچار شده است که زیربنای آن تضاد اساسی بین تولید اجتماعی و مالکیت خصوصی [ابزار تولید] است که بنا بر آنچه مارکس یک و نیم قرن پیش با تأمل و دقت در کتاب سرمایه توضیح داد، به طور اجتناب‌ناپذیری به تولید بیش از حد و مصرف ناکافی منجر می‌شود.

بحران اقتصادی در غرب، که در رکود دستمزدها، افزایش قیمت‌ها، افزایش نابرابری، سیاست‌های ریاضتی و جایگزینی اشتغال پایدار با کار موقت، پاره وقت و ناپایدار در «اقتصاد گیگ»<sup>۲</sup> خودنمایی می‌کند، با بحران فزاینده و حاد زیست‌محیطی شدت یافته و یک تهدید وجودی واقعی برای بشریت ایجاد کرده است. در همین حال، انزجار عمومی از جنگ‌های تجاوزکارانه غرب، به ویژه حمایت ایالات متحده و متحدانش از حمله نسل‌کشانه اسرائیل به غزه، مشروعیت نظم جهانی امپریالیستی را به شدت تضعیف کرده است. «پروژه قرن جدید آمریکایی» در حال فروپاشی است.

## نظم جهانی چندقطبی

به موازات این تحولات، یک نظم جدید جهانی چندقطبی در حال ظهور است. گروه بریکس (متشکل از برزیل، روسیه، هند، چین، آفریقای جنوبی، اندونزی، ایران، امارات متحده عربی، مصر و اتیوپی) به همراه سازمان همکاری شانگهای (SCO)، ائتلاف کشورهای در حال توسعه G77+چین و نهادهای مختلف منطقه‌ای، سلطه تک‌قطبی ایالات متحده و متحدان غربی آن را به چالش کشیده‌اند. بریکس اکنون از نظر تولید ناخالص داخلی، جمعیت و مساحت از G7 پیشی گرفته است. روند دلارزدایی با توجه به جنگ مالی افسارگسیخته ایالات متحده علیه روسیه و سایر کشورها، شتاب بیشتری گرفته است.

چین در مرکز این تحول چندقطبی قرار دارد. چین به عنوان بزرگ‌ترین شریک تجاری دو سوم کشورهای جهان؛ به عنوان مبتکر ابتکار کمربند و جاده (BRI)، ابتکار توسعه جهانی (GDI)، ابتکار امنیت جهانی (GSI)، ابتکار تمدن جهانی (GCI) و اخیراً ابتکار حکومت جهانی (GGI)؛ به

۲. اقتصادی که در آن نیروی کار مجبور به قبول کارهای هرازگاهی، موقت و حاشیه‌ای فاقد مزایا و امنیت شغلی می‌شود.

عنوان ستون اصلی بریکس و سازمان همکاری شانگهای؛ نقش محوری در تغییر شکل نظم جهانی و متحد کردن کشورهای جنوب جهان در تقابل با امپریالیسم ایفا می‌کند.

تعامل چین با جهان بر پایه قوانین بین‌المللی، احترام به حق حاکمیت کشورها، عدم مداخله، همزیستی مسالمت‌آمیز و منافع متقابل استوار است. این کشور پیشگام گذار جهانی به انرژی سبز، به کشورهای آفریقا، آسیا، آمریکای لاتین، کارائیب و اقیانوس آرام به شکلی فعال کمک می‌کند تا از توسعه نیافتگی‌های رهایی یابند. از این روست که الگوی روابط بین‌المللی که توسط چین هدایت می‌شود، برای اکثریت کشورهای جهان بسیار جذاب است.

این‌ها «تغییراتی هستند که در این یک قرن نادیده مانده‌اند»: شتاب سریع فرآیند غلبه بر استعمار، غلبه بر امپریالیسم و ایجاد یک نظم جهانی جدید، عادلانه‌تر و دموکراتیک‌تر؛ نظمی که حفظ برابری حق حاکمیت، صلح، توسعه و پایداری را دنبال می‌کند.

علاوه بر این، نظم چندقطبی با شکستن سلطه هسته امپریالیستی (ایالات متحده، اروپا، ژاپن) بر پیرامون و اجازه دادن به کشورها برای تعیین مسیر توسعه خود، «چارچوبی ممکن و ضروری برای غلبه بر سرمایه‌داری را فراهم می‌کند»<sup>۳</sup>.

### ضربه متقابل امپراتوری

واقعیت این است که ایالات متحده با آنکه در حال از دست دادن برتری خود در عرصه‌های اقتصادی و فناوری است، با توجه به زرادخانه عظیم هسته‌ای، شبکه جهانی پایگاه‌های نظامی، اتحادیه‌های گسترده، استقرار ده‌ها هزار سرباز و سلاح در سراسر جهان و توانایی اعمال قدرت در سطح جهانی، همچنان قدرت برتر نظامی جهان است. به نظر می‌رسد استراتژیست‌های آمریکایی در حال بازگشت به ذهنیت جنگ سرد «مردن بهتر از تسلیم شدن به سرخ‌ها» (better dead than red) هستند و سیاست بی‌پروا تر و تهاجمی‌تری شامل جنگ، عملیات تغییر رژیم و تحمیل اقتصادی را دنبال می‌کنند.

آمریکا محرک اصلی جنگ نیابتی علیه روسیه در اوکراین است؛ این کشور به دنبال تشدید محاصره چین از طریق افزایش حضور نظامی در اقیانوس آرام، تحریکات در تنگه تایوان و دریای چین جنوبی و ایجاد پیمان هسته‌ای AUKUS است؛ و از اسرائیل به عنوان «ناو هواپیما بر شکست‌ناپذیر» خود در غرب آسیا، حمایت بی‌قید و شرط می‌کند. آمریکا به وسیله جنگ تعرفه‌ای، کنترل صادرات نیمه‌رساناها، جنگ مالی و رژیم گسترده تحریم‌های یکجانبه خود، در پی جلوگیری از رشد اقتصادی رقبای خود و مجازات هر ملتی است که جرات سرپیچی از دستوراتش را می‌کند.

۳. سمیرامین، فراتر از هژمونی ایالات متحده؟ ارزیابی چشم‌اندازهای یک جهان چندقطبی، صفحه ۱۴۹. نویسنده

## چین در جهان چند قطبی

بدین ترتیب، جهان خود را در وضعیت بسیار پرمخاطره‌ای می‌بیند. در حالی که ما مسیر معینی به سوی آینده روشن‌تری را داریم، باید به فوریت بحران‌های وجودی پیش روی بشریت نیز توجه داشته باشیم: فروپاشی اقلیمی، خطرات گسترش بدون قاعده و خارج از کنترل هوش مصنوعی، و خطر همیشگی تشدید جنگ جهانی دوم و وقوع آخرالزمان هسته‌ای.

عبور از این وضعیت خطرناک نیازمند خردمندی، تدبیر، صبر و انعطاف‌پذیری بسیار است. استراتژی چین در خطوط اصلی خود در همین راستا است: متحد کردن کشورهای جنوب جهان تا حد امکان از طریق همکاری برد برد مبتنی بر احترام به حاکمیت و عدم مداخله؛ خنثی‌سازی موانع میانی با تقویت روابط تجاری با کشورهای اروپایی و نقاط دیگر؛ اجتناب از افتادن در تله‌های مختلفی که توسط ایالات متحده پهن می‌شود؛ ادامه رهبری به‌شدت مورد نیاز در زمینه انرژی پاک و حفاظت از محیط زیست؛ و ادامه مدرن‌سازی نظامی، در عین حفظ یک موضع دفاعی روشن، منسجم، به منظور کاهش تمایل امپریالیست‌ها برای جنگ جهانی سوم.

تغییر عمده دیگر یک قرن پیش، ظهور فاشیسم به عنوان آخرین تلاش نظام سرمایه‌داری در حال مرگ برای سرکوب آرمان‌های انقلابی طبقه کارگر و مردم ستمدیده بود. هیچ‌گاه نمی‌توان امکان احیای فاشیسم را منتفی دانست. سرنوشت آینده نمی‌تواند جز این باشد: یا سوسیالیسم یا بربریت.

همه در ایجاد یک جبهه متحد جهانی، متشکل از کشورهای سوسیالیستی، جنبش‌های آزادی‌بخش ملی، نیروهای ضد امپریالیستی جنوب جهان و نیروهای مترقی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، علیه امپریالیسم، نظامی‌گری و فاشیسم نقش دارند. چنین جبهه متحدی برای تضمین این که تغییراتی که در یک قرن دیده نشده‌اند، به دوران جدیدی از صلح، توسعه و پایداری برای تمام بشریت منجر شوند، ضروری خواهد بود.

<https://socialistchina.org/2025/10/26/understanding-the-changes-unseen-in-a-century/>



## نظم جهانی چینی جایگزین نظم آمریکایی نخواهد شد

۷۰ سال پس از جنگ جهانی دوم؛ سال‌های سیطره‌جویی آمریکا مبتنی بر منافع مادی و

باورهای شبه‌مذهبی آن به ارزش‌های جهان شمول

راوی وریا ژاک، محقق شوارتزمان (چاینا آکادمی، ۲۸ اکتبر ۲۰۲۵) برگردان: دانش و امید

هفتاد سال پس از جنگ جهانی دوم با مداخله‌گری دائمی آمریکا تعریف می‌شد. این زیاده‌خواهی تا حدودی تابعی از منافع مادی آمریکا در دوردست‌ها بود. نفت، واشنگتن را بیش از پیش به خاورمیانه کشاند. هر جا که دسترسی ایالات متحده به بازارها و کالاهای مورد تهدید قرار می‌گرفت، کودتاها مهندسی می‌شدند. در ایران، شیلی، کنگو، گواتمالا، رهبران منتخب مردم در روندی کاملاً دموکراتیک، با توجیه معمول و جعلی خطر کمونیسم، سرنگون شدند. در واقع بعد از جنگ سرد، موجی از تغییر رژیم و ترورها و کوبیدن بر طبیل جنگ‌های نیابتی به راه افتاد. واشنگتن آن را یک بازی جهانی با حاصل جمع صفر می‌دانست؛ اثر دومینوی یک باخت، می‌توانست منجر به شکست در مقابل کمونیسم، و در نهایت به سلطه شوروی منجر شود. همه این ماجراجویی‌ها ناشی از یک باور شبه‌مذهبی به جهان‌شمولی ارزش‌های آمریکایی شامل دموکراسی، آزادی، سرمایه‌داری و حقوق بشر بود. گسترش و دفاع از آنها در سراسر جهان وظیفه آمریکا بود.

در این جهان‌بینی به سبک جنگ ستارگان، آمریکا نماد خیر، و دشمنانش نماد شر بودند؛ اتحاد جماهیر شوروی، چین، ویتنام شمالی، عراق و روسیه به کاریکاتورهایی از استبداد، کمونیسم، تمامیت‌خواهی و نقض حقوق بشر تبدیل شدند. در بازتاب این ایده‌ها، یک اجماع بی‌نظیر دو-حزبی مبنی بر استثنایی بودن ملت آمریکا وجود داشت. به نظر می‌رسید جنگ‌های فاجعه‌بار، از ویتنام گرفته تا عراق، تغییر چندانی در این تفکر ایجاد نکردند.

یعنی شعار «اول آمریکای» دونالد ترامپ، اساساً گسستی از این تاریخ ۷۰ ساله بود. وقت آن رسیده بود که روی آمریکا تمرکز ایجاد شود و دخالت در امور آن‌سوی اقیانوس‌ها متوقف شود. ترامپ با کشاندن دستور کار «اول آمریکا» به دوره دوم ریاست جمهوری خود تأکید داشت که به دو درگیری طولانی مدت پایان خواهد داد: جنگ اوکراین و کشتار بی‌رحمانه فلسطینی‌ها به دست اسرائیل.

و هنوز، ۱۶۱ روز پس از ریاست جمهوری او، خونریزی همچنان ادامه دارد. همانطور که قابل پیش‌بینی بود، ترامپ توسط دو رهبر بسیار زیرک‌تر، مغلوب شده است. نتانیاهو حتی آمریکا را به حمله به ایران کشانده است. اما ترامپ همچنین با نیروی بسیار قدرتمندتری از خودش روبرو

## چین در جهان چند قطبی

شده است: نیروی عظیم ناشی از گسترش بیش از حد آمریکا. حمایت بی قید و شرط این کشور از اسرائیل، گرفتار شدن در خاورمیانه، موضع شدید ضد روسی، و تضمین امنیت اروپا، همگی ریشه در دهه‌ها تاریخ دارند.

در حالی که آمریکا مدام یکی بعد از دیگری درگیر مسائل مختلف است، در هفته‌های اخیر چین به شکل مضحکی درست به دلیل رفتارهای خلاف آنها مورد انتقاد قرار گرفته است: نقش خاموش آن در مناقشه ایران و اسرائیل. برخی از چهره‌های ضد غربی تندرو از چین به خاطر عدم حمایت نظامی از ایران انتقاد کرده‌اند. کسانی که دوست دارند تا چین نظم بین‌المللی تحت سلطه غرب را با زور از میان بردارد، دچار یأس شده‌اند. چین از سال ۱۹۷۹ تا کنون در هیچ جنگی شرکت نکرده است.

بعید است که این پیشینه در دهه‌های آینده ادامه یابد. اقتصاد چین اکنون با اقتصاد آمریکا رقابت می‌کند. بودجه دفاعی آن سال به سال افزایش می‌یابد. همان منافع مادی و رقابت ابرقدرت‌ها که نقش جهانی روزافزون آمریکا را هدایت می‌کرد، در نهایت چین را به درگیری نظامی خواهد کشاند. اما چین، آمریکا نیست. پکن دائماً در درگیری‌ها و سیاست‌های دوردست مداخله نخواهد کرد. مکانیسم‌های بازدارنده ریشه‌دار در چین، آن را از تندروری‌های شاخص دوران سلطه آمریکا مصون نگاه می‌دارد.

سیاست غیرعادی پکن، عدم مشارکت در ائتلاف نظامی است. به عبارت ساده، روابط مستحکم اقتصادی و دیپلماتیک با چین به معنای حمایت نظامی نیست. ایران بهتر از هر کشور دیگری این مطلب را درک می‌کند. این همان موضعی است که موجب یأس کشورهای نزدیک



## چین در جهان چند قطبی

به چین می‌شود، اما [این سیاست] برای کشوری که بزرگ‌ترین شریک تجاری بیش از ۱۲۰ کشور است، تضمینی برای احتراز از درگیری‌ها محسوب می‌شود.

تجربه تاریخی خود چین حتی قدرتمندتر است. در حالی که آمریکا ردای امپراتوری اروپا را به ارث برد، چین از نزدیک با ویرانی‌های ناشی از استعمار آشناست. خاطره دردناک سلطه نیمه‌استعماری در طول «قرن تحقیر» هنوز هم در شکل‌دهی سیاست خارجی چین زنده است، و بالاتر از همه این‌ها، اعتقاد راسخ این کشور به احترام به حاکمیت، و نفی مداخله‌گرایی است.

علاوه بر این، چین با هیچ‌باور جهان‌شمولی عقد اخوت نبسته است. پکن به دنبال صدور الگوی توسعه خود از طریق ابتکار کمربند و جاده است، اما این یک دیدگاه صرفاً اقتصادی است و هیچ ترجمان سیاسی در پی ندارد. انگیزه‌های چین از بیخ و بن با انگیزه‌های غرب تفاوت دارد. در واقع، چین همواره با درخواست غرب برای مداخله در نقض حقوق بشر مخالفت کرده است. این اصرار بر عدم مداخله - از عراق گرفته تا لیبی و کره شمالی - که خشم کشورهای غربی را برانگیخته، به زدن اتهاماتی مبنی بر مخالفت پکن با دموکراسی و حقوق بشر منجر شده است. قطعاً چین کمتر از غرب به این اصول اهمیت می‌دهد.

اما موضع این کشور، به سادگی انعکاس‌دهنده دیدگاه متفاوتی از روابط بین‌الملل است. دیدگاهی که در آن تحریم‌ها و مداخله نظامی، نیروهای عمیقاً بی‌ثبات‌کننده‌ای به شمار می‌آیند. در حالی که قدرتمندترین کشورها، به جای اینکه در جوامعی که شناختی از آنها ندارند، مداخله کنند یا ارزش‌های خود را به دیگران تحمیل کنند، باید نقش ثبات‌آفرین ایفا نمایند. ظهور چین شکل جهان را تغییر خواهد داد. اما نظم چینی به سادگی جایگزین نظم جهانی آمریکایی نخواهد شد. صرف نظر از آنچه خود آمریکایی‌ها برای خود تکرار می‌کنند، بیشترین میراث جهانی آنها، همیشه خسارات و ویرانی‌های ناشی از مداخله‌گرایی‌شان بوده است.

در هفتاد سال آینده، تاریخ خاورمیانه و جنوب شرقی آسیا شاهد داستان‌هایی حول مداخلات چین مانند کودتای ۱۹۵۲ ایران و جنگ ویتنام نخواهد بود. علیرغم جنجال‌های مایوسانه لیبرال‌ها، دورانی که با انزوای فزاینده غرب در کنار تجدید حیات چین تعریف می‌شود، می‌تواند برای اکثریت غیرغربی، دوستانه‌تر از هر نظم جهانی از زمان طلوع استعمار باشد.

<https://thechinaacademy.org/a-chinese-world-order-wont-replace-the-american-one/>

# افشای بازگشت پنهانی هوآوی

پیروزی یک شرکت خصوصی علیه قدرتمندترین دولت

فلیکس آبت (مانتلی ریویو) ترجمه کورش تیموری فر



برای دهه‌ها، ایالات متحده حامی بازارهای آزاد و رقابت عادلانه بود؛ اما تا زمانی که دست بالا را نداشت. امروز، الیگارشی‌هایی مانند پیتربیل - بنیانگذار پلانیتیر که نقش کلیدی در دستگاہ امنیتی آمریکا دارد، غول نظارت و پرونده‌سازی که با بودجه عمومی و پشتیبانی سیا ساخته شد - رقابت را «شری برای کسب و کار» می‌دانند. در دنیای تیل، انحصار نه تنها قابل قبول است، بلکه با کله پا کردن ایده آمریکایی بازار آزاد، موتور واقعی نوآوری و سود محسوب می‌شود. در واقعیت، «پایبندی» واشنگتن به بازارهای آزاد همیشه حرف مفت بوده است. آمریکا دائماً تلاش کرده رقبای مهم شرکت‌های بزرگ خود را نابود کند. جنگ اقتصادی چیز جدیدی نیست.

مثلاً توشیبا: بر اساس مقاله اوت ۱۹۹۲ روزنامه لس‌آنجلس تایمز، این شرکت در دهه ۸۰ میلادی، پیشتاز صنعت تراشه ژاپن بود و حدود ۸۰ درصد بازار جهانی سخت‌افزار حافظه دسترسی تصادفی پویا (DRAM) را در سال ۱۹۸۷ در اختیار داشت. توشیبا نیز مثل هوآوی امروز، تحت لوای «امنیت ملی»، به هدف ایالات متحده تبدیل شد.

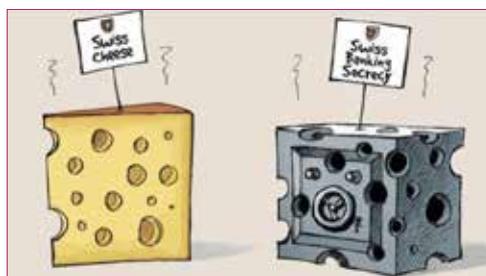
پس از آنکه توشیبا و یک شرکت نروژی در سال ۱۹۸۶ دستگاه‌های تراش پیشرفته را به اتحاد جماهیر شوروی فروختند - درست همان کاری که شرکت‌های اروپایی دیگر هم انجام داده بودند - واشنگتن فوراً واکنش نشان داد. این کشور ممنوعیت گسترده دو تا پنج ساله برای تمام محصولات توشیبا اعمال کرد و ادعا کرد این اقدام تهدیدی برای امنیت آمریکاست. این ضربه راه را برای تولیدکنندگان آمریکایی تراشه هموار کرد، در حالی که سایر شرکت‌های خارجی که تجهیزات مشابه

## چین در جهان چند قطبی

به اتحاد جماهیر شوروی فروخته بودند، هیچ لطمه‌ای ندیدند.

یا شرکت فرانسوی آلستوم: شرکتی که روزی «گوهر صنعت فرانسه» خوانده می‌شد. این غول جهانی فناوری انرژی و حمل و نقل، در اوایل دهه ۲۰۱۰ با جنرال الکترونیک آمریکا رقابت تنگاتنگی داشت. بعد نوبت به اقدام واشنگتن رسید: در سال ۲۰۱۳، فردریک پیروچی، مدیر ارشد آلستوم، در فرودگاهی در نیویورک، به اتهام بحث‌انگیز رشوه‌خواری مرتبط با پروژه‌ای در اندونزی بازداشت شد. او که نویسنده کتاب «تله آمریکایی: مبارزه من برای افشای جنگ اقتصادی پنهان آمریکا علیه جهان» است، در خاطراتش، به پیشنهاد شرم‌آوری اشاره می‌کند: «به گناه خود اقرار کن و ظرف چند ماه آزاد شو، یا ۱۲۵ سال حبس را بپذیر».

هم‌زمان چند مدیر دیگر آلستوم نیز بازداشت شدند. دادگاه‌های آمریکا این شرکت را به پرداخت ۷۷۲ میلیون دلار جریمه محکوم کردند. در مواجهه با این فشارهای قضایی و اجبار سازمانی، آلستوم در سال ۲۰۱۴ مجبور شد بخش‌های اصلی انرژی و شبکه برق خود را به جنرال الکترونیک بفروشد و در عمل، یک رقیب بزرگ اروپایی از میان رفت. این الگودر جای دیگری نیز تکرار شد:



سوئیس تحت فشار گسترده آمریکا مجبور شد رازداری بانکی و سیستم حساب‌های با شماره ناشناس خود را که سال‌ها ستون صنعت مالی این کشور بود، لغو کند.

در حالی‌که خود ایالات متحده، در خفا سیستم شرکت‌های پوششی ناشناس خود را

حفظ کرد و آمریکا را به بزرگ‌ترین پناهگاه جهانی برای پولشویی و فرار مالیاتی تبدیل نمود. این کشور به پناهگاه ترجیحی کارتل‌های مواد مخدر آمریکای لاتین برای نگهداری امن عواید نامشروعشان بدل شد. مراکز مالی فراساحلی در پاناما، سنگاپور و کارائیب با افشاگری‌ها و رسوایی‌های متعدد مواجه شدند، اما مؤسسات آمریکایی، هرگز نه! این اتفاقی نبود: آژانس امنیت ملی و سایر نهادهای جاسوسی آمریکا، بانک‌های خارجی را هدف قرار می‌دهند، نه بانک‌های آمریکایی را.

ایالات متحده با محرمانگی بانکداری سوئیس، مثل پنیر سوئیسی رفتار، و آن را سوراخ سوراخ کرد؛ در حالی‌که نهادهای مالی خود را به دژهای نفوذناپذیر تبدیل می‌کند. چه توشیبا، چه آلستوم، و چه بانکداری سوئیسی، در یک داستان مشترکند: واشنگتن «قانون»، «امنیت» و «اخلاق» را به سلاحی برای حذف رقبا تبدیل می‌کند، سپس همان روش‌هایی را که در خارج محکوم می‌کند، خود به کار می‌بندد.

اما هوآوی - و به تبع آن چین - هدفی متفاوت است. برخلاف ژاپن، فرانسه یا سوئیس، چین را

## چین در جهان چند قطبی

نمی‌توان به سادگی وادار به تسلیم کرد. برعکس، همان‌گونه که در ادامه خواهید دید، کارزار آمریکا علیه هوآوی، به احتمال قوی نتیجه معکوس خواهد داد و به شکستی تعیین‌کننده برای مهاجمان غربی تبدیل خواهد شد.

### عرصه نبرد اقتصادی: آمریکا چگونه هوآوی را نشانه گرفت

پیش از ۲۹ اوت ۲۰۲۳، جهان شاهد جدالی شبیه یک فیلم سینمایی بود: ایالات متحده، به عنوان قدرتمندترین کشور جهان، جنگی اقتصادی علیه یک شرکت خصوصی به راه انداخت. هوآوی، این غول ارتباطاتی نوظهور جهانی، با تحریم‌های ویرانگر، محاصره فلج‌کننده زنجیره تأمین، نبردهای حقوقی بی‌امان، و بازداشت پرسر و صدای مدیر ارشد مالی خود، منگ وان ژو در کانادا بر اساس اتهاماتی عمدتاً بی‌اساس، روبرو شد. کشورهای جهان تحت فشار قرار گرفتند تا هوآوی را از شبکه‌های مخابراتی 5G خود حذف کنند و این شرکت رسماً متهم به «تهدیدی برای امنیت ملی» شد. از دید ناظران بیرونی، به نظر می‌رسید هوآوی در آستانه سقوط قرار گرفته است. آنگاه ۲۹ اوت ۲۰۲۳ فرا رسید. هوآوی بی‌سروصدا و بدون تبلیغات، گوشی Mate 60 Pro را روی وبسایت خود عرضه کرد. ابتدا کارشناسان فناوری سردرگم بودند، سپس شوکه شدند و در نهایت باورشان نمی‌شد. درون این گوشی هوشمند شیک، تراشه Kirin 9000S قرار داشت؛ یک سیستم مجتمع ۷ نانومتری با قابلیت کامل 5G. از نگاه بیرونی، این فقط یک تراشه بود. اما برای کسانی که رقابت فناوری آمریکا و چین را دنبال می‌کردند، این یک هشدار بود: هوآوی نه تنها زنده مانده بود، بلکه پاسخ هم داده بود. گوشی Mate 60 Pro بیش از ۱۴ میلیون دستگاه در چین فروخت و ترکیبی از یک پیروزی فناورانه و غرور میهن‌دوستانه را به نمایش گذاشت.

### برخاستن از میان خاکسترها: مسیر هوآوی تا تبدیل شدن به قهرمان ملی

جنگ اقتصادی علیه هوآوی و دیگر شرکت‌های چینی، موجی از رویکرد میهن‌دوستانه به مصرف داخلی را در سراسر چین برانگیخته است. بسیاری از مصرف‌کنندگان از محصولات غربی رویگردان شده و به برندهای داخلی روی می‌آورند؛ آن‌ها از نوآوری بومی حمایت می‌کنند، صنایع داخلی را تقویت می‌کنند و عزم چین برای خودکفایی فناورانه را استحکام می‌بخشند.

### مهندسی بی‌امان: از نشیب تا فراز هوآوی

رن ژنگ‌فی، بنیان‌گذار هوآوی، یک مدیرعامل معمولی نبود. او در سال ۱۹۴۴ در منطقه روستایی و فقیر گویژو به دنیا آمد و در خانواده‌ای بزرگ شد که با مشکلات مالی شدید دست‌وپنجه

## چین در جهان چند قطبی

نرم می‌کرد. جوانی او با انقلاب فرهنگی، زندانی شدن پدرش و دوره‌های طولانی سختی گره خورده بود. این دشواری‌ها، فلسفهٔ kü chī (تاب‌آوری رنج) را در او شکل داد؛ طرز فکری که بعدها فرهنگ سازمانی هوآوی را تعریف کرد.

رن پس از سال‌ها فعالیت به‌عنوان مهندس در رشته مهندسی ارتش آزادی‌بخش خلق، خود را در میان افسرانی یافت که در پی اصلاحات گستردهٔ دنگ شیائوپینگ در دههٔ ۱۹۸۰ مجبور شدند به زندگی غیرنظامی منتقل شوند؛ اصلاحاتی که برای هدایت منابع به‌سوی رشد اقتصادی، اندازهٔ ارتش را کوچک کرد. رن که گزینه حرفه‌ای دیگری در اختیار نداشت، به کارآفرینی روی آورد تا از تخصص فنی‌اش استفاده، و معاش خود را تأمین کند.

رن در سال ۱۹۸۷، با اندوختهٔ تنها ۲۱ هزار یوان (حدود ۵ هزار دلار)، به شنژن نقل مکان کرد و هوآوی را بنیان گذاشت. در ابتدا شرکت به‌عنوان یک فروشندهٔ کوچک سویچ‌های PBX (مرکز تلفن کوچک برای برقراری تماس‌های داخلی و بیرونی شرکت‌ها) فعالیت می‌کرد، اما خیلی زود به مهندسی معکوس و خودتکایی روی آورد. تا سال ۱۹۹۳، هوآوی نخستین سویچ دیجیتال تولید خود را با موفقیت عرضه کرد؛ نشانه‌ای که ثابت می‌کرد بقاء، و در نهایت موفقیت، به استقلال در فناوری وابسته است.



منگ وانزو

### بستر تاریخی:

### از اقتصادهای برنامه‌ریزی شده تا قدرت بازار

پنج‌ده سال پیش، فعالیت اقتصادی در چین و اتحاد جماهیر شوروی توسط برنامه‌ریزان مرکزی تعیین می‌شد. امروز، چین بزرگ‌ترین صادرکنندهٔ جهان است و به‌طور عمیق در سرمایه‌داری بازار جهانی ادغام شده است. اما «سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی» واقعاً چه معنایی دارد؟ در کتاب راهبرد جدید چین: فراتر از سوسیالیسم و سرمایه‌داری، پروفیسور کی‌یو جین، اقتصاددان چینی آموزش‌دیده در هاروارد، مفهومی به نام «اقتصاد شهرداران محلی» را شرح می‌دهد که در آن، مقامات محلی برای رشد کسب‌وکارهای خصوصی که با اهداف حزب کمونیست همسو هستند، با یکدیگر رقابت می‌کنند. هر برنامهٔ پنج‌ساله اولویت‌هایی را تعیین می‌کند: رشد تولید ناخالص داخلی، حفاظت از محیط زیست، توسعهٔ خودروهای برقی و موارد دیگر. عملکرد مقامات بر اساس این شاخص‌ها ارزیابی می‌شود؛ کسانی که بهترین عملکرد را دارند از طریق ارتقا، پاداش می‌گیرند.

## چین در جهان چند قطبی

اگرچه حزب استراتژی ملی را تعیین می‌کند، اما اجرای آن به تعامل پویا بین شرکت‌های خصوصی، بنگاه‌های دولتی و مقامات محلی وابسته است، که همه برای دستیابی به اهداف بلندپروازانه با یکدیگر رقابت می‌کنند. این رقابت، اقتصاد چین را به یکی از پویاترین عرصه‌های جهان تبدیل کرده و محرک نوآوری بی‌امان و پیشرفت‌های فناورانه بوده است؛ و هم‌زمان برای کاهش شکاف بین فقیر و غنی، و پیشبرد هدف «رفاه مشترک» تلاش می‌کند.

برخلاف موقعیت ثروت‌سالاری سبک غربی که توسط الیگارش‌ها (ثروتمندان انحصارگر) تصرف شده است، چین در چارچوب یک مریتوکراسی (شایسته‌سالاری) عمل می‌کند، موضوعی که در مقاله من با عنوان «زمانی که امپراتوری چین یک نخست‌وزیر ویتنامی داشت» به آن پرداخته شده است.

### از مدیریت تهاجمی تا سلطه جهانی

فرهنگ نظامی‌گونه رن ژنگ‌فی، رشد جهانی هوآوی را شتاب بخشید. این شرکت به جای رویارویی مستقیم با غول‌های غربی، با قیمت‌گذاری تهاجمی، تأمین مالی منعطف و خدمات استثنایی، بازارهای در حال توسعه آفریقا، آمریکای لاتین و روسیه را فتح کرد.

تا اواسط دهه ۲۰۰۰، هوآوی با ۳۱ اپراتور از ۵۰ اپراتور برتر شبکه‌های مخابراتی جهان همکاری کرده بود. سپس این شرکت به حوزه الکترونیک مصرفی نیز دست انداخت و سری‌های Ascend، Mate و سری P را همراه با تراشه‌های داخلی Kirin عرضه کرد. تا سال ۲۰۱۸، هوآوی در چین از اپل پیشی گرفته بود و در سطح جهانی به سامسونگ شانه می‌سایید؛ امری که منجر به نظارت شدید و تحریم‌های ایالات متحده شد.

در مترو می‌توان کودکان و مادران چینی را دید که ساعت‌های هوشمند به دست دارند؛ نشانه‌ای از اینکه هوآوی چقدر سریع رشد کرده و به عنوان رهبر بازار، جای اپل را تصرف کرده است. فراتر از ساعت‌های هوشمند، هوآوی در عینک‌های هوشمند نیز برتری دارد، در حالی که اپل هنوز هیچ مدلی در این حوزه عرضه نکرده است.

### مسیر بقا: طرح حذف آمریکا

با فلج شدن فروش جهانی گوشی‌های هوشمند، هوآوی یک استراتژی جسورانه با نام رمز داخلی «طرح حذف آمریکا» را به اجرا گذاشت: حذف سیستم‌تیک فناوری آمریکا از فضای کاری خود. سیستم عامل هارمونی جایگزین اندروید شد، سرویس‌های موبایل هوآوی جایگزین اپلیکیشن‌های گوگل گردید، و تولید تراشه داخلی شتاب گرفت. Kirin 9000S و Pro 60 Mate به نمادهای نهایی این

بازگشت تبدیل شدند؛ یک سیلی محکم به صورت آمریکا.

### فراتر از گوشی‌های هوشمند

آرمان‌های هوآوی از تلفن‌ها فراتر رفته است. خدمات ابری آن با رهبران جهانی رقابت می‌کند، تراشه‌های هوش مصنوعی و مدل‌های زبانی بزرگ، نوآوری نسل بعدی را پیش می‌برند و خودروهای هوشمند شرکت‌هایی مانند «سرس» و «چری» را تغذیه می‌کند. راهکارهای اینترنت اشیا و اتوماسیون صنعتی آن، بنادر و زیرساخت‌های حیاتی را مدرن می‌سازند. هوآوی فراتر از یک شرکت گوشی هوشمند است: یک ابر قدرت فناوری متنوع است که کل صنایع را متحول می‌سازد و تهدید غرب را به فرصتی برای نوآوری تبدیل می‌کند.

هوآوی اکنون در فروشگاه‌های خود، گوشی‌های هوشمند، ابزارهای همراه هوشمند و خودروهای جدیدی را نمایش می‌دهد که سرشار از فناوری‌های هوشمند هستند - از سیستم‌های سرگرمی و اتصال پیشرفته، تا ابتکارات رانندگی خودکار - که نشان‌دهنده گسترش فعالیت‌های خود از الکترونیک مصرفی به حوزه خودرویی است. هوآوی همچنین مجموعه‌ای کاملی از خدمات ابری ارائه می‌دهد - شامل پردازش هوش مصنوعی، ذخیره‌سازی داده‌ها، امنیت سایبری و راهکارهای سازمانی - که توسط یک بسته کامل محیطی پشتیبانی می‌شود: از زیرساخت مخابراتی و تراشه‌های سفارشی گرفته تا پلتفرم‌های لبه‌به‌بر، و نوآوری در هوش مصنوعی.

### بهای بازگشت

این رستاخیز بهایی داشت. در سال ۲۰۲۴، درآمد به ۱۲۰ میلیارد دلار رسید، اما سود خالص ۲۸ درصد کاهش یافت. تحقیق و توسعه بیش از ۲۰ درصد از درآمد را بلعید و ۶۷ درصد از عملیات در داخل چین متمرکز بود، که شرکت را در معرض نوسانات داخلی قرار داد. شکاف‌های فناوری همچنان باقی است: تراشه‌های ۷ نانومتری SMIC (شرکت چینی) از فرآیندهای ۳ و ۲ نانومتری TSMC (شرکت چند ملیتی تایوانی تولید تراشه) عقب‌ترند؛ اما مهندسان، نوآوری، و اراده سرسختانه هوآوی حکایت از آن دارد که شگفتی‌های بیشتری در راه است.

مرکز تحقیق و توسعه هوآوی در شژن قطب اصلی نوآوری است: پنهان در میان درختان، اما نه پشت سر رقبای. خانه هزاران مهندس و دانشمندی که بر روی فناوری‌های G5، هوش مصنوعی، نیمه‌هادی‌ها و ابرکار می‌کنند. علی‌رغم - یا شاید به دلیل - تحریم‌های جهانی و محاصره زنجیره

۱. فناوری لبه‌به‌بر، به پردازش‌های مکمل اطلاعاتی اشاره دارد که در سیستم‌های پر حجم داده‌ها، بخشی از پردازش در خود ابزار انجام می‌شود (مانند یک خودروی بدون راننده، یا یک دوربین در یک شهر) و بخش سنگین‌تر آن، در مرکز داده‌های ابری مرکزی، و تبادل این داده‌ها با یکدیگر.

## چین در جهان چند قطبی

تأمین، هوآوی به سرمایه‌گذاری سنگین در تحقیق و توسعه ادامه می‌دهد - سالانه بیش از ۲۰ میلیارد دلار - که به آن امکان می‌دهد رقابت‌پذیری باقی بماند و در چند حوزه از غول‌های فناوری غرب پیشی گیرد. موانع ژئوپلیتیک و اعتباری همچنان پابرجاست. پیگردهای اروپایی، از جمله تحقیقات اتحادیه اروپا در سال ۲۰۲۵، و حذف هوآوی از انجمن‌های صنعتی، نشان‌دهنده واکنش مستمر غرب است. با این حال، هوآوی بازار چین را بازپس گرفته و به‌طور پیوسته در بازارهای آینده - جایی که اکثریت جهان ساکن هستند - در حال پیشروی است، نه در غرب رو به افول.

## چالش هوآوی: نوآوری، حاکمیت فناوری و افول برتری غرب

ایالات متحده، کشوری با کم‌تر از سه دهه قدمت و تنها ابرقدرت جهانی از پایان جنگ جهانی دوم به بعد، اکنون با چین روبروست: تمدنی با پنج هزار سال پیشینه تاریخی که در طول دو هزاره گذشته غالباً قدرت اقتصادی مسلط بوده و حتی قرن‌ها پیش از میلاد مسیح، تأمین‌کننده‌ای کلیدی برای امپراتوری روم محسوب می‌شد. در چنین بستری، صعود هوآوی چیزی کم‌تر از یک افسانه نیست. هوآوی، یک شرکت خصوصی که زیر آتش بی‌امان قدرتمندترین دولت جهان قرار گرفته، با نوآوری جسورانه و بی‌پروا، همه انتظارات را به چالش کشیده است. Kirin و تراشه Pro 60 Mate و تراشه Kirin 9000S فراتر از ابزارهای فناورانه هستند. آنها نماد تاب‌آوری، نبوغ و ایستادگی شکست‌ناپذیرند. هر دستاورد در عرصه فناوری‌های گوناگون، جایگاه هوآوی را به عنوان نیرویی جهانی تحکیم می‌بخشد که غرب دیگر نمی‌تواند نادیده بگیرد.

پیام روشن است: چین دیگر زورگویی یا تحقیر را تحمل نخواهد کرد. این کشور در حال اثبات قدرت و حاکمیت فناورانه خود است و هشدار جدی می‌دهد که دست کم گرفتن آن، بهایی‌گزار در پی دارد. فراتر از هوآوی، طبقه متوسط گسترده، مرفه و سریعاً در حال رشد چین - که بزرگ‌ترین در جهان است - در تضاد آشکار با طبقه متوسط در حال کوچک شدن و بدهکار ایالات متحده قرار دارد. این واقعیت جمعیتی و اقتصادی، شرکت‌های چینی - و همچنین بنگاه‌های سراسر جهان جنوب - را در موقعیتی قرار می‌دهد تا بر آینده بازارهای جهان مسلط شوند، و این، شرکت‌های غربی هستند که با رکود و افول دست و پنجه نرم می‌کنند.

سفر هوآوی ندای بیدارباش است: توازن قدرت فناوری و اقتصادی در حال جابه‌جایی است، سلطه غرب سست شده و تلاش‌ها برای مهار چین، تنها افول خودشان را تسریع کرده است.

<https://mronline.org/2025/10/24/how-a-private-company-won-the-war-waged-on-it-by-the-mightiest-state-huaweis-secret-comeback-revealed/>

# بررسی برخی از مسایل جهان



بسیج مردمی در ونزوئلا برای مقابله با امپریالیسم آمریکا

اتحاد نیروهای چپ کلمبیا در یک حزب واحد

استراتژی فشار ایالات متحده بر ونزوئلا و آرایش دوباره قدرت

نقد درونی صنعت نظریه پردازی امپریالیستی

از عصر ربات‌ها تا عصر انسان

دولت، توسعه، سوسیالیسم: بررسی آرای فریبرز رئیس دانا

اهمیت امروزیین خوانش لوسوردو از نیچه

در برابر «فاشیسم نو» و عوامل جنایتکارش، در کنار زحمتکشان و ستم‌دیدگان

وام جدید صندوق بین‌المللی پول و انقیاد آرژانتین در برابر سرمایه جهانی

# نیروهای چپ در کلمبیا، طی توافق مهم، در حزبی واحد متحد می‌شوند!

رزوم، ۷ دسامبر، ۲۰۲۵ / برگردان: دانش و امید



شورای ملی انتخابات کلمبیا (CNE) ادغام احزاب چپ‌گرای اتحاد میهنی (-Unión Patriótica)، پولو دموکراتیکو آلترناتیوو (Polo Democrático Alternativo)، حزب کمونیست (Comunista)، و حزب ترقی خواهان (Progresistas) را پذیرفت. در این میان تنها حزب کلمبیا هومانانا (Colombia Humana) خارج از این جبهه قرار دارد.

شورا به حزب کلمبیایی پیمان تاریخی (پکتو ایستوریکو)، که گوستاو پترو رئیس‌جمهور این کشور از اعضای آن است، وضعیت حقوقی رسمی اعطا کرد تا این ائتلاف بتواند در انتخابات پارلمانی و ریاست جمهوری سال آینده شرکت کند؛ اقدامی که با هدف تثبیت موقعیت انتخاباتی این جریان و جلوگیری از بازگشت نیروهای راست‌گرا به این کشور آمریکای لاتین انجام گردید.

پس از چند ماه بلاتکلیفی، که شورا تصمیم نهایی خود را به بررسی جامع تمام پرونده‌ها و روندهای رسیدگی اداری مربوط به تخلفات احتمالی علیه این ادغام موکول کرده بود، بالاخره طی قطعنامه‌ای ادغام احزاب چپ‌گرا را پذیرفت. هم‌زمان دستور انحلال این سه حزب نیز صادر شد. این همان ائتلافی است که گوستاو پترو را در سال ۲۰۲۲ به قدرت رساند.

از جمله پیامدهای این ادغام آن است که نامزدهای مجلس سنا و مجلس نمایندگان می‌توانند از سوی این حزب جدید، بدون مشکل و به همان ترتیبی که در همه‌پرسی ۲۶ اکتبر با رأی مردمی انتخاب شده‌اند، نامزد شوند. اگر شورا این وضعیت حقوقی را تصویب نکرده بود، احزاب ناچار بودند برای حضور مشترک در انتخابات به اقدامات حقوقی گوناگونی متوسل شوند. این تصمیم سیاسی شورا، ضمن هموار نمودن مسیر وحدت چپ، چشم‌انداز پیروزی آن را برای انتخابات پارلمانی و ریاست جمهوری سال ۲۰۲۶ تقویت کرد.

### وضعیت حقوقی

ساعاتی پس از تأیید موقعیت حقوقی «پیمان تاریخی»، شورا همچنین پیوستن حزب ترقی خواهان به رهبری سناتور ماریا خوسه پیزارو را به این اتحاد، تصویب کرد. مسئول سازمان‌دهی مناظره‌های ایوان سپیدا در کارزار انتخابات ریاست جمهوری گفت: «نزدیک به سه سال پیش، ما این مسیر سترگ اتحاد نیروهای مترقی و چپ‌گلمبیا را آغاز کردیم. گام‌های نخست دشوار بود و تردیدهای زیادی وجود داشت، اما به تدریج اعتماد شکل گرفت و به تصمیم‌ها و کار مشترکی انجامید که گرایش ترقی خواهی در کشور را تداوم بخشد».

او افزود: «ما خوشحالیم که همه این تلاش‌ها به ثمر رسیده و اکنون با تصویب شورا، حزب ترقی خواهان نیز به‌طور رسمی به این اتحاد پیوست».

این اقدام از این رو اهمیت دارد که، مطابق قانون اساسی، گوستاو پترو رئیس‌جمهور ضدامپریالیست فعلی کشور که در سال ۲۰۲۲ انتخاب شد، دیگر نمی‌تواند به‌طور متوالی برای دور دوم نامزد شود. انتخابات ریاست جمهوری قرار است در تاریخ ۳۱ مه ۲۰۲۶ (خرداد ۱۴۰۵) برگزار شود.

با این حال، شورا حزب «کلمبیا اومانا» (Colombia Humana) - که توسط رئیس‌جمهور کنونی تأسیس شده است - را از این ادغام مستثنی کرد. گوستاو بولیوار، سناتور پیشین و از رهبران اصلی این جریان، گفت: «خبر بسیار خوب اینک به‌بالاخره، شورای ملی انتخابات پیمان تاریخی را به‌عنوان یک شخصیت حقوقی به رسمیت شناخت. و سه حزب پولو - اتحاد دموکراتیک، اتحادیه میهنی (UP) و حزب کمونیست (PC) توانستند ادغام شوند، اما خبر بد این بود که کلمبیا اومانا خارج از پیمان باقی ماند، اما این حزب نیز بعداً می‌تواند ائتلافی را تشکیل دهد».

کارولینا کورچو، وزیر پیشین بهداشت که ریاست کمیته تعیین لیست نامزدهای «پیمان تاریخی» برای نمایندگان سنا را به‌عهده دارد، از این تصمیم استقبال کرد و گفت حزب «کلمبیا اومانا» بار دیگر تلاش خواهد کرد تا به پیمان تاریخی بپیوندد. کورچو طی پیامی در شبکه‌های

## بررسی برخی از مسایل جهان

اجتماعی نوشت: «کلمبیا او مانا در تصمیم خود برای ادغام، با هدف ساختن قدرتمندترین حزب در تاریخ معاصر کلمبیا، پیگیر است.» و افزود: «ما در پی آن هستیم که بزرگ‌ترین بلوک را در کنگره به دست آوریم تا مسیر تغییر را برای اصلاحات ساختاری و روند ارتقای قانون اساسی ادامه دهیم.» اکنون بعد از به رسمیت رسیدن وضعیت حقوقی این حزب، دومین هدف در دستور کار؛ هدفی است که رئیس‌جمهور نزدیک به دو سال است بر آن تأکید دارد: اینکه این حزب رهبری یک جبهه گسترده را بر عهده گیرد؛ جبهه‌ای که بخش‌هایی از نیروهای سیاسی میانه‌رو و چپ میانه بیرون از جریان ترقی‌گرایی، و نیز جنبش‌های اجتماعی خارج از کمپین انتخابات را در بر بگیرد. به قول پترو، هدف از تشکیل این جبهه، جلوگیری از به قدرت رسیدن احزاب یا ائتلاف‌های متشکل از راست افراطی است.

سناتور ایوان سپیدا، نامزد ریاست جمهوری گفت که تمام تلاش خود را به کار خواهد بست تا ابهام‌های حقوقی مربوط به مشارکتش در یک مشاوره میان‌حزبی در تاریخ ۸ مارس - هم‌زمان با روز برگزاری انتخابات کنگره - را برطرف کند. او در جریان ثبت رسمی لیست نامزدهای پیمان تاریخی برای پارلمان گفت: «ما جبهه گسترده‌ای را سازمان خواهیم داد و طبق تقویم انتخاباتی، باید تشریفات اداری آن را تا ۸ دسامبر به پایان برسانیم. درخواست برگزاری این مشاوره باید از سوی احزاب سیاسی ارائه شود».

به گزارش تله‌سور، «پیمان تاریخی» لیست نامزد های خود را بر مبنای اصل برابری جنسیتی میان زن و مرد تنظیم کرده و در هر مورد، به صورت متناوب یک زن و یک مرد را نامزد کرده است. این اقدام، تضمینی است برای نمایندگی عادلانه و بیانگر تعهد به برابری جنسیتی در عرصه سیاسی کلمبیا؛ تعهدی که نمایشگر چرخشی عمیق از دهه‌ها حذف نظام مند حضور زنان در سیاست کشور است.

به نقل از رسانه «پرنسا لاتینا»، بر اساس تازه‌ترین نظرسنجی «اینوامر»، سپیدا یکی از نامزدهایی است که از بیشترین حمایت مردمی در کشور برخوردار است. در یک انتخابات فرضی از طریق نظرسنجی، سپیدا با ۳۱/۹ درصد نامزد اول است، پس از او، آلباردو دلا اسپریلا (راست افراطی) با ۱۸/۲ درصد و سرجیو فاژاردو که خود را میانه‌رو معرفی می‌کند، با ۸/۵ درصد قرار دارند. این نظرسنجی که بین ۳۸۰۰ نفر در ۱۴۸ منطقه شهری (یعنی حدود ۱۳ درصد از کل قلمرو کشور) بین ۱۵ تا ۲۷ نوامبر انجام گرفت، همچنین نشان داد که در یک دور دوم احتمالی بین دلا اسپریلا و سپیدا، سپیدا حمایت ۵۹ درصد آرا را کسب خواهد کرد.

منبع:

Colombia's Historic Pact Unifies the Left into a Single Party

# استراتژی فشار ایالات متحده بر ونزوئلا و آرایش دوباره قدرت در نیم کره غربی

نویسنده: لوکاس لیروز / برگردان: دانش و امید



تنش فزاینده میان واشنگتن و کاراکاس بار دیگر نقش ایالات متحده در قاره و ماهیت تهدیدهای ترکیبی ای را برجسته می‌کند که کاخ سفید هنگام رویارویی با دولت‌هایی که برتری راهبردی‌اش را نمی‌پذیرند، به کار می‌گیرد. هرچند یک عملیات نظامی مستقیم علیه ونزوئلا هنوز تأیید نشده است، نشانه‌های روشنی وجود دارد که ایالات متحده این امکان را همچنان باز نگه داشته - یا دست‌کم از آن به عنوان ابزاری برای فشار ژئوپولیتیک بهره می‌برد. برای درک وضعیت کنونی، ضروری است تعامل میان عوامل ساختاری، مانند دکترین مونرو، و متغیرهای زمینه‌ای مرتبط با جهت‌گیری فعلی سیاست خارجی ایالات متحده بررسی شود.

به‌طور عینی، این احتمال منتفی نیست که ایالات متحده اقدامات نظامی مشخص - هرچند محدودی - را علیه ونزوئلا در برنامه داشته باشد. بستن حریم هوایی، افزایش عملیات جنگ سایبری، یا تشدید حملات هوایی علیه قایق‌ها در نزدیکی آب‌های ونزوئلای می‌توانند به عنوان گام‌های مقدماتی در چارچوب یک الگوی رایج جنگ ترکیبی ارزیابی شوند. با این حال، یورش زمینی گسترده بسیار بعید است. جغرافیای ونزوئلا - با جنگل‌های انبوه، کوهستان‌ها، و پهنه‌های وسیع و صعب‌العبور آن - هرگونه اشغال طولانی مدت را به قمار راهبردی با هزینه‌ای سنگین و احتمال موفقیت اندک بدل می‌سازد. افزون بر این، وجود میلیشیا‌ی مردمی با جمعیتی چند میلیونی به عنوان «عامل تشدید مقاومت» عمل خواهد کرد و هزینه سیاسی و نظامی هرگونه تجاویز را افزایش می‌دهد.

از این رو، اگر واشنگتن واقعاً به گزینه‌های نظامی متوسل شود، این اقدام‌ها احتمالاً در قالب حملات هوایی گزینشی، عملیات محدود آبی - خاکی در کارائیب، یا اقدامات خرابکارانه علیه زیرساخت‌های حیاتی خواهد بود. چنین رویارویی کم‌تر به جنگی متعارف شباهت دارد و بیشتر نوعی

تلاش حساب شده برای فرسایش است - الگوی رایجی در کارزارهای تغییر رژیم تحت حمایت ایالات متحده از دوران پسا جنگ سرد تاکنون.

با این حال، فشار کنونی بر کاراکاس را نمی توان صرفاً به عنوان تداوم طبیعی دکترین مونرو به حساب آورد؛ برداشتی که معمولاً توسط بسیاری از تحلیل گران جریان اصلی مطرح می شود. هرچند این اصل - که از نظر تاریخی سلطه ایالات متحده بر نیم کره را مشروعیت می بخشد - همچنان پس زمینه ایدئولوژیک سیاست فعلی به شمار می رود، اما بافتار معاصربه منظر تحلیلی متفاوتی نیاز دارد. نظام بین الملل در حال گذارِ شتابان به سوی چند قطبی شدن است و ایالات متحده دوران ترامپ، با آگاهی از کاهش نسبی نفوذ خود، به باز تنظیم اولویت های راهبردی خود پرداخته است.

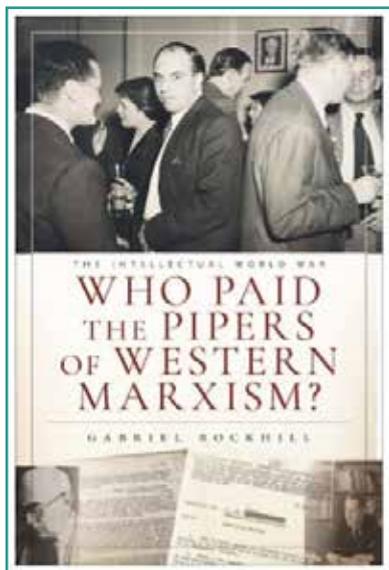
در این چارچوب، آمریکای لاتین بار دیگر به عنوان منطقه ای برای «جبران ژئوپولیتیک» پدیدار می شود. واشنگتن در مواجهه با کاهش نسبی نفوذ ایالات متحده در اروپای شرقی، خاورمیانه و حتی آسیا-اقیانوسیه، می کوشد سلطه خود را در قاره آمریکا دوباره تثبیت کند تا هم انسجام داخلی و هم جایگاه خارجی اش را حفظ کند. خصومت با ونزوئلا را باید در دل همین راهبرد درک کرد: مسئله اصلی نه نفت است و نه ایدئولوژی، بلکه بازآرایی ساختاری در جهانی است که انحصار قدرت غرب در آن روبه فرسایش است.

این رویکرد همچنین مستقیماً در خدمت منافع ابرمجتمع نظامی-صنعتی ایالات متحده است؛ مجتمعی که برای توجیه بودجه هنگفت خود به وجود کانون های تنش دائمی نیاز دارد. با تقویت این روایت که «تهدیدها» در همین قاره در حال ظهورند، واشنگتن این هزینه را مشروعیت می بخشد، متحدان منطقه ای را بسیج می کند، و می کوشد تا کشورهای آمریکای لاتین را از تعمیق روابط با قدرت های اوراسیایی بازدارد.

با این حال، این رویکرد ممکن است نتیجه ای معکوس به بار آورد. پافشاری ایالات متحده در نگاهش به آمریکای لاتین به عنوان «حیات خلوت راهبردی» خود، غالباً روند تلاش منطقه برای دستیابی به استقلال را شتاب می بخشد. هم اکنون نیز افزایش همکاری های جنوب-جنوب، تلاش های مربوط به همگرایی در میان دولت های آمریکای لاتین، و تمایل فزاینده دولت های محلی برای تنوع بخشی به شراکت های ژئوپولیتیکی به خوبی قابل مشاهده است.

ونزوئلا، با وجود دشواری های داخلی خود، نماد بخشی از این روند است. مقاومت در برابر فشارهای خارجی نه تنها مسئله بقا برای دولت، بلکه نشانه ای از توزیع جدید قدرت در نظام بین الملل است. موضع نهانجامی ایالات متحده، به صورتی متناقض، به جای آنکه نشان قدرت باشد، نمودی است از عدم توانایی آن در پذیرش آرایش چند قطبی نو ظهوری که در سراسر قاره ها در حال تحکیم است.

منبع: بنیاد فرهنگ استراتژیک، ۲ دسامبر ۲۰۲۵



## نقد درونی صنعت نظریه‌پردازی امپریالیستی

مصاحبه‌ی مایکل بیتس با گابریل راکهیل

مانتلی ریویو؛ ۳۰ آبان ۱۴۰۴

ترجمه: کورش تیموری فر

گابریل راکهیل استاد فلسفه دانشگاه ویلانوا است. او مدرک دکترای خود را از دانشگاه پاریس و دانشگاه اموری دریافت کرده است. وی به عنوان محقق برجسته، آثار متعددی در نشریات معتبر ایالات متحده و فرانسه منتشر کرده است. راکهیل ویراستار نسخه انگلیسی کتاب «مارکسیسم غربی: چگونه متولد شد، چگونه مرد و چگونه می‌تواند دوباره متولد شود» نوشته‌ی دومینیکو لوسوردو است که توسط انتشارات مانتلی ریویو منتشر شده است. مایکل بیتس<sup>۱</sup> در مصاحبه‌ای با راکهیل درباره‌ی کتاب جدیدش «چه کسی ساز مارکسیست‌های غربی را کوک کرد؟» (انتشارات مانتلی ریویو، ۲۰۲۵) گفتگو کرده است.

**بیتس:** گابریل، آنچه ما در بزرگ‌سالی هستیم، ثمره‌ی دوران کودکی ما است. در باره‌ی محیط رشد خودت، و تأثیرش بر چگونگی امروزت بگو.

**راکهیل:** من در یک مزرعه‌ی کوچک در مناطق روستایی کانزاس بزرگ شدم و کار بدنی از همان سنین پایین بخش جدایی‌ناپذیر زندگی من بود. این، شامل کار در مزرعه می‌شد، اما علاوه بر آن در بخش ساخت‌وساز نیز کار می‌کردم. پدرم ساختمان‌ساز و معمار است، بنابراین وقتی در مزرعه کار نمی‌کردم، بیشتر وقت خود را خارج از مدرسه و ورزش، در محل‌های ساخت‌وساز می‌گذراندم. حتی پیش از آنکه واژه بهره‌کشی را بشناسم، به طور عینی آن را تجربه کرده بودم (کار در مزرعه

۱. مایکل دی. بیتس، همکار مجله‌ی مانتلی ریویو، و نویسنده‌ی کتاب‌های متعددی در مورد اتحادیه‌ها، شرایط طبقه‌کارگر و فرآیند کار است.

هرگز دستمزدی نداشت و در ابتدا، کار ساخت و ساز نیز همین گونه بود). این تجربه به وضوح یکی از عواملی بود که مرا به سمت زندگی فکری سوق داد: من از مدرسه به عنوان فراغتی خوشایند از کار بدنی لذت می بردم.

پدرم علاقه ای عمیق به طراحی دارد و شعار او «دست و فکر» است، به این معنی که برای معمار واقعی بودن، باید برای آنچه طراحی می کنی (فکر)، توانایی عملی داشته باشی (دست). اگرچه در جوانی مشتاقانه در جستجوی جنبه فکری بودم، اما همچنان دلستگی عمیقی به کار عملی دارم. وقتی به گذشته نگاه می کنم، به وضوح می بینم که این نگرش تأثیر ماندگاری بر من گذاشته است، چرا که من قطعاً آنچه را که امروز رابطه دیالکتیکی بین عمل و نظر می نامم، پذیرفته ام.

والدین من لیبرال هایی بودند مخالف جنگ ویتنام. آنها بدون اینکه واقعاً ضد سرمایه داری یا ضد امپریالیست باشند، به شدت ضد انحصارات بزرگ هستند. از آنجا که پدرم علاوه بر اداره شرکت کوچک طراحی و ساخت خود، در دانشگاه نیز معماری تدریس می کند، جایگاه طبقاتی آنان خرده بورژوا است. آنان نقدهای موجه بسیاری در باره جامعه معاصر دارند و من چیزهای زیادی از آنان در مورد چگونگی نابودی زمین و محیط زیست توسط پویه سود آموخته ام. بنا بر این، آنان عمدتاً در برابر آنچه «تصاحب توسط شرکت های بزرگ» می دانند، مقاومت می کنند. بخشی از این مقاومت، متکی بر نگرش «خودت انجام بده» است؛ و این قطعاً بر من تأثیر گذاشت. اما آنان یک پروژه سیاسی گسترده تر را که بتواند بر تجاری سازی همه چیز غلبه کند، نمی پذیرند. علاوه بر جایگاه طبقاتی آنان که در این زمینه مانع محسوب می شود، آنان همچنین از نظر ایدئولوژیک شرطی شده اند تا سوسیالیسم را رد کنند (اگرچه با افول مداوم ایالات متحده، به طرز قابل توجهی نسبت به آن پذیرا تر شده اند).

**بیتس:** شما زمانی نسبت به برخی از افرادی که اکنون در کتاب جدیدتان به شدت از آنها انتقاد می کنید، نگاه مثبتی داشتید. برخی از این افراد، اساتید و مربیان شما بودند. چه تجربیاتی منجر به این تغییر در ارزیابی شما نسبت به این محققان شد؟

**راکمیل:** وقتی برای تحصیل وارد کالج آیووا شدم، از نظر علمی از همسالانم عقب تر بودم. بسیاری از آنان زمان بیشتری برای پیگیری فعالیت های فکری داشتند و آموزش رسمی بهتری نسبت به من در دبیرستان روستایی کانزاس دیده بودند (اگرچه من اطلاعات بسیار بیشتری درباره کاریدی و جامعه کارگری داشتم). اغلب اوقات در تلاش برای جبران عقب افتادگی، مجبور به خودآموزی بودم. به ویژه زمانی که در اواسط دهه نود بورسیه ای دریافت کردم که امکان می داد برای تحصیل در مقطع فوق لیسانس به پاریس نقل مکان کنم. بنابراین، همان اخلاق سخت کوشانه و انضباط سخت گیرانه پسر مزرعه را، به یادگیری زبان فرانسه و دیگر زبان ها، و همچنین مطالعه تاریخ فلسفه

و علوم انسانی گسترده‌تر منتقل کردم. بعداً به تاریخ و علوم اجتماعی روی آوردم. من به گفتمان‌های رادیکال‌گرایش داشتم، اما در عین حال بسیار سردرگم بودم. از یک سو، وقتی به گذشته نگاه می‌کنم مشخص است که به دنبال ابزارهای نظری برای درک و مبارزه با بهره‌کشی و همچنین ستم بودم (حوزه‌های جنسیتی، جنسی و نژادی از سنین پایین برایم مهم بودند). با این وجود، همزمان مجذوب گفتمان‌های پیچیده و پرطمطراقی شده بودم که با جلوه‌نمادین فراوان‌شان، مرا به طرز خاصی بر فراز با تلاق کاریدی که می‌خواستم از آن بگریزم، ارتقا می‌دادند (این واقعیت که من همچنان به عنوان کارگر ساختمانی و ظرفشوی پاره‌وقت کار می‌کردم، یادآوری همیشگی این وضعیت بود).

در کالج، به این نتیجه رسیده بودم که ژاک دریدا رادیکال‌ترین متفکر زنده است؛ بدون شک، هم به دلیل شهرتش در ایالات متحده، و هم پیچیدگی غامض آثارش. وقتی به پاریس نقل مکان کردم و اولین بار کارشناسی ارشد را تحت نظارت او آغاز کردم، بسیار تحت تأثیر او و هوادارانش قرار گرفتم. من یک آدم عامی بودم، بدون هیچ جلوه‌نمادین یا مهارت در نخبگی، بنابراین به شدت از نظر محیط روشنفکری پاریس کم می‌آوردم و از فرهنگ آن عقب‌تر بودم.

با این حال، من با خشم کسی که از ناامنی‌های طبقاتی و فرهنگی رنج می‌برد، ولی در عین حال آمیخته با مقداری لازم از خودآموزی و ضدیت با مرجعیت بود، مطالعه می‌کردم. خیلی زود شروع کردم به درک ناسازگاری‌هایی بین ادعاهای دریدا و متونی که روی آنها نظر می‌داد. از خلال فرایندی سخت‌گیرانه برای راستی‌آزمایی تجربی - از جمله کارکردن روی متن‌های اصلی به زبان‌های آلمانی، یونانی و لاتین - فهمیدم که استاد راهنمای پایان‌نامه‌ام، همچون دیگر متفکران برجسته فرانسوی متون را به چارچوب نظری از پیش تثبیت شده‌اش فرو می‌کاهد و بدین‌سان آن‌ها را نادرست تفسیر می‌کند. علاوه بر آن، به‌طور فزاینده‌ای، با مطالعه تاریخ نهادی تولید و انتشار دانش، به شیوه مادی‌تری از تحلیل روی آوردم. همان‌گونه که در رساله دکتری و اولین کتاب «منطق تاریخ» توضیح دادم، برایم روشن شد که شیوه نظری دریدا، تا حد زیادی نتیجه تاریخ آن نظام مادی بود که در درون آن عمل می‌کرد.

هم‌زمان، علاقه‌ام به جهان سیاسی گسترده‌تر، در حال افزایش بود. همان‌طور که در میان‌پرده کوتاه زندگی‌نامه‌ای در کتاب «چه کسی ساز مارکسیست‌های غربی را کوک کرد؟» روایت کرده‌ام، حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ برایم نقطه عطف مهمی بود. من دریافتم که آموزش دست‌اولم در نظریه فرانسوی - که شامل شرکت در سمینارهای دیگر چهره‌های سرشناس زنده این سنت نیز می‌شد - من را برای درک سیاست جهانی، و به‌طور خاص ترامپریالیسم، ناتوان ساخته است. من از درک مسائلی که برای اکثریت مردم جهان بیشترین اهمیت را داشت، عاجز بودم، در حالی که درک پیچیده‌ای

از شگردهای گفتمانی ارزشمندی داشتم که فقط برای اشرافیت روشنفکری اهمیت داشتند. به طور فزاینده‌ای آثاری از اندیشمندانی مانند سمیر امین را می‌خواندم که مسائل زیادی را برایم روشن کردند، اگرچه رشد نظری و عملی من هنوز با وسواس به خوانش آثاری از مارکسیست‌های غربی مانند اسلاوی ژیتک و بسیاری دیگر، کند شده بود.

**بیتس:** هم لوسوردو و هم شما، از اصطلاح «مارکسیسم غربی» استفاده می‌کنید. منظورتان چیست؟ آیا این فقط یک تفاوت جغرافیایی است؟

**راکهیل:** مارکسیسم غربی، شکل خاصی از مارکسیسم است که در هسته امپریالیستی شکل گرفته و از طریق امپریالیسم فرهنگی در سراسر جهان گسترش یافته است. در تاریخ سرمایه‌داری، کشورهای مرکز، مانند اروپای غربی و ایالات متحده به قیمت توسعه نیافتگی بقیه جهان رشد یافته‌اند. کشورهای مرکز، منابع طبیعی و نیروی کار کشورهای پیرامونی را با بهایی ناچیز تصاحب یا کنترل می‌کنند. از پیرامون به عنوان بازار کالاهای خود استفاده کرده و جریان انتقال بین‌المللی ارزش را از جنوب جهانی به شمال جهانی هدایت می‌کنند. این امر منجر به تشکیل چیزی شده است که انگلس و لنین آن را «اشرافیت کارگری» در کشورهای مرکز نامیدند؛ یعنی قشر بالایی طبقه کارگر جهانی که شرایطشان از کارگران پیرامونی بهتر است. این لایه بالایی کارگران - به طور مستقیم یا غیرمستقیم - از جریان ارزش پیش‌گفته سود می‌برند. چنین لایه‌بندی جهانی طبقه کارگر، باعث شده که کارگران برخوردار و ممتاز در مرکز، دارای منافع مادی در حفظ نظم جهان امپریالیستی باشند.

در بستر مادی همین شرایط است که مارکسیسم غربی پدید آمد. لوسوردو با بینشی عمیق، ریشه‌های آن را در شکاف میان جنبش سوسیالیستی در دوران جنگ جهانی اول کشف کرد؛ جنگی که یک منازعه رقابتی میان کشورهای امپریالیستی پیشرفته بود. بسیاری از رهبران جنبش کارگری در اروپا، کارگران را به حمایت از جنگ تشویق کردند و برخی از آنان حتی از استعمار دفاع نمودند، و بدین ترتیب - خواسته یا ناخواسته - خود را با منافع بورژوازی ملی خود هم‌سو کردند. لنین یکی از سرسخت‌ترین منتقدان این تمایلات بود؛ گرایش‌هایی که او آن‌ها را تجدید نظر طلبانه و ضد مارکسیستی می‌خواند. او با شعاری قدرت‌مند به مقابله با آن‌ها برخاست: نه، به هر جنگ غیر طبقه‌ای!

بنابراین جهت‌گیری مارکسیسم غربی غالباً چیزی بوده است که می‌توان آن را «ضدیت با ضد امپریالیستی» نامید. این گرایش تمایل دارد از پشتیبانی مبارزه مردمان جنوب جهانی - به ویژه زمانی که خود را سوسیالیست می‌خوانند - برای تضمین حاکمیت ملی و پیمایش مسیر توسعه مستقل، خودداری کند. برای درک این موضوع نیازی به تخصص در مناظرات آکادمیک درباره «نفی نفی» معروف نیست: دوگانه منفی در «ضدیت با ضد امپریالیسم» به این معناست که مارکسیست‌های غربی عملاً به حمایت از امپریالیسم گرایش داشته‌اند.

می‌توان گفت که این گرایش در طول صد سال اخیر شدیدتر شده است. در حالی که تجدیدنظرطلبانی که لنین از آن‌ها انتقاد می‌کرد، عمیقاً در ساز و کار سیاست مشارکت داشتند، بسیاری از مارکسیست‌های غربی بعدی به فضای دانشگاه عقب‌نشینی کردند و نسخه آن‌ها از مارکسیسم در آن‌جا غالب شد. مارکسیسم غربی در حالی که توسط پایه اقتصادی-اجتماعی و نظم جهانی امپریالیستی هدایت می‌شد، هم‌زمان توسط ساختار فوقانی امپریالیستی - یعنی دستگاه سیاسی - حقوقی دولت و دستگاه فرهنگی که فرهنگ (به معنای وسیع کلمه) را تولید و منتشر می‌کند نیز پرورش یافته و شکل گرفته است. بخش قابل توجهی از آخرین کتابم، به تحلیل ساختارهای فوقانی کشورهای امپریالیست پیشرو و روش‌های مختلفی اختصاص یافته است که این کشورها از طریق آن‌ها گفتمان‌های مارکسیست غربی را به عنوان سلاحی در جنگ ایدئولوژیک علیه نسخه مارکسیسم لنینی، پرورده‌اند. با پرداختن به اقتصاد سیاسی تولید و توزیع دانش - که نیازمند تحقیقات گسترده آرشویی بوده است - میزان حمایت مستقیم طبقه سرمایه‌دار و دولت‌های بورژوازی از مارکسیسم غربی به عنوان یک متحد «ضد امپریالیستی» در مبارزه طبقاتی آن‌ها علیه مارکسیسم ضد امپریالیستی (یعنی مارکسیسم به‌طور کلی) را افشا می‌کنم.

روشنفکران و سازمان‌دهندگان، تابع نسخه‌های قدرتمند مارکسیسم غربی هستند، اما به هیچ‌وجه جبراً محکوم به تبعیت از آنها نیستند. در واقع، تعداد زیادی مارکسیست در غرب وجود دارند که مارکسیست غربی نیستند، و یکی از اهداف کار من - همچون لوسوردو - افزایش تعداد آنان است. خوانندگان اثر باید در آن انگیزه‌ای بیابند تا از ظرفیت خود برای رهایی از قیدهای ایدئولوژیک مارکسیسم غربی استفاده کنند.

**بیتس:** عنوان کتاب می‌پرسد «چه کسی ساز مارکسیست‌های غربی را کوک کرد؟». این عنوان دلالت بر آن دارد که کسی «ارکستر را رهبری می‌کند». کتاب شما روشن می‌سازد که این عبارات به سادگی به این معنا نیستند که روشنفکران مکتب فرانکفورت مانند تئودور آدورنو و ماکس هورکهایمر صرفاً رشوه گرفته بودند تا مواضع خصمانه علیه مارکس و جوامعی که تلاش می‌کردند سوسیالیسم را تحقق بخشند، بگیرند. بلکه شما نظریه‌ای درباره تولید دانش در یک نظام اجتماعی هژمونیک، یعنی سرمایه‌داری، ارائه می‌دهید. آیا می‌توانید تحلیل نظری خود را توضیح دهید و دقیقاً بگویید که روشنفکران برجسته چپ چگونه و چرا عملاً به تقویت هژمونی سرمایه‌داری کمک کردند؟

**راکھیل:** مکتب فرانکفورت در نظریه انتقادی، با رهبری چهره‌هایی مانند آدورنو و هورکهایمر، سهمی بنیادین در مارکسیسم غربی داشته است و بنابراین من بخشی از کتاب را به آن اختصاص داده‌ام. شما کاملاً درست می‌گویید که رویکرد روش‌شناختی من قاطعانه ایدئولوژی مسلط لیبرالی را که آزادی فردی را در تقابل با جبرگرایی قرار می‌دهد، رد می‌کند. این ایده که روشنفکران یا

کاملاً مستقل عمل می‌کنند یا به‌طور سخت‌گیرانه‌ای توسط نیروهای خارجی کنترل می‌شوند، یک ساده‌انگاری عظیم است که پیچیدگی‌های دیالکتیکی واقعیت مادی را نادیده می‌گیرد.

از آنجا که پژوهش من به تاریخ دستگاه امنیت ملی ایالات متحده، و به‌طور مشخص‌تر سازمان سیا می‌پردازد، برخی از خوانندگان تصور می‌کنند که من به نوعی ادعا می‌کنم روشنفکران عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی هستند که سازمان‌های امنیتی نقش عروسک‌گردان بزرگ پشت پرده را ایفا می‌کند. اما این مسئله اصلاً مطرح نیست. آنچه کتاب ارائه می‌دهد، یک تاریخ مادی از نظام مسلط تولید، توزیع و مصرف دانش است. این نظام است که به عنوان اتمسفری عمل می‌کند که روشنفکران در درون آن فعالیت می‌کنند. آنان از عاملیت برخوردارند و در چارچوب این نظام دست به انتخاب می‌زنند و به شیوه‌های مختلف در برابر پاداش‌ها و مجازات‌هایی که ساختار نظام را شکل می‌دهند واکنش نشان می‌دهند. بنابراین، آنچه کتاب نشان می‌دهد این است که رابطه‌ای دیالکتیکی بین سوژه و نظام وجود دارد. از آنجا که این نظام به هیچ‌وجه بی‌طرف نیست، بلکه روبنای مستحکم نظم امپریالیستی جهانی است، به سوژه‌هایی که در تحقق اهداف سهمیه‌ها باشند پاداش می‌دهد. در این معنا، به‌جای آنکه روشنفکران ضد امپریالیست، عروسک‌هایی در دست دیگران باشند، در چارچوب نهادهای مادی از ظرفیت خود استفاده می‌کنند. آنجا، فرصت‌طلبی فرد قویاً با ارتقا درون سیستم همبستگی دارد. به عبارت دیگر، آن‌ها انتخاب می‌کنند که با دادن آنچه سیستم می‌خواهد و رد آنچه سیستم نمی‌پذیرد، پیشرفت کنند.

روشنفکران چپی که در مرکز امپریالیستی مشغول ساختن جایگاه حرفه‌ای و ترقی خود در نردبان اجتماعی هستند، برای بقا ناگزیرند بیاموزند چگونه در این سیستم حرکت کنند. همه آنها به خوبی می‌دانند که کمونیسم به‌کلی خارج از محدوده پذیرش است و دفاع از سوسیالیسم موجود - یا حتی مطالعه جدی آن - هیچ سودی برایشان ندارد. اگر بخواهند در نهادهای موجود جایگاه چپ داشته باشند، باید مرزهای انتقادی سوبیه چپ را محترم بشمارند - و در حالت ایده‌آل - خود نگهبان این مرزها باشند. اگر هم رادیکال باشند، عموماً با ایفای نقش «مهارکنندگان رادیکالیسم» - یعنی روشنفکرانی که می‌کوشند رادیکال‌های بالقوه را به قلمرو سیاست محترم و قابل قبول هدایت کنند و «رادیکال» را بر اساس تعاریف جناح چپ غیرکمونیستی بازتعریف کنند - سریع‌تر پیشرفت خواهند کرد. تمام این موارد به‌سازش با سرمایه‌داری و حتی امپریالیسم می‌انجامد، یعنی تبلیغ همان نظریه‌ای که «هیچ آلت‌رناتیو واقعی» دیگری وجود ندارد.

کسی که می‌خواهد به یک روشنفکر برجسته چپ در صنعت نظریه‌پردازی امپریالیستی بدل شود، ناچار است عاملیت خود را در جهت پیروی از پروتکل‌های این نظام به‌کارگیرد. یکی از یافته‌های پژوهش من نشان می‌دهد که میزان سازوارگی و استحکام این الگو چقدر زیاد است؛

نه فقط در سنت مارکسیسم غربی و نظریه فرانسوی، بلکه همچنین در نظریه رادیکال معاصر با همه گفتمان‌های مُد روزش (از مطالعات پسااستعماری و نظریه دگراندیشی لیبرال گرفته تا نظریه استعمارزدایی، ماتریالیسم نو و غیره). با وجود آن‌که بازار نظریه، این متفکران و سنت‌ها را متفاوت و حتی ناسازگار معرفی می‌کند، آن‌ها معمولاً در مهم‌ترین جهت‌گیری ایدئولوژیک، یعنی ضدیت با کمونیسم مشترکند.

**بیتس:** طولانی‌ترین فصل کتاب شما به هربرت مارکوزه اختصاص یافته، کسی که به قول شما «نوازنده رادیکال مارکسیسم غربی» است. نقد شما بر مارکوزه بدون شک جنجال‌برانگیز خواهد بود، چرا که او یکی از فیلسوفان اصلی و حامیان چپ نو در دهه ۱۹۶۰ بود و استاد، مرشد و محرم اسرار آنجلا دیویس محسوب می‌شد. حتی پیش از انتشار کتاب، منتقدان نسبت به دیدگاه‌های شما درباره مارکوزه خصومت نشان داده‌اند. چرا این قدر توجه خود را بر او متمرکز کرده‌اید؟

**راکفیل:** مارکوزه وسیعاً به عنوان رادیکال‌ترین عضو نسل اول مکتب فرانکفورت شناخته می‌شود، و همین امر در ابتدا مرا به کارهایش جذب کرد. تمام آثارش را با علاقه فراوان خواندم. در اوایل سال‌های زندگی‌اش، او مواضعی اتخاذ کرد که به راستی در سمت چپ چهره‌هایی مانند آدورنو و هورکهایمر قرار می‌گرفت. با این حال، مانند بسیاری از افراد، من نیز شایعاتی شنیده بودم مبنی بر اینکه او با سیا در ارتباط بوده و به نوعی به عنوان اپوزیسیون کنترل‌شده عمل می‌کرده است. از آنجا که با شنیده‌ها قانع نشدم، تصمیم گرفتم بر اساس قانون آزادی اطلاعات، و پژوهش‌های آرشیوی، اسناد مربوطه را مستقلاً بررسی کنم.

با ایداع اعتراف کنم که وقتی برای اولین بار شروع به کنار هم گذاشتن پژوهشی کردم که طی سال‌ها به فصل پایانی کتاب تبدیل شد، خودم نیز تا حدی شگفت‌زده شدم. با مطالعه آثار علمی ممتاز به زبان آلمانی، بررسی پرونده مفصل اف‌بی‌آی در مورد مارکوزه، مشاوره با مرکز اسناد وزارت امور خارجه و سیا، و انجام تحقیقات در مرکز آرشیوراکفلر، برایم کاملاً روشن شد که مارکوزه در مصاحبه‌هایی که از او درباره کارش برای دولت ایالات متحده پرسیده شده بود، صادق نبوده است. او در واقع به طور منظم با سیا همکاری می‌کرد. تیم مولر افشا کرد که مارکوزه در تهیه پیش‌نویس حداقل دو «ارزیابی امنیت ملی» (عالی‌ترین مرجع اطلاعات دولت ایالات متحده) نقش داشته است. همکاری‌های او با دستگاه امنیت ملی آمریکا به هیچ وجه پس از کسب موقعیت دانشگاهی‌اش به پایان نرسید و او تا پایان عمرش روابط نزدیکی با عاملان فعلی یا سابق دولتی داشت. علاوه بر این، او روشنفکر ارشد «پروژه مارکسیسم-لنینیسم» بنیاد راکفلر بود. در آنجا، دست‌در دست صمیمی‌اش، فیلیپ موزلی، که یک مشاور بلندپایه و کهنه‌کار سیا بود، کار می‌کرد. این پروژه بر هزینه آمریکایی اروپایی، مأموریت صریحی برای ترویج بین‌المللی مارکسیسم غربی در تقابل با مارکسیسم لنینیسم

داشت.

با آن‌که با شوروی ستیزی مارکوزه و گرایش‌های نیرومند آنارشیستی‌اش کاملاً آشنا بودم - چون در طول دهه‌ها، آثارش را خوانده بودم - این پژوهش را با پیش‌فرضی از پیش تعیین شده درباره جایگاه دقیق او در مبارزه طبقاتی جهانی آغاز نکردم (اگر هم چیزی بود، نگاه من به او بیشتر با فرض‌های رایج درباره رادیکالیسم همسو بود). با توجه به یافته‌هایم، و سهم آن‌ها در تحکیم تز در حال تکوینم درباره ضدکمونیسم ریشه‌دار صنعت نظریه پردازی امپریالیستی، احساس کردم لازم است به پرونده او با جزئیات بیشتری بپردازم؛ از جمله پیگیری تحول سیاسی خودش و نیز نظرات اف‌بی‌آی بر او. این کار از بسیاری جهات نشان می‌دهد که یک روشنفکر تا چه حد می‌تواند رادیکال باشد و در عین حال - در برخی لحظات تعیین‌کننده - در خدمت منافع امپریالیستی قرار گیرد.

در این رابطه باید تأکید کنم که من کاملاً پذیرای بازخوردهای انتقادی هستم و اعتقاد راسخ به عمومی کردن دانسته‌ها دارم. اگر کسی با برداشت من مخالف باشد - که مطمئنم برخی از حامیان مارکوزه چنین خواهند کرد - این وظیفه بر عهده آنان است که کل آرشیوی را که من بررسی کرده‌ام مطالعه کنند و روایتی از واقعیت ارائه دهند که تبیینی قوی‌تر و انسجام‌درونی بیشتری داشته باشد. من قبل از همه چنین تحلیلی را خواهم خواند. اما اگر ردّ نظریه من بر اساس مفروضات پیشینی باشد، و نه بررسی دقیق تمام شواهد؛ با تأسف باید بگویم که چنین موضعی شایسته توجه جدی نیست، چراکه تنها، نتیجه یک جزم‌اندیشی محض است.

**پیتس:** با توجه به شکاف‌های عمیقی که امروزه میان کسانی وجود دارد که از مارکسیسم غربی حمایت می‌کنند - که بی‌تردید شامل اکثر سوسیال‌دموکرات‌ها و سوسیالیست‌های دموکراتیک است - راه پیش‌رو برای دگرگونی رادیکال جهان چیست؟ سازش؟ یک چپ رادیکال جهانی و مستقل که همچنان مارکسیسم غربی را مورد نقد قرار دهد؟ چه چیزی؟

**راکهیل:** این، مهم‌ترین پرسش است. نظریه، زمانی به نیرویی واقعی در جهان بدل می‌شود که توده‌ها را در برگیرد. کتاب من، به شیوه‌های گوناگون، بازسازی چپ را در عصر سلطه امپریالیستی آمریکا ترسیم می‌کند. اگرچه نیمه دوم کتاب بر مارکسیسم غربی تمرکز دارد، کل اثر به بازتعریف کلی چپ - با استفاده از اصطلاحات سیا - به عنوان یک چپ «محترم»، یعنی «غیرکمونیست»، می‌پردازد؛ چپی که با منافع سرمایه‌داری، و حتی امپریالیسم، سازگار است. دانستن تاریخ اینکه چگونه طبقه روشنفکر به این مسیر رانده شده، اهمیت نهایی دارد؛ نه فقط به خاطر خود این تاریخ، بلکه به خاطر آنچه درباره چپ گسترده‌تر آشکار می‌کند. امروز، بخش بزرگی از چپ کاملاً سازگار شده است.

بنابراین وظیفه اصلی پیش‌رو، بازآفرینی چپ واقعی است؛ چپی که ضد امپریالیسم و ضد سرمایه‌داری باشد. این کار، با توجه به نیروهایی که در برابر ما صف کشیده‌اند، کاری غول‌آسا است.

اما اگر در انجام آن ناکام بمانیم، حیات انسانی و بسیاری از اشکال دیگر حیات نابود خواهند شد؛ چه از طریق آخرالزمان هسته‌ای، و چه از راه‌های تشدید «کشتار اجتماعی»، فروپاشی محیط زیست، یا دیگر نیروهای برآمده از سرمایه‌داری.

برای آن‌که بتوانیم در از پس این امر برآییم، لازم است دست‌کم سه مسئله مهم را حل کنیم. نخست، مسئله نظریه است که محور اصلی این کتاب را تشکیل می‌دهد. نظریه معاصر عموماً از هرگونه برخورد جدی با ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی تهی شده است. ماتریالیسم تاریخی به شکل گسترده‌ای به عنوان موضوعی منسوخ، جزم‌اندیش، تقلیل‌گرا، کم‌مایه، تمامیت‌خواه و امثال آن بدنام شده است. بدتر آن‌که خود مارکسیسم توسط نیروهای مرتجع - که دست در دست فرصت‌طلبان کار می‌کنند - ربوده شده و به یک کالای فرهنگی مُد روز تبدیل شده است: «مارکسیسم غربی» یا «فرهنگی» که ضدکمونیست، سازشکار با سرمایه‌داری، و گاه آشکارا امپریالیستی و حتی فاشیستی است. فرهنگ‌گرایی بر همه چیز مسلط شده، در حالی که تحلیل طبقاتی به کناری افکنده شده است. تازه، این مسئله به هیچ وجه فقط محدود به دانشگاه نیست، زیرا این ایدئولوژی‌های ضدکمونیستی، به شدت در ساز و کار مسائل جهانی نفوذ کرده‌اند. در این زمینه، کتاب من می‌کوشد اصلاحیه‌ای برای گرایش‌های واپس‌گرا باشد؛ رشته سرخ را دوباره به سنت ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی پیوند زند، سهم روش‌شناختی آن را گسترش دهد، و تحلیل آن از روبنای امپریالیستی در جهان معاصر را پیش برَد.

دو مسئله دیگر، مسئله سازمان‌دهی؛ و آن چیزی است که برشت آن را «آموزش‌شناسی (پداگوژی) فرم» می‌نامد. در بخش بزرگی از جهان سرمایه‌داری، شکل [سازمان‌دهی] حزبی، مرکزیت دموکراتیک، و حتی سازمان‌های سیاسی سلسله‌مراتبی به‌طور کلی یا رها شده‌اند یا به حاشیه رانده شده‌اند. با این حال، چپ بدون سازمان‌های منضبطی که قدرت جمعی بسازند، هیچ راهی برای مبارزه و پیروزی ندارد. این سازمان‌ها باید قادر باشند مردم را جذب کنند، آموزش دهند، و توانمند سازند تا سرنوشت خود را به دست بگیرند. همه این‌ها به شکل‌هایی از ارتباط، بیان فرهنگی، و سازماندهی نیاز دارد که واقعاً از راه شکل خود، با مردم پیوند برقرار کند و آن‌ها را برانگیزد تا در کنش جمعی برای تغییر جهان مشارکت کنند. اگرچه کتاب من عمدتاً بر مسئله نظریه تمرکز دارد، اما بر اهمیت اساسی یک سیاست چپ سازمان‌یافته نیز تأکید می‌کند و دستاوردهای مهم آن را در قالب سوسیالیسم واقعاً موجود برجسته می‌سازد. همچنین امیدوارم که این کتاب روایت قانع‌کننده‌ای ارائه دهد، و آنقدر خواندنی باشد که مردم را به مبارزه جمعی برای ساختن جهانی بهتر بکشانند.

<https://mronline.org/2025/11/21/an-insider-critique-of-the-imperial-theory-industry-gabriel-rockhill-interviewed-by-michael-yates/>

# در حال مشخص کردن مسیر هستیم:

## از عصر ربات‌ها تا عصر انسان

میزگرد فراکسیون حزب کمونیست فدراسیون روسیه

(۲۶ سپتامبر ۲۰۲۵)

مترجم: مهین نیرومند



هنوز کسی نمی‌داند که در آینده، بر سر کودکانی که با هوش مصنوعی تربیت می‌شوند، چه خواهد آمد: حافظه انسان محدود می‌شود، تخیل از بین می‌رود، فرد دیگر نمی‌تواند اعداد دورقمی را در ذهن جمع کند. در نتیجه، فرد نمی‌تواند مدت زیادی تمرکز کند و عمیق به مسائل فکر کند. این امر منجر به زوال می‌شود. تنها گروه کوچکی از مردم خواهند بود که درک می‌کنند و بقیه از آنان پیروی خواهند کرد.

روز جمعه ۲۶ سپتامبر، در مسکو و در «خانه اتحادیه‌ها» میزگردی از سوی فراکسیون حزب کمونیست فدراسیون روسیه (CPRF) در مجلس دومای دولتی با عنوان «از عصر ربات‌ها تا عصر بشریت: هوش مصنوعی و سوسیالیسم» برگزار شد. در این نشست گنادی زیوگانف، رئیس کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه نیز شرکت داشت.

همچنین در میزگرد افرادی چون اعضای هیئت رئیسه کمیته مرکزی حزب کمونیست فدراسیون روسیه، نیکلای کولومیتسوف و نیکلای عارفی‌اف، دبیران کمیته مرکزی حزب کمونیست فدراسیون روسیه، ایگور ماکاروف و الکساندر یوشچنکو، اعضای دیگر کمیته مرکزی حزب کمونیست فدراسیون روسیه، ولادیمیر سوبولف، لئونید زیوگانوف و یاروسلاو لیستوف، و نیز گروهی از دانشمندان، اقتصاددانان و فیلسوفان حضور داشتند. این نشست علمی را گنادی زیوگانف افتتاح و اداره کرد. او خطاب به حاضرین سخنرانی خوش‌آمدگویی ایراد کرد:

«رفقای عزیز، به شما خوش آمد می‌گویم. امروز ما درباره یک موضوع بسیار جالب و مطرح میزگردی برگزار می‌کنیم: «از عصر ربات‌ها تا عصر انسان». به نظر من، این موضوع باید نه تنها در شورای دولتی، بلکه در پارلمان نیز مورد بحث قرار گیرد... اگر به چالش‌هایی که ناتو و آنگلو ساکسون‌ها پیش روی ما گذاشته‌اند پاسخ ندهیم، قادر نخواهیم بود وظایفی را که رئیس‌جمهور در پیام خود تعیین کرده است، انجام دهیم. باید پیروز شویم، سرزمین‌های خود را از نازیسم و باند رانیسم آزاد کنیم، و همکاری انجام دهیم تا جامعه را متحد کرده و با قاطعیت به پیش حرکت کنیم. به ویژه اینکه سه سال پیش پوتین گفت که کشور و نظام سرمایه‌داری به بن‌بست رسیده‌اند و باید راه حل‌های جدیدی جست.

این موضوعی که امروز در میزگرد ما بررسی می‌شود، به ما امکان می‌دهد تا چنین راه‌حلی‌هایی

پیدا کنیم. پیش از هر چیز، باید به دوران با شکوه شوروی برگردیم. دقیقاً آن دوران بود که انسان، دانش، علم، صنعت و صنعتی شدن را در مرکز توسعه اجتماعی قرار داد. همین امر بود که به ما امکان داد در مدت زمان کوتاهی عقب ماندگی را جبران کنیم، کشور را به صورت مسالمت آمیز متحد کرده و اتحاد جماهیر شوروی را بنیان بگذاریم. و همین پایه ای شد تا پیروزی برفاشیسم ممکن شود. حتی در زمان جنگ داخلی، در کشور بیش از ۳۰ پژوهش علمی انجام شد. کمیسیونی تشکیل شد که به مبارزه با بی سوادی و بی خانمانی می پرداخت. در همان دوران، برنامه های درسی تدوین شدند و کتاب های درسی آماده گردیدند. در آن زمان ما بر بهترین دستاوردهای علمی و فرهنگی تکیه می کردیم.

در صدمین سالگرد درگذشت پوشکین، مراسم بزرگ و با شکوهی در نزدیکی همین جا، در بالشوی تتاتر (تئاتر بزرگ مسکو) برگزار شد. در آن مراسم، برترین چهره های فرهنگی و هنری کشور حضور داشتند، کسانی که به خوبی درک می کردند که عظمت شعر پوشکین و بزرگی زبان روسی تا چه اندازه است.

پس از جنگ، با وجود خسارات عظیم، ما موفق شدیم مبالغ هنگفتی سرمایه گذاری کنیم، از هر پنج روبل در دهه ۱۹۵۰، یک روبل به آموزش و علوم اختصاص یافت.

تصادفی نیست که دقیقاً هفتاد سال پیش، سرگئی کارالیوف نخستین موشک بالستیک جهان R-11 را ساخت. این دستاورد حاصل تحقیقات روی سیستم های خودکار (رباتیک) و بهترین ریاضیدانان کشور بود. در واپسین سال های دوران شوروی، در پایگاه فضایی بایکونور فضاپیمای «بوران» به فضا پرتاب شد. این بهترین دستاوردی بود که همه فناوری های مدرن را در خود جای داده بود. «بوران» دو بار به صورت خودکار و بدون سرنشین دور زمین پرواز کرد و هنگام بازگشت با وجود باد جانبی شدید، با دقت ۳ سانتیمتر روی باند فرود آمد. وقتی آمریکایی ها و مدیران ناسا این را دیدند، او (مدیر ناسا) برای کارشناسان ما پیام کوتاهی فرستاد که عبارت بود از: «کلاه از سر برمی دارم».

وقتی قرار شد من برای پرواز مشترک میان فضاوردان ما و آمریکایی ها، به آنجا سفر کنم، در کنارم جانشین او، رئیس جدید ناسا، حضور داشت. از او پرسیدم: «چه چیزی برنامه فضایی ما را متمایز می کند؟» او پاسخ داد: «فضانوردی شوروی ۱۵ سال از بقیه جلوتر بود، متخصصان شما (مهندسانی با بالاترین کیفیت، ریاضیدانان و برنامه نویسان) امروز هم در سراسر سیاره تعیین کننده هستند.»

اساساً برای ما مهم است که هنگام بررسی این مسئله، بر چنین تجربه منحصر به فردی تکیه کنیم. تراژدی دهه نود ما در این است که کسانی که به کشور، به قدرت شوروی خیانت کردند، پارلمان

را منحل کردند، ترجیح دادند از عمو سام و مأموران سیا فرمان بگیرند، دارایی‌های کشور را به کمتر از یک سوم ارزش واقعی فروختند... آنها به همه چیز خیانت کردند. آنان بیش از هر چیز منافع شخصی خود را بر منافع ملی ترجیح دادند و همه چیز را میان خود تقسیم کردند. خائنان کسانی بودند که علم و آموزش را نابود کردند.

زمانی که فورسنکو و لیوانوف طرح خود درباره نظام آموزشی و دروس پایه را به مجلس دوما ارائه کردند، من واقعاً حیرت زده شدم. در آن برنامه، هیچ نشانی از عناصر بنیادینی که تفکر علمی، آگاهی تاریخی و حس شهروندی را در انسان پرورش می‌دهد، دیده نمی‌شد. گویی نظامی آموزشی برای یک کشور مستعمره طراحی شده بود، نظامی که مأموریتش نه پرورش انسان‌های خلاق، بلکه تربیت مجریان مطیع و فرمانبردار بود. با وجود این، خوشبختانه تلاش‌های فراوانی برای اصلاح آن نگرش انجام گرفت، هرچند هنوز تا رسیدن به نقطه مطلوب فاصله زیادی داریم. تیمی از انسان‌های دلسوز و آگاه، که نظام آموزشی را به خوبی می‌شناسند، در این مسیر نقش مؤثری ایفا کرده‌اند - از جمله کاشین، کولومبیستف، آفونین، نوویکوف، اوستائینا و دیگرانی که سال‌ها در میدان آموزش و پرورش تجربه اندوخته‌اند. با این همه، هنوز قانون «آموزش همگانی» به طور کامل تصویب نشده است، هرچند برخی از بخش‌های آن جداگانه پذیرفته شده‌اند.

امروز در دست‌انام شماره‌ای از روزنامه روسیه شوروی است. می‌خواهم توجه شما را به مسئله‌ای جلب کنم که بدون آن، هیچ پیشرفتی برای ما ممکن نیست - نه در عرصه ریاضیات، نه در رشد انسانی و نه در هوش مصنوعی. سخن از سرمایه‌گذاری در آموزش است. اگر به داده‌های دوده‌آخر بنگریم، خواهیم دید که سرمایه‌گذاری دولت و حزب «روسیه واحد» در بخش آموزش به طور پیوسته کاهش یافته است. در سال ۲۰۰۶، حدود پنج درصد از بودجه فدرال صرف آموزش می‌شد، اما امروز این رقم به تنها ۳/۸ درصد رسیده است؛ پایین‌ترین میزان در طول این بیست سال. برای مقایسه، کافی است به سال ۱۹۴۳ بنگریم - زمانی که فاشیست‌ها در آستانه مسکو ایستاده بودند. در آن شرایط دشوار جنگ، کشور همچنان ۵ تا ۶ درصد از بودجه خود را به آموزش اختصاص می‌داد.

پس از پیروزی در نبرد اُزل-کورسک، دولت وقت یک تصمیم تاریخی گرفت: ایجاد مدارس فنی و حرفه‌ای، هنرستان‌ها، و مؤسسات آموزشی مانند مدارس سووروف و ناخیموف، تاکودکانی که در جنگ پدر و مادر خود را از دست داده بودند، بتوانند تحصیل کنند و به نیروهای متخصص و مهندسان آینده تبدیل شوند.

ما در دهه ۱۹۵۰ موفق شدیم از هر پنج روبل، یک روبل را در این بخش سرمایه‌گذاری کنیم و این امر نتایج درخشانی به همراه داشت.

می‌خواهم بگویم فقط در مسکو ۱۹ کارخانه ماشین‌سازی داشتیم که دارای خطوط تولید

خودکار بودند و دستگاه‌های خود را با کنترل نرم افزاری به سراسر جهان صادر می‌کردند. وقتی من به کارخانه آمدم، روی جعبه‌ها نوشته شده بود: «ژاپن»، «سوئیس» و «آلمان». ما در این صنعت خبره بودیم. شهری مخصوص صنایع الکترونیک تأسیس شده بود به نام زلنوگراد که بهترین مؤسسات و کارخانه‌ها را در خود جای داده بود. ما ۲۶ درصد از کل محصولات الکترونیک جهان را تولید می‌کردیم. وقتی به کارخانه‌ای رفتم که زیردریایی می‌ساخت، حتی یک قطعه ساخت خارج در آن نبود. حتی در سفینه فضایی هم همه چیز تولید داخلی بود.

اکنون وضعیت بسیار دشوار است. من در دومای روسیه سخنرانی کردم. می‌خواهم شما ببینید که مقاله‌ای با عنوان «زمان تصمیمات مسئولانه فرارسیده» در روزنامه‌های پراودا و روسیه شوروی چاپ شده است. کولومیستف (نماینده دومای روسیه) رو به ما کرد و گفت: رئیس‌جمهور پوتین پیشنهاد کرده است پیمان استارت (کاهش تسلیحات راهبردی، START) تمدید شود. ما موافقیم، چون در حفظ توازن استراتژیک، دو نسل و یک سوم ثروت ملی خود را صرف کرده‌ایم. و این درست است.

اما می‌خواهم به این نکته اشاره کنم: آمریکایی‌ها فقط زمانی به حرف‌تان گوش خواهند داد که با هوش، نیرومند، مبارز و موفق باشید. ترامپ تازه وارد کاخ سفید شده بود، و درست یک هفته بعد فرمانی برای ایجاد «گنبد طلایی» (GOLDEN DOME) امضا کرد. این سامانه‌ای است که ۸۳۰ میلیارد دلار هزینه دارد و توان هسته‌ای موشکی آنان را به طور کامل تأمین می‌کند. صدها سامانه ماهواره‌ای و رباتیزه که همه چیز را نابود خواهد کرد. هم‌زمان، ۵۰۰ میلیارد دلار برای توسعه هوش مصنوعی اختصاص داده‌اند. اروپایی‌ها نیز ۱۷۰ میلیارد دلار برای تجاوز به اوکراین هزینه کرده‌اند. ترامپ هم ناتورا مجبور کرد تا ۵ درصد تولید ناخالص ملی خود را صرف تسلیحات کنند. اگر می‌خواهید رقابت کنید و برنده شوید، باید درک کنید که باید ظرفیت‌های قابل مقایسه‌ای داشته باشید.

در اتحاد شوروی، ما ظرفیت بسیار بالایی داشتیم - از هر سه مسافر هواپیما در جهان، یکی با هواپیمای ساخت شوروی پرواز می‌کرد. ما قبلاً در ۱۵ کارخانه حدود ۱۵۰۰ نوع هواپیما تولید می‌کردیم، اما اکنون ۹۰ درصد هواپیماهای ما با قطعات خارجی ساخته می‌شوند و قطعات یدکی به ما نمی‌رسد. ما باید همه این مشکلات را خودمان حل کنیم.

و در مورد هوش مصنوعی، گفتگوی ایلان ماسک با کارلسون را تماشا کردم. خیلی جالب بود. کارلسون پرسید: شما با هوش مصنوعی سر و کار دارید، چه انتظاری دارید؟ پاسخ این بود: اگر الگوریتم‌های ناعادلانه در آن بگنجانیم، بشریت نابود خواهد شد. و او دو مثال آورد. چه کسی آمریکا را بنیان گذاشت؟ با توجه به اینکه دموکرات‌ها به شدت به آرای آمریکایی‌های آفریقایی تبار و لاتین علاقه‌مند بودند، در یک برنامه هوش مصنوعی سرمایه‌گذاری کردند و دکمه‌ای را فشار

دادند. نتیجه این شد که «پدران بنیان‌گذار» با همان نام‌های معروف اما با چهره‌هایی تیره‌پوست ظاهر شدند. سپس پرسیدند: فرمانده وافن، اس‌اس در زمان جنگ چه چهره‌ای داشت؟ و باز فردی با چهره‌ای تیره‌پوست و درونیفورم اس‌اس ظاهر شد. این مسئله جنبه دیگری هم دارد، توصیه می‌کنم آن را تماشا کنید. **ناتالیا کاسپرِسکیا** در یکی از گفت‌وگوها گفت: هنوز هیچ‌کس نمی‌داند که در آینده، بر سر کودکانی که با هوش مصنوعی تربیت می‌شوند، چه خواهد آمد. او گفت: حافظه انسان محدود می‌شود، تخیل از بین می‌رود، فرد دیگر نمی‌تواند اعداد دورقمی را در ذهن جمع کند. در نتیجه، فرد نمی‌تواند مدت زیادی تمرکز کند و عمیق به مسائل فکر کند. این امر منجر به زوال می‌شود. تنها گروه کوچکی از مردم خواهند بود که درک می‌کنند و بقیه از آنان پیروی خواهند کرد.

اکنون ترامپ سعی می‌کند شرایط خود را تحمیل کند. او به ابتکارات رئیس‌جمهور پوتین اشاره‌ای نکرد، ولی گفت که روسیه «خرس کاغذی» است، اما خرس واقعی هیچ‌وقت کاغذی نیست. اما باید درک کنیم که اگر ما منابع را متمرکز نکنیم، اگر سیاست مالی-اقتصادی را بازبینی نکنیم... با نرخ بهره ۱۷ تا ۲۰ درصد، تولید دوام نخواهد آورد. اگر بخواهند مالیات‌ها را افزایش دهند، سعی می‌کنند جیب‌های مردم را خالی کرده و سرمایه را به خارج از کشور ببرند، بی‌آنکه چیزی نصیب کسانی شود که از آنها سلب مالکیت شده است، به ویژه در شرایط جنگی، هیچ معجزه‌ای رخ نخواهد داد. ما ناچار خواهیم شد بودجه بعدی را از درجه آنچه دولت مان آماده کرده است، بررسی کنیم. آکادمیسین کاشین همراه با تیمش بودجه‌ای برای توسعه تهیه کرد. ما آن را عرضه کردیم، سه مجمع بزرگ بین‌المللی اقتصادی برگزار کردیم، یکی از آنها در زادگاهم، اورلوف، بود. در دانشگاه محل تحصیلم نیز بحث مسویتی درباره آینده کشور درگرفت.

می‌خواهم بگویم که این نشان‌دهنده پیشرفت است، می‌توانید به ما تبریک بگویید، برای اولین بار در تاریخ بهترین برداشت محصول نه در خاک سیاه کوبان (زمین‌هایی با خاک مرغوب برای کشاورزی در جنوب روسیه)، بلکه در همین جا به دست آمد. در خاک‌های رسی و شنی منطقه و اوریول حاصل شده است نه در زمین‌های حاصل خیز ورونژ. قبلاً میانگین برداشت ۱۵۲ کیلوگرم در هر هکتار بود، و اکنون بهترین برداشتی به دست آمد که افتخار می‌کنم نام من را بر آن گذاشته‌اند: «زیوگانوفکا». میزان برداشت آن ۱۸۵ کیلوگرم در هر هکتار بود یعنی پنج کیلو بیش از نوعی که عنوان قهرمانی اروپا را داشت و در سراسر اروپا توسط همه مؤسسات و آزمایشگاه‌های پژوهشی پرورش یافته بود. بنابراین، حل این مسئله امکان‌پذیر است. اما برای این منظور، لازم است مطالعه، ترویج و حمایت صورت گیرد. در آغاز این میزگرد، بار دیگر از همه سخنرانان درخواست می‌کنم با نهایت جدیت به موضوع بپردازند، چراکه این مسئله به آینده مربوط است.»

<https://sovross.ru/2025/09/26/utochnyaem-marshrut-ot-epohi-robotov-k-ere-cheloveka/>

# دولت، توسعه، سوسیالیسم: بررسی آرای فریبرز رئیس دانا بخش اول: توسعه دموکراتیک و سوسیالیسم

میلااد تاجیک



«شاید شماری از اندیشمندان معترض، ما را نامطلع از اصول و قواعد حتمی قلمداد کنند اما به هر حال ما جهان بی دردتر و کم تضادتری را که نیاز کمتری به عالمان پرتبختر دارد دوست تر می داریم». (۱؛ ۱۲)

## مقدمه

مفهوم «توسعه» در ادبیات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی معاصر، یکی از پرچالش‌ترین و در عین حال بنیادین‌ترین حوزه‌های پژوهش بوده است. در میان اندیشمندان ایرانی، دکتر فریبرز رئیس دانا جایگاهی ممتاز در تحلیل این مفهوم دارد؛ جایگاهی که ریشه در تلفیق رویکردی علمی، انتقادی و صریح با بنیان‌های نظری لنینی دارد. او توسعه را یک فرایند خنثی و صرفاً اقتصادی نمی‌داند بلکه توسعه از منظر او پدیده‌ای عمیقاً سیاسی و طبقاتی است که از نخستین لحظات شکل‌گیری نظری آن، در خدمت بازسازی روابط سلطه در نظام سرمایه‌داری جهانی بوده است. رئیس دانا با بررسی خاستگاه نظریه‌های توسعه، آن‌ها را محصول نیازهای ساختاری سرمایه‌داری جهانی برای سازمان‌دهی مجدد اقتصادهای پیرامونی پس از جنگ جهانی دوم معرفی می‌کند. این نگاه، بلافاصله تحلیل توسعه را از چارچوب‌های محدود رشد صنعتی و افزایش تولید به حوزه سیاست جهانی و روابط امپریالیستی می‌کشاند. او معتقد است که نظریه‌های رایج توسعه در کشورهای «کم توسعه» نه تنها برای رهایی از فقر و عقب‌ماندگی طراحی نشده‌اند، بلکه برای بازتولید

وابستگی اقتصادی، حفظ بازار مصرفی مواد و کالاهای تولیدی کشورهای مرکز، و مدیریت سیاسی این جوامع به نفع طبقات مسلط بین‌المللی به کار گرفته شده‌اند.

تمایز مهم دیدگاه رئیس‌دانا در این است که توسعه را ذاتاً وابسته به مناسبات قدرت و مالکیت می‌بیند. در این نگاه، ظرفیت‌های تولیدی، زیرساخت‌ها و حتی آموزش، تنها زمانی می‌توانند به توسعه واقعی منجر شوند که در خدمت اکثریت مردم به خصوص طبقات فرودست قرار گیرند و از کنترل انحصاری طبقات حاکم یا سرمایه خارجی خارج شوند. همین رویکرد موجب می‌شود او همواره بر درون‌زایی، پایداری و فراگیری توسعه تأکید کند؛ سه شاخصه‌ای که به‌زعم وی، نه در فضای بازار آزاد نئولیبرالی، بلکه در ساختار برنامه‌ریزی مردمی و تحت مالکیت اجتماعی ابزار تولید می‌توانند شکل بگیرند.

در تحلیل او، عقب‌ماندگی کشورها محصول هم‌زمان بستر تاریخی خاص هر جامعه و عمل‌کرد سازوکارهای نئوکولونیالیستی است که از طریق روابط اقتصادی و سیاسی جهانی، مسیر هرگونه رشد مستقل را مسدود می‌کنند. او با نگاهی انترناسیونالیستی، دستیابی به توسعه را درگرو همبستگی و همکاری مشترک میان کشورهای پیرامونی و گسست آگاهانه از سلطه امپریالیستی می‌داند. این دیدگاه، عملاً نقد مفهوم «جهان سوم» به‌عنوان یک موجودیت مستقل و خودبنیاد است؛ چراکه از نظر رئیس‌دانا، این جهان بخشی جدایی‌ناپذیر از سیستم سرمایه‌داری واحد جهانی است که مرکز و پیرامون را از طریق روابط نابرابر به هم پیوند داده است.

محور مهم دیگری در اندیشه رئیس‌دانا، پیوند میان ابعاد فرهنگی-اجتماعی و اقتصادی توسعه است. او بر نقش تعیین‌کننده آموزش همگانی، همگونی ملی و اجتماعی شدن مردم در ایجاد بنیان مستحکم توسعه تأکید دارد، اما هشدار می‌دهد که آموزش به تنهایی نمی‌تواند دموکراسی یا عدالت اجتماعی را تضمین کند. این عناصر تنها زمانی مضمون واقعی پیدا می‌کنند که با تغییرات ساختاری در مناسبات طبقاتی و نظام مالکیت همراه شوند. نمونه‌هایی که او ارائه می‌دهد از کوبا تا کشورهای آسیایی یا آمریکای لاتین نشان می‌دهد که مقاومت در برابر سلطه جهانی و تحقق توسعه پایدار حتی در شرایط فشار سیاسی و اقتصادی ممکن است، به شرط آنکه فرهنگ مشارکت جمعی و کنترل اجتماعی بر منابع اقتصادی حاکم باشد.

بدین ترتیب، این نوشته بر این واقعیت تأکید دارد که درک درست از اندیشه فریبرز رئیس‌دانا، نیازمند خروج از نگاه صرفاً اقتصادی به توسعه و پذیرش این نکته است که توسعه، از همان آغاز، در میدان نبرد بین طبقات اجتماعی و قدرت‌های جهانی شکل گرفته است. این نگاه، استفاده از ابزارهایی چون آموزش، رفاه، عدالت اجتماعی و خلاقیت فرهنگی را به‌عنوان اهدافی منفک در نظر نمی‌گیرد، بلکه به‌عنوان عناصر یک راهبرد کلان برای رهایی از وابستگی و ساختن بنیانی

مردمی برای پیشرفت می‌نگرد؛ راهبردی که تنها در سایه استقلال اقتصادی، همبستگی اجتماعی، و مقاومت آگاهانه در برابر امپریالیسم ممکن خواهد شد.

### توسعه دموکراتیک و سوسیالیسم

دکتر فریبرز رئیس‌دانا، مفهوم توسعه را در تحلیل‌های خود اساساً برآمده از میدان اقتصاد می‌داند و بر این باور است که نخستین طرح‌های نظری توسعه عمدتاً بازتاب نیازهای ساختار سرمایه‌داری جهانی برای سازمان‌دهی مجدد اقتصادهای پیرامونی بودند. وی شالوده‌پیدایش این مفهوم را به کارهای نظری متفکرانی مانند روزنشتاین رودن، بوهم باورک، آرتور لویس و مینتر نسبت می‌دهد؛ کسانی که در فضای پس از جنگ جهانی دوم به طراحی مدل‌هایی برای عبور کشورهای کم‌توسعه از وضعیت غیرصنعتی به صنعتی می‌اندیشیدند (۲؛ ۹).

آنچه در این مرحله اهمیت دارد، نگاه تنگ‌نظرانه و ابزاری به توسعه است: صنعتی‌شدن به‌عنوان هدف مطلق، بدون توجه به ابعاد انسانی، فرهنگی یا اجتماعی، به‌مثابه بازتولید روابط تولید سرمایه‌دارانه در مناطق تحت نفوذ قدرت‌های غربی.

رئیس‌دانا در نقد خاستگاه چنین رویکردی، به بیم و هراس اندیشمندان غربی از گرایش کشورهای توسعه‌نیافته به اتحاد جماهیر شوروی و ساختار سوسیالیستی اشاره می‌کند. این نکته نشان می‌دهد که توسعه به معنای سرمایه‌داری آن، بخشی از راهبرد «مقابله ایدئولوژیک» با اردوگاه سوسیالیسم بوده است؛ راهبردی که با ابزارهای اقتصادی و سیاست‌گذاری مالی به جنگ نفوذ سیاسی و فرهنگی رقبای سوسیالیستی برخاسته است. یکی از محرک‌های کلیدی این پروژه، افزایش قدرت خرید طبقات فرودست در کشورهای عقب‌مانده، نه به‌منظور ارتقای کیفیت زندگی آنان، بلکه برای گسترش بازار مصرفی کالاهای متروپل سرمایه‌داری بود. این سیاست مستلزم افزایش درآمد به اندازه‌ای بود که بتواند واردات کالاهای صنعتی را تضمین کند و به تبع آن، فرآیند وابستگی اقتصادی به مرکز سرمایه را تثبیت نماید (۲؛ ۹). از این دیدگاه، بازارگشایی در کشورهای پیرامونی، یکی از مؤلفه‌های کلیدی در استراتژی توسعه‌مندی به سبک نظام سرمایه‌داری جهانی محسوب می‌شود.

در ادامه، رئیس‌دانا به ظهور دسته‌ای از نظریه‌پردازان اشاره می‌کند که تلاش داشتند از راه مدل‌های متفاوت، مسیر توسعه را ترسیم کنند. او بیان می‌کند که «در دوره‌های نخست، نظریه‌پردازانی بودند که بردخال آگاهانه انسان، مدیران و اقتصاددانان در هدایت نظام اقتصادی و همچنین استفاده از نیروی انسانی و بسیج مردمی برای ایجاد تحولی در سیستم جامعه تأکید می‌کردند تا این مسیر به رفاه منجر شود و عقب‌ماندگی طی گردد» (۲؛ ۱۰). بنابراین می‌توان گفت

هرچند دخالت آگاهانه و بسیج مردمی، در ظاهر با ارزشی مثبت دارد، اما در چارچوب سرمایه داری، این اقدامات اغلب به خدمت بازتولید نظام موجود درمی آیند، مگر آن‌که به طور بنیادین با مالکیت خصوصی ابزار تولید و مناسبات سرمایه دار-کارگر قطع ارتباط کنند.

پس از دسته بندی دیدگاه‌های توسعه به دو رویکرد «آزاد» و «دستوری»، رئیس دانا تعریف خاص خود را ارائه می‌کند: توسعه عبارت است از ایجاد توانایی‌ها و ظرفیت‌هایی که ابزارهای تولیدی و زیرساخت‌های اجتماعی در اقتصاد و جامعه ایجاد می‌کنند. با این هدف که بتوانند به طور مؤثر به اهداف معین اقتصادی در راستای پیشرفت، تولید بیشتر، رفاه اجتماعی، مقابله با معضلاتی همچون بی‌سوادی و پایین بودن سطح بهداشت دست یابند (۲؛ ۱۰). این تعریف، هرچند با رویکردی انسانی تر همراه است، اما از منظر مارکسیستی نیازمند تکمیل است؛ زیرا باید پرسید این ظرفیت‌ها تحت مالکیت و کنترل چه طبقه‌ای قرار دارند و آیا ساختار اقتصادی موجود اجازه تحقق واقعی این اهداف را در تضاد منافع طبقاتی فعلی خواهد داد یا خیر.

ایشان در کتاب «اقتصاد سیاسی توسعه» نیز اشاره می‌کنند که «توسعه نتیجه فرایند تلاش موفق، بسیج کارآمد و تحرک اندیشه‌مند و پرتوان نیروهای مادی و انسانی از طریق سازماندهی اجتماعی است. هر برآیند به یک مرحله از فرایند پویا تعلق دارد و خود، مجموعه‌ای از نیروها و خواستگاه‌ها برای آینده را رقم می‌زند. توسعه لزوماً کامل، فراگیر یا همگانی نیست. سرنوشت تاریخی که از طریق موقعیت کشورهای کم توسعه در اقتصاد جهانی معین و در حدود دو بیست سال اخیر تجربه شده است، عمدتاً تجربه توسعه ناموزون است و نه همگانی... جریان، آهنگ و گونه توسعه، جدا از روابط طبقاتی نیست و فرایند رشد از همان آغاز تکوین، با چگونگی توزیع درآمد و ثروت، پیوستگی و وابستگی دارد» (۳؛ ۲۸).

رئیس دانا در بخش دیگری از دیدگاه‌هایش، بر اهمیت تبدیل توانایی‌های بالقوه به بالفعل تأکید می‌کند و اضافه می‌کند که اگر چنین توانایی‌ها وجود نداشته باشند، باید متناسب با فرهنگ و امکانات، آن‌ها را خلق کرد (۲؛ ۱۰). واژه «خلق کردن» در درک توسعه اهمیت زیادی دارد زیرا رئیس دانا بر بومی بودن توسعه تأکید دارد. از نظری «این درک تفاوت‌هاست که وظیفه خاص یک نظریه ساز مسئول و تجویزگر را تعیین می‌کند. کشورهای کم توسعه یافته امروز قرار نیست و انتظار نمی‌رود که برای توسعه دقیقاً از همان مراحل توسعه اقتصادی کشورهای فعلی صنعتی پیشرفته عبور کنند» (۳؛ ۳۰). تأکید رئیس دانا بر لزوم بومی بودن توسعه چند پیامد مهم خواهد داشت. مهمترین نتیجه این شکل از توسعه، نفی سلطه کشورهای سرمایه داری و جلوگیری از تبدیل شدن یک کشور خواهان توسعه به بازار مصرفی صرف است؛ دومین نتیجه آن، توجه به «توسعه برای همه» (نه توسعه برای طبقات دارا) است. در این شکل از توسعه، هدف، انسان است نه سرمایه.

این نگاه، در چارچوب اقتصاد سیاسی انتقادی، به معنای تأکید بر عامل انسانی به عنوان موتور تولید و خلاقیت است. با این حال، نقد مارکسیستی یادآور می‌شود که این فرآیند خلاقیت در جوامع پیرامونی اغلب با سدهایی نظیر سلطه سرمایه خارجی، وابستگی تکنولوژیک، و ساختار طبقاتی داخلی روبه‌روست.

از نظر رئیس‌دانا، علت اصلی عقب‌ماندگی کشورهای توسعه‌نیافته، بستر تاریخی خاص این کشورهاست که امکان بهره‌برداری مؤثر از ظرفیت‌های بالقوه را محدود کرده است. وی اشاره می‌کند که کشورهایی که موفق به استفاده از این ظرفیت‌ها شدند، توانستند دیگر کشورها را زیر سلطه ببرند؛ سلطه‌ای که شکل پیچیده‌ای از استعمار نوین یا «نئوکولونیالیسم» است. نتیجه این روند، نابرابری‌های ساختاری است که در سطح جهانی بازتولید می‌شوند. او نتیجه می‌گیرد: «وقتی ما ببینیم که کشوری با بی‌سوادی، فقر و عدم بهداشت مواجه است، بنابر موازین علم توسعه نباید به چنین وضعی قانع شویم» (۲؛ ۱۱). این دیدگاه، بیانگر رویکرد انترناسیونالیستی رئیس‌دانا به توسعه است؛ بدین معنا که دستیابی به توسعه برای کشورهای عقب‌مانده، نیازمند همبستگی و همکاری بین‌المللی میان آنان و رهایی از سلطه امپریالیستی است. وی می‌نویسد: «کم‌توسعه‌گی و در عرصه‌هایی نیز عقب‌ماندگی اقتصادی کشور، به هدر رفتن منابع، توزیع نابرابری درآمد و ثروت، سلطه قدرتمندان نامولد، وجود مبلغان بی‌پروای نظریه‌های ضد توسعه که از امکانات سخت نابرابر و شرم‌آور نیز به نفع خود سود می‌برند مربوط می‌شود. توسعه با مداخله دموکراتیک در راستای حذف موانع، تشخیص تکالیف مبرم آینده، بسیج و تحرک مردمی، شناخت موقعیت جهانی سرمایه‌داری و موقعیت کشور و برنامه‌ریزی راهبردی در آن جهت به دست می‌آید. توسعه به همکاری نافع‌الی بین‌المللی نیاز دارد. توسعه نوین به گسترش روزافزون آگاهی‌ها و آزادی‌ها و برخورداری‌های مادی و رفاهی همگانی وابسته است» (۳؛ ۳۱).

تحلیل رئیس‌دانا از عقب‌ماندگی کشورها در سطح جهانی نه به منزله وجود یک «جهان سوم» مستقل، بلکه به عنوان پیامد یک ساختار واحد و جهانی سرمایه‌داری مطرح می‌شود. او با دیدگاهی متأثر از سنت لنینی، جهان را یک سیستم یکپارچه می‌بیند که در آن بخش‌هایی معدود در مدار تراکم سرمایه قرار گرفته و رشد می‌کنند، در حالی که بخش‌های دیگر عمداً در حاشیه نگاه داشته می‌شوند تا نیازهای رقابت و سود حداکثری طبقات مسلط را تأمین کنند. از این منظر، آنچه به ظاهر مرزهای ملی و جغرافیایی را جدا می‌سازد، در عمل مرزهای ساختاری بین مرکز و پیرامون اقتصاد جهانی است؛ مرزهایی که بازتولید فقر، بی‌سوادی و وابستگی را تضمین می‌کنند و به‌طور مستقیم مسیر توسعه در کشورهای عقب‌مانده را مسدود می‌سازند. در همین راستا می‌نویسد: «چیزی به نام جهان سوم، جهان مجزایی که نتوانسته است گلیمش را از آب بیرون بکشد وجود ندارد. سلطه

سرمایه‌داری و ضرورت‌های توسعه آن، از آن روکه به اصل انگیزه حاداکثر سود در رقابت‌های جهانی پایبند است، نمی‌تواند توسعه‌ای موزون و با شتابی لازم تدارک ببیند. جهان سوم موجودیت خارجی مستقل ندارد. به جای آن، بخشی از جهان یگانه ما پدیدار است که نظام نارسا و پرتضاد موجود، زیربخشی کوچک از آن را در مدار توسعه و البته به مراکز تراکم سرمایه قرار می‌دهد، زیربخش‌هایی را به زیاله‌دان جهان پیشرفته تبدیل می‌کند و انبوه مردمان دیگر را در برهوت عقب‌ماندگی رها می‌سازد» (۱؛ ۱۶).

در امتداد این بحث، رئیس‌دانا تأکید می‌کند که کشورهای عقب‌مانده باید به سمت خلق توانایی‌های بالقوه خود بروند، توانایی‌هایی که محوریت آن «انسان» است و رسیدن به آن مستلزم توسعه آموزش، مهارت و مشارکت فعال او در فرآیندهای اقتصادی-اجتماعی است. اوسه ویژگی بنیادین برای توسعه برمی‌شمارد: «درون‌زایی»، «پایداری» و «فراگیری». از نظر مارکسیستی، درون‌زایی یعنی رهایی فرآیند توسعه از وابستگی به امپریالیسم؛<sup>۱</sup> پایداری یعنی استمرار تولید ارزش در چارچوبی که تضاد طبقاتی را کاهش دهد؛ و فراگیری یعنی گسترش منافع توسعه به طبقات فرودست، نه صرفاً لایه‌های میانی یا صاحبان سرمایه (۲؛ ۱۱).

رئیس‌دانا مفهوم توسعه فرهنگی را نیز در قالبی مشابه با توسعه اقتصادی بازتعریف می‌کند. او می‌گوید: «توسعه فرهنگی عبارت است از ایجاد توانایی‌های بالقوه یا درون‌زا کردن زیایی و آفرینش‌گری و نظریه‌پردازی و تولید آثار هنری و توسعه استعداد‌های درونی مردم» (۲؛ ۱۲). از این منظر حبس استعدادها و عدم انتقال دانش و خلاقیت از نسل‌های پیشین به نسل‌های بعد، ریشه در ساختارهای طبقاتی و سیاسی دارد که خلق و بازتولید فرهنگی را در خدمت ایدئولوژی مسلط قرار می‌دهند. نقد او به حضور تک‌ستاره‌هایی مانند ابوریحان، خیام و ابن‌سینا، در واقع نقد به نبود ساختار اجتماعی و نهادی است که بتواند این دانش را به سرمایه فرهنگی جمعی بدل کند. راه‌حل پیشنهادی رئیس‌دانا، آزادسازی انسان از قید و بند سلطه و گسترش خلاقیت‌های جمعی، با تحلیل مارکسیستی مبنی بر رهایی نیروهای مولد از سلطه طبقه سرمایه‌دار هم‌خوانی دارد.

در نقد اقتصاد بازار، رئیس‌دانا به صراحت ناکارآمدی بازار آزاد در ایجاد توسعه پایدار را یادآور می‌شود. او بر این باور است که توسعه اقتصادی، حاصل تعامل پیچیده‌ای از عوامل تاریخی، ساختارهای داخلی، شرایط جهانی و اقدامات عقلانی آگاهانه است. این نقد معادل با نفی ایده «دست نامرئی» و پذیرش این واقعیت است که بدون مداخله آگاهانه و سازمان‌یافته به سود طبقات فرودست، توسعه به سمت تعمیق نابرابری می‌رود. او مداخله در راستای رشد متوازن با

۱. به زبان ساده‌تری یعنی کشور خواهان توسعه تبدیل به یک بازار مصرفی برای کالاهای سرمایه‌داری نشود و بسته به منابع انسانی و طبیعی خود، توان برنامه‌ریزی داشته باشد.

عدالت اجتماعی را بهترین مسیر برای دستیابی به توسعه مردم‌گرایانه می‌داند (۴؛ ۱۳). در تعریف دیگری، رئیس‌دانا توسعه را برابر «رشد ساختاری و مرکب» می‌داند و آن را نقطه مقابل رشد ساده و محدود می‌شمارد. وی می‌افزاید: «توسعه عبارت از دگرگونی‌هایی است که در ارتباط میان اجزا و مقوله‌های سازواره اجتماعی-اقتصادی پدید می‌آید و سازوکارهای تازه‌تری را موجب می‌شود. توسعه، رشد را مؤثر، ماندگار، پویا، پایدار و کم‌هزینه می‌کند» (۴؛ ۱۶). پیوند این دیدگاه با تحلیل مارکسیستی، نشان می‌دهد که رشد صرف، در نظام سرمایه‌داری، اغلب به تمرکز سرمایه و تشدید نابرابری می‌انجامد، در حالی که رشد ساختاری نیازمند تغییر روابط تولید و مالکیت خصوصی ابزار تولید است تا بتواند هم ماندگار و هم فراگیر باشد.

بر همین اساس، گذار از رشد صرف به رشد ساختاری نه تنها مستلزم اصلاح فناوری‌ها یا افزایش حجم تولید است، بلکه نیازمند دگرگونی در مناسبات قدرت و شیوه‌های مالکیت و بهره‌برداری از منابع می‌باشد. اینجاست که پیوند نظریه رشد ساختاری با اقتصاد دموکراتیک و سوسیالیستی اهمیت پیدا می‌کند؛ زیرا در چنین رویکردی، تولید و توزیع به عنوان دو وجه جدایی‌ناپذیر یک سازواره اقتصادی دیده می‌شوند. درک این ارتباط، بنیان تحلیل‌های رئیس‌دانا را تشکیل می‌دهد و نشان می‌دهد که هر تغییر پایدار در ساختار تولید، بدون بازنگری در شیوه توزیع و مالکیت، ناتمام و ناپایدار خواهد بود. بر همین اساس وی در تفسیر خود از اقتصاد سوسیالیستی می‌نویسد: «در راه‌های رشد اقتصاد دموکراتیک و سوسیالیستی (یا در واقع دارای سمت و سوی سوسیالیستی) اصل مارکسی ارتباط نهادی بین توزیع و تولید دنبال می‌شود. به موجب این اصل چنین نیست که پدیده‌های تحت عنوان تولید، جدا از روابط درونی، ساخت قدرت اقتصادی و از همه مهمتر، نحوه توزیع اصلی منابع و ویژگی‌های آن وجود داشته باشد، و پس از آن نوبت به توزیع آن‌چه تولید شده است برسد. اقتصاد چنان یک کیک تلقی نمی‌شود که نخست با روش ماهرانه‌ای آشپزی و با فراهم آوردن مواد لازم و فر شیرینی‌پزی و قناد تولید شود و سپس بر سر میز تقسیم و از سوی سهم‌بران کوچک و بزرگ خورده شود. در اقتصاد، بیش از تولید آن کیک، مسئله مالکیت فر شیرینی‌پزی و مواد اولیه و موقعیت قنادان اهمیت می‌یابد. بدین ترتیب اساساً شیوه توزیع، از نوع و مقدار تولید جدا نیست» (۵؛ ۳۹).

این برداشت، در عمل به معنای آن است که فرآیند تولید نه صرفاً یک فعالیت فنی، بلکه یک رابطه اجتماعی-سیاسی است که هدف آن باید تأمین نیازهای همگانی باشد. وقتی توزیع از لحظه آغاز تولید در بطن سازوکار اقتصادی قرارگیرد، اصول بنیادین عدالت سوسیالیستی مجال تحقق می‌یابند. به همین دلیل، رئیس‌دانا بحث خود را از پیوند تولید و توزیع به مبانی اخلاقی و نظری این رابطه گسترش می‌دهد و بر اصل انسانی و تاریخی «از هرکس به اندازه توانش و به هرکس به اندازه

نیازش» تأکید می‌کند، اصلی که جهت‌گیری کل ساختار اقتصادی دموکراتیک و سوسیالیستی را مشخص می‌سازد. وی در تفسیر این موضوع بیان می‌کند: «براساس اصلی که می‌گوید از هر کس به اندازه‌ی توانش و به هر کس به اندازه‌ی نیازش توزیع عادلانه بخشی از ضرورت حیاتی و تولید جامعه است. البته بدیهی است در نظام‌های دموکراسی مشارکتی، اقتصاد دموکراسی و سوگیری سوسیالیستی، این اصل می‌تواند به اندازه‌ها و جهت‌های مختلف رعایت شود اما به هر حال در این جا انباشت تحت مالکیت خصوصی و دولتی در نمی‌آید بلکه به جامعه تعلق دارد و از این روست که تعیین سهم انباشت و دستمزد و مدیریت و مالکیت آن اجتماعی و عادلانه است و نتایج آن همانا مفهوم و معنی رشد است» (۵؛ ۳۹).

از نظرات رئیس دانا این‌گونه استنباط می‌شود که اصل «از هر کس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه نیازش» تنها یک توصیه آرمان‌گرایانه یا اخلاقی نیست بلکه یک قاعده علمی و تاریخی برای سازمان‌دهی تولید و توزیع است که از دل منطق مبارزه طبقاتی و پراتیک برآمده است. این اصل بازتاب مستقیم رابطه دیالکتیکی میان نیروهای مولد و مناسبات تولید است؛ که در آن تولید به‌طور ذاتی با توزیع پیوند دارد و همزمان با خلق ارزش، باید مکانیزم تخصیص آن بر پایه نیازهای واقعی انسان‌ها شکل گیرد. بدین ترتیب، عدالت اجتماعی دیگر نتیجه فرعی رشد اقتصادی نیست، بلکه شرط لازم و پیشینی برای تحقق آن محسوب می‌شود. در دموکراسی مشارکتی با جهت‌گیری سوسیالیستی، این اصل در بستر نهادهای مردمی و کنترل شورایی، درجات و اشکال متنوعی از اجرا را پیدا می‌کند. تفاوت‌ها ممکن است در سطح اندازه منابع تخصیص یافته یا اولویت‌بندی نیازها دیده شود، اما محور اساسی ثابت است. بر سر در توسعه‌گاه سوسیالیستی این جمله نوشته شده است: «انباشت محصول کار جمعی، نه در مالکیت طبقه سرمایه‌دار و نه در انحصار بوروکراسی دولتی باقی می‌ماند، بلکه به مالکیت اجتماعی بدل می‌شود». این جابه‌جایی بنیادین مالکیت، نقش سیاست اقتصادی را از «خدمت به سود خصوصی» به «خدمت به منافع عمومی» تغییر می‌دهد. در این چارچوب، تعیین سهم سرمایه‌گذاری، میزان دستمزد و روش مدیریت، تحت نظارت مستقیم جامعه و نمایندگان واقعی طبقات مولد شکل می‌گیرد و معیار آن نه افزایش سود، بلکه افزایش رفاه و توان بازتولید اجتماع است.

همین جابه‌جایی بنیادین مالکیت و هدف‌گذاری اجتماعی برای انباشت، بستر نظری و عملی نقد ساختارهای اقتصادی سرمایه‌داری را فراهم می‌سازد. درک چرایی و چگونگی این تغییر، ما را مستقیماً به مواجهه با الگوی مسلط نئولیبرالیسم سوق می‌دهد؛ الگویی که دقیقاً در نقطه مقابل این جهت‌گیری سوسیالیستی قرار دارد. بنابراین، بررسی پیامدهای رویکرد سوسیالیستی بدون تحلیل تضاد آن با منطق نئولیبرالی ممکن نیست و همین ضرورت، بحث را به حوزه نقد سیاست‌های

بازار آزاد و مالکیت خصوصی هدایت می‌کند.

در نقد نئولیبرالیسم، این رویکرد معنای روشنی پیدا می‌کند: نئولیبرالیسم با تقدیس مالکیت خصوصی و بازار آزاد، انباشت را به مسیری هدایت می‌کند که نهایتاً شکاف طبقاتی را عمیق‌تر می‌سازد و کنترل اجتماعی بر منابع را از بین می‌برد. در مقابل، رویکرد سوسیالیستی با قرار دادن اصل مذکور در کانون سازمان اقتصادی، انباشت را به ابزار توسعه همگانی و ارتقاء شرایط زیستی اکثریت بدل می‌سازد. بنابراین، رشد در این معنا صرفاً افزایش تولید ناخالص داخلی یا افزایش شاخص‌های عددی نیست، بلکه بیانگر ارتقای سطح زندگی، شکوفایی توان‌های انسانی، و تثبیت استقلال اقتصادی و سیاسی کشور در برابر سلطه امپریالیستی است. رشد واقعی، همان‌گونه که رئیس‌دانا تأکید دارد، تنها زمانی امکان‌پذیر است که از دل مالکیت اجتماعی و برنامه‌ریزی مردمی بیرون آید؛ زیرا در غیر این صورت، شاخص‌های رشد در واقع پوششی خواهند بود بر تداوم استثمار و وابستگی.

با توجه به موارد مطرح شده می‌توان نتیجه گرفت رئیس‌دانا توسعه اقتصادی ایران را مشروط به توزیع عادلانه ثروت و درآمد و گسترش نظام‌های حمایتی و بیمه‌بیکاری به همه اقشار می‌داند. او هشدار می‌دهد که عدم تحقق عدالت توزیعی، موجب تشدید روندهای تورمی، کاهش خلاقیت، افت بهره‌وری و انحراف سرمایه از مسیر تولید خواهد شد. این هشدار صرفاً توصیه‌ای اقتصادی نیست، بلکه بیانگر این واقعیت است که در غیاب عدالت اجتماعی، تضادهای طبقاتی تشدید شده و پایه‌های هرگونه توسعه پایدار فرو می‌ریزد.

دکتر فریبرز رئیس‌دانا، در ادامه مباحث پیشین، توسعه را پدیده‌ای ذاتاً جهانی می‌داند؛ به این معنا که قابلیت‌ها و موانع توسعه را نمی‌توان صرفاً در مرزهای ملی محدود کرد. در نگاه او، توسعه نه یک فرآیند داخلی صرف، بلکه نتیجه تعامل پیچیده بین ساختارهای اقتصادی-اجتماعی داخلی و مناسبات قدرت و سرمایه در سطح بین‌المللی است. با این حال، او در تحلیل موانع توسعه اقتصادی، تمرکز خود را بر عوامل داخلی و ساختاری جوامع توسعه‌نیافته قرار می‌دهد، به ویژه عناصر فرهنگی و اجتماعی که می‌توانند یا مسیر توسعه را هموارکنند یا آن را به بن‌بست بکشانند. به زعم رئیس‌دانا، در کشورهای توسعه‌نیافته، انسان‌ها از نظر «فرهنگ مادی» و «فرهنگ معنوی» دارای تفاوت‌های چشمگیر هستند. فرهنگ مادی در اینجا به جنبه‌های ملموس زندگی اقتصادی-اجتماعی مانند سطح معیشت، شیوه تولید، مصرف کالا، و ساختار مالکیت اشاره دارد، در حالی که فرهنگ معنوی شامل ارزش‌ها، باورها، آداب، و نگرش‌های اجتماعی است. او بر این باور است که یکی از پیش‌شرط‌های اساسی برای شروع فرآیند توسعه، دستیابی به همگونی ملی و اجتماعی است؛ چرا که بدون وجود یک بنیان اجتماعی مشترک و هم‌بسته، توانایی بسیج منابع

انسانی و مادی کشور به شدت محدود خواهد شد. در این چارچوب، «اجتماعی کردن» مردم، یعنی فرآیند جذب آنان در یک نظام ارزش مشترک و مشارکت فعال در امور جمعی، اهمیت بنیادی دارد. رئیس دانا معتقد است که این اجتماعی کردن باید از طریق آموزش همگانی محقق گردد، زیرا آموزش، افزون بر تأثیر فرهنگی، ارزش اقتصادی چشمگیری ایجاد می‌کند و موجب افزایش بهره‌وری و بهبود توان رقابتی جامعه می‌شود (۴۵؛ ۶).

در این جا ضرورت دارد در مورد «اجتماعی کردن مردم» بیشتر تمرکز شود. «اجتماعی کردن مردم» در نگاه رئیس دانا یکی از ارکان کلیدی گذار به توسعه سوسیالیستی و دموکراتیک است. این مفهوم، بسیار فراتر از معنای متعارف تعامل اجتماعی یا مهارت‌های معاشرت قرار می‌گیرد و نشانگر تحول بنیادین در جایگاه فرد در نسبت با ساختار قدرت و تولید است. اجتماعی کردن، فرآیندی است که از طریق آن، اکثریت مردم از حاشیه تصمیم‌گیری‌ها و انفعال در برابر نیروهای مسلط، به کانون قدرت اقتصادی و سیاسی کشیده می‌شوند. این تحول سه بُعد اصلی دارد: بُعد فرهنگی-ایدئولوژیک (ایجاد جهان‌بینی مشارکتی و همبستگی جمعی)، بُعد ساختاری (واگذاری ابزار تولید و کنترل منابع به جامعه) و بُعد نهادی (ایجاد سازوکارهای دموکراتیک واقعی برای اعمال اراده عمومی).

در بُعد فرهنگی-ایدئولوژیک، اجتماعی کردن به معنای شکستن انحصار آگاهی طبقاتی در دست گروه‌های نخبه و انتقال آن به توده‌ها است. این امر معمولاً از مسیر آموزش همگانی رایگان، با محتوای عدالت‌محور و ضدامپریالیستی، محقق می‌شود. نمونه بارز آن، انقلاب کوبا بود که در سال‌های آغازین خود، نه فقط بی‌سوادی را ریشه‌کن کرد، بلکه سواد طبقاتی و فهم نظام سلطه را نیز به عمق روستاها برد. آموزشی که در خدمت رهایی جمعی است، ذهنیت افراد را از سطح منافع فردی کوتاه مدت به سطح مسئولیت‌پذیری اجتماعی و مبارزه جمعی ارتقا می‌دهد.

در بُعد ساختاری، اجتماعی کردن یعنی فراهم کردن امکان دسترسی واقعی و مستقیم مردم به ابزار تولید و مدیریت آن‌ها. شوراهای کارگری شوروی سابق یا شوراهای محلی یوگسلاوی نمونه‌هایی بودند که در آن‌ها کارگران و ساکنان محل، نه به صورت نمادین، بلکه با قدرت اجرایی واقعی درباره تولید، توزیع، سرمایه‌گذاری و حتی سیاست‌های رفاهی تصمیم می‌گرفتند. در این مدل، مالکیت فردی یا حتی مالکیت صرفاً دولتی، به مالکیت اجتماعی بدل می‌شود و منابع و مازاد تولید مستقیماً به دست کسانی می‌رسد که در خلق آن نقش داشته‌اند.

بُعد نهادی اجتماعی کردن نیز به طراحی و تثبیت سازوکارهایی اشاره دارد که از دخالت مستقیم مردم در اداره کشور پشتیبانی می‌کند. تعاونی‌های تولیدی روستایی در ویتنام پس از ۱۹۷۵، که زمین‌ها را از مالکیت انحصاری خارج و تحت مدیریت جمعی دهقانان قرارداد، و برنامه‌های بسیج

ملی چین در اوایل جمهوری خلق، که با سازماندهی غیرنظامی، پروژه‌های بزرگی مانند ساخت سدها و مدارس را پیش می‌بردند، نمونه‌های برجسته این رویکرد هستند. در سطح شهری، مدل «بودجه‌ریزی مشارکتی» پورتو آلگره برزیل، که شهروندان به طور مستقیم اولویت‌بندی مخارج شهرداری را تعیین می‌کنند، ترجمان دیگر همین منطق در بستر سرمایه‌داری متأخر است.

بنابراین، از منظر رئیس‌دانا، اجتماعی کردن مردم نه یک سیاست رفاهی محدود، بلکه یک دگرگونی همه‌جانبه برای بازتعریف رابطه قدرت، مالکیت و آگاهی در جامعه است. این فرآیند، به جای آن‌که مردم را صرفاً مصرف‌کننده یا رأی‌دهنده دوره‌ای ببیند، آن‌ها را به عاملان فعال در تعیین سرنوشت جمعی، شکل‌دهندگان مسیر توسعه و حافظان منابع ملی بدل می‌کند. در این چارچوب، توسعه واقعی تنها زمانی ممکن است که این اجتماعی کردن به صورت عمیق، ساختاری و پایدار، نهادینه شود و مناسبات سرمایه‌داری جهانی نتوانند آن را خنثی یا مصادره کنند.

وی در مقاله دیگری در مورد رابطه رشد اقتصادی، اعتدالی فرهنگی و عدالت اجتماعی می‌نویسد: «رشد اقتصادی برای تداوم و استمرار به حضور انسان‌های سالم، آگاه، آزاد و به یک نظام سیاسی دموکراتیک احتیاج دارد. چنین دستاوردهایی در واقع مجموعاً برنامه‌ها و سیاست‌های توسعه اجتماعی را می‌سازند. از طرف دیگر، ارتقای فرهنگی در یک جامعه لزوماً به معنای پذیرش راه‌ها، روش‌ها و ایدئولوژی‌های معین غربی، مبتنی بر انباشت سرمایه در چارچوب نظام لیبرال دموکراسی و نظام بازار نیست» (۷؛ ۱۱).

در این دیدگاه، سرمایه‌گذاری در آموزش، دیگر صرفاً اقدامی فرهنگی نیست بلکه یک سیاست اقتصادی راهبردی نیز تلقی می‌شود. آموزش، با ارتقای مهارت‌ها و استعداد‌های انسانی، دستیابی به رشد اقتصادی را تسهیل کرده و با ارتقای کیفیت نیروی کار، حمایت از توسعه و پیشرفت فردی و اجتماعی شهروندان را فراهم می‌آورد. این سرمایه‌گذاری در نیروی انسانی می‌تواند یکی از ابزارهای «رهایی نسبی» از وابستگی تکنولوژیک و دانش‌محور به کشورهای متروپل باشد. افزون بر این، آموزش عمومی یکی از کارآمدترین راه‌های مقابله با فقر ساختاری و جلوگیری از بازتولید آن است، چراکه کاهش فاصله آموزشی میان طبقات مختلف می‌تواند بخشی از نابرابری‌های اجتماعی را از بین ببرد و بستر لازم را برای مشارکت گسترده در فرآیند تولید و تصمیم‌گیری فراهم کند.

رئیس‌دانا همچنین بر نقش دموکراسی به عنوان یکی از عوامل مهم توسعه تأکید می‌کند، اما با دقت خاطر نشان می‌سازد که آموزش، هرچند عامل مؤثر در شکل‌گیری دموکراسی است، نمی‌تواند به طور مطلق وجود آن را تضمین نماید. این نکته از این رواهمیت دارد که نشان می‌دهد دموکراسی به یک «متغیر تک‌عاملی» وابسته نیست و بنیان اقتصادی-طبقاتی آن ممکن است مستقل از میانگین سطح سواد یا آموزش عمل کند. به عنوان نمونه، او عراق و عربستان سعودی را مثال

می‌آورد؛ دو کشوری که با وجود برخورداری از جمعیت نسبتاً تحصیل کرده، سطح دموکراسی پایین دارند و ساختار سیاسی آن‌ها مبتنی بر تمرکز قدرت و انحصار منابع در دست طبقات حاکم یا نخبگان وابسته است. در مقابل، کشورهایی مانند هند و جامائیکا وجود دارند که با سطح آموزشی پایین‌تر، توانسته‌اند اشکال بالاتری از دموکراسی را تجربه کنند، هرچند این دموکراسی‌ها نیز در چارچوب ساختارهای سرمایه‌داری جهانی محدودیت‌های خاص خود را دارند (۶؛ ۴۶).

از این رهگذر، روشن می‌شود که بحث رئیس‌دانا درباره محدودیت‌های ارتباط آموزش با دموکراسی، زمینه‌ای نظری برای ورود به تحلیل عمیق‌تر او از موانع ساختاری دموکراسی واقعی فراهم می‌آورد. به بیان دیگر، حتی در جوامعی که سطح آموزش و سواد بالا رفته، حضور روابط سلطه و وابستگی در چارچوب اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، شرایط لازم برای شکل‌گیری و پایداری دموکراسی را از اساس تخریب می‌کند. این پیوند میان عاملان داخلی و سازوکارهای خارجی، پلی است که استدلال او را از مثال‌های مقایسه‌ای آموزشی به نقد بنیادین نقش امپریالیسم در ناممکن‌کردن دموکراسی واقعی منتقل می‌سازد.

وی تأکید می‌کند که «با حضور روابط امپریالیستی در کشور کم توسعه، در دنیای امروز یعنی در این دهه نخستین قرن بیست و یکم - و در گذشته نیز - امکان برقراری دموکراسی میسر نیست. می‌توان یک دموکراسی حمایتی شبه لیبرال و صوری و معطوف به نخبه‌سالاری نخبگان ناآزاد و بی‌اعتنا به منافع توده مردم را برقرار کرد اما دموکراسی واقعی با حضور امپریالیسم قطعاً ناممکن است» (۱؛ ۴۷۹).

تحلیل این تطبیق‌ها از منظر اقتصاد سیاسی رادیکال نشان می‌دهد که آموزش، زمانی به توسعه سیاسی و دموکراسی واقعی منجر می‌شود که با تغییرات ساختاری در مناسبات اقتصادی و توزیع قدرت همراه باشد. در غیر این صورت، سطح بالای آموزش در جوامعی با ساختار سیاسی بسته و وابستگی به سرمایه جهانی، صرفاً به بازتولید نیروی کار ماهر در خدمت همان نظام سلطه می‌انجامد و بسیاری از افراد را از نتایج و دستاوردهای توسعه محروم می‌سازد.<sup>۲</sup>

رئیس‌دانا با آوردن مثال کوبا، نقش مهم تلاقی آموزش و فرهنگ مشارکت جمعی را برجسته می‌کند. به نظر او، مردمی که آموزش دیده و دارای فرهنگ پیشرفته هستند، حتی در شرایط فشار شدید سیاسی و اقتصادی مانند تحریم‌ها و محاصره اقتصادی می‌توانند مسیر توسعه را با شاخص‌های پیشرفت اجتماعی و انسانی همراه کنند. او می‌گوید چنین جامعه‌ای قادر خواهد بود در راستای تأمین اجتماعی، عدالت اجتماعی، رفاه، حفاظت از محیط زیست، و ارتقای سطح

۲. همیشه باید این گزاره‌ی لنینی را مورد توجه قرار داد که توسعه برای چه کسی؟ به نفع کدام طبقه؟ پاسخ به این سوال، در درک نتایج هر چیزی اهمیت زیادی دارد.

دانش حرکت کند (۶؛ ۴۶). کوبا نمونه بارزی است از کشوری که با وجود محدودیت‌های شدید ناشی از فشار امپریالیستی، توانسته از طریق همبستگی اجتماعی، آموزش عمومی فراگیر، و کنترل اجتماعی بر منابع اقتصادی، شاخص‌هایی را محقق سازد که بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری پیرامونی حتی در شرایط بدون تحریم به دست نمی‌آورند.

بدین ترتیب، رئیس‌دانا نقش آموزش را نه تنها در حوزه پرورش نیروی انسانی، بلکه به عنوان ابزار مقاومت ملی و بین‌المللی در برابر سلطه و وابستگی ارزیابی می‌کند. این رویکرد برای این نکته تأکید دارد که حذف موانع توسعه اقتصادی در ایران، بدون توجه به ضرورت اجتماعی کردن مردم از طریق آموزش همگانی و ایجاد فرهنگ مشارکت جمعی، ممکن نیست. این اجتماعی کردن، تنها زمانی موفق خواهد بود که ابزار تولید و سرمایه‌گذاری آموزشی تحت مالکیت و کنترل عمومی باشد و هدف آن، نه بازتولید فرآیندهای استثمار، بلکه تحقق عدالت اجتماعی و رهایی اقتصادی باشد.

### نتیجه‌گیری

تحلیل‌های ارائه شده در این مقاله نشان داد که دکتر رئیس‌دانا با رویکردی تلفیقی از اقتصاد سیاسی انتقادی و سنت مارکسیست-لنینیستی، مفهوم توسعه را از سطح یک فرآیند اقتصادی صرف، به عرصه‌ای تمام‌عیار در نبرد طبقاتی و روابط سلطه جهانی ارتقا داده است. بررسی افکار ایشان نشان داد که توسعه، به شکل رایج و مرسوم آن در ادبیات سرمایه‌داری، فرآیندی بی‌طرف و جهان‌شمول نیست بلکه برآمده از نیازهای ساختاری نظام سرمایه‌داری برای بازآرایی و مهار اقتصادهای پیرامونی است. از این منظر، پروژه‌های توسعه در کشورهای کم‌توسعه‌افته، اغلب ابزارهایی برای تعمیق وابستگی اقتصادی، تداوم تمرکز سرمایه در مراکز متروپل، و بازتولید روابط تولید نابرابر بوده‌اند.

بررسی آرای رئیس‌دانا نشان می‌دهد که هرگونه فهم و اجرای توسعه، بدون تحلیل مناسبات قدرت و مالکیت، محکوم به ناکامی است. توسعه واقعی تنها زمانی محقق می‌شود که ظرفیت‌های تولید، زیرساخت‌ها، و منابع انسانی در کنترل اجتماعی قرارگیرند و منافع حاصل از آن به صورت فراگیر در میان طبقات مختلف جامعه توزیع شود. این امر مستلزم تحقق سه ویژگی بنیادین است که او بر آن‌ها تأکید کرده است: درون‌زایی به معنای رهایی از وابستگی ساختاری به سرمایه و فناوری خارجی؛ پایداری که تأکید بر استمرار تولید ارزش در قالب‌های عادلانه و متوازن دارد؛ و فراگیری که تضمین می‌کند منافع توسعه به همه طبقات، به ویژه فرودستان، برسد نه تنها به لایه‌های دارای سرمایه یا دسترسی به قدرت.

تحلیل‌ها همچنین آشکار ساخت که از دید رئیس‌دانا، عقب‌ماندگی جوامع نتیجه هم‌زمان

ساختار تاریخی خاص آن‌ها و حضور فعال روابط نئوکولونیالیستی در اقتصاد جهانی است. نقد او به مفهوم «جهان سوم» نشان می‌دهد که این اصطلاح فاقد واقعیت مستقل بوده و تنها بخشی از سیستم سرمایه‌داری جهانی است که در آن مرکز و پیرامون با روابط نابرابر به هم متصل‌اند. در این چارچوب، توسعه پایدار بدون گسست آگاهانه از سلطه امپریالیستی، تنها یک شعار باقی می‌ماند. بخش فرهنگی-اجتماعی تحلیل رئیس‌دانا، به‌ویژه بحث آموزش و اجتماعی کردن مردم، اهمیت ویژه‌ای در نتیجه‌گیری دارد. او تعلیم و تربیت عمومی را نه تنها ابزاری برای ارتقای کیفیت نیروی کار، بلکه به‌عنوان سازوکاری حیاتی برای ایجاد فرهنگ مشارکت جمعی و مقاومت در برابر سلطه خارجی ارزیابی می‌کند. بر اساس یافته‌های این رویکرد، آموزش زمانی می‌تواند به دموکراسی واقعی و عدالت اجتماعی منجر شود که با تغییرات ساختاری در مناسبات اقتصادی و سیستم مالکیت همراه گردد؛ در غیر این صورت، آموزش در شرایط سلطه امپریالیستی صرفاً به بازتولید نیروی کار ماهر در خدمت نظام سلطه می‌انجامد.

نمونه کوبا که رئیس‌دانا بر آن تأکید می‌کند، به خوبی نشان می‌دهد که تلاقی آموزش همگانی، همبستگی اجتماعی و کنترل ملی بر منابع اقتصادی می‌تواند حتی در شرایط تحریم و فشار خارجی، شاخص‌های انسانی و رفاهی قابل توجهی ایجاد کند. این تجربه، تأییدی عملی بر این فرضیه است که توسعه پایدار و مردمی تنها زمانی امکان‌پذیر است که عنصر مشارکت آگاهانه مردم و مالکیت اجتماعی ابزار تولید، محور اصلی سیاست‌گذاری اقتصادی باشد. رویکرد رئیس‌دانا، با عبور از تعاریف سطحی و تکنوکراتیک توسعه، بر ضرورت پیوند سه حوزه کلیدی تأکید می‌کند: استقلال اقتصادی، عدالت اجتماعی، و آزادی سیاسی-فرهنگی. این سه حوزه، هنگامی که در یک ساختار دموکراتیک مردمی و با تکیه بر برنامه‌ریزی اقتصادی مبتنی بر نیازهای اکثریت مردم تلفیق شوند، می‌توانند مسیرهایی از عقب‌ماندگی تاریخی و وابستگی جهانی را بگشایند. بدین‌سان، توسعه در نگاه رئیس‌دانا یک نسخه واحد و وارداتی نیست بلکه فرآیندی بومی، مردمی و رهایی‌بخش است.

### منابع:

رئیس دانا، فریبرز (۱۴۰۱)، جهانی‌سازی قتل عام اقتصادی، چاپ دوم، تهران: انتشارات نگاه.  
رئیس دانا، فریبرز (۱۳۷۹)، توسعه اقتصادی، اجتماعی و افت و خیزهای فرهنگی، کلک دوره جدید بهمن ۱۳۷۹ شماره ۱ (پیاپی ۱۲۱).

رئیس دانا، فریبرز (۱۳۸۱)، اقتصاد سیاسی توسعه، تهران: نشر نگاه.  
رئیس دانا، فریبرز (۱۳۸۱)، سخنی درباره توسعه و عدالت اجتماعی، مجلس و پژوهش، سال نهم، بهار ۱۳۸۱، شماره ۳۳.  
رییس دانا، فریبرز (۱۳۸۶)، رشد اقتصادی و عدالت اجتماعی، بازاریا برنامه؟، فصلنامه علمی پژوهشی رفاه اجتماعی، سال ۶، شماره ۲۴.

رئیس دانا، فریبرز (۱۳۷۷)، آموزش، توسعه اجتماعی-اقتصادی و دموکراسی، لوح آبان ۱۳۷۷ شماره ۲.  
رئیس دانا، فریبرز (۱۳۸۱)، مثلث رشد اقتصادی، اعتلای فرهنگی و عدالت اجتماعی. فصلنامه رفاه اجتماعی، ۲(۵).

# فیلسوف اربابان

## اهمیت امروزمین خوانش لوسوردو از نیچه

معرفی کتاب «نیچه؛ اشرافزاده شورشی» اثر دومنیکو لوسوردو

پرنس کاپون (مانتلی ریویو، ۲۵ اکتبر ۲۰۲۵) ترجمه کورش تیموری فر



### ماشین قدرت در پشت نقاب «سبک»

اگر ستایش‌ها و سخنان قصار را کنار بگذاریم، آنچه از نیچه باقی می‌ماند، نه یک شاعر بد فهمیده شده آزادی، بلکه فیلسوفی در خدمت سلسله مراتب [نظم موجود] است. این هسته اصلی چالش برانگیز بازسازی دومنیکو لوسوردو است که به پشتوانه تاریخ، خود را می‌نمایاند: نوشته‌های نیچه درباره هنر، علم، حقیقت و «فرهنگ»، تأملات بی‌طرفانه‌ای نیستند که بعداً توسط ارتجاع مصادره شده باشند. آنها از ریشه، سیاسی هستند، یک ضدانقلاب مداوم علیه جنبش کارگری نوظهور، لغو برده‌داری، رهایی زنان و هر ادعای جهانی‌ای که محرومان ممکن است داشته باشند. لوسوردو ستون فقرات این پروژه را صریحاً افشا می‌کند: انسجام فکر نیچه در «توجه همیشگی او به تضاد اجتماعی و تهدید سوسیالیسم» نهفته است. سیاست، یک اثر جانبی تفکر نیچه نیست؛ اندامی است که خون را در سراسر سیستم به جریان می‌اندازد.

با این خوانش، «سبک» خود به مدرک تبدیل می‌شود. آن نقاب افسانه‌ای - منظرگرایی (پرسپکتیویسم)<sup>۱</sup>، تحقیر اشرافی ترحم، شیفتگی به «جایگاه» - دیگر در فراسوی تاریخ شناور نمی‌ماند، بلکه به میدانی بازمی‌گردد که در آن جعل شده بود: هراس طولانی مدت رایش دوم از دموکراسی و نیروی کار. لوسوردو، تن به آن اهلی سازی آکادمیک نمی‌دهد که نیچه را به جعبه ابزاری برای بازی‌های سمیناری تقلیل می‌دهد. او قطعات پراکنده را به روشنایی روز می‌کشانند و مکانیسم را عیان می‌سازد: فیلسوفی که با قلم به جنگ طبقاتی می‌پردازد، سلطه را به فضیلت بدل می‌کند و همبستگی را به عنوان بیماری بازتعریف می‌نماید. اگر دانشگاه دید سیاسی نیچه را به ظاهر مداوا کرده است، لوسوردو بیمار را به زمان حال بازمی‌گرداند و نشانگان حیاتی او را می‌سنجد.

صحنه آغازین اهمیت دارد. نیچه از فراز کوهستان نمی‌نویسد؛ او در میان طبل‌های جنگ و سنگرها قلم می‌زند. در نامه‌هایش طی دوران جنگ فرانسه و پروس و کشتار کمون پاریس، شاهدیم که این فیلسوف جوان چگونه «رسالت ما آلمانی‌ها» را در تقابل با آنچه «برابری طلبی فرانسوی-یهودی» می‌نامد، جشن می‌گیرد: جمهوری کارگری که از همان آغاز به عنوان انحطاط و بیماری نام‌گذاری می‌شود. هراس او انتزاعی نیست؛ نام دارد: سوسیالیسم. از دل این ترس، فلسفه‌ای را می‌سازد که در آن مشکل رنجبرانند و سلسله‌مراتب، درمان. «روح آزاد» پر زرق و برق، در همین بسترزاده شد.

به همین دلیل است که این کتاب نه تنها برای محققان، بلکه باید در کتابخانه کارگران جای گیرد. نیچه لوسوردو، راهنمایی است تا خوانش ایدئولوژی طبقه حاکم در قالب زبان فاخرشان را رمزگشایی کند. «منظرگرایی» در عمل، مجوزی است برای قدرت تا ارزش‌های خود را حاکم کند. «اراده معطوف به قدرت» سرودی در ستایش حق اقلیت برای ایستادن بر فراز اکثریت. حتی متافیزیک نیز به خدمت گرفته می‌شود: «بازگشت جاویدان» در معادل‌سازی بی‌پرده لوسوردو، به انتقام جویی طبقات حاکم اشاره دارد؛ طعنه‌ای جهان‌شمول برای تمسخر آرزوی پیشرفت در انسان، و دادن این پند به عوام، که «جهان بهتر» وجود ندارد، مگر چرخه‌هایی بی‌پایان. این، فلسفه‌ای و رای سیاست نیست؛ بلکه سیاستی است که خود را جاودانه می‌نمایاند.

از همین جا آغاز می‌کنیم، با برداشتن نقاب. نه برای اخلاق‌گرایی، بلکه برای مسلح شدن. هدف این مجموعه نقد، پیروزی در جدل بر سر یک «حکیم» سده نوزدهم نیست؛ بلکه مجهز شدن برای یک مبارزه سده بیست و یکمی است. وقتی الیگارشی‌های پلتفرمی و «واقع‌گرایان» سیاست امروز

۱. منظرگرایی در فلسفه نیچه نه یک مفهوم خنثی معرفت‌شناختی، بلکه به این معناست که هر داوری و ارزش‌گذاری از منظر خاص (طبقاتی، تاریخی، و قدرت‌محور) نشأت می‌گیرد.

به برابری پوزخند می‌زنند؛ وقتی ریاضت را «انضباط»، و اتوماسیون را «شایستگی» می‌نامند، آن‌ها همان زبان کهنه را با سخت‌افزار تازه به کار می‌گیرند. لوسوردو دستور زبان این گفتمان را به ما می‌آموزد. وظیفه ما، شنیدن جمله طبقاتی نهفته در پس سبک است، و پاسخ دادن به آن با یگانه زبانی که فرودستان همیشه بدان اعتماد کرده‌اند: سازمان‌دهی، همبستگی، و امتناع سرسختانه از تعظیم در برابر طبقه مسلط، هرچند که توجیهاات گوینده بس شاعرانه باشد.

### زایش ارتجاع: از کمون تا جنگ فرهنگی<sup>۲</sup>

هر فلسفه‌ای زادگاهی دارد. زادگاه نیچه میدان نبرد بود. لوسوردو پرونده را در سال ۱۸۷۱ می‌گشاید، زمانی که توپ‌های جنگ فرانسه و پروس هنوز طنین‌انداز و اجساد کمون پاریس هنوز گرم بودند. آن فیلسوف جوان که روزی شیفته تاریخ‌اندیشی شوپنهاور و ملی‌گرایی واگنر بود، شاهد ظهور و سقوط نخستین دولت سوسیالیست تاریخ بود - و درسی را فراگرفت که بورژوازی فراگرفته بود: دیگر اجازه نده کارگران حکومت کنند. لوسوردو در نامه‌های نیچه، نطفه رادیکالیسم اشرافی را می‌یابد - هورا کشیدن برای «رسالت آلمانی» در برابر «برابری خواهی فرانسوی-یهودی»، انزجار از شیخ برابری، و هراس از این که عوام ممکن است فصل بعدی تاریخ را بنویسند. فیلسوف آینده در مقام نظریه پرداز شکست آغاز می‌کند، قلمی که به خدمت ضدانقلاب درآمده است.

لوسوردو افسانه پسا جنگی مبنی بر اینکه نیچه فراتر از زمانه خود می‌اندیشید را درهم می‌شکند. او نیچه را در بستر سیاست‌های بازسازی نظم پیشین (دوران رستوراسیون یا بازگشت سلطنت) - جنگ فرهنگی رایش دوم علیه کاتولیک‌ها، یهودیان و سوسیالیست‌ها؛ سیاست سرکوب بیسمارک در کنار «اصلاحات» اجتماعی - جای می‌دهد. نیچه جوان در هر فرصتی جانب سلسله مراتب را می‌گرفت و «گله» ای را که جسارت ادعای حقوق داشت محکوم می‌کرد. لوسوردو نشان می‌دهد که دست‌نوشته‌های اولیه نیچه همچون گزارش‌هایی از طبقه حاکم می‌ماند: هراس از آموزش همگانی، تحقیر حق رأی عمومی، دغدغه نسبت به رهایی زنان. او همزمان به «سوسیالیسم آکادمیک» و سوسیالیست‌های خیابانی تاخت. زمانی که از افول فرهنگ سخن می‌گفت، مقصودش بحران نظم اشرافی تحت فشار دموکراسی بود.

نکته لوسوردو بی‌رحم و آشکار است، وقتی اعلام می‌کند: طغیان نیچه نه علیه قدرت، بلکه به نمایندگی از آن است. او شورشی کاخ‌هاست، نه شورشی سنگرها. لوسوردو می‌نویسد: «رادیکال اشرافی»، همتای فکری سربازی است که انقلاب‌ها را سرکوب می‌کند و کارمندی که مستعمرات را اداره می‌نماید؛ اندیشمند رستوراسیون، پوشیده در لفافه پرگویی درباره هنجارشکنی. قصه‌های عبرت‌آمیز او درباره «روح آزاد»، موعظه‌هایی برای زمینداری است که از دست دادن مستأجران،

۲. Kulturkampf: اشاره به مبارزه فرهنگی دوران بیسمارک با کلیسای کاتولیک برای تقویت اقتدار دولت سکولار

هراسانش می‌کند. ندای او برای «بشو آنچه هستی»، نجوای طبقهٔ اربابی به خویشتن است: در اوج بمان. هنگامی که نیچه «شیدایی برابری طلبی» روشنگری را به تمسخر می‌گیرد، در واقع مشغول انجام کار تعمیر و حفظ ایدئولوژی برای امپراتوری است.

با این حال، لوسوردو از کاریکاتورسازی ساده‌نگارانه سر باز می‌زند. او نیچه را نه به عنوان یک کاریکاتورپیشافاشیست، بلکه به عنوان گرگ‌گاهی پیچیده در سیستم عصبی بورژوازی ترسیم می‌کند؛ آمیزه‌ای از شک‌گرایی ولتری، ناسیونالیسم پروسی و مشوق داروینیسم اجتماعی، که در میان برتری طلبی استعماری اروپا سرگردان است.

لوسوردو تأکید می‌کند که آنچه نیچه را خطرناک می‌سازد، افراط او نیست، بلکه ظرافت اوست. او به سلسله‌مراتب (نظم موجود) جذب و جادو می‌بخشد. سلطه را چونان سرنوشت، و بندگی را به سان سبک زندگی جلوه می‌دهد. او وحشت دوران - فروپاشی قطعیت‌های اشرافی، تحت فشار قیام‌های سوسیالیستی و ضداستعماری - را گرفته و آن را به انجیلی نوین از قدرت بدل می‌سازد. الهیات کهن، خدا را داشت؛ اما الهیات نوین «ارادهٔ معطوف به قدرت» را دارد.

از این روست که نیچهٔ لوسوردو برای ما اهمیت دارد، نه به عنوان یک اثر باستانی، بلکه همچون یک آینه. هر بار که یک میلیاردر به کارگران می‌گوید نابرابری «طبیعی» است، هر بار که یک سلطان فناوری، تخریب را به عنوان «تخریب زاینده»<sup>۲</sup> موعظه می‌کند، و هر بار که طبقه حاکم، بهره‌کشی را در بسته‌بندی شایسته‌سالاری عرضه می‌کند، روح نیچه از طریق بخش روابط عمومی آنان سخن می‌گوید.

کمون در خون غرق شد، اما قاتلانش به فلسفه‌ای نیاز داشتند تا آن کشتار را توجیه کنند. این فلسفه همان است که لوسوردو در نثر نیچه آشکار می‌سازد: شعراتجاع، دستور زبان اخلاقی طبقه‌ای که مصمم است قداست خود را حفظ کند. فهمیدن آن به معنای گذشت نیست، بلکه به معنای آموختن کتاب مقدس دشمن است، تا بتوانیم فصل پایانی آن را خود بنویسیم.

### روشنگری وارونه: ولتر با شلاق

در دستان لوسوردو، دورهٔ به اصطلاح «روشنگری» نیچه، به عکس برداری اشعهٔ ایکس از وجدان دویارهٔ اروپا بدل می‌شود. هنگامی که دود کمون فرو نشست، جهان بورژوایی کوشید تا عقل را بدون برابری بازسازی کند؛ آبروی عقل را نجات دهد، اما پیامدهای انقلابی آن را رد کند. نیچه به خوبی از عهدهٔ این وظیفه برآمد. در اثر «انسانی، زیادی انسانی»، او ناسیونالیسم اساطیری و آکنتر را با طنز جهان‌وطنی ولتر معاوضه کرد. اما لوسوردو خاطر نشان می‌کند که این پیشرفت نبود؛

۳. اصطلاحی از ژوف شومپتر، به معنای تخریب ساختارهای موجود که به خلق ساختارهای سودآورتر و کارآمدتر می‌انجامد

بلکه به روزرسانی ارتجاع بود. نیچه شک‌گرایی ولتر را گرفت و انسان‌گرایی را از آن زدود. آنجا که روسو در انسان عادی کرامت می‌دید، نیچه بیماری مسری می‌دید. او طنز ولتری را ستود، اما آن را به سمت پایین نشانه رفت: به سوی «گله» ای که جسارت مطالبه حقوق را داشت. روشنگری به نخبه‌گرایی بدل شد، و سلاحی علیه مردمی گردید که نخستین بار ایده‌های خطرناکی از آن ساخته بودند.

لوسوردو این موقعیت را به نام واقعی‌اش می‌خواند: یک ضدروشنگری در لباس عقلانیت. نیچه عقل را به عنوان امتیازی موروثی بازتعریف می‌کند، ملک خصوصی‌ای که عوام از آن طرد شده‌اند. متفکر آزاد او، اشراف‌زاده فکری است که در ایده‌ها، همچون قلمروی فتح شده گشت می‌زند. لوسوردو نشان می‌دهد که فیلسوفی که خود را «دینامیت» می‌خواند، در واقع مواد منفجره واقعی زمانه‌اش - انفجارهای دموکراتیک و سوسیالیستی که بنیان‌های حکومت طبقاتی اروپا را تهدید می‌کرد - را خنثی می‌ساخت. در مقابل برابری مطلق گیوتین، سلسله مراتب ارزشی و نخبگان سلیقه را قرار داد؛ در برابر برادری، انضباط برتران؛ و در برابر آزادی، قانون قدرت. او کاری را انجام داد که بورژوازی نمی‌توانست به صدای بلند اعتراف کند: واژه‌های بزرگ روشنگری - عقل، پیشرفت، تمدن - باید حفظ شوند، اما تنها برای طبقه حاکم.

در اینجاست که لوسوردو یکی از تیزبینانه‌ترین مقایسه‌های خود را ارائه می‌کند. «روح آزاد» نیچه، هم‌زاد فکری مدیر استعماری است. هر دو از توده‌ها بیزارند، هر دو نظم را ستایش می‌کنند و هر دو خود را نگاهبانان فرهنگ در جهانی روبه زوال می‌بینند. پروژه استعماری و پروژه فلسفی هم قافیه هستند: آوردن نور به مکان‌های تاریک، واداشتن بومیان - یا توده‌ها - به اطاعت. وقتی نیچه ترجمه را به عنوان انحطاط مسخره کرد و دلسوزی را «عملی نیهیلیستی» خواند، به طور استعاری سخن نمی‌گفت. او در حال ساختن یک عذر اخلاقی برای سلطه بود. دلسوزی ضعف است، زیرا مرز بین ارباب و برده، استعمارگر و استعمارشونده را محو می‌کند. فیلسوف واقعی باید خود را در برابر این عفونت مقاوم کند. این شجاعت نیست؛ این مقابله با شورش است.

اینجاست که لوسوردو، این تحلیل را در سرتاسر بافت فکر اروپایی دنبال می‌کند. نام‌ها تغییر می‌کنند - ولتر، توکویل، میل - اما نگرانی برجاست: دموکراسی، برتری را از بین خواهد برد؛ برابری، تمدن را نابود خواهد کرد. نیچه این نگرانی را به متافیزیک تبدیل می‌کند. او فقط از سلسله مراتب دفاع نمی‌کند؛ آن را تقدیس می‌کند. او می‌نویسد: «هر اعتلای انسان، قربانی کردن بی‌شمار دیگران را می‌طلبد.» در بازخوانی لوسوردو، این یک استعاره برای تلاش نیست؛ بلکه منشور بهره‌کشی است. رنج بی‌شمار، به عنوان شرط بزرگ منشی بازتعریف می‌شود، و مصیبت کارگر، به عنوان بهای فرهنگ. آنچه که با نام فلسفه آغاز شد، با نام حسابداری برای امپراتوری پایان می‌یابد.

و با این حال، زیان اغواگر است. این همان قدرت و خطر ماندگارِ نیچه است. او به نخبگان راهی می‌دهد تا در حالی که بر صدر می‌مانند احساس یاغی‌گری کنند: زیبایی‌شناسی انقلابی برای سیاستی ارتجاعی. کارِ لوسوردو آن است که این نقاب را بردرد، بی‌آنکه جذابیتش را دست‌کم بگیرد. نیچه سلطه را با نام صداقت نوازش می‌کند؛ بی‌رحمی را همچون روشن‌بینی جلوه می‌دهد. با این کار، به هرکارفرما، هر استعمارگر، و هر «دوراندیش» خودخوانده، واژگانی معنوی می‌بخشد. لوسوردو او را نه برای بحث اخلاقی، بلکه برای مصون‌سازی می‌خواند. برای هرکارگر و هر ملت استعمارشده، درس ساده است: از فلسفه‌هایی که هنگام خون‌چکان بودن دستانت از «برتری» سخن می‌گویند برحذر باش. آن‌ها از صعود بشریت حرف نمی‌زنند؛ تنها دارند توصیف می‌کنند که چه بار گرانی را بردوش می‌کشی.

### دانش سلسله‌مراتب: دانایی به مثابه سلاح نیرومندان

لوسوردو نشان می‌دهد که گام بعدی نیچه، اشرافی‌کردن خود علم بود. در زمانی که پوزیتیویسم و سوسیالیسم شروع به سخن گفتن با یک زبان مشترک کردند - آمار، پیشرفت، عقلانیت - او از «حقیقت» گریخت و فلسفه‌ای از منظرها ساخت. اما این فروتنی معرفت‌شناختی نبود؛ یک استراتژی طبقاتی بود. او استدلال کرد که هر ادعای معرفت، از یک نقطه نظر خاص سرچشمه می‌گیرد؛ و تنها چشم‌انداز مشروع، متعلق به قدرتمندان است. لوسوردو این را «علم سلسله‌مراتب» می‌نامد. در حالی که مارکس، معرفت را به عنوان ابزاری جمعی می‌دید که در کار انسانی ساخته شده، نیچه آن را سلاحی می‌دید که توسط نابغه به کار گرفته می‌شود. او نمی‌خواست حقیقت را دموکراتیک کند؛ می‌خواست آن را خصوصی‌سازی کند.

در خوانش لوسوردو، منظرگرایی نیچه به همزاد ایدئولوژیک جهان‌بینی سرمایه‌انحصاری بدل می‌شود: هر نقطه دیدی جزئی است، اما برخی زاده شده‌اند تا بر میدان مسلط شوند. فیلسوفی که «اراده معطوف به حقیقت» علم را به تمسخر گرفت، سلطه را رد نمی‌کرد، بلکه برای آن هویت جدیدی تعریف می‌کرد. معرفت، که پوسته جهان‌شمولی را دریده، به هنر اثبات خود اشراف تبدیل می‌شود. آنچه طبقه کارگر به عنوان علمی برای رهایی آغاز کرده بود - داروین، مارکس، نقد مادی تاریخ - نیچه با متافیزیک تحقیر پاسخ داد. او همبستگی ماتریالیسم را با تحقیر متافیزیک آلود «روح آزاد» جایگزین کرد، کسی که ارزش‌ها را دقیقاً با انکار هرگونه حق جماعت در سهیم شدن در آنها می‌آفریند. لوسوردو این را لحظه‌ای می‌نامد که طغیان نیچه علیه پوزیتیویسم، کاملاً در طغیان علیه سوسیالیسم ادغام می‌شود. همان طبقه بورژوازی که راه‌آهن و تلگراف را ساخته بود، به فیلسوفی نیاز داشت تا غنایم معنوی امپراتوری را تقدیس کند. و نیچه این وظیفه را به جا آورد.

نیچه نوشت: «هیچ واقعیتی وجود ندارد، تنها تفسیرها وجود دارند»: سخنی مناسب برای هر حاکمی که در حین عمل گرفتار شده باشد. از نگاه لوسوردو، منظرگرایی یک انقلاب فکری نیست، بلکه یک راه‌گریز اخلاقی است: این فلسفه به قدرتمندان مجوز می‌دهد که واقعیت را تعریف کنند و به ضعفا اجازه می‌دهد که آن را تحمل کنند. فیلسوف، حاکم معنایی می‌شود و جهان، مستعمره ادراکات او. حقیقت کشف نمی‌شود؛ فتح می‌شود.

در اینجاست که چاقوی جراحی دیالکتیکی لوسوردو عمیق‌ترین برش را می‌زند. «تبارشناسی اخلاق» نیچه که اغلب به عنوان یک نقد ستوده شده، در اینجا به عنوان یک ضدحمله طبقاتی آشکار می‌شود. او با تبدیل تاریخ به میدان نبرد غرایز به جای سابقه‌ای از بهره‌کشی، مبارزه مادی را که در اصل زاینده اخلاق بود، به هوا می‌فرستد. خشونت ارباب، «خلاقیت» می‌شود، و درخواست برده برای عدالت، «عقده حقارت». بورژوازی، که در محاصره کارگران سازمان‌یافته و جهان مستعمره قرار دارد، ناگهان تصویر جدیدی از خود به دست می‌دهد: ما بهره‌کش نیستیم، بلکه هنرمندان تمدن هستیم که از سر حسادت کینه‌توزان درک نشده‌ایم. این، زره روانی کامل برای طبقه حاکمی است که ایمان خود به خدا را از دست داده، اما حق خود برای حکمرانی را، نه.

در اینجا، لوسوردو با روشن‌سازی، هدیه‌ای به انقلابیون می‌دهد. او نشان می‌دهد که طرد «حقیقت» توسط نیچه، پیش‌درآمد نظم اطلاعاتی مدرن است؛ جایی که دروغ‌ها به عنوان «منظر» برندسازی می‌شوند و سلطه در پشت نسبی‌گرایی پنهان می‌گردد. وقتی میلیاردرهای فناوری ادعا می‌کنند که می‌خواهند واقعیت را «دگرگون» کنند، یا سیاست‌مداران واقعیت‌ها را به عنوان «روایت» رد می‌کنند، حقه نیچه‌ای را اجرا می‌کنند: تقلیل قدرت به نفسیر. اراده معطوف به قدرت، به الگوریتم امپراتوری بدل می‌شود. منظرگرایی که در ظاهر جدید متولد شده، به فقرا می‌گوید که نمی‌توانند جهانی را که برای حفظش کار می‌کنند، بشناسند. در مقابل، لوسوردو به ما یادآوری می‌کند که حقیقت یک «نقطه نظر» نیست؛ بلکه سلاحی است که در مبارزه تیز می‌شود. ستم‌دیدگان به «منظر» نیاز ندارند؛ آنان به قدرت نیاز دارند.

### جنگ با شفقت: زن‌ستیزی، اخلاق و ترس از ضعف

از نگاه لوسوردو، سمی‌ترین میراث نیچه برای ایدئولوژی بورژوازی متافیزیکی او نبود؛ اخلاقیاتش بود. یا به بیان دقیق‌تر، تخریب اخلاق. نیچه در جنگ صلیبی خود علیه آنچه «ارزش‌های برده‌وار» می‌نامید، به شفقت، رحم و همبستگی - همان عواطفی که پشتوانه هر مبارزه‌رهای بیخس، از طرفداران لغو بردگی تا کومونارها بوده - اعلام جنگ کرد. لوسوردو منطق طبقاتی پنهان در این گفتمان اخلاقی را آشکار می‌سازد. وقتی نیچه بر شفقت نف می‌اندازد، صرفاً در حال تخلیه خشونت شخصی نیست؛ او دارد از یک سیستم دفاع می‌کند. طبقه حاکم تنها در صورتی می‌تواند چکمه‌اش

را برگردن جهان بفشارد، که بیاموزد در زیر پاهایش هیچ چیزی را احساس نکند. لوسوردو این نکته را در بستر تاریخی اش بررسی می‌کند: او آخر قرن نوزدهم، عصر اصلاحات و شورش بود: جنبش لغو برده‌داری هنوز نوبد، فمینیسم در حال پیشروی، و سوسیال دموکراسی در حال گردآوری قدرت. در همه جا، شفقت به امری سیاسی بدل شده بود: رنج برده، گرسنگی کارگر، و محصوریت زن، دیگر مصایب شخصی نبودند، بلکه جنایاتی عمومی به شمار می‌آمدند. جهان اخلاق به سمت برابری در حال چرخش بود. پروژه نیچه، بازگرداندن کفه ترازو بود. او در حکایاتش، به احساسات‌گرایی هیت بیچر استوار طعنه می‌زند، جنبش‌های زنان را به عنوان هیستری گله‌ای مسخره می‌کند، و هر دادخواهی برای عدالت را نشانه‌ای از بیماری می‌خواند. او اصرار می‌ورزد که ترحم، بینوایی را تکثیر می‌کند؛ و بخشایش، میان مایگی می‌زاید. از نظر لوسوردو، این فلسفه نیست؛ بلکه کمک‌های امدادی فوری برای یک طبقه حاکم عصبی است.

پشت پرده تحقیر ترحم، هراسی عمیق تر نهفته است: ترس از زاننه شدن. «نوع برتر» نیچه، با توانایی آن در سرکوب احساسات مادرانه، مراقبت‌گرایانه، و نرم تعریف می‌شود. احساس همدلی، یعنی خطر آلوده شدن. لوسوردو این را کالبدشناسی جنسیتی قدرت طبقاتی می‌نامد: مردانگی بورژوازی‌ای که هراس دارد تا امپراتوری اش در اشک‌ها محو شود. نیچه این وحشت را به فضیلت بدل می‌کند: سخت‌گیری را به سلامت، خشونت را به شجاعت، و سلطه را به انضباط بازمی‌نماید. اخلاق هم‌دلی، که محرک جنبش لغو برده‌داری، اتحادیه‌گرایی و انترناسیونالیسم سوسیالیستی بود، از دید او، بیماری ضعفاست. این، ضدشورش اخلاقی امپراتوری است: راهی برای تربیت وجدان تا در برابر صدای تازیانه دیگر واکنشی نشان ندهد.

و با این حال، خطابه خیره‌کننده است. واژگونی اخلاقی نیچه در شوری شاعرانه پیچیده شده و زهرش با شعر شیرین گشته است. ایدئولوژی از این دست بهترین کارکردش را دارد. با یونیفرم رژه نمی‌رود، در قالب شعر فریب می‌دهد.

لوسوردو اجازه نمی‌دهد این فریب بدون واکاوی بگذرد. او هر عبارت درخشان را به کارکرد مادی اش بازمی‌گرداند و نشان می‌دهد که چگونه تحقیر فیلسوف نسبت به شفقت، به یک لباس رسمی فلسفی برای بهره‌کشی بدل شد. وقتی نیچه می‌نویسد که «رنج، دلیلی علیه زندگی نیست»، لوسوردو این‌گونه تأیید می‌کند: اما دلیلی علیه کسانی است که آن را تحمیل می‌کنند. کارگری که در کارگاه خونریزی می‌کند، نیازی ندارد بشنود که دردش به او شرافت می‌بخشد؛ او به یک اتحادیه نیاز دارد. مردم مستعمره نیازی به این درس ندارند که خشونت، روح را پالایش می‌دهد؛ آنان به ابزاری نیاز دارند تا خشونت را ناممکن سازند.

۴. نویسنده زن آمریکایی و ضد بردگی، که رمان کلبه عمو تام او معروف است.

با این نگاه، «ارزیابی مجدد» نیچه، بیش از آنکه انقلابی فلسفی باشد، ضدانقلابی اخلاقی است: همزاد ایدئولوژیک سرکوب کارگران توسط دولت و جنگ امپراتوری‌ها بر مستعمراتشان. به نوشته لوسوردو، فلسفه او «شکلی روح‌انگیز از خشونت استعماری» است، تلاشی برای تهی کردن تمدن از وجدانش. خواندن او امروز، یعنی شنیدن طنین آن در هر موعظهٔ ریاضت اقتصادی، هر سخنرانی درباره سخت‌گیری، و هر کارشناسی که همدلی را ضعف می‌خواند. همان منطق هنوز حاکم است: اگر رنج می‌کشی، تقصیر خودت است؛ اگر شفقت می‌ورزی، ساده‌ای؛ و اگر شورش می‌کنی، مریضی! نیچه لوسوردو، تبارشناسی این زهر را آشکار می‌کند و پادزهر را به وضوح عرضه می‌دارد. شفقت انحطاط نیست؛ خودآگاهی طبقاتی است همراه با تپش قلب.

### اربابان، بردگان و تمدن زنجیرها

وقتی لوسوردو دیالکتیک ارباب-بردهٔ نیچه را از قلمرو انتزاع بیرون می‌کشد و به متن تاریخ می‌افکند، کاوش او به ویرانگرترین ژرفای خود می‌رسد. آنچه مفسران لیبرال استعاره‌اش می‌خوانند، لوسوردو به زمینهٔ عینی و مادی آن بازمی‌گرداند. تمجید نیچه از سلسله‌مراتب، سخن او از نژاد و رتبه، و فراخوانش برای «بردگی جدید» در جهان مدرن؛ آرایه‌های ادبی نیستند؛ بلکه نقشه‌هایی برای نظم اجتماعی هستند که بر بندگی استوار شده است. فیلسوف «روح آزاد»، در نهایت، راه‌گشای کهن‌ترین ناآزادی شناخته‌شده برای بشریت از آب درمی‌آید. نیچه نوشت: «هر فرهنگی به بردگان خود نیاز دارد.» لوسوردو پاسخ می‌دهد: این فلسفه نیست، سیاست است.

برخلاف جریانی که نیچه را به یک شورشی اگزیستانسیالیست بی‌خطر تعبیر می‌کند، لوسوردو نشان می‌دهد که او همچون یک اقتصاددان ارتجاعی امپراتوری می‌نویسد. مدل تمدن او متکی به کار طبقهٔ فرودستی است که هرگز نباید به خودآگاهی برسد. نیچه در یادداشت‌هایش، حتی طرحی ذهنی از یک کارگر منضبط آسیایی در اروپا را ارائه می‌دهد که: یک نیروی کار منضبط و عاری از روح در داخل مادرشهر که همچون مستعمرهٔ داخلی خدمت کند. او اروپایی را می‌خواست که در آن اربابان بتوانند نبوغ را پرورش دهند، زیرا کارگران از نظر روحی مطیع و رام شده بودند. این، حسرت کهنه‌پرستی نبود؛ برنامه‌ای برای سرمایه‌داری مدرن بود؛ برنامه‌ای که بهره‌کشی و سلسله‌مراتب رنگین‌پوستی جهانی را به عنوان نظم طبیعی امور جا می‌انداخت.

خوانش دقیق لوسوردو با دقت یک چکش فرود می‌آید. نیچه قهرمانانش را نه از عقل یا عدالت، بلکه از فتح و پیروزی برمی‌گزیند: فرانک‌ها بر گالو-رومی‌ها، اشرافیت آریایی بر او باش سامی، «جانور بور» که رمه را پایمال می‌کند. این‌ها تمثیل‌هایی برای «خودچیرگی فردی» نیستند؛ بلکه اسطوره‌هایی برای توجیه سلطه‌اند. واژگان «نجابت» و «تباهی» از همان چشمه می‌جوشند که شبه‌علوم نژاد و امپراتوری آن زمان را در سراسر اروپا سیراب می‌کرد. وقتی نیچه از «شورش بردگان

در اخلاق» اظهار انزجار می‌کند، در واقع خود ایده‌مطلبه‌برابری از سوی بردگان را محکوم می‌کند. در قرن الغاء برده‌داری، او باز برده‌سازی را موعظه می‌کند؛ نه لزوماً آفریقاییان، بلکه هرکسی را که سرمایه او را مازاد بر «رونند پیشرفت» تشخیص دهد.

از دید لوسوردو، اینجاست که رادیکالیسم اشرافی نیچه کاملاً با اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری انحصاری درمی‌آمیزد. پرستش قدرت در نزد او، ساختار طبقاتی را همچون واقعیتی طبیعی تقدیس می‌کند؛ و تحقیر ترحم، خشونت لازم برای حفظ این ساختار را مشروعیت می‌بخشد. مزرعه برده‌داری، کارگاه طاقت‌فرسا، و مستعمره، همگی در صفحات آثارش به عنوان ضرورت‌های زیبایی‌شناختی پدیدار می‌شوند. «قربانی» ای که فرهنگ از طریق آن به اوج خود دست می‌یابد. این، شعر طغیان نیست، بلکه کتاب نماز نظم بورژوازی است. نیچه با ستایش بی‌رحمی ارباب تحت عنوان خلاقیت، چیزی را فراهم می‌کند که هر نظام بهره‌کشی به شدت به آن نیاز دارد: مجوز اخلاقی. به همین دلیل نقد لوسوردو فراتر از اروپای قرن نوزدهم را درمی‌نوردد. او نشان می‌دهد که چگونه منطق نیچه در هر نظامی که ثروت را با نبوغ، و فقر را با شکست توجیه می‌کند، تداوم می‌یابد. «بردگی جدیدی» که او در رؤیا می‌دید، اکنون در اینجاست؛ دیجیتالی و جهانی: کارگران انبار که توسط الگوریتم‌ها ردیابی می‌شوند، کارگران مهاجری که شهرهای هوشمندی را می‌سازند که هرگز در آن زندگی نخواهند کرد، و کارگران پاره‌وقت که به جای ارباب، به اپلیکیشن‌ها زنجیر شده‌اند. اخلاق ارباب-بردگی ناپدید نشده؛ بلکه شبکه‌ای شده است. نیچه آن را پیشرفت می‌خواند. لوسوردو آن را همان چیزی که هست، می‌نامد: تمدن زنجیرها، صیقل‌خورده با فلسفه و به حرکت درآمده با خون. شناخت آن، اولین گام برای شکستن آن است.

### استعمار به مثابه تمدن: امپراتوری ابرانسان

از اینجا، لوسوردو لنز نقد خود را به بیرون - به سوی مستعمرات - می‌چرخاند، جایی که روان‌پریشی اخلاقی اروپا با شلاق و دفترهای حساب نوشته می‌شد. او نشان می‌دهد که نیچه به این امپراتوری در حال گسترش نه با شرم، که با شیفتگی می‌نگریست. او میسیونرهایی را مسخره می‌کرد که در حالی که برابری موعظه می‌کردند، قاره‌ها را به بردگی می‌کشیدند. اما نه به این خاطر که با فتح مستعمرات مخالف بود. انزجار او متوجه ریاکاری آنان بود، نه خشونتشان. برای نیچه، مشکل این نبود که غرب به بردگی می‌گرفت و قتل عام می‌کرد: مشکلش احساس بدی بود که از این بابت داشت. ترحم، توبه، «احساس گناه»: اینها بیماری‌های احساساتی تمدنی بودند که فراموش کرده بود چگونه با افتخار بی‌رحم باشد. در این معنا، نیچه فیلسوف کامل خستگی امپریالیستی بود؛ او به استعمارگر اجازه داد تا بدون عذاب وجدان گناه کند.

لوسوردو این موضوع را با آرامش یک جراح، مستند می‌کند. نیچه بردگی را این‌گونه می‌نامد:

«بهایی که بشریت برای شأن انسانی می‌پردازد». او تسلیم ضعیفان را «بهای طبیعی» می‌خواند که به عظمت بدهکار است. در همان صفحاتی که یونانیان باستان را به خاطر هنرشان می‌ستاید، آنان را به خاطر زنجیرهایشان نیز تحسین می‌کند. برای او هیچ تناقضی بین زیبایی و وحشیگری وجود ندارد؛ آنها به هم پیوسته‌اند. او می‌نویسد: «معبد تمدن بر پشت برده استوار است». لوسوردو نمی‌گذارد این گزاره در حد یک استعاره باقی بماند. او به ما یادآوری می‌کند که این معبد نمادین نبوده است: این معبد، حکومت بریتانیا برهند، کنگوی بلژیک و کار اجباری بود که مدرنیته اروپا را بنا نهاد. وقتی نیچه از «بردگی» سخن می‌گوید، در حال توصیف نظم جهانی‌ای است که عصر خود او را تغذیه می‌کرد. نظمی که هنوز هم عصر ما را تغذیه می‌کند.

زمینه گمشده فلسفه نیچه، بایگانی استعمار است. ستایش او از فتح، با پروژه اروپایی «ماموریت‌های تمدن‌ساز»، علم نژادی سلسله‌مراتب، و تبلیغات «پیشرفت» هم‌نواست. لوسوردو او را در کنار افرادی مانند توکویل، میل و کپلینگ قرار می‌دهد؛ نه به عنوان یک استثنا، بلکه به مثابه هم‌نژاد فکری. همگی، هر یک به زبان خود، از یک منطق واحد دفاع می‌کردند: برخی زندگی‌ها وجود دارند تا در خدمت دیگران باشند. اصالت نیچه در این بود که این منطق را به متافیزیک ارتقا داد و تکبر امپریالیستی را به عنوان اصلی کیهانی تقدیس کرد. لوسوردو اصرار می‌ورزد که آبرانسان، مدیر استعماری است که از تردید پالوده شده: تجسم قدرتی که دیگر تظاهر به مشروعیت اخلاقی نمی‌کند.

با این حال، نفرت نیچه از ریاکاری میسیونرها باعث می‌شود که در نظر خواننده بی‌دقت، منتقد امپراتوری جلوه کند. لوسوردو این ترفند را افشا می‌کند. وقتی نیچه به «انسان دوست‌های دروغین» که برای ستم‌دیدگان اشک می‌ریزند حمله می‌کند، او نه در پی محکوم کردن فتح و سلطه، که درخواست برانداختن نقاب از چهره آن است. نیچه می‌نویسد: «اگر کسی برده می‌خواهد، نباید برابری موعظه کند.» این ضدیت با امپریالیسم نیست؛ بلکه فراخوان صداقت امپریالیستی است؛ تقاضا از ارباب برای توقف تظاهر به عشق به قربانی‌اش. لوسوردو این را منشأ اخلاقی فاشیسم می‌شناسد: لحظه‌ای که سلطه، عذرخواهی را متوقف کرده و خود را سرنوشت می‌خواند.

برای استعمارزده‌گان و نوادگان‌شان، این خوانش همچون شعله‌ای، تاریکی را می‌درد. این خوانش، یگانگی میان شلاق‌های امپراتوری قدیم و پهپادهای امپراتوری جدید، و نیز میان مباشر استعماری و تکنوکراتی که بهره‌کشی را «توسعه» می‌خواند، بر ملا می‌سازد. تحقیر نیچه نسبت به احساس‌گناه، امروزه درگفتمان «واقع‌گرایی» ای‌طنین‌انداز می‌شود که برای توجیه تحریم‌ها، کودتاها و اشغال‌گری‌ها به کار می‌رود. اُبرمرد دیگر براسب سوار نیست؛ او یک صندوق سرمایه‌گذاری را مدیریت می‌کند، یک شرکت داده‌پردازی را هدایت می‌نماید یا از اتاق هیئت‌مدیره، سیاست‌های

ریاضتی تدوین می‌کند. «بردگان تمدن» هنوز بهای «شان انسانی» را می‌پردازند، با این تفاوت که اکنون این بها با واحد تولید ناخالص داخلی و سهمیه انتشار گاز کربن محاسبه می‌شود. کاوش لوسوردو این پیوند را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد: ابرمرد نیچه زنده و سر حال است، او که اکنون به جای شمشیر با ماهواره مسلح شده و همچنان سلطه‌گری خود را «فرهنگ» می‌نامد.

از همین روست که نیچه لوسوردو را نه در سالن‌های سمینار، بلکه باید در کارخانه‌ها، زندان‌ها و مستعمرات جهان مدرن جستجو کرد. وظیفه این نیست که بحث کنیم آیا نیچه «منظورش استعاری بوده است» یا خیر. وظیفه این است که بفهمیم استعاره‌های او چگونه عینیت یافته‌اند؛ چگونه شعر سیادت به نثر امپراتوری بدل شده است. فلسفه در صفحات کتاب متوقف نمی‌ماند؛ بلکه به انبارهای کشتی، مُتون سیاست‌گذاری، و روندهای اجرایی راه می‌یابد. امپراتوری ابرمرد یک افسانه نیست. این سیستمی است که در آن زندگی می‌کنیم. و برای پایان دادن به آن، باید اخلاقیاتش را فاش سازیم تا سلطه، همان‌گونه که نیچه می‌خواست، بی‌پیرایه ظاهر شود. سپس کاری را انجام دهیم که سخت از آن می‌ترسید: متشکل شویم تا آن را ملغا کنیم.

### تبارشناسی لیبرالی فاشیسم: از گزینش تا نابودی

جسورانه‌ترین حرکت لوسوردو، بیرون کشیدن نیچه از انزوای اسطوره‌ای است که آکادمی لیبرال او را در آن محبوس کرده و بازگرداندن او به جریان اصلی مدرنیته غربی است. نیچه پیامبر دیوانه‌ای نبود که ناگهان از تمدن گسست؛ او کابوس تب‌آلود آن بود. تحقیر برابری، شیفتگی به سلسله‌مراتب، و زبان «گزینش» و «اصلاح نژاد» او، همگی از خاک اروپای لیبرال روییدند. لوسوردو این تبار را به وضوح ترسیم می‌کند: از «استبداد تمدن‌ساز» میل تا وحشت توکوایل از توده‌ها؛ از برداشت‌های نادرست اجتماعی از داروین، تا آزمایشگاه‌های استعماری که در آنها «شایستگی» با شلاق و سند مالکیت زمین سنجیده می‌شد. نیچه آنچه را رادیکالیزه کرد که از پیش وجود داشت. او وجدان لیبرال را از ریاکاری زدود و به نژادپرستی و نخبه‌گرایی آن، هاله‌ای فلسفی بخشید. نتیجه، گسست از لیبرالیسم نبود، بلکه آشکارسازی ذات آن بود.

به بیان لوسوردو، او «نظریه‌پرداز ناخودآگاهی لیبرال» می‌شود. آنجا که لیبرال‌ها از پیشرفت سخن می‌گفتند، نیچه از پرورش [نژادی] سخن گفت؛ آنجا که آنان امپراتوری را به عنوان قیوموت توجیه می‌کردند، او آن را سرنوشت نامید؛ آنجا که آنان سلطه را در لباس ترجم می‌پوشاندند، او شقاوت را به عنوان حقیقت ستود. این تداوم، هم دقیق است و هم لرزه بر اندام می‌اندازد. همان منطقی که مزارع و مستعمرات را می‌گرداند، فقط یونیفرم خود را عوض کرد: از ردای مبلغین مسیحی به عبا فیلسوف‌مآبی. لوسوردو در نثر نیچه، زمزمه تمام قرن بورژوازی را می‌شنود: هراس از توده‌ها، پرستش نخبگان، و عطش تبدیل حکمرانی طبقاتی به قانون طبیعی.

لوسوردو خط این جریان ایدئولوژیک را تا فاشیسم دنبال می‌کند؛ نه به عنوان یک حادثه، بلکه به عنوان نقطهٔ اوج. مفاهیم نیروی زندگی، انحطاط و گزینش؛ این‌ها توسط نازی‌ها از نیچه دزدیده نشدند؛ بلکه میراثِ پرافتخار او بودند. بورژوازی آلمان در حکایت‌های کوتاه او، چارچوبی برای توجیه هراسِ خود یافت. در جهانی که اشرافیتِ قدیم در حال فروپاشی و پرولتاریا در حال صعود بود، نیچه متافیزیکی از سلسله‌مراتب ارائه داد که در برابر اقتصاد مصون بود. فاشیسم به سادگی آن را عملیاتی کرد. «ارادهٔ معطوف به قدرت» به ارادهٔ معطوف به امپراتوری بدل شد؛ آبرانسان از فراز ابرها فرود آمد و یونیفرم بر تن کرد.

لوسوردو اما، بهانهٔ فاصله‌گیری اخلاقی را نمی‌پذیرد. او به ما یادآوری می‌کند که میراث فاشیستی نیچه به آلمان محدود نبود. روح این اندیشه در کیش برتری نژادی انگلو-آمریکایی، هیئت‌های عقیم‌سازی، سهمیه‌بندی‌های مهاجرتی و علم نژادی که قانون لنینج و آپارتاید استعماری را توجیه می‌کرد، زنده شد. این‌ها، جنایات بربرهای غیرعقلانی نبودند؛ بلکه سیاست‌های «دموکراسی‌های متمدن» ای بودند که فیلسوفانشان قرن‌ها فضیلت، شایستگی و نظم را موعظه کرده بودند. صداقت رادیکال نیچه تنها پرده را کنار زد. جادهٔ منتهی به آشویتس و هیروشیما از کنار «تمدن» اروپایی عبور نکرد؛ بلکه مستقیم از میان آن گذشت، جاده‌ای که با کلمات قصار دربارهٔ بزرگی و انحطاط سنگفرش شده بود.

رویاریوی لوسوردو با این تبارشناسی، یک پاکسازی آکادمیک نیست؛ بلکه ضرورتی سیاسی است. در جهانی که بار دیگر مستی سخن گفتن از «برتری»، «شایسته‌سالاری» و «ارزش‌های تمدنی» است، همان منطق در مانیفست‌های شرکتی و جنگ‌های فرهنگی در حال ظهور مجدد است. وقتی مدیران عامل سیلیکون ولی «تخریب زاینده» را به عنوان انتخاب طبیعی ستایش می‌کنند، وقتی تکنوکرات‌ها از «ریشه‌کن کردن ناکارآمدی» سخن می‌گویند، و وقتی روشنفکران اندیشکده‌ها، نابرابری را به نام نوآوری توجیه می‌کنند، در حال بازتولید میراث‌داران لیبرال نیچه هستند. فیلسوف سلسله‌مراتب، اکنون به شبی در دل الگوریتم بدل شده است. فاشیسم امروز دیگر نیازی به یونیفرم ندارد؛ به نرم‌افزارهای محاسباتی و سرمایه‌گذار اولیه نیاز دارد. هشدار لوسوردو چون سیلی می‌نشانند: ایده‌ها نمی‌میرند، بلکه جهش می‌یابند. و هر طبقهٔ حاکمه، وقتی در تنگنا قرار گیرد، بار دیگر به واژگان نیچه دربارهٔ «نیروی زندگی» متوسل می‌شود تا خشونت خود را تقدیس کند.

برای انقلابیون، آموزه کاملاً روشن است: فاشیسم یک فوران غریب به درون تمدن غربی نیست؛ بلکه همان تمدن غربی، بدون داروی بی‌هوشی است. همان نظم لیبرالی که برای جلوهٔ ظاهری از نیچه نقل قول می‌آورد، در عمل و ماهیت، به آیین او وفادار است. جنگ‌هایش برای «نظم» به پا می‌شود، بازارهایش بر اساس «گزینش» می‌چرخد، و اخلاقیاتش ایجاب می‌کند که

ضعیفان ناپدید شوند. لوسوردو نقشه مسیر تاریخی این تداوم را به ما می‌دهد تا سرانجام، وقتی بربریت بازمی‌گردد، تظاهر به شگفتی‌زدگی را کنار بگذاریم. فیلسوف طبقه ارباب هرگز دفن نشد؛ تنها برنندش عوض شد. برای شکست فاشیسم، باید گهواره لیبرالی آن را در هم شکنیم.

### از اراده معطوف به قدرت تا اراده معطوف به سود: نیچه در عصر تکنوفاشیسم

هر عصری نیچه را به تصویر خود می‌آفریند، و عصر ما او را به «وای فای» مجهز کرده است. لوسوردو در پایان کالبدشکافی رادیکالیسم اشرافی نشان می‌دهد که چگونه فیلسوف سلسله مراتب در مدارهای سرمایه انحصاری تولد دوباره یافته است. ابرانسان شتل خود را با هودی<sup>۵</sup> معاوضه کرده؛ میدان نبردش اکنون اتاق هیئت مدیره است، و اراده معطوف به قدرتش به عرضه اولیه سهام در بازار تبدیل شده. آنچه نیچه روزی به عنوان «مرتبه» نظریه‌پردازی کرد، امروز دره سیلیکون آن را «شایستگی» می‌نامد. همان تحقیر توده‌ها، همان ستایش قدرت، همان نفرت زیبایی‌شناختی از برابری. همه این‌ها در قالب دیجیتال و خودکار زنده مانده‌اند. اثر لوسوردو در اینجا جنبه پیشگویانه پیدا می‌کند: رؤیای شورشی اشرافی، نه در ارایش سوم، که در فضای مجازی ابر محقق شده است.

الگوی کار به شکل عجیبی آشناست. اخلاق اربابی نیچه، حق اقلیت برای خلق ارزش‌ها و وظیفه اکثریت برای خدمت‌گزاری را تقدیس می‌کرد. تکنوکرات مدرن به سادگی این اخلاق را به کد ترجمه کرده است. شعار «سریع حرکت کن و چیزها را بشکن» چیزی نیست جز اراده معطوف به قدرت با بودجه سرمایه‌گذار اولیه. وقتی ایلان ماسک بر مقررات‌گذاران خرده می‌گیرد، وقتی پیتربیل انحصار را فضیلت می‌خواند، و وقتی مبلغان هوش مصنوعی موعظه می‌کنند که اتوماسیون افراد استثنایی را آزاد خواهد کرد و افراد اضافی را حذف، در حال بازاجرای نمایش نیچه در زمان واقعی هستند. گله باید از الگوریتم اطاعت کند؛ نوع برتر باید بدون وجدان نوآوری کند. این دیگر فلسفه نیست؛ سیاست است. لوسوردو یک قرن زودتر آن را دیده بود: اربابان جدید دیگر نیازی به حق الهی یا اصالت خون ندارند. آنان «دیتا» دارند.

تکنوفاشیسم، به زبانی که لوسوردو ما را به آن مجهز می‌کند، همانا تلفیق اخلاق نیچه‌ای با ماشین سرمایه‌داری مالی است: سلطه‌گری بدون احساس گناه، سلسله‌مراتب بدون عذرخواهی، و بهره‌کشی در پوشش کارایی. شفقت ناشی از «اخلاق بردگان»، به «سیاست زدگی احساساتی» تبدیل می‌شود که توسط کارشناسان مورد تمسخر قرار می‌گیرد؛ و درخواست عدالت، به «فرهنگ لغو»<sup>۶</sup> بدل می‌گردد. ارزش‌های اشرافی نیچه از سالن‌های اروپا به پلتفرم‌های سیلیکون ولی، و از دست

۵. پوششی کلاه‌دار که معمولاً از پارچه‌های نخی یا پنبه‌ای کلفت دوخته می‌شود و یک کلاه در پشت یقه دارد. نماد پوشش غیررسمی و مشخصه کارآفرینان و متخصصان فناوری در سیلیکون ولی (دره سیلیکون) است.

۶. یا cancel culture اصطلاحی است که اربابان قدرت انحصارات، برای محکوم کردن عدالت‌خواهی مردم ابداع کرده، بدین وسیله مردم را متهم به جلوه‌گیری از «آزادی بیان» مروجین نابرابری اجتماعی می‌کنند.

شلاق به کف مستعمره‌گر، به دست نامرئی بازار کوچ کرده‌اند. آنجا که او رؤیای جهانی عاری از ضعف را در سر می‌پروراند، طبقه حاکم امروز، سیستم‌های پیش‌بینانه‌ای می‌سازد تا پیش از وقوع، آن را از میان بردارد. اراده معطوف به قدرت، اینک با لیتیوم کار می‌کند.

لوسوردو به ما دوربینی می‌دهد تا از ورای این مه دیجیتالی، به روشنی ببینیم. نکته این نیست که میلیاردرها نیچه خوانده‌اند یا نه؛ بلکه جهان آنان بر اساس منطق او می‌چرخد. الگوریتم است که شایستگی را تعیین می‌کند؛ همدلی یک «باگ» [خطای برنامه] است؛ رنج فقط یک «دیتا» است. آن فیلسوف که سوسیالیسم را به عنوان شورش گله مسخره می‌کرد، اکنون در هراتاق هیئت مدیره‌ای که اتحادیه کارگری را «اخلال» می‌نامد نفس می‌کشد. او در هر طرح ریاضت اقتصادی که گرسنگی را «انگیزه» تلاش و پیشرفت می‌خواند، حاضر است، و در هر قانون مهاجرتی که طرد انسان‌ها را «حاکمیت ملی» می‌نامد. شورش اشرافی نیچه جهانی شده، پولی شده و مکانیزه شده؛ ایدئولوژی حاکم برای طبقه‌ای که خود را فراتر از انسان می‌پندارد، دقیقاً به این دلیل که معنای انسان بودن را فراموش کرده است.

اما درس نهایی لوسوردو، ناامیدی نیست؛ شفافیت است. فهمیدن نیچه به معنای دیدن نرم‌افزار اخلاقی عربان شده امپراتوری است. «ارزیابی دوباره ارزش‌ها»ی او هرگز درباره‌ی رهایی نبود؛ بلکه مربوط به پوشش سلطه بصورت زیبایی‌شناسانه بود. درمان، این نیست که بهتر از او فلسفه‌بافی کنیم، بلکه برانداختن جهانی است که او را همچنان ضروری می‌سازد. در برابر سلسله‌مراتب او، ما همبستگی را قرار می‌دهیم. در برابر بیرحمی او، سازمان‌یابی را. در برابر «اراده معطوف به قدرت» او، اراده معطوف به رهایی را. لوسوردو نه با سوگواری، که با فراخوانی به مبارزه پایان می‌برد: شورشی اشرافی به حاکم تکنوکرات تبدیل شده، و تنها یک طبقه انقلابی می‌تواند مجادله‌ای را که او آغاز کرد به سرانجام برساند. اگر قرار است آینده به همگان تعلق داشته باشد، باید از آن کسانی باشد که نیچه تحقیرشان می‌کرد: بردگانی که از برده ماندن سرباز می‌زنند. با این نگاه، «نیچه: اشراف‌زاده شورشی» تنها یک کتاب نیست؛ دفترچه راهنمای عملیات است. لوسوردو یکی از فریبنده‌ترین سلاح‌های ایدئولوژی بورژوازی را خلع می‌کند و آن تیغه را، برکشیده از نیام، به دست ستم‌دیدگان می‌سپارد. او به ما یادآوری می‌کند که هر امپراتوری، از روم تا سیلیکون ولی، نخست فلسفه‌اش را می‌نویسد و بعد شمشیر می‌کشد. او پافشاری می‌ورزد که فلسفه متقابل - دیالکتیک رهایی - باید به دست کسانی نوشته شود که خون از بدنشان جاری است. اکنون این وظیفه بردوش ماست: روح نیچه را از درون ماشین قدرت بیرون بکشیم و جهانی بسازیم که دیگر به بشارت قدرت او نیازی نداشته باشد. تنها «اراده معطوف به قدرتی» که شایسته این نام است، همان اراده جمعی است که زنجیرهایی را که او «تمدن» می‌نامید، در هم می‌شکند.

## سلاح‌سازی از لوسوردو: راهنمایی برای یک اومانسیم پرولتری نوین

لوسوردو هیچ توهمی درباره نبردی که با آن روبرویم، برایمان نمی‌آفریند. پرستش قدرت، به ایدئولوژی ضعفیایی تبدیل شده که حکومت می‌کنند؛ تحقیر برابری، در معماری روزمره زندگی ما نهفته شده است. وارثان نیچه در صومعه‌ها یا دانشکده‌های فلسفه ننشسته‌اند، بلکه در وزارتخانه‌ها، اتاق‌های هیئت مدیره و مراکز سرور جای گرفته‌اند. آنان به همان زبانی سخن می‌گویند که او به کمال رساند: کارایی، گزینش، برتری، نوآوری. اما معنای آن هیچ تغییری نکرده است: سلسله مراتب به مثابه امر طبیعی، سلطه به مثابه سرنوشت. هر چه ماشین‌هایشان پیشرفته‌تر می‌شود، اخلاقیاتشان ابتدایی‌تر می‌گردد. در برابر این پسرقت که در لباس پیشرفت خودنمایی می‌کند، لوسوردو چیزگرانبهایی ارائه می‌دهد: نه نوستالژی، بلکه چارچوبی برای مبارزه.

این چارچوب، یک انسان‌گرایی ماتریالیستی است؛ عاری از احساسات‌گرایی و مسلح به تاریخ. لوسوردو از رمانتیک‌سازی «انسان» به عنوان یک مفهوم انتزاعی سر باز می‌زند؛ او آن را به عنوان قدرت زنده ستم‌دیدگان برای مبارزه، سازمان‌یابی و نهادسازی تازه همبستگی تعریف می‌کند. در برابر نبوغ فردی نیچه، او هوش جمعی توده‌ها را می‌نهد؛ و در برابر قساوت زیبایی‌شناسانه آن فیلسوف، کار خلاقانه طبقه‌ای که جهان را می‌سازد و می‌تواند آن را از نو بسازد. این یک مجادله میان ایده‌ها نیست، جنگ بین جهان‌ها است. «انسان‌های برتر» نیچه، بناهای یادبود می‌سازند؛ پرولتاریا انسانیت را تولید می‌کند. بزرگی او از مردگان تغذیه می‌کند؛ بزرگی ما از همکاری.

پس، به کارگرفتن لوسوردو به مثابه یک سلاح به معنای بازپس‌گیری خود فلسفه به مثابه ابزار مبارزه است. هر طبقه حاکمی، نیچه خود را دارد؛ شاعری که خوشنوشش را شرافت بنمایاند، و پیامبری که حرصش را تقدیس کند. بنابراین، هر انقلابی باید لوسوردوی خود را داشته باشد؛ مورخی که نقاب از بت‌هایشان بسترده، و دیالکتیسینی که ضدانقلاب در عرصه اندیشه را افشا کند. لوسوردو به ما می‌آموزد که چگونه «متون مقدس» دشمن را بخوانیم: چگونه کدهای اخلاقی امپراتوری را تا مزارع، مستعمرات و کشتارگاه‌ها دنبال کنیم. او نشان می‌دهد که «واژه‌های زیبای» فرهنگ - برتری، نیروی زندگی، آزادی - با خطی از خون نوشته شده‌اند. وظیفه این است که آن‌ها را به زبان‌رهایی بازنویسی کنیم. و این زبان، انتزاعی نیست؛ در کوره عمل آفریده می‌شود. پادزهر شورش اشرافی نیچه، یک رساله دیگر نیست، یک جنبش است. این پادزهر، همان همبستگی استعمارزده و پرولتر، کارگر و زندانی، دانشجو و دهقان است که در فراسوی مرزهای نژادی و خطوط ترسیم‌شده توسط سرمایه سازمان می‌یابند. مارکسیسم منضبط و مبارز لوسوردو به ما یادآوری می‌کند که رهایی، وعده تاریخ نیست، بلکه پروژه‌ی آن است. انسان‌گرایی نوین در کتابخانه‌ها متولد نخواهد شد، بلکه در اعتصاب‌ها، کمون‌ها و قیام‌ها زاده می‌شود. «روح آزاد» قرن بیست‌ویکم، کسی است که برای آزادی

جمعی می‌جنگد.

بنابراین خوانش لوسوردو از نیچه، بیش از یک نقد است؛ ایمن‌سازی سیستم دفاعی است. او ما را در برابر فریادهای نومیدی اصیل زادگان، و در برابر سیاست‌های نومیدانه سمی که بی‌رحمی را در پوشش رئالیسم جا میزنند، مسلح می‌کند. او به ما یادآوری میکند که هر دوره ارتجاعی، شفقت را مرده اعلام کرده و هر دوره انقلابی، آن را در مبارزه احیا کرده است. بردگانی که نیچه آنها را به عنوان عناصر منحن مسخره می‌کرد، انقلاب‌هایی را ساختند که جهان را از نو شکل دادند: از هائیتی تا پتروگراد، از نانچینگ تا هاوانا. «گله» ای که او تحقیر می‌کرد، هنوز در حال پیشروی است؛ زخم خورده اما شکست‌ناپذیر. به سوی فرازی بس با اهمیت: جامعه‌ای بدون ارباب.

بررسی - و مداخله نظری لوسوردو - ما را دقیقاً به اینجا رهنمون می‌سازد: فراسوی هزارتوی آینه‌های نیچه، و فراسوی کیش «استثنایی بودن»، اکثریت زنده بشریت قرار دارد؛ همانان که دست‌هایشان جهان را به چرخش درمی‌آورد و تاریخ نام‌هایشان را به فراموشی می‌سپارد. رنج ایشان نه اثبات کهنتری، که کیفرخواست علیه نظم است که نیچه تقدیسش کرد. شفقت ایشان نه ضعف، که اکسیر بقاست. همبستگی ایشان نه ناشی از جیونی، که خود انقلاب است. اگر نیچه به حاکمان آموخت که خود را چون خدایان بستانند، لوسوردو به محکومان می‌آموزد که خود را چون آفرینندگان بازشناسند. پرسش، دیگر این نیست که «چه کسی بر بشریت برتری خواهد جست؟» بلکه این است: «بشریت بر چه چیزهایی برتری خواهد جست؟»

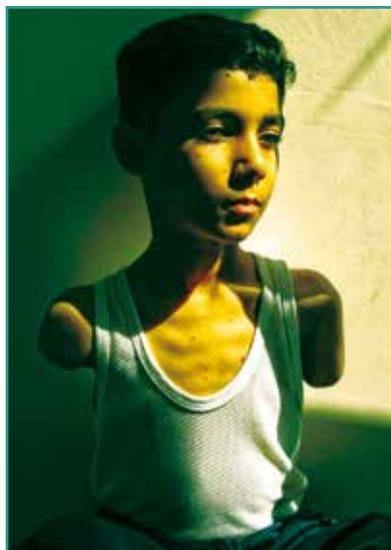
بنابراین، همان‌جا پایان می‌دهیم که لوسوردو آغاز می‌کند: در نبردی میان رادیکالیسم اشرافی و رهایی‌خواهی دموکراتیک، میان اراده بر تسلط و اراده بر زیست مشترک. فلسفه نیچه در ژرفنای خیال‌پردازی اربابانه به پایان می‌رسد؛ اما فلسفه لوسوردو در کارگاه زحمتکشان آغاز می‌شود. یکی در پی تکمیل جهان موجود است؛ و دیگری در پی براندازی آن. و در دل این براندازی است که تنها «ارزیانی دوباره ارزش‌ها» حقیقی نهفته است. در تقابل با فیلسوف نژاد برتر، ما علم انسان‌مدار را برمی‌افرازیم: انسان‌گرایی انقلابی کسانی که جهان را بر دوش کشیده‌اند، و اکنون آماده می‌شوند تا آن را از دوش فروافکنند.

پیام لوسوردو به قرن بیست‌ویکم نمی‌تواند شفاف‌تر از این باشد: فلسفه بی‌طرف نیست، فرهنگ معصوم نیست، و تاریخ به پایان نرسیده است. هر جمله قصاری که قدرت را تقدیس می‌کند، در واقع فراخوانی است برای قیام ستم‌دیدگان تا سرنوشت خود را به دست گیرند. پرسش این نیست که آیا نیچه از ما جان سخت‌تر است، بلکه این است که آیا ما در نبرد با او پیروز خواهیم شد.

<https://mronline.org/2025/10/23/the-philosopher-of-the-master-class-why-losurdos-nietzsche-matters-now/>

# در برابر «فاشیسم نو» و عوامل جنایتکارش، در کنار زحمتکشان و ستم دیدگان!

مرتضی محسنی



نسل‌کشی در غزه، بمباران مکرر لبنان، حمله به یمن، قتل ده‌ها هزار نفر در سودان، محاصره دریایی، دزدی دریایی کشتی نفت‌کش و تجاوز به حق حاکمیت ونزوئلا، حمله به ایران و قتل بیش از هزار و صد نفر و تخریب تاسیسات هسته‌ای (برخلاف تمامی قوانین بین‌المللی!)، ادعاهای ارضی و غیر ارضی برگزینند، نیجریه، پاناما، کانادا، مکزیک و ده‌ها مورد دیگر از زیاده‌خواهی‌های ایالات متحده، یاوه‌گویی‌های جنگ‌طلبانه دولت مردان برخی کشورها از جمله آلمان، ژاپن، فرانسه، فنلاند، لهستان، ...، دم‌جنباندن شیوخ وابسته عرب و ... همه‌وهمه‌حاکمی از آشکار شدن نوعی «فاشیسم» در کشورهای بزرگ امپریالیستی است که گویا عزمشان را

جزم کرده‌اند که یا تنش و جنگ را به بالاترین حد خود برسانند تا سویه دیگر جهان تسلیم شود و یا در نهایت به یک جنگ بزرگ جهانی، به عنوان آخرین راه حل دست بزنند تا به زعم خود با کمک آن بر بحران ساختاری سرمایه‌داری فائق آیند و به «بازطراحی» این نظام برای قرن‌های دیگر، بپردازند. همه این موارد به تصریح یا تلویح در «سند راهبردی امنیت ملی ۲۰۲۵ ایالات متحده آمریکا» دیده می‌شود که حاکمی از راهبرد جدید امپریالیستی - «فاشیستی» این کشور است.

در برابر این اقدامات امپریالیستی، در این سوی جهان و بویژه توسط کشورهای جمهوری خلق چین، فدراسیون روسیه و برخی کشورهای دیگر از سه قاره، به اشکال مختلف می‌خواهند مانع از بروز چنین جنگی شوند که نه تنها مانع جدی برای رشد و پیشرفت جوامع جنوب جهانی است، بلکه می‌تواند به نابودی کل بشریت بینجامد. آنچنان که رئیس‌جمهور ایالات متحده به عنوان سردمدار و عامل اصلی آن سوی کارزار به صراحت اظهار کرده است که: «توانایی ۱۵۰ بار نابود کردن کره زمین را دارد!». بر این زمینه در هفته‌های اخیر، چین و روسیه برای کاستن از میزان تنش، تمدید و تشدید جنگ در فلسطین و سپس دیگر نقاط جهان و با وجود آگاهی بر سیاست‌ها و نیات ایالات متحده، با توجه به عدم همکاری اغلب کشورهای عربی، ترکیه، پاکستان، اندونزی و حتی الجزایر و ... که در برابر

فشارها کم و بیش کوتاه آمده‌اند، بالاخره قطعنامه ۲۸۰۳ پیشنهادی آمریکا موسوم به قطعنامه «شورای صلح» را پس از کش و قوس‌های زیاد، و تونکردند و همچنین به قطعنامه ۲۸۰۱ در مورد تمدید تحریم‌ها و بازرسی کشتی‌هایی که به مقصد بنادر یمن تحت کنترل انصارالله می‌روند، رای مثبت دادند. البته منتقابلا اقدامات و پیگیری‌های جدی برای ایجاد شرایط عادی و بازسازی نوار غزه نیز انجام دادند. به گونه‌ای که بویژه اقدامات چین مورد استقبال گروه‌های اصلی مبارز فلسطینی، بویژه جبهه خلق برای آزادی فلسطین قرار گرفت.

می‌دانیم که سرمایه امپریالیستی در برابر بحران‌های ساختاری (برخلاف بحران‌های دوره‌ای)، پس از بکارگیری انواع و اقسام ابزارهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی داخلی و بین‌المللی، در آخرین مرحله‌گریزی ندارد جز آنکه به جنگ‌های منطقه‌ای دست بزند و در صورت عدم موفقیت در غلبه بر بحران، به شعله‌ور کردن جنگ بزرگ جهانی اقدام کند تا بتواند امکان فروش تسلیحات متعارف و نامتعارف خود را در حجم بسیار زیاد فراهم کند و پروژه‌های بازسازی تخریب‌های وسیع ناشی از جنگ را راه بیندازد تا مجتمع‌های نظامی-صنعتی و پیمانکاران بزرگ فعال شده و گردش و بازتولید سرمایه، در حجم بالا صورت پذیرد. در این میان ساختارها و سازمان‌های بین‌المللی نیز بوجود آورده و کنترل همه‌جانبه جهان را از طریق این نهادها و سازمان‌های بین‌المللی بدست گیرد. این تجربه‌ای است که در سده بیستم دوبار در دو جنگ جهانی رخ داده و در هر کدام از این جنگ‌ها، کشتار و خساراتی عظیم وارد آمده و کشورها و ساختارهای جدید بین‌المللی پس از جنگ تحت کنترل سرمایه جهانی شکل گرفت.

مشخص‌ترین نمونه از این وضعیت (البته با تسامح، چون هیچ رویدادی در تاریخ تکرار نمی‌شود!) را می‌توان در آلمان پیش از جنگ دوم دید که به دلیل محدودیت فضای جغرافیایی ناشی از شکست در جنگ اول و از میان رفتن کامل توافقات کنفرانس برلین در سال ۱۸۸۴ و در نتیجه کاهش شدید گردش و بازتولید سرمایه در این کشور، ناچار به درپیش گرفتن همین شیوه «غلبه بر بحران» شد. یعنی با توجه به شرایط آن زمان، ابتدا شرایط جنگی را در کشور خود با محدودسازی حقوق سیاسی و اقتصادی بخش‌های بزرگی از مردم و نیروهای سیاسی مخالف سرمایه داری، بوجود آورد و سپس به نزدیک‌ترین فضای جغرافیایی، یعنی اتریش و لهستان حمله ور شد و سپس کار را به مقابله با فرانسه و اشغال آن کشور کشانید و سرانجام تهاجم به اتحاد شوروی و برپا ساختن جنگی جهانی و خانمانسوز کرد. (مقایسه کنید با اقداماتی که دولت ایالات متحده در مورد مهاجرین، پناهندگان و ادعاهای ارضی که نسبت به گرینلند، کانادا، مکزیک، پاناما، و اخیراً ونزوئلا انجام می‌دهد). اکنون ایالات متحده به نوعی دچار همین بحران است و «سرمایه داری ملی» و در واقع سرمایه امپریالیستی این کشور پس از محدودیت‌های روبه‌افزایش داخلی به جان دیگر کشورهای هم‌پیمانانش و کشورهای ناتوان یا ضعیف‌تر،

افتاده است و تلاش می‌کند بیشترین سهم را از سرمایه و منابع جهانی، حتی در تضاد با منافع متحدانش بدست بیاورد. همزمان هم به سایر نقاط راهبردی جهان که دارای منابع و سرمایه و بازار بسیاری و قدرت کافی برای مقابله ندارند، چشم طمع دوخته است. توجه داشته باشیم که در همان حالی که آمریکا همواره و به درستی بر تضاد اصلی خود با جمهوری خلق چین تاکید می‌کند، نسبت به هم‌پیمانانش و کشورهای دارای جمعیت زیاد ولی ضعیف‌تر نیز تعرفه‌های سنگین اعمال و علناً ادعاهای ارضی می‌کند. به تعبیری می‌توان تصویری از تضاد آلمان نازی با دیگر کشورهای سرمایه داری و البته تضاد اصلی با اتحاد شوروی را در دوران پیش از جنگ دوم به نوعی شبیه‌سازی کرد.

اکنون ایالات متحده و اروپا با وضعیتی روبرو هستند که بیشتر بازارهای جهانی و از جمله بازارهای داخلی خودشان به تسخیر جمهوری خلق چین درآمده است و راه حل صلح‌آمیزی هم برای غلبه بر این واقعیت غیرقابل انکار ندارند. به همین دلیل امکان گردش و بازتولید سرمایه در آمریکا و اتحادیه اروپا به شدت کاهش یافته است. به همین دلیل با کاهش شدید نرخ سود سرمایه، منابع لازم برای سرمایه‌گذاری‌های جدید و بازسازی یا ایجاد زیرساخت‌ها در اختیار ندارد و بجز در حوزه سرمایه‌های مالی و سفته‌بازی و سرمایه‌های غیرمولد عملاً گردش سرمایه به سختی امکان‌پذیر است. حوزه‌هایی که در آن گردش سرمایه انجام می‌شود هم به دلیل عدم توان رقابت با چین و حتی برخی کشورهای جنوب جهانی، فروش اوراق قرضه خارجی ایالات متحده توسط چین و دیگر کشورها، خرید و ذخیره‌سازی هنگفت طلا توسط بیشتر کشورها و افزایش قیمت آن، کاهش حجم ذخایر طلاي آمریکا، جدا شدن تدریجی کشورها از حوزه سلطه دلار و... به سرعت در حال از بین رفتن یا ایجاد مشکل جدی در این حوزه‌ها هستند.

در کنار همه این‌ها باید به رشد عظیم اقتصادی و به ویژه پیشرفت‌های غیرقابل تصور علمی- فناوریانه چین و تسلط بلامنازعش بر فناوری فوق پیشرفته کشف، استخراج و پردازش مواد کانی کمیاب به عنوان عناصری راهبردی و به صورت خاص صنایع نظامی، هم نگریست که مشکلات ایالات متحده و دیگر کشورهای امپریالیستی را به دلیل عقب ماندگی چنددهه‌ای، چندین برابر کرده است. واقعیت روی زمین به گونه‌ای است که بیشتر درهای مصالحه ایالات متحده و اتحادیه اروپا و کانادا را با چین مسدود شده است. یعنی نمی‌توان به صورتی صلح‌آمیز بر بحران ساختاری موجود فائق آمد و نمی‌توان هم بدون مقدمه با کشورهای بزرگی همچون چین و روسیه درافتاد. پس بحران ساختاری از تمامی جهات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، علمی و فناوریانه و... جهان سرمایه داری امپریالیستی را فرا گرفته است و سردمداران آن کشورها به دنبال مفری برای غلبه بر این بحران هستند. با این تصویر و بانذکی تسامح می‌توان گفت که چهره‌نوعی «فاشیسم نو» جنگ افروز از پشت گردوغبارهای تبلیغاتی رسانه‌های غالب، دیده می‌شود. تلاش‌هایی که برای برگرداندن سرمایه‌های

آمریکایی به این کشور، به اشکال مختلف انجام می‌شود. انتقال سرمایه‌های دیگر کشورها به داخل آمریکا با زور عریان و تعدیاتی که پیش از این هرگز شاهد نبودیم از یک سو، و اعمال فشارها و مداخلات امنیتی - نظامی در سرزمین‌هایی که دارای منابع و معادن راهبردی هستند، همه مؤید همین موضوع و شکل‌گیری مرحله‌ای از «سرمایه‌داری فاشیستی» در این کشور است. این تلاش‌ها در حال حاضر در قالب رفتارهای نامرسوم و نامعمول ترامپ و دیگر دولت مردان آمریکا بروز می‌یابد که برای کسانی که نظام سرمایه‌داری را عمیقاً نمی‌شناسند، بسیار نامأنوس جلوه می‌کند، پس بناچار موضوع را به شخصیت ترامپ و این‌گونه تحلیل‌های سطحی تنزل می‌دهند.

در حالیکه این «رفتارهای نامأنوس» با شناخت ماهیت سرمایه‌داری و مراحل آن کاملاً قابل فهم است. ادامه این روند، در صورت عدم توفیق در دستیابی به آنچه موجب رهایی از بحران می‌شود، در بلندمدت می‌تواند به فروپاشی تدریجی نهادها و سازمان‌هایی که ایالات متحده پس از جنگ دوم برپا ساخته است، بینجامد. چون اکنون تقریباً تمامی آنها به موانعی برای نظم جهانی آمریکایی تبدیل شده‌اند. با نمونه‌های بسیاری که از خروج و یا نارضایتی ایالات متحده و یا قطع کمک‌های مالی به این نهادها و سازمان‌های بین‌المللی در این سال‌ها روبرو بوده‌ایم، و نیازی به ذکر مثال نیست. در ادامه این روند می‌توان تصور کرد که کشورهای گروه هفت و بیست و ... به تدریج کارایی خود را از دست داده و تنها به صورت نهادهایی بی‌خاصیت و سمبلیک به حیات خود ادامه دهند و متقابلاً شاهد پدید آمدن اتحادهای نظامی جدید ایالات متحده با کشورهای دیگری که دارای نظام سرمایه‌داری پیشرفته نیستند و یا اقتصادهای بزرگی ندارند ولی از نظر راهبردی و جغرافیای سیاسی و منابع بسیار مهم هستند، باشیم. این تصور را با اندکی تعدیل حتی می‌توان در مورد سازمان آتلانتیک شمالی (ناتو) هم پیش‌بینی کرد که در آینده دچار پوست اندازی و یا گسترش به قاره‌های دیگر، شود.

ایالات متحده به دلیل وابستگی ناگزیرش به اقتصاد چین و تراز تجاری منفی پانصد میلیاردی با آن کشور و البته قدرت نظامی بسیار زیادش می‌تواند به عنوان رهبر اتحادهای جدید، زمینه را برای مقابله نهایی با چین آماده سازد، اما پیش از آن باید هم جنگ‌های جدیدی راه بیندازد و هم به برخی از جنگ‌ها به صورتی خاتمه دهد تا متحدان ناهمگونش را مجبور به همراهی با خود کند. از جمله باید مشکل جدی ناتو و اتحادیه اروپا با فدراسیون روسیه را حداقل در کوتاه مدت خنثی سازد. تمام تلاش ترامپ برای اتمام و لو موقت جنگ در اوکراین را باید از این منظر دید و همچنین این نکته که آمریکا بتواند با آسودگی خیال بر سرزمین‌ها و منابع باقی مانده اوکراین تسلط کامل بیابد. برای رسیدن به این هدف حتی می‌تواند در مقابل دیگر کشورهای سرمایه‌داری بزرگ و به اصطلاح هم پیمانانش هم بایستد تا منافع خود را در قالب شعار «اول آمریکا» (MAGA) محقق سازد. کشورهای به اصطلاح متحد و هم پیمان با آمریکا خود دچار همان مشکل آمریکا هستند و بنابراین نمی‌توانند سود زیادی

به این کشور برسانند؛ پس آمریکا باید منافعش را در جاهای دیگری جستجو کند و چون سرمایه‌داری ماهیتا نمی‌تواند به اخلاقیات، اتحادها، پیمان‌ها و... متعهد باشد، باید در آینده‌ای نه چندان دور شاهد فروپاشی برخی پیمان‌ها، نهادها و سازمان‌های کنونی از یک سو و شکل‌گیری اتحادهای جدید منطقه‌ای و جهانی با کاربردهای سیاسی، نظامی و امنیتی علاوه بر پیمان‌ها و سازمان‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی،... از سوی دیگر باشیم. تضاد منافع ایالات متحده و اتحادیه اروپا در اوکراین نمونه بارز شکل‌گیری این «جهان دیگر» است که یکی خواهان پایان جنگ و دیگری در صدد گسترش آن است؛ چون این بلوک به ظاهر متحد در این نقطه دچار تضاد منافع شده است. همین‌جا باید خاطر نشان کرد که سیاست‌های فدراسیون روسیه در مستحکم کردن پیوندش با جمهوری خلق چین در وهله نخست و سپس با هند، آفریقای جنوبی و بیشتر کشورهای سه قاره را باید از این منظر نگریست تا تعاملات کج دار و مریزش با ایالات متحده را متوجه شویم.

به صورت مکرر شاهد بوده ایم که رئیس‌جمهور ایالات متحده رسماً و علناً با بکارگیری نوعی ادبیات سخیف، ابتدا کشورهای هم‌پیمانانش را تحت فشار قرار می‌دهد تا از ادامه سرمایه‌گذاری در کشور خود دست بردارند و در آمریکا سرمایه‌گذاری کنند و یا بخشی از منابع، منافع و محل‌های کسب سود خود را از طریق تعرفه و حتی تملک سرزمینی به آن کشور واگذار کنند. نوعی باج‌ستانی زورگویانه که یکی از مشخصه‌های فاشیسم است. اعمال فشار برای انتقال سرمایه از اتحادیه اروپا به ایالات متحده و وضع تعرفه‌های سنگین و نامتعارف بر هم‌پیمانان آمریکا، یا تعهد سرمایه‌گذاری یک تریلیون دلاری و لیعهد عربستان در آمریکا و تعهدات چند صد هزار میلیارد دلاری دیگر خرده کشورهای نفتی جنوب خلیج فارس و نیز اجبار کره جنوبی، ژاپن، چین تایپه (تایوان)،... برای سرمایه‌گذاری‌های بزرگ در آمریکا، نمونه‌ها و واقعیاتی است که شکل‌گیری «فاشیسم نو» را نشان می‌دهد. این موضوع قطعاً ادامه خواهد یافت تا در جایی سر باز کند و تضادها به نقطه‌ای لاینحل برسند. آنگاه است که امکان هر پیشامدی، حتی تصادم‌های جدی میان ایالات متحده با کشورهای سوئیة مقابل و حتی با متحدانش دور از انتظار نیست. این موضوع در مورد کشورهای نفتی حوزه خلیج فارس و دیگر کشورهای نفتی مثل نیجریه، اندونزی و کشورهایی که امکان کسب بهره جویی مبتنی بر زور از آنان وجود دارد، اکنون به‌صورتی آشکار دیده می‌شود تا منبع و امکانی برای بازتولید سرمایه امپریالیستی در ایالات متحده بوجود آورند یا تبعات ایستادگی احتمالی در مقابل آن کشور را بپذیرند. نمونه ونزوئلا شاهد دیگری بر این مدعا است. آنچه از رفتار رئیس‌جمهور ایالات متحده با مقامات جمهوری آفریقای جنوبی و ادعاهایی که در مورد اعطا پناهندگی به سفیدپوستان این کشور به خاطر «تبعیض نژادی» بر زبان می‌آورد، در حالی که هم‌زمان مهاجرین و پناهندگان کنونی به آمریکا به صورت گروهی اخراج می‌شوند، را باید در همان چارچوب و مختصات پدیده «فاشیسم نو» ارزیابی کرد.

اینکه آیا می‌توان در مقابل «سیاست ابهام راهبردی» کنونی آمریکا که قطعاً بزودی به اقدامات عملی نیز منتج می‌شود ایستادگی کرد یا خیر، را از زاویه دیگری هم می‌توان مورد توجه قرار داد. این منظر می‌تواند براساس این واقعیات باشد که خروج تدریجی و تصاعدی دلار از چرخه «ارزمرجع جهانی»، اقتصاد این کشور را به شدت تضعیف کند و با تقویت پول‌های ملی کشورهای بزرگ مقابل ایالات متحده و کاهش شدید سود حاصل از سینوراژ (Seignorage) یا همان سود ناشی از انحصار چاپ دلار، بدهی ۳۸ تریلیون دلاری و دائماً روبه‌تزايد آمریکا، برقراری سیستم‌های جدیدی برای مبادلات و معاملات بین‌المللی از جمله سیستم (CIPS) چین و (UNIT) که کشورهای بریکس با پشتوانه ۴۰ درصد طلا و ۶۰ درصد ارزهای ملی ارائه کرده‌اند و نیز گسترش روزافزون معاملات با ارزهای ملی و یا ارزهای قدرتمندی به جز دلار و ارزهای وابسته به آن و... تماماً راهکارهای مهمی هستند که در کنار سایر اشکال مبارزه می‌تواند به کاهش شدید قدرت سرمایه امپریالیستی کمک کند و راه را برای مقاومت و نهایتاً غلبه بر امپریالیسم فراهم سازد.

در نهایت همه مؤلفه‌های یاد شده ممکن است در نقطه‌ای به تضادهایی غیرقابل حل برسند؛ بنابراین باید انتظار و آمادگی داشت که این اختلافات به ظاهر کلامی و حداکثر سیاسی سرانجام به تصادمی بزرگ منجر شود. تصادم و جنگی که هم می‌تواند موجب تلفات و خسارات غیر قابل تصور بشود و هم متقابلاً موجب شکل‌گیری جغرافیاهای جدیدی با ساختارها و مناسبات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی نوین گردد.

اگر با آنچه گفته شد و یا با بیشترین گزاره‌ها به صورت کلی موافق باشیم به این نتیجه می‌رسیم که در مقابل این وضعیت و وظیفه ما به عنوان کنشگران سیاسی جوامع جنوب می‌تواند دربرگیرنده اقدامات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، ... در قالب اتحادی جهانی باشد که بتواند به صورتی حداکثری توان مقابله با نیروی بسیار بزرگ و مخرب سرمایه امپریالیستی ایجاد کند و چون چنین رهیافتی فعلاً موجود نیست باید در مقیاس‌های ملی اقداماتی انجام داد و امیدوار بود نیروهای اجتماعی دیگر کشورهای این سویه نبرد، با همکاری جریان‌هایی از نیروی کار همان کشورهای امپریالیستی، از جمله ایالات متحده که در موضوع غزه خود را بسیار کارآمد و فعال نشان داده‌اند، بتوان این خطر را با حداقل هزینه از سرگذراند و آنگاه در فضایی مناسب به طرح خواسته‌های بنیادی تر پرداخت که در نهایت منافع اکثریت مطلق مردم جهان برآورده گردد. این هدف بسیار بزرگی است که دستیابی به آن در وضعیت کنونی به تلاش‌ها، از خودگذشتگی‌ها و موارات‌های زیادی نیاز دارد. با این توصیف در این مرحله بهتر است که به عرصه ملی و هدف‌هایی پرداخت که عملی‌تر و در دسترس‌تر هستند یا می‌توان حداقل زمینه‌های آن را بوجود آورد و امیدوار بود که در دیگر جوامع جنوب نیز چنین اقداماتی انجام بگیرد و سپس در پیوندی جهانی بر غول زخم خورده که هنوز چنگ و دندان‌های بسیار

مرگ آوری دارد، پیروز شد. پس هر اقدامی در چارچوب ملی که با شکل دهی به نهادهای مدافع منافع نیروهای اصلی جامعه که طبقه کارگر و دیگر اقشار زحمتکش و میانی هستند، انجام شود، در واقع کمک به تلاش جهانی برای غلبه بر سرمایه داری امپریالیستی که اکنون شاخصه های «فاشیستی» نیز به خود گرفته است، می باشد.

در کشور ما مبارزه با سرمایه بزرگ داخلی که راهی جز برقراری پیوند با سرمایه امپریالیستی برای خود نمی شناسد و تمامی تلاشش را برای مستحیل شدن در سرمایه امپریالیستی بکار بسته است، راه درست مبارزه می باشد. هرگونه تردید در این موضوع می تواند به بهای گزافی تمام شود. این اقدامات نمی توانند صورت بگیرند مگر اینکه بر زمینه حفظ تمامیت ارضی و استقلال سیاسی استوار باشند. در شرایط کنونی هر عملی که به این عوامل بنیادی لطمه وارد سازد، صدمه به جریان کلی مبارزه با سرمایه امپریالیستی «فاشیستی» شده، می باشد.

کشور ما با موقعیت ژئواستراتژیک منحصربه فرد و دارا بودن دومین و سومین منابع نفت و گاز جهان و همچنین منابع راهبردی دیگر و نیروی کار آموزش دیده قابل توجه و دیگر عوامل تعیین کننده، می تواند نقشی برجسته در این نبرد بزرگ در برابر سرمایه داری امپریالیستی و «فاشیسم نو» ایفا کند. اما متأسفانه سرمایه بزرگ داخلی که در کشور ما اشکال مختلفی دارد، انگار که فقط چشم به دهان ایالات متحده و غرب دوخته و متأسفانه همین سرمایه داری است که بر بیشتر عرصه های زیست سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، ... جامعه مسلط است. تنها در صورتی از این ساختار پیچیده و مخالف با منافع اکثریت مطلق جامعه، می توان امیدوار بود که آینده ای روشن برای زحمت کشان و ستم دیدگان میهن مان پدید می آید. در غیر این صورت و با ادامه وضع موجود، این خطر وجود دارد که ایران به صورت کامل به آغوش سرمایه امپریالیستی بلغزد، چون نمایندگان بسیار قدرتمندی در ساختار حاکمیت همان نگاه سرمایه داری بزرگ را دارند و رسانه های فراوان و سخنگویان به شدت واداده و در عین حال متفرعن و خودشیفته هم این نیروی واپس گرا را تبلیغ می کنند و به شکلی رذیلانه و علنی تا جایی پیش رفته اند که بگویند اساساً طبقات و اقشار زحمتکش نباید در هیچیک از رده ها و مقامات تصمیم گیری سیاسی قرار بگیرند و فردا عکس رنگی تمام قد خود را بر صفحه روزنامه های وابسته به این سرمایه داری ببینند. رذالت، شناعة و وقاحتی که می توان گفت حتی در سیاه ترین دوره های تاریخ کشورمان کمتر نمونه هایی از آن دیده شده است.

«لوکیوس آپولیوس» نویسنده روم باستان در کتابش به نام «الاع طلابی» می گوید، با تدهین خود با روغن جادویی آرزو داشت به صورت مرغی درآید تا بتواند پرواز کند، ولی به الاعی طلابی بدل شد. حالا حکایت این جماعت است که با «تعلیم» دیدن در برخی دانشگاه های آمریکا به جای پرنده به الاعی طلابی تبدیل شده اند که تنها بلدند نسخه نوکری و وابستگی را برای مردم و کشور بیچند!

## بدهی به مثابه ابزار سلطه

### وام جدید صندوق بین‌المللی پول و انقیاد آرژانتین در برابر سرمایه جهانی

دیوید بارکین و خوان سانتار کانفلو (مانتلی ریویو، ۶ نوامبر ۲۰۲۵) ترجمه کورش تیموری فر

بلندگوهای بورژوازی نئولیبرال ایران، دمی دست از سفیدشویی نکبت‌های ناشی از سیاست‌های خانمان بر بادده «اصلاحات» ضد مردمی نظم نئولیبرال، بر نمی‌دارند. از جمله، قلم‌به‌مزد‌های آنان در روزنامه‌هایی چون «دنیای اقتصاد» خود را مؤلف می‌دانند در مورد «معجزات اقتصادی» نئولیبرالیسم، داد سخن در دهند. اینک، آرژانتین یکی از میدان‌های بازی آنان است. روزگار مردم آرژانتین رو به تباهی است. اما وظیفهٔ اینان، خوشبخت‌نمایی مردم از داشتن دولتی سرشار از ابتکار برای رونق اقتصادی-اجتماعی کشور است. ببینیم اقتصاددان‌های آرژانتینی هم با آنان موافقند؟ (مجلهٔ دانش و امید)

همان‌گونه که ما در مقالهٔ سال ۲۰۲۴ در مجلهٔ «مانتلی ریویو» درباره تاریخچهٔ صندوق بین‌المللی پول در آمریکای لاتین گزارش کردیم، کشورهای دریافت‌کنندهٔ حمایت مالی از این صندوق، به طور سیستماتیک به سوژه‌های وابسته به بازارهای سرمایه بین‌المللی تبدیل شده‌اند. به این معنا که آن‌ها ملزم شده‌اند ساختارهای نهادی خود را بازسازی کرده و هرگونه حمایت موجود از کارگران در بخش‌های صنعتی و خدماتی، بخش غیررسمی و کشاورزان را تضعیف یا حذف کنند. این روند همچنین به کاهش کیفیت و دسترسی به خدمات پزشکی و تضعیف نظام‌های بازنشستگی انجامیده است. نهادهای آموزشی نیز از اهداف اولیهٔ این توافقنامه‌های مالی هستند. در آمریکای لاتین، این موارد غالباً با تشدید سیستماتیک تبعیض علیه مردمان بومی و غصب آشکار قلمروهای آنان همراه بوده است.

برخلاف مکزیکی که در انتخابات سال ۲۰۱۸، یک نامزد پر جذب و مترقی، پشتیبانی مردمی قابل توجهی برای یک تغییر چشمگیر در سیاست ملی را به دست آورد، یک سرخوردگی فزاینده از ناتوانی ائتلاف‌های سیاسی مترقی برای پاسخ مؤثر به مشکلات عمیق اقتصادی به ارث رسیده در آرژانتین، شرایط را برای پیروزی یک نامزد آشکارا لیبرال (به معنای قرن نوزدهمی این مفهوم) در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۲۳ فراهم آورد. خاویر میلی به «پدیده» ی بخش‌های بین‌المللی لیبرال و بخش عمده‌ای از جامعهٔ فراملی سرمایه‌داری تبدیل شده است که اصلاحات نهادی و اقتصادی سریع او را می‌ستایند؛ اصلاحاتی که وعدهٔ احیای سریع چشم‌اندازهای مالی ثروتمندترین بخش‌های جامعه را می‌دهد.

### دولت میلی

در دسامبر ۲۰۲۳، میلی - یک تازه‌وارد سیاسی و خودخواندهٔ آنارکو کاپیتالیست - در دور

دوم با کسب نزدیک به ۵۶ درصد از کل آرا به ریاست جمهوری رسید. حزب او، «پیشرفت آزادی»، بدون اتکا به ساختارهای سیاسی سنتی، در تقریباً همه استان‌ها به جز یونوس آیرس، سانتیاگو دل استرو و فورموسا پیروز شد. میلی که از پشتیبانی قدرتمند رسانه‌های اصلی آرژانتین (که همگی تحت کنترل شرکت‌های بزرگ این کشور هستند) و شبکه‌های اجتماعی بین‌المللی کلیدی (مانند تیک‌تاک، اکس و فیس‌بوک) برخوردار بود، در کارزار انتخاباتی خود وعده اجرای یک سیاست رادیکال اقتصاد کلان را داد. پیشنهادهای او شامل این موارد بود: دلاری‌سازی اقتصاد، برچیدن نخبگان سیاسی آرژانتین («کاست»)، حذف کنترل نرخ ارز، انحلال بانک مرکزی جمهوری آرژانتین، همسو کردن منافع کشور با اهداف ژئوپلیتیک ایالات متحده، مقررات زدایی از اقتصاد و برچیدن دولت رفاه.

اگرچه لحن صریح و تهاجمی‌ای که برای بیان اهداف دولت به کار می‌رود در تاریخ سیاسی آرژانتین بی‌سابقه است، اما دولت میلی چهارمین تلاش برای تثبیت یک رژیم نولیبرال در آرژانتین است. بیشتر سیاست‌هایی که او قصد اجرای آن‌ها را دارد، قبلاً نشان دادند که برای توسعه اقتصادی آرژانتین فاجعه‌بار بوده‌اند. با این حال، دو عامل کلیدی، پروژه نولیبرالی کنونی را از نسخه‌های پیشین متمایز می‌کند.

نخست آن‌که این دولت از حمایت کامل سرمایه داخلی و بین‌المللی برخوردار است؛ سرمایه‌ای که این دولت را فرصتی برای بازطراحی دائمی قرارداد اجتماعی آرژانتین و بازتعریف نقش‌های سرمایه و نیروی کار در اقتصاد می‌بیند. هدف واقعی دولت و متحدان اقتصادی‌اش، برچیدن یکی از ویژگی‌های تعیین‌کننده نظام کار در آرژانتین است: حمایت از کارگران؛ که طی دهه‌ها مبارزه موفق طبقه کارگر به دست آمده است. این هم‌سویی منافع، در حمایت مالی‌ای که کارزار انتخاباتی میلی را تقویت کرد، و نیز در مشارکت مستقیم فعالان شرکتی در حکمرانی آشکار است. کارکنان گروه‌های بزرگ اقتصادی نه تنها بر سیاست‌های اصلی اقتصادی تأثیر گذاشته‌اند، بلکه در دولت میلی پست‌های وزرا، معاونان، و مدیران کل را اشغال کرده‌اند.

ویژگی متمایز دوم در چشم‌انداز سیاسی کنونی، نبود تقریباً کامل یک اپوزیسیون مؤثر است. نمایندگان اصلی نیروهای سنتی سیاسی آرژانتین - ماکریسم<sup>۱</sup>، رادیکالیسم و پرونیسم<sup>۲</sup> - در نتیجه شکست‌های سیاسی اخیر خود بی‌اعتبار شده‌اند و، با محدود استثنایها (مانند چپ

۱. اشاره به سبک حکمرانی، شبکه سیاسی و مدیران تکنوکرات که در دوران ریاست جمهوری مائوریسیو ماکری (۲۰۱۹-۲۰۱۵) در قدرت بودند.

۲. اشاره به دوران ریاست جمهوری خوان پرون، سیاستمدار مشهور و کاریزماتیک آرژانتین در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ قرن گذشته، که با دولت‌گرایی همراه با مداخله اقتصادی شامل بازار آزاد محدود، نقش پررنگ دولت در توسعه، ملی‌سازی برخی صنایع کلیدی، سیاست‌های رفاهی برای کاهش نابرابری؛ و نیز ملی‌گرایی مبتنی بر استقلال اقتصادی-سیاسی آرژانتین از قدرت‌های خارجی (به ویژه ایالات متحده و صندوق بین‌المللی پول) مشخص می‌شود.

و برخی جناح‌های کرشنریسم<sup>۳</sup>، بیشتر آن‌ها در نهایت به دستور کار دولت میلی تن داده و خود را با خط‌مشی‌های آن همسو کرده‌اند. این امر فرصتی بی‌سابقه برای دولت او ایجاد کرده است؛ فرصتی که بازتاب یک استراتژی گسترده‌تر سرمایه‌داری جهانی است، چرا که الگوهایی مشابه در سایر کشورها نیز مشاهده می‌شود.

پس از به قدرت رسیدن، دولت به سرعت دست به کار اجرای اقدامات اقتصادی تهاجمی کرد که شامل کاهش ۱۱۸ درصدی ارزش پول ملی و حذف یارانه‌های خدمات عمومی حیاتی (انرژی، برق، آب و حمل‌ونقل) می‌شد. این سیاست‌ها منجر به افزایش گسترده قیمت‌ها در کل اقتصاد شد و تنها در ماه دسامبر ۲۰۲۳، تورم را به ۲۵/۵ درصد رساند. همزمان، دولت اقدام به اجرای سیاست‌های ریاضتی شدید کرد و با اخراج‌های گسترده، هزینه‌های عمومی را به شدت کاهش داد و با صدور یک فرمان «اضطرای و فوری» در پی بازسازی ساختار دولت فدرال است. تعداد وزارتخانه‌ها از ۲۲ به ۹ وزارتخانه کاهش یافت. وزارت تازه‌تأسیس «سرمایه انسانی»، وظایف پنج وزارتخانه سابق (کار، آموزش، فرهنگ، توسعه اجتماعی، و زنان) را در خود ادغام کرد.

برای مقابله با تورم، دولت یک استراتژی دوگانه را دنبال کرد. نخست، راهبرد «ثبات مالی» را برگزید که به کاهش شدید هزینه‌های عمومی [خدمات اجتماعی] از جمله تعلیق کامل پروژه‌های عمرانی دولتی انجامید. دوم، «ثبات نرخ ارز» برقرار شد؛ که به معنی برقراری مجدد معاملات ارزی بهره<sup>۴</sup> در کنار کنترل شدید بازار ارز برای مدیریت نرخ کاهش ارزش پول ملی بود. هم‌زمان، دولت میلی صدها اقدام مقررات‌زدایانه را تحت عنوان «بنیان‌گذاری دوباره آرژانتین» صورت داد. بیشترین اقدامات در دو ابتکار کلیدی تجمیع شدند. نخست، اعلام وضعیت اضطراری در اقتصاد و دادن اختیارات گسترده به رئیس‌جمهور. دوم، «قانون مبانی» که اصلاحاتی را در بیش از ششصد قانون موجود پیشنهاد می‌کرد. شایان توجه است که همه این تغییرات توسط شرکت‌های بزرگ حقوقی وابسته به سرمایه داخلی و بین‌المللی تدوین شده بودند و به‌طور بنیادی مقررات تجاری را به نفع آن‌ها برگرداندند. این اصلاحات، انتقال عظیم ثروت از دولت به شرکت‌ها را

۳. یک گرایش سیاسی درون پرونیسم است که حول دولت‌های نستور کرشنر (۲۰۰۳-۲۰۰۷) و کریستینا فرناندس دی کرشنر (۲۰۰۷-۲۰۱۵) شکل گرفت و به نسخهٔ چپ‌گرای پرونیسم در دوران معاصر معروف است.

۴. معاملات انتقال بهره یک نوع سرمایه‌گذاری مالی است که از طریق مبادله میان ارزها سود ایجاد می‌کند. آنچه معمولاً امروز در آرژانتین انجام می‌شود به این صورت است: فرض کنیم یک سرمایه‌گذار ۱۰۰۰ دلار آمریکا دارد. با این مبلغ، او در نرخ رسمی ارز - مثلاً هر دلار برابر با ۱۰۰۰ پیزو - پیزو می‌خرد و به دست می‌آورد. سپس این پیزوها را در یک ابزار مالی (برای مثال اوراق قرضه، سپرده مدت‌دار یا صندوق‌های سرمایه‌گذاری) سرمایه‌گذاری می‌کند و طی شش ماه بازده ۲۰ درصدی به‌صورت پیزو دریافت می‌کند. پس از شش ماه، سرمایه‌گذار ۱,۲۰۰,۰۰۰ پیزو را برداشت کرده و آن را با نرخ رسمی (۱۰۰۰ پیزو برابر با ۱ دلار) دوباره به دلار تبدیل می‌کند و در نتیجه ۱۲۰۰ دلار و بازدهی ۲۰ درصدی به دلار به دست می‌آورد. این میزان سوددهی فوق‌العاده است، اما تنها در کوتاه‌مدت امکان‌پذیر است، زیرا مستلزم خروج پیوسته دلارهایی است که دولت باید تأمین کند.



تسهیل کرد و هم‌زمان محدودیت‌های نظارتی بر انباشت سرمایه در آرژانتین برچیده شد. اعتبار قانونی هر دو، یعنی «فرمان ضرورت و فوریت» و «قانون مبنایی»، کاملاً منوط به تصویب‌کننده بود که تنها مکانیسم قانون اساسی برای ابطال این اقدامات محسوب می‌شد. با وجود آنکه حزب رئیس‌جمهور، اقلیت پارلمانی داشت، دولت از طریق اعمال فشار مستقیم سیاسی و اقتصادی توسط منافع عمده شرکتی بر قانون‌گذاران در سراسر طیف سیاسی - به جز جناح‌های بسیار تضعیف‌شدهٔ چپ و اکثر نمایندگان کرسی‌نویس (حدود ۳۵ درصد از رأی‌دهندگان) - موفق به تصویب آن شد. این مانور باعث شد «فرمان ضرورت و فوریت» کماکان لازم‌الاجرا باقی بماند و تصویب نسخه‌ای از «قانون مبنایی» با اصلاحات جزئی در ژوئیه ۲۰۲۴ را ممکن سازد.

این قانون، وضعیت اضطراری یک‌ساله‌ای در بخش‌های اداری، اقتصادی، مالی و انرژی اعلام کرد و در عین حال «نظام تشویقی سرمایه‌گذاری کلان» را ایجاد نمود که مزایای مالیاتی، حقوقی و مالی قابل توجهی برای سرمایه‌گذاران عمده خارجی (بیش از ۲۰۰ میلیون دلار) فراهم می‌کند. هم‌زمان، این قانون، خصوصی‌سازی گستردهٔ دارایی‌های دولتی را آغاز، و اصلاحات کارگری را به اجرا گذاشت که صراحتاً به نفع سرمایه و به زیان کارگران است؛ از جمله تمدید دوره‌های آزمایشی، حذف مجازات برای عدم پرداخت سهم کارفرما برای مزایای شغلی کارگران، و ایجاد یک طبقه‌بندی جدید «کارگر مستقل» که به شرکت‌ها اجازه می‌دهد تا سه کارگر را بدون به رسمیت شناختن حقوق رسمی شغلی استخدام کنند.

برچیدن هدف‌مند حمایت‌های اجتماعی، به بخش‌های متعددی گسترش یافت: پرداخت‌های مستمری بازنشستگی اسماً ثابت ماند و در نتیجه تنها در یک سال، بیش از ۱۰ میلیارد پزو از ارزش واقعی خود را به دلیل تورم از دست داد. ۵ بودجهٔ دانشگاه‌ها در همان سطح سال ۲۰۲۳ باقی

۵. در آوریل ۲۰۲۵، حقوق بازنشستگی، تنها ۳۰/۵ درصد سبد غذایی را تأمین می‌کرد.

مانند؛ و سیستم مراقبت‌های بهداشتی شاهد تعطیلی نهادهای سابقه‌داری مانند بیمارستان ملی سلامت روان لورا بناپارت، همراه با اخراج‌های دسته‌جمعی، و کمبودهای حیاتی داروهای ایدز و سرطان بود که در نهایت به خروج آرژانتین از سازمان جهانی بهداشت انجامید. تحقیقات علمی با لغو تخصیص بودجه و تعلیق کمک‌های مالی مواجه شد. رسانه‌های عمومی با سانسور آشکار، آزار روزنامه‌نگاران و تعطیلی آژانس‌های دولتی، از جمله خبرگزاری ملی (TELAM) روبرو شدند. اتحادیه‌های کارگری مبارز، با هدف تضعیف حمایت از کارگران، سرکوب سیستماتیکی را متحمل شدند.

پیامدهای اقتصادی در نخستین سال دولت بسیار شدید بود: فعالیت‌های ساختمانی ۱۸ درصد کاهش یافت، تولید صنعتی ۱۰ درصد افت کرد و تجارت ۸ درصد کوچک شد. هزینه‌های مصرف‌کننده به اندازه دوران همه‌گیری، سقوط کرد. دستمزدها و مستمری‌های بخش عمومی بیش از ۲۰ درصد از قدرت خرید خود را از دست دادند و نرخ فقر و محرومیت شدید به طور چشمگیری افزایش یافت. امروزه، دو سوم کودکان آرژانتینی زیر ۱۴ سال، در فقر زندگی می‌کنند. در مواجهه با ناآرامی‌های اجتماعی فزاینده، دولت - از طریق وزارت امنیت به رهبری پاتریشیا بولریچ، نامزد سابق ریاست جمهوری که به متحدی سرسخت تبدیل شده - اقدام به اجرای اقدامات سرکوبگرانه بر اساس «دکترین چوکوبار» کرد. این دکترین به نیروهای امنیتی اجازه می‌دهد تا در تظاهرات، سلاح گرم و اسپری فلفل به کار برند و اختیارات گسترده‌ای برای سرکوب «تهدیدهای قریب‌الوقوع» به آنان می‌دهد. این سیاست منجر به سرکوب‌های خشونت‌آمیز مکرر اعتراضات، با دستگیری‌ها و مصدومیت‌های متعدد شده است که استراتژی واضحی برای سرکوب اعتراضات از طریق خشونت نهادینه شده محسوب می‌شود.

سیاست تعدیل اقتصادی تهاجمی دولت، در نهایت به برخی نتایج مثبت، به ویژه در کنترل تورم منجر شد. پس از یک جهش اولیه ماهانه ۲۵/۵ درصدی که در اثر کاهش ارزش پول، حذف یارانه‌ها و مقررات‌زدایی ایجاد شد، تورم تا فوریه ۲۰۲۵ به حدود ۲/۴ درصد در ماه کاهش یافت. با این حال، این ثبات همچنان شکننده است، زیرا پایداری آن کاملاً به توانایی دولت در تأمین جریان کافی دلار برای برآوردن نیازهای فزاینده متعدد بستگی دارد: تعهدات بدهی، عملیات معاملات ارزی، مهار فرار سرمایه، تأمین مالی واردات، نیازهای بخش گردشگری، و حفظ نرخ ارز.

برای مقابله با این کمبود دلار، دولت چندین راهبرد را با درجات مختلفی از موفقیت به اجرا گذاشت. مؤثرترین اقدام، یک برنامه «مبارزه با پولشویی» برای ثروتمندانی بود که پول خود را از کشور خارج کرده بودند این برنامه به خروج ارز تا سقف ۱۰۰,۰۰۰ دلار آمریکا، معافیت مالیاتی می‌داد

و برای مبالغ بزرگ‌تر یک نرخ تصاعدی اعمال می‌کرد. این برنامه منجر به ورود خارق‌العاده ۲۳ میلیارد دلاری شد. علاوه بر این، دولت در سال ۲۰۲۴ مازاد تجاری ۱۸/۹ میلیارد دلاری به دست آورد که ناشی از افزایش ۱۹/۴ درصدی صادرات و کاهش ۱۷/۴ درصدی واردات (به دلیل کاهش مصرف) بود. همچنین دولت مازاد نزدیک به ۵/۷ میلیارد دلاری در صادرات نفت ثبت کرد که بالاترین میزان در هجده سال گذشته بوده و حاصل سرمایه‌گذاری‌های انجام شده توسط دولت‌های قبلی، و ثمردهی در این دوره است. در مقابل، علی‌رغم ایجاد «نظام تشویقی سرمایه‌گذاری‌های کلان»، حجم سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی تنها ۸۹ میلیون دلار بود که کمترین میزان از زمان بحران تبدیل پول در سال ۲۰۰۲ محسوب می‌شود.

علیرغم مبالغ قابل توجهی که تأمین شد، دولت در طول دوره خود نتوانست افزایش معناداری در ذخایر ناخالص ارز بین‌المللی به دست آورد. در زمان آغاز به کار در دسامبر ۲۰۲۳، ذخایر ناخالص حدود ۲۱ میلیارد دلار بود، اما تا مارس ۲۰۲۵، این رقم همچنان زیر ۲۴ میلیارد دلار باقی ماند. علی‌رغم تعدیل‌های اقتصادی گسترده و ورود قابل توجه دلار، این رقم افزایش ناچیزی محسوب می‌شود. همزمان، بدهی عمومی (که به هر دو صورت پزو و دلار تعیین شده است) در شانزده ماه اول دولت رئیس‌جمهور میلی، معادل ۹۲ میلیارد دلار افزایش یافت.

گویی بحران اقتصادی و اجتماعی کافی نبود، بحرانی سیاسی هم اضافه شد. در ۱۴ فوریه ۲۰۲۵، رئیس‌جمهور میلی از طریق شبکه‌های اجتماعی خود با یک توییت، خلق یک ارز دیجیتال به نام LIBRA \$ را اعلام کرد. در عرض چند ساعت، بیش از چهل هزار سرمایه‌گذار در این پروژه سرمایه‌گذاری کردند که باعث شد قیمت LIBRA \$ که از ۵۰/۰۰۰۰۰ دلار شروع شده بود، از ۵/۰۰ دلار فراتر رود. در این مرحله، گروهی از سرمایه‌گذاران که ظاهراً به رئیس‌جمهور مرتبط بودند، ذخایر ارز دیجیتال خود را فروختند که باعث سقوط شدید قیمت شد. کلاهبرداری به سرانجام رسید و عاملان در عرض تنها چند ساعت با حدود ۲۰۰ میلیون دلار ناپدید شدند. به زودی انتقادات آغاز شد و موجی از انزجار جهانی نسبت به رئیس‌جمهور و کارینا میلی، دبیرکل ریاست جمهوری آرژانتین و خواهر رئیس‌جمهور، که ظاهراً در این فرآیند دخیل بوده، به راه افتاد. در نتیجه این اقدام، دولت یکی از اولین بحران‌های جدی اعتماد در دوره خود را تجربه کرد و شروع به دریافت شکایت‌های کیفری به اتهام کلاهبرداری در ایالات متحده، اروپا و آرژانتین نمود؛ خود قوه مقننه نیز مذاکراتی را برای بررسی جرائم احتمالی ارتكابی توسط رئیس‌جمهور آغاز کرد.

وضعیت زمانی بدتر شد که تورم در مارس ۲۰۲۵ به ۳/۷ درصد ماهانه رسید، در حالی که قیمت مواد غذایی و نوشیدنی‌ها نزدیک به ۶ درصد افزایش یافت. دولت تنها اعتبار سیاسی خود را که کاهش تورم بود، از دست داد. جای تعجب نداشت که هجوم به ارز خارجی رخ داد و این

امر دولت را مجبور کرد تا با هزینه‌ای سرسام‌آور، روزانه ۴۰۰ میلیون دلار از ذخایر را برای تثبیت نرخ ارز، وارد بازار کند.

### مثل همیشه، بازگشت صندوق بین‌المللی پول

با نزدیک شدن انتخابات میان‌دوره‌ای قانون‌گذاری در اکتبر ۲۰۲۵ و تشدید سریع بحران، دولت که با کاهش شدید ذخایر مواجه بود، خود را مجبور دید بار دیگر به صندوق بین‌المللی پول روی آورد. همان‌طور که پیش‌تر گزارش کردیم، آرژانتین تاریخچه‌ای طولانی از وام‌های صندوق دارد. آخرین وام گرفته شده از این سازمان حدود ۴۴ میلیارد دلار بود؛ وامی که تمام مقررات داخلی سازمان و همچنین مقررات ملی را دور زد و بیش از ۱۰۰۰ درصد سهمیه وام این کشور بود. بار دیگر، به لطف دخالت دونالد ترامپ که نقش کلیدی در تضمین وام اعطا شده در ۲۰۱۸ داشت، هیئت اجرایی صندوق بین‌المللی پول طی یک توافق وام بلندمدت ۴۸ ماهه‌ای برای آرژانتین به مبلغ ۲۰ میلیارد دلار (معادل ۴۷۹ درصد سهمیه کشور) تصویب کرد، با تخصیص فوری ۱۲ میلیارد دلار، و تخصیص حدود ۲ میلیارد دلار دیگر، پس از بررسی برنامه‌ریزی شده برای ژوئن ۲۰۲۵. صندوق بین‌المللی پول با نقض قوانین خود پرداخت این وام را تأیید کرد. که در نتیجه این سازمان بین‌المللی به بزرگ‌ترین طلبکار آرژانتین تبدیل شد.

در ازای این وام، سازمان بین‌المللی خواستار اجرای اصلاحات ساختاری عمیق در این کشور شده است تا بازپرداخت بدهی را مطابق با اجماع واشنگتن تضمین کند. به طور مشخص، صندوق بین‌المللی پول خواستار کاهش ارزش پول از طریق اجرای نظام نرخ ارز شناور است که اجازه می‌دهد دلار در محدوده ۱۰۰۰ تا ۱۴۰۰ پزو نوسان کند. هدف این است که محدوده فعلی، ماهانه ۱ درصد گسترش یابد. دولت آرژانتین و صندوق بین‌المللی پول ادعا می‌کنند که این اقدام در نهایت به «دستیابی به نرخ ارز کاملاً انعطاف‌پذیر در چارچوب یک نظام دوازده‌گانه، که در آن پزو و دلار آمریکا همزیستی دارند» منجر خواهد شد. علاوه بر این، صندوق اصرار بر اجرای اصلاحات جامع در نظام بازنشستگی، مقررات زدایی از بازار کار، خصوصی‌سازی (بیشتر) شرکت‌های دولتی، آزادسازی اقتصادی، مقررات زدایی بازار و حذف کنترل‌های سرمایه‌ای دارد، که انتقال سود سرمایه‌گذاران خارجی را محدود می‌کند. طرح تجویز شده توسط صندوق بین‌المللی پول، فرمولی تکراری است و به احتمال زیاد نتایج آن به اندازه مشابه گذشته به زیان رفاه مردم خواهد بود. آرژانتین نه تنها برای پرداخت بدهی‌های قبلی خود با مشکل مواجه خواهد شد، بلکه در بازپرداخت این وام جدید نیز دچار سختی می‌شود.

همزمان، دولت مذاکره برای کسب ۲۲ میلیارد دلار بودجه اضافی را اعلام کرده که ۱۰ میلیارد دلار آن از بانک توسعه بین‌المللی آمریکا و ۱۲ میلیارد دلار باقی‌مانده از بانک جهانی تأمین

می‌شود. این منابع سه هدف مشخص را دنبال می‌کنند: اول، تضمین تداوم فعالیت دولت فعلی و تقویت عملکرد آن در انتخابات میان دوره‌ای اکتبر ۲۰۲۵ با هدف پشتیبانی قانونی لازم برای پیشبرد برنامه‌های سیاستی خود؛ دوم، فراهم آوردن منابع لازم برای دولت تا در بازار ارز دخالت کرده و نرخ برابری پزو در برابر دلار را تثبیت نماید؛ و سوم، تسهیل خروج سرمایه و انتقال سود شرکت‌های چندملیتی فعال در این کشور.

میلی خوش‌شانس است که ذخایر قابل توجه نفت که در دوران دولت‌های قبلی توسعه یافته بود، اکنون به مرحله بهره‌برداری رسیده و از طریق صادرات، منابع مالی جدیدی تأمین می‌کنند. ذخایر گسترده لیتیم در بخش شمال غربی این کشور نیز ممکن است سودآور باشند. اما تعداد دیگری از بخش‌های مولد، از جمله صنعت و حوزه‌های وسیع کشاورزی و دامپروری، که قادر به مقاومت در برابر فشارهای مالی و سیاسی رژیم جدید مقاومت باشند، بسیار کم‌اند. در نتیجه، به نظر می‌رسد بحران مداوم اشتغال، اجتناب‌ناپذیر است.

طبق توافق قبلی، اولین قسط پرداختی ۱۲ میلیارد دلاری از سوی صندوق بین‌المللی پول در آوریل ۲۰۲۵ دریافت شد و ذخایر را به ۳۸ میلیارد دلار افزایش داد. با این حال، تقاضای مداوم برای دلار و خروج آن به دلیل فرار سرمایه، متوقف نشد. تنها چند ماه بعد، در جولای ۲۰۲۵، صندوق بین‌المللی پول مجبور به پرداخت قسط جدیدی به مبلغ ۲ میلیارد دلار شد. در همان ماه، دادگاه عالی آرژانتین حکم شش سال حبس و محرومیت ابدی از تصدی مشاغل دولتی برای کریستینا فرناندز کشرن، رئیس‌جمهور سابق این کشور را به دنبال محکومیت وی در پرونده سوءاستفادهٔ تقلب‌آمیز از اموال عمومی تأیید کرد. رئیس‌جمهور سابق که در سپتامبر ۲۰۲۲ هدف سوءقصد قرار گرفت - حادثه‌ای که به دلیل عدم علاقهٔ عمدی به تحقیق در مورد آن، هنوز حل نشده باقی مانده - همزمان هدف یک شکل کاملاً غیرقانونی از پیگرد سیاسی از طریق سیستم قضایی معروف به «جنگ قضایی» است. این راهبرد شناخته شده که در برهه‌های حساس سیاسی مانند دوره‌های پیش‌انتخاباتی، یا لحظات تعیین‌کننده برای مشروعیت دولت‌های مختلف به کار گرفته شده، مکانیسم سرکوبی است که در کشورهای آمریکای لاتین علیه رهبرانی که از حاکمیت و استقلال مردمانشان دفاع کرده‌اند، اعمال می‌شود. هدف نهایی این راهبرد، تضعیف امکان بازگشت چنین رهبرانی در آینده و ارباب هرگونه مخالفت احتمالی با سیاست‌های نئولیبرالی است.

دولت میلی همچنان در تحقق چندین هدف تعیین شده توسط صندوق بین‌المللی پول ناتوان است، و این، یک رویه عادی است. این نهاد بین‌المللی که تحت فشار دولت ترامپ قرار دارد، با چشم‌پوشی از این تخلفات، به اعطای وام‌های جدید ادامه می‌دهد. از جمله می‌توان به مهم‌ترین آنها اشاره کرد: دولت نتوانسته است اهداف توافق شده برای انباشت ذخایر ارزی را محقق کند.

## بررسی برخی از مسایل جهان

بارها از طریق خزانه‌داری با فروش دلار در بازار ارز مداخله فعالانه کرده تا نرخ برابری را کنترل نماید، و همچنین نخواهد توانست به پیش‌بینی‌های تعیین شده برای حساب جاری تراز پرداخت‌ها در سال ۲۰۲۵ دست یابد. منطقی این انحرافات در چارچوب وضعیت نامساعد اقتصادی و مالی آرژانتین، نشان می‌دهد که توافق با صندوق بین‌المللی پول، غیر فنی و صرفاً سیاسی است.

دلایل این موضوع تنها به تمایل دولت ترامپ و صندوق بین‌المللی پول برای حمایت از یک دولت راست‌گرای هم‌سو با خودشان محدود نمی‌شود، بلکه نکته حائز اهمیت این است که این حمایت باید از زاویه ژئوپلیتیک و در چارچوب مناقشه‌ای که دولت ایالات متحده علیه چین به‌راه انداخته، تحلیل شود. آرژانتین از نظر منابع طبیعی، کشوری فوق‌العاده ثروتمند است و در ماه‌های اخیر، فرمانده کل نیروی جنوبی ایالات متحده، دریادار «الوین هاسلی» از استان تیرا دل فوئگو، جنوبی‌ترین نقطه در جهان دیدار کرد. دولت آمریکا با اعمال فشار بر میلی موفق شده است: تمام سرمایه‌گذاری‌های زیرساختی چین را متوقف کند؛ مجوز احداث یک پایگاه نظامی در یوشویا را به دست آورد - که دروازه‌ای به قاره «غیرنظامی» قطب جنوب محسوب می‌شود؛ و یک رادار پرتوان را که تحت کنترل سرمایه بریتانیا فعالیت می‌کند، مجدداً راه‌اندازی نماید (بریتانیایی که همچنان به اشغال غیرقانونی قلمرو آرژانتین - جزایر مالویناس - ادامه می‌دهد).

ایالات متحده برنامه‌هایی برای ایجاد یک پایگاه زیردریایی‌های اتمی در این کشور دارد.

البته این اقدام نقض کامل تمام اصول حاکمیت ملی است و به وضوح نقش ابزاری صندوق بین‌المللی پول را به عنوان تضمین‌کننده و مدافع منافع ایالات متحده نشان می‌دهد. کمبود منابع



مالی در کشور به سطحی فاجعه‌بار رسیده و غارت اموال عمومی حتی با معیارهای آرژانتین نیز فوق‌العاده است. واقعیت آشکار شده است. آرژانتین در حال تبدیل شدن به نماد بازسازی (نئو) لیبرالی است، در حالی که رئیس‌جمهور میلی شرط می‌بندد که این «منجی‌های» مالی جدید، تکیه‌گاهی برای عبور از کارزار سیاسی پیش‌رو فراهم خواهند کرد. پرسش اساسی همچنان پابرجاست: آیا نیروهای اجتماعی متحد خواهند توانست برای بازپس‌گیری تاریخ پر مبارزه خود قیام کنند؟ به نظر می‌رسد پاسخ مثبت باشد.

در آستانه انتشار این مقاله، رویدادهای آرژانتین با شتابی فزاینده در حال تحول است. رئیس‌جمهور میلی که خود را برای سفری دیگر به کاخ سفید همراه با خواهرش کارینا آماده می‌کند - کسی که از حضور رسمی در مجلس برای توضیح نقشش در رسوایی‌های ارز دیجیتال‌گذاری و دفتر امور معلولین سرپیچی می‌کند - هم‌زمان با واکنش تند مجلس و تظاهرات گسترده‌تر در بسیاری از نقاط کشور مواجه شده است. او در سپتامبر ۲۰۲۵ شکست انتخاباتی سنگینی در انتخابات محلی استان بوئنوس آیرس متحمل شد. در پاسخ به این شرایط، ایالات متحده با همکاری صندوق بین‌المللی پول یک «بسته نجات» ۲۰ میلیارد دلاری ارائه کرده که همراه با آن دو درخواست مشخص مطرح شده است: حذف مالیات بر صادرات غلات به چین (اقدامی که در آن مشخصاً منافع سرمایه‌گذاران وال استریت بر منافع کشاورزان آمریکایی الویت دارد م.) و تسهیل خروج سرمایه سرمایه‌گذاران خارجی از کشور. (هر دو اقدام برای جلوگیری از نکول آرژانتین در پرداخت اقساط وام خود است. - م) بعلاوه، این بسته شامل یک راهنمای عملیاتی مفصل‌تر برای استقرار یک پایگاه نظامی آمریکا در جنوبی‌ترین قلمرو آرژانتین است. ایالات متحده همچنین انتظار دسترسی ممتاز به ذخایر معدنی مهم در مناطق جنوبی این کشور را دارد. اگرچه این اقدامات در آستانه انتخابات ماه اکتبر، فرصت تنفسی کوتاه‌مدت برای دولت میلی فراهم کرده، اما اغلب تحلیلگران سیاسی (همان‌گونه که در مطبوعات آمریکا و رسانه‌های پیشرو آرژانتین منعکس شده) بر این باورند که مردم به این سادگی فریب نخواهند خورد. بنابراین، با بازاندیشی در پرسشی که در پایان مقاله خود مطرح کردیم، به نظر می‌رسد که نیروهای اجتماعی در حال بازپس‌گیری میراث پرافتخار مبارزه‌ای هستند که برای مدتی طولانی ویژگی و ممیزه آرژانتین بوده است.

دیوید بارکین استاد برجسته دانشگاه خودگردان متروپولیتن در مکزیکوسیتی، عضو بازنشسته شورای ملی پژوهش، و برنده جایزه ملی اقتصاد سیاسی (۱۹۷۹) است. او در سال ۲۰۱۶ از بنیاد الکساندر فون هومبالت آلمان یک موقعیت تحقیقاتی دریافت کرد. خوان ئی. سانتارکانخلو پژوهشگر ارشد شورای ملی پژوهش‌های علمی و فنی، و مدیر مرکز مطالعات توسعه، نوآوری و اقتصاد سیاسی در دانشگاه ملی کویلمس آرژانتین است.

<https://monthlyreview.org/articles/debt-as-a-tool-of-domination/>

# لیست شماره‌های قبلی «دانش و امید»

در کانال تلگرام به آدرس:

<https://t.me/DaneshvaMardom>

- |  |   |
|--|---|
| شماره ۱۷، اردیبهشت ۱۴۰۲<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/782">https://t.me/DaneshvaMardom/782</a>   | شماره ۱، شهریور ۱۳۹۹<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/577">https://t.me/DaneshvaMardom/577</a>         |
| شماره ۱۸، تیر ۱۴۰۲<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/838">https://t.me/DaneshvaMardom/838</a>        | شماره ۲، آبان ۱۳۹۹<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/578">https://t.me/DaneshvaMardom/578</a>           |
| شماره ۱۹، شهریور ۱۴۰۲<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/889">https://t.me/DaneshvaMardom/889</a>     | شماره ۳، دی ۱۳۹۹<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/579">https://t.me/DaneshvaMardom/579</a>             |
| شماره ۲۰، آبان ۱۴۰۲<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/932">https://t.me/DaneshvaMardom/932</a>       | شماره ۴، اسفند ۱۳۹۹<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/580">https://t.me/DaneshvaMardom/580</a>          |
| شماره ۲۱، دی ۱۴۰۲<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/990">https://t.me/DaneshvaMardom/990</a>         | شماره ۵، اردیبهشت ۱۴۰۰<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/581">https://t.me/DaneshvaMardom/581</a>       |
| شماره ۲۲، اسفند ۱۴۰۲<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/1029">https://t.me/DaneshvaMardom/1029</a>    | شماره ۶، تیر ۱۴۰۰<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/582">https://t.me/DaneshvaMardom/582</a>            |
| شماره ۲۳، اردیبهشت ۱۴۰۳<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/1070">https://t.me/DaneshvaMardom/1070</a> | شماره ۷، شهریور ۱۴۰۰<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/583">https://t.me/DaneshvaMardom/583</a>         |
| شماره ۲۴، تیر ۱۴۰۳<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/1120">https://t.me/DaneshvaMardom/1120</a>      | شماره ویژه فلسطین (تیر ۱۴۰۰)<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/584">https://t.me/DaneshvaMardom/584</a> |
| شماره ۲۵، شهریور ۱۴۰۳<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/1160">https://t.me/DaneshvaMardom/1160</a>   | شماره ۸، آبان ۱۴۰۰<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/585">https://t.me/DaneshvaMardom/585</a>           |
| شماره ۲۶، آبان ۱۴۰۳<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/1211">https://t.me/DaneshvaMardom/1211</a>     | شماره ۹، دی ۱۴۰۰<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/586">https://t.me/DaneshvaMardom/586</a>             |
| شماره ۲۷، دی ۱۴۰۳<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/1264">https://t.me/DaneshvaMardom/1264</a>       | شماره ۱۰، اسفند ۱۴۰۰<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/587">https://t.me/DaneshvaMardom/587</a>         |
| شماره ۲۸، اسفند ۱۴۰۳<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/1311">https://t.me/DaneshvaMardom/1311</a>    | شماره ۱۱، اردیبهشت ۱۴۰۱<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/588">https://t.me/DaneshvaMardom/588</a>      |
| شماره ۲۹، اردیبهشت ۱۴۰۴<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/1365">https://t.me/DaneshvaMardom/1365</a> | شماره ۱۲، تیر ۱۴۰۱<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/592">https://t.me/DaneshvaMardom/592</a>           |
| شماره ۳۰، تیر ۱۴۰۴<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/1416">https://t.me/DaneshvaMardom/1416</a>      | شماره ۱۳، شهریور ۱۴۰۱<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/634">https://t.me/DaneshvaMardom/634</a>        |
| شماره ۳۱، شهریور ۱۴۰۴<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/1468">https://t.me/DaneshvaMardom/1468</a>   | شماره ۱۴، آبان ۱۴۰۱<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/681">https://t.me/DaneshvaMardom/681</a>          |
| شماره ۳۲، آبان ۱۴۰۴<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/1533">https://t.me/DaneshvaMardom/1533</a>     | شماره ۱۵، دی ۱۴۰۱<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/710">https://t.me/DaneshvaMardom/710</a>            |
|  | شماره ۱۶، اسفند ۱۴۰۱<br><a href="https://t.me/DaneshvaMardom/743">https://t.me/DaneshvaMardom/743</a>         |

## تصویر

در پی دیدن آخرین عکس رفیق خالق محبوب  
که پیش از اعدام، آب می نوشید.  
سیاوش کسرائی، ۱۳۵۰/۵/۷

مثل آب

مثل آب خوردنی

سنگ های پایه را به باد می دهند  
اختران تشنه را به چاه های خشک می کشند

مثل آب خوردنی

خون سالیان سال را  
بی حساب خرج می کنند  
و ذخیره شجاعتی برای روزهای بد نمی نهند

مثل آب

مثل آب خوردنی

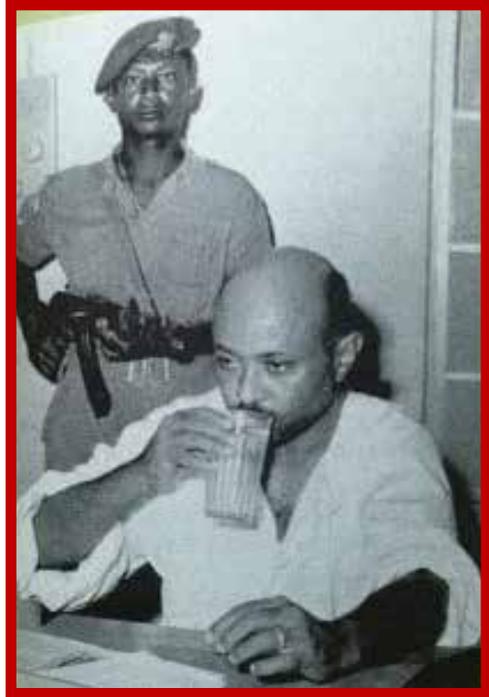
می زنند سر بلندتر سر زمانه را، به دار  
می پراکنند  
مهربان ترین دل زمین داغ را، به سرب

آن چه زیر چشم ماست

حسرت است و ظلمت است و تشنگی  
و آن چه روی رمل های سوخته  
جای پاست

طرفه آن که

اختران غوطه ور به چشمه های شب  
خواب مرگ را چه آشنا پذیره می شوند  
مثل آب  
مثل آب خوردنی



عبدالخالق محبوب، رهبر حزب کمونیست سودان  
که در ۲۸ ژوئیه ۱۹۷۱، اعدام شد.